

کَلَامِ اَعْلٰی

انتشارات فارسی مجلس ادبی - هی

- ۱ تاریخ نازة نواي معارک
 بها ۲۲-۰-۰
 مؤلف: میرزا عطا محمد شکارپوری (سال تالیف ۱۲۷۱ هـ)
 به تصحیح و تحشیه عبدالحي حبيبي افغاني
 مع تعلیقات و ۱۷ نسب نامها و ۳۳ تصاویر (۱۱۱۵ صفحات)
- ۲ لب تاریخ سنده
 بها ۸-۰-۰
 مؤلف: خان بهادر خدا داد خان (سال تالیف ۱۳۱۸ هـ)
 به تصحیح دکتور نبي بخش خان بلوچ ، استاد دانشگاه سنده
 مع یک مقدمه انگلیسی و فهارس (۳۰۰ صفحات)
- ۳ مقالات الشعرا
 بها ۲۰-۰-۰
 مؤلف: میر علي شیر قانع تتوی (سال تالیف ۱۱۷۴ هـ)
 به تصحیح و حواشی سید حسام الدین راشدی
 مع مقدمه و فهارس و ۳۳ تصاویر (۱۰۹۰ صفحات)
- ۴ تکلم مقالات الشعرا
 بها ۱۵-۰-۰
 مؤلف: مخدوم محمد ابراهیم خلیل تتوی (سال تالیف ۱۳۰۸ هـ)
 به تصحیح و حواشی سید حسام الدین راشدی
 مع مقدمه و ۹ نسب نامها و فهارس و ۳۳ تصاویر (۹۴۲ صفحات)
- ۵ دیوان عطا تتوی
 بها ۸-۸-۰
 مصنف: عبدالعظیم عطا تتوی (سال وفات : ۱۱۴۰ هـ)
 به تصحیح و مقدمه سید محمد مطیع الله راشد برهان پوری
 مع ۶ تصاویر مخطوطه اصلی (۶۱۲ صفحات)
- ۶ مثنوی مظهر الآثار
 بها ۳-۸-۰
 مصنف: سید شاه جهانگیر هاشمی کرمانی بهکری (سال شهادت ۹۳۶ هـ)
 به تصحیح و مقدمه سید حسام الدین راشدی
 مع یک تصویر شاه جهانگیر هاشمی (۲۳۳ صفحات)
- ۷ دیوان غلام
 بها ۲-۸-۰
 مصنف: نواب غلام محمد خان لغاری تاجپوری (سال وفات ۱۲۷۹ هـ)
 با مقدمه دکتور نبي بخش خان بلوچ ، استاد دانشگاه سنده
 مع یک مقدمه انگلیسی و یک نسب نامه و سه تصاویر (۱۲۰ صفحات)
- ۸ مثنویات هیر و رانجها
 بها ۵-۰-۰
 به تصحیح و مقدمه حفیظ هوشیار پوری (۳۹۰ صفحات)
- ۹ تکفتم الطاهرین
 بها ۳-۸-۰
 مصنف: شیخ محمد اعظم تتوی (وفات ۱۲۰۷ هـ)
 به تصحیح و حاشیه بدر عالم درانی (۲۰۲ صفحات)
- ۱۰ مثنوی چنیس نام
 بها ۳-۸-۰
 مصنف: ادراکی بیگلار (سال تصنیف ۱۰۱۰ هـ)
 به تصحیح و مقدمه سید حسام الدین راشدی
 مع یک مقدمه و یک نسب نامه خانواده بیگلار و ۷ تصاویر (۱۸۸ صفحات)

میر غلام علی مائل

میر مائل به آن خانواده مشهور سادات شیراز تعلق دارد که علماء و دانشمندی مانند امیر اصیل الدین، امیر جمال الدین مصنف "روضۃ الاحیاء" امیر صدر الدین صدر الحکما و امیر غیاث الدین رابعهان تحویل داده است - یکی از افراد این خانواده، قاضی شکرالله در اوائل قرن دهم، سنده را وطن خود ساخت و در سنده نام خاندان وی به "شکراللمی" مشهور است.

پدر میر مائل، میر علی شیر قانع تتوی، یکی از بزرگترین مورخ و گرانمایه ترین مصنف و شاعر بوده که بیش از چهل کتاب پرشته تحریر در آورده است - میر مائل در میدان شعر و سخن باعث سر بلندی پدر خود نیز گردید - علاوه بر سرودن غزلیات، قصائد، قطعات و مرثی، میر مائل در فن "تاریخ گوئی" ید طولائی داشته است - وی راجع بوقائع مختلف بیش از سیصد ماده های تاریخ یافته است که تماماً وضع تاریخی و تمدن سنده را روشن می سازد - این قطعات تاریخی وثیقه ایست که شاهد تاریخ صحیح وقایع سنده می باشد -

مخدوم ابراهیم خلیل در "تکمله" مقالات الشعرا " راجع به میر مائل چنین می نویسد :

"مائل تخلص رموز شناس کلام خفی و جلی میر سید غلام علی بن میر علی شیر قانع تخلص است - در تاریخ گوئی بسیار روان طبع است -"

میرمائل در سنه ۱۱۸۱ هجری پا بعرضه

وجود نهاد و در عمر هفتاد سالگی در

۱۹- ذی حجه سنه ۱۲۵۱ هجری دارفانی را

وداع گفت - شش سال بعد از وفات

میرمائل منطقه سنده تحت سلطه انگلیسها

در آمد و از آن پس زبان فارسی رو با انحطاط

رفت -

كليات مائل تتوي

کلیات مائل

تصنیف

میر غلام علی مائل تتوی

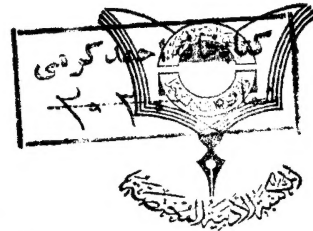
(۵۱۱۸۱ - ۵۱۲۵۱)

به ترتیب و تصحیح

محمود احمد عباسی

و

محمد حبیب اللہ رُشدی - ایم۔ اے



سندھی ادبی بورڈ

تالک چاڑھی
حیدرآباد سندھ

سندھ اسیمبلی بلڈنگ
بندر روڈ کراچی

نشر کرده

محمد ابراهيم جويو

ديبر انجمن سنڌي ادبي

(جمله حقوق طبع اين كتاب مخصوص انجمن ادبي سنڌي است)

طبع اول

80 - 00,

[REDACTED]

بها: [REDACTED]

باهتمام اقبال عباسي

در نيو سنڌه پريس وڪٽوريه رود

ڪراچي طبع شد

مرام ناشر

این کتاب در سلسله نشرات انجمن سندهي ادبي، تحت برنامه "وسائل تکامل تاريخ و ادبيات ملي" ترتيب و طبع گرديد. بر خوانندگان محترم پوشيده نيست، بسا آثار گرانبهاي عربي و فارسي از طرف محققين بزرگ سندهي، در زمينه تاريخ و سير و حديث و تصوف و ادب و شاعري نوشته شده، و تا کنون برخی ازان بصورت مخطوطات در زواياي کتب خانهاي شخصي، بطاق نسيان افتاده اند.

این انجمن ميخواهد که چنين آثار گزيده را از گوشه تاريخي و گمنامي بر آورد، و بنظر ارباب ذوق و دانش برساند، و در مدت هشت سال که اين برنامه از ۱۳۵۶ م تا ۱۳۶۳ م دوام ميکند، در نظر داريم که (۱۳) کتاب عربي و (۳۰) کتاب تاريخي فارسي و (۵۷) کتاب شعر و ادب فارسي و (۷) کتاب اردو و (۶) کتاب انگليسي را طبع و نشر نمائيم.

کتابي که اکنون بخوانندگان گرامي تقديم مي شود، از سلسله نشرات فارسي کتب يازدهم است و از جمله آثار ي که تا کنون بطبع و نشر آن موثّق آمده ايم هفدهم کتاب شمردن مي شود که اينک از نظر خواننده عزيز ميگذرد.



اعتراف

انجمن سندهي ادبي از مساعدي مالي وزارت
معارف حكومت پاكستان كه از روي كمال معارف
خواهي در راه طبع و نشر سلسله مطبوعات اين انجمن
فرموده است، خيلي متشكر بوده و اين اقدام نيكو را
بنظر تقدير و استحياسان مي نگرد.

فہرست مندرجات

مقدمہ از محمد حبیب اللہ رشیدی صفحہ (۱) تا (۶۳)

- مائل کے اجداد (ص- ۱)۔ خراسان کے سیاسی اور ثقافتی حالات
 (ص- ۲)۔ عطاء اللہ جمال الدین (ص- ۳)۔ روضۃ الاحباب (ص- ۴)۔
 صدرالدین "صدرالحکما" (ص- ۶)۔ غیاث الدین منصور (ص- ۸)۔
 بعد کا سلسلہ نسب (ص- ۹)۔ سلسلہ نسب کی صحت میں اشتباہ
 (ص- ۱۰)۔ میر قانع (ص- ۱۲)۔ سندھ کے سیاسی انقلابات (ص- ۱۳)
 قانع کا سفر سورت (ص- ۱۶)۔ مائل کی ولادت (ص- ۱۸)۔
 میر عظیم الدین "عظیم" (ص- ۱۹)۔ میر ضیاء الدین "ضیا" (ص- ۲۲)۔
 مائل کے کلام کی اہمیت (ص- ۲۳)۔ مائل کی شاعری کے دو
 دور (ص- ۲۸)۔ کیا مائل نے یک لخت شاعری ترک کر دی ہوگی؟
 (ص- ۲۹)۔ میر مائل کی وفات (ص- ۳۶)۔ مائل کے کلام کی
 خصوصیات (ص- ۳۶)۔ مائل کے مرثیے (ص- ۳۸)۔ مائل کی نثر
 (ص- ۴۱)۔ مائل کا مذہب (ص- ۴۶)۔ مائل کے اخلاف (ص- ۵۴)۔
 میر لطف علی (ص- ۵۵)۔ میر صابر علی "صابر" (ص- ۵۶)۔
 مخطوطات مائل کی کیفیت (ص- ۵۸)۔ "ضیا" کی بیاض (ص- ۵۸)۔
 بیاض پنجم (ص- ۵۸)۔ بیاض اول و سوم (ص- ۵۹)۔ بیاض چہارم
 و ششم (ص- ۵۹)۔ اعتراف و تشکر (ص- ۶۲)۔

کلیات مائل: حصہ اول - غزلیات

غزلیات	صفحہ	غزلیات	صفحہ
ردیف الف (۱ تا ۲۸)	۱	ردیف ج (۱ تا ۷۱)	۵۳
" ب (۲۹ تا ۳۶)	۲۱	" ح (۷۲ تا ۷۴)	۵۴
" ت (۳۷ تا ۶۶)	۲۷	" خ (۷۵ تا ۷۷)	۵۶
" ث (۶۷ تا ۶۸)	۵۱	" د (۷۸ تا ۱۲۵)	۵۷
" ج (۶۹ تا ۷۰)	۵۲	" ذ (۱۲۶ تا ۱۲۷)	۹۲

مقدمه	(۲)	کلیات مائل تنوي
صفحه	غزلیات	صفحه
۱۱۳	ردیف ق (۱۵۶ تا ۱۵۵)	۹۳
۱۱۶	" ک (۱۵۸ تا ۱۵۷)	۱۰۰
۱۱۷	" گ (۱۵۹)	۱۰۲
۱۱۸	" ل (۱۶۰ تا ۱۶۶)	۱۰۳
۱۲۳	" م (۱۶۷ تا ۱۹۷)	۱۰۷
۱۳۸	" ن (۱۹۸ تا ۲۲۳)	۱۰۸
۱۶۷	" و (۲۲۵)	۱۰۹
۱۶۸	" ه (۲۲۶ تا ۲۳۰)	۱۱۰
۱۷۲	" ی (۲۳۱ تا ۲۳۶)	۱۱۱
۱۸۳	" غزلیات زاید (۲)	۱۱۱
		۱۱۲

حصه دوم

الف: مناجات، نعت، منقبت

صفحه	صفحه
۵- قصیده: [در منقبت و مدح-	۱۸۶ ۱- مناجات:
میر کرم علی خان] ۲۰۱	۲- قصیده در نعت و منقبت ۱۹۱
۶- قصیده: [در حمد و منقبت	۳- قصیده در نعت ۱۹۶
و مدح- میر کرم علی خان] ۲۰۷	۴- قصیده نعت حضرت
۷- قصیده: [در منقبت و مدح-	سرور کائنات: (در تتبع
میر کرم علی خان] ۲۱۵	قصیده: میر محمد باقر گیلانی
۸- قصیده: در منقبت [و مدح-	موشح بنام "میر کرم علی خان"
میر کرم علی خان] ۲۱۸	در تاریخ سال نصرت یا بی
۹- قصیده: [در منقبت و مدح-	عساکر- میران- تالپرو شکست
میر کرم علی خان] ۲۲۱	داؤد پوترها سنه ۱۲۲۶ هـ
۱۰- مخمس در منقبت: ۲۲۳	۱۹۹

۲۳۷	۱۵- قصیده در منقبت	۲۲۵	۱۱- قصیده در منقبت :
۲۴۰	۱۶- قصیده در منقبت		۱۲- مخمس در منقبت :
۲۴۲	۱۷- منقبت	۲۲۷	[ترجیع بند]
	۱۸- قصیده [در نعت و منقبت]		۱۳- مسدس در منقبت :
۲۴۴	و مدح میر کرم علی خان	۲۳۲	[ترجیع بند]
		۲۳۵	۱۴- قصیده : در نعت و منقبت

ب : قصائد مدحیه

۲۷۲	۸- قصیده [در مدح میر کرم علی خان]	۲۴۹	۱- قصیده [در مدح میر فتح علی خان و اخوانش]
	۹- " [در مدح میر کرم علی خان]		۲- " [در مدح میر فتح علی خان و اخوانش]
۲۷۸	۱۰- " [در مدح میر کرم علی خان]	۲۵۳	۳- " [در مدح میر سهراب خان]
	۱۱- " [در منقبت و مدح میر کرم علی خان]	۲۶۰	۴- " [در مدح میر مراد علی خان]
۲۸۰	۱۲- " [در مدح میر کرم علی خان]	۲۶۱	۵- " [در مدح میر کرم علی خان]
	۱۳- " [در مدح میر کرم علی خان]	۲۶۳	۶- " [در مدح میر کرم علی خان]
۲۸۷	۱۴- " [در مدح میر کرم علی خان]	۲۶۶	۷- " [در مدح میر کرم علی خان]
	و توصیف باغ و بنگله	۲۷۰	۸- " [در مدح میر کرم علی خان]

ج : قطعات

(ج - ۱) قطعات گذارش و مبارکباد و غیره

۲۹۹	قطعه در تهنیت فتح بر راجپوتان	۲۹۵	قطعه مبارکباد عید و شکار
	" مبارکباد عید الفطر	۲۹۷	" مبارکباد عید البقر و نوروز
۳۰۱	" مبارکباد عید البقر و نوروز	۲۹۷	" مبارکباد عید البقر و نوروز

۳۱۰	” ”	قطعه	۳۰۲	قطعه	مبارکباد عید
۳۱۰	فرد در تعریف سپر		۳۰۲	”	ایضاً
۳۱۰	دعائیه [میر کرم علی خان]	قطعه	۳۰۲	”	در تعریف ماه صیام
”	گزارش در باب گزارش	”	۳۰۲	”	مبارکباد واپسی شاه افغان
”	سجع بنام نامی بندگان		”	”	مبارکباد: آمدن مرزا محمد علی وکیل از ایران
۳۱۰	حضور کرم گنجور				معه وکیل سلطان فتح علی
۳۱۱	سجع باسمه	”	۳۲۳	[خان]	
”	گزارش مشعر بر نام نامی	”	”	”	در بشارت آمدن دفعه
۳۱۱	بندگان معللاً بطریق معصی				جمعیت از جمعیت رای
۳۱۱	گزارش [به میر سهراب خان]	غزل	۳۰۳	وکیل شاهی	
۳۱۱	دعائیه	قطعه	۳۰۳	”	در گزارش قطعه مذکور
۳۱۲	”	”	۳۰۳	”	موسومه ” معیار سخن ”
”	گزارش در ایام فاسازی	”	۳۰۴	”	گزارش شکار هیلايه
”	مزاج وهاج بندگان		”	”	تهنیت آمدن میر کرم علی
”	حضور کرم گنجور دام		۳۰۴	”	خان برای شکار
۳۱۲	کرمه		۳۰۸	”	گزارش شکار [۱]
”	گزارش در ایام ناچاقی	”	۳۰۸	”	گزارش شکار [۲]
۳۱۲	دست مبارک		۳۰۸	”	گزارش شکار [۳]
۳۱۲	گزارش	”	”	”	گزارش در مبارکباد
”	گزارش [به میر مراد علی]	”	۳۰۹	”	نو مسلم
۳۱۲	[خان]		۳۰۹	”	” ” ” ”
”	گزارش برای خرج شادی	”	۳۰۹	”	در توصیف تیغ خاص
۳۱۳	[به میر سهراب خان]		۳۰۹	”	” ” ” ”
”	گزارش [به میر رستم خان]	”	۳۰۹	”	در تعریف تیغ و مهر خاص
۳۱۳	[به میر چاکر خان]	”	۳۰۹	”	در تعریف تفنگ خاص
”	در توصیف غلام حسین	”	”	”	در توصیف بندوق
”	خلف میر عبدالله بن بجار		۳۰۹	”	دل پسند ” نام
۳۱۳	خان				

قطعه* گذارش در مذمت کفتار	قطعه گذارش در باب معافي قصور
ناپکار و عرض تنبيه شان	بته نو احداث از وجوهات
مطابق شريعت حضرت	اهل وجوه ۳۱۵
احمد مختار صلعم ۳۲۱	" گذارش بطور عريضه منظومه
" گذارش در هجو کاردار	درباره مجرای شکست بته
ناپکار هنگام اسلام	نو احداث از وجوهات
نو مسامحه و شهادت او از	اهل وجوه ۳۱۵
دست کفار فجار بحمايت	" گذارش که بر بندی تنقيح
وي ۳۲۳	وجوهات اهل وجوه هنگام
" گذارش ۳۲۴	گذارش بندي نوشته بود ۳۱۶
" گذارش حضور هنگام جريان	" گذارش [به مير غلام علي
حکم منع خمر خواري	خان] ۳۱۶
بوزه نوشي ۳۲۴	" گذارش ۳۱۷
" گذارش ديگر ۳۲۴	" گذارش در باب معافي
" مبارکباد تشریف آوري ۳۲۴	دو ماهه ۳۱۷
مخدوم نور محمد از بوبک	" گذارش ۳۱۷
به حيدرآباد، موشع بنام	" گذارش براي خرج شادي ۳۱۸
نامي* وي ۳۲۵	" گذارش براي عطاي قبا ۳۱۸
" ديگر ۳۲۵	" ديگر ۳۱۸
" " ۳۲۵	" " ۳۱۸
" مبارک باد عيد بخدمت ۳۲۵	" گذارش براي عطاي صله ۳۱۸
مخدوم نور محمد بوبکاني ۳۲۶	" ديگر براي عطاي صله ۳۱۸
" ديگر ۳۲۶	قصيده* گذارش که در ايام خرخرشه
" ديگر ۳۲۶	جقه هندو کلامي و تقويت
" ديگر در جواب قطعه ۳۲۶	کفتاران و عدم اتفاق
مرسوله وي ۳۲۶	مسلمانان و داد خواهي
" ديگر در جواب سلام ۳۲۷	آن، گذارش نموده بود
" ديگر ۳۲۷	[بحضور مير فتح علي
	خان] ۳۱۹

دیگر موشح بنام مخدوم	۳۲۸	قطعه دیگر ایضاً
عبدالکریم ۳۳۲	۳۲۸	فرد ایضاً
که بطرف مرزا آزاد حکیم	۳۲۸	قطعه دیگر ایضاً
و شاعر نوشته بود ۳۳۳		قطعه در توصیف مخدوم
که بطریق نامه بخدمت	۳۲۸	نور محمد بوبکانی
مخلصی نوشته بود ۳۳۴		” بطریق رقعۀ منظومه بنام
ابیات پندنامه [بفرزندان خود —	۳۲۹	عزیزی محمد یوسف نام
نا مکمل] ۳۳۴	۳۲۹	” در توصیف محمد یوسف
شهر آشوب تهته ۳۳۵	۳۳۰	” دیگر ایضاً
قطعه در گرانی غله ۳۳۷		” موشح باسم مرزا
” ” ۳۳۸	۳۳۰	خسرو بیگ
” گذارش در ایام قحط غلات		” دیگر موشح باسم مرزا
و انسداد وجوهات اهل	۳۳۰	خسرو بیگ
وجوه ۳۳۸	۳۳۱	” در توصیف امیر حیدر شاه

(ج - ۲) قطعات و ابیات متفرق :

قطعه ثانی که بر استفتاء ثانی	۳۳۸	قطعه رَدّ بلای ویا
درین باب نوشته بود ۳۴۰	۳۳۹	ایضاً دیگر
” مشتمل بر حقیقت بالفهم		” که هنگام زیارت درگاه
من فهاوته ۳۴۱		فلک بارگاه حضرت سید شاه
” ۳۴۱		”
” ۳۴۲	۳۳۹	” مبین علیه الرحمة گفته بود
” ۳۴۲		” که بر استفتاء علما که
” ۳۴۲		در کراهة گرفتن سبحة
” در معرفت غالب و مغلوب ۳۴۲		کربلا در دست و احتراز
” ۳۴۲		از آن زمین درست کرده
” ۳۴۲	۳۴۰	بودند، نوشته بود

قطعه دعائیه [برای علی محمد	۳۴۳	قطعه
خان [۳۴۴	۳۴۳	"
" مبارک باد عید نوروز بنام	۳۴۳	"
مرزا ابوالحسن ۳۴۴		در ترجمه قطعه حضرت مولی
دیگر " ۳۴۳	۳۴۳	الورا علی المرتضا
دیگر " ۳۴۴		در ترجمه قطعه جناب
" [در مذمت غیبت] ۳۴۴		حضرت مولی الورا
" [در مذمت عیب جوئی] ۳۴۵	۳۴۳	علی المرتضا
	۳۴۴	"

د : قطعات تاریخ

(د - ۱) در تهنیت آمدن برای شکار، عید، فتح و نصرت و غیره

قطعه تاریخ تشریف آوری شکار	قطعه تاریخ در تهنیت آمدن
موشح بنام نامی حضرت	میر غلام علی خان برای
ممدوح (۱۲۲۳ هـ) ۳۵۲	شکار (۱۲۰۹ هـ) ۳۴۶
قطعات موشح بنام نامی بندگان	" در مبارک و تاریخ
حضور کرم گنجور و ماده	تشریف آوری در تهته در
تاریخ تشریف آوری شکار	ایام شکار (۱۲۱۹ هـ) ۳۴۸
قطعه اولی (۱۲۲۴ هـ) ۳۵۳	مسدس در مبارکباد ورود
قطعه ثانی (۱۲۲۴ هـ) ۳۵۴	خلعت شاهی و شکار شیر
قطعه ثالث (۱۲۲۴ هـ) ۳۵۵	و تشریف آوری بندگان
قطعه در مبارکباد و تشریف آوری	حضور در شکار (۱۲۲۰ هـ) ۳۴۸
شکار و تاریخ آن (۱۲۲۴ هـ) ۳۵۶	قطعه دیگر (۱۲۲۰ هـ) ۳۵۱
" در مبارکباد و تاریخ	" مبارکباد و تاریخ
تشریف آوری شکار بندگان	تشریف آوری شکار - موشح
حضور کرم گنجور (۱۲۲۵ هـ) ۳۵۶	بنام نامی بندگان میر
دیگر ایضاً (۱۲۲۶ هـ) ۳۵۸	کرم علی خان (۱۲۲۲ هـ) ۳۵۱

قطعه در مبارکباد و تاریخ فتح	قطعه در صفت شکار میر
بلوچان و شکست محمدصادق	کرم علی خان (۱۲۲۷هـ) ۳۵۸
خان داؤد پوتره و گرفتن	در تهنیت تشریف آوری میر "
دو قلعه او بمعه خرچ لشکر	کرم علی خان در شکار
و آوردن پسر او در حضور	(۱۲۲۹هـ) ۳۶۱
برسم یرغمال - مرتبه ثانی	" مبارکباد شکار بحضور
(۱۲۲۶هـ) ۳۷۱	میر کرم علی خان (۱۲۳۲هـ)
" تاریخ مراجعت سلطان	۳۶۳
زمان شاه از راه سند	" تاریخ در مبارکباد عید نوروز
(۱۲۰۸هـ) ۳۷۲	(۱۲۳۲هـ) ۳۶۴
" مبارکباد و تاریخ	" تاریخ شادی شهزاده
تشریف آوری مرزا	(۱۲۲۴هـ) ۳۶۶
محمد اسمعیل وکیل	" " " ۳۶۶
سلطان ایران در سند	" در خوشی ختم قران شهزاده ۳۶۶
(۱۲۱۴هـ) ۳۷۳	" در خوشی ختنه شهزاده
" مبارکباد و تاریخ	(۱۲۲۸هـ) ۳۶۷
تشریف آوری میرزا سید	" در تهنیت فتح عمرکوٹ
ابراهیم شاه از زیارات	(۱۲۲۴هـ) ۳۶۷
عتبات عالیات (۱۲۱۵هـ) ۳۷۳	" در مبارکباد و تاریخ فتح
مبارک باد فتح (۱۱۲۲هـ) ۳۷۴	بلوچان و شکست فوج
ایضاً ۳۷۴	محمدصادق خان داؤد پوتره
" در مبارکباد و تاریخ	و آوردن پسر او در حضور
تشریف آوری نواب	برسم یرغمال - مرتبه
مظفر خان حاکم ملتان	اولی (۱۲۲۴هـ) ۳۶۹
از حرمین شریفین به سند	ایضاً (۱۲۲۴هـ) ۳۷۱
(۱۲۲۳هـ) ۳۷۴	ایضاً (۱۲۲۴هـ) ۳۷۱

ماده ^۱ تاریخ ایضاً (۵۱۲۲۳) ۳۷۵	قطعه مبارکباد ^۲ تواریخ
” در مبارکباد آمدن ثابت علی	تشریف آوری میر غلام محمد
از ایران به سند ۳۷۵	از سفر اجواره به شهر تهته
	۳۷۵ (۵۱۲۲۷)

(د - ۲) در تاریخهای تعمیر و ترمیم امکنه شاهی

قطعه تاریخ تعمیر قلعه علی آباد	قصیده در توصیف گلشن هیلایه
۳۷۷ (۵۱۲۲۴)	و بنگله آن و تاریخ بنای
ایضاً دیگر (۵۱۲۲۴) ۳۷۷	بنگله (۵۱۲۲۲) ۳۷۸

(قطعات تواریخ تعمیر و ترمیم مساجد و بنای بعض اماکنه متبرکه و غیره)

[قطعه تاریخ] تعمیر مسجد	قطعه ^۱ تواریخ ترمیم روضه حضرت
۳۸۰ (۵۱۲۲۶)	مخدوم لعل شهباز و تزئین
ایضاً [دیگر] (۵۱۲۲۶) ۳۸۱	باب آن بالواح سیم و زر
قطعه تاریخ ترمیم مسجد شاهی	۳۸۵ (۵۱۲۳۱)
بتوجه میر مراد علی خان	ایضاً دیگر (۵۱۲۳۱) ۳۸۵
۳۸۲ (۵۱۲۲۷)	” تاریخ بنای مقبره متبرکه
” تاریخ ترمیم مسجد جامع	حضرت سید شاه مسکین
بلده ۳۸۲	علیه الرحمة از خیر ملا ^۳
” ایضاً دیگر (۵۱۲۲۷) ۳۸۲	غلام احمد بن ملا ^۴
” ایضاً دیگر (۵۱۱۲۷) ۳۸۳	عبدالکریم کلاتی بابی
قطعات تواریخ ترمیم مسجد خضری	۳۸۶ (۵۱۲۲۸)
واقع بلده تهته	” دیگر ایضاً (۵۱۲۲۸) ۳۸۶
قطعه اولی (۵۱۲۲۹) ۳۸۳	” تاریخ درستی ^۵ تالاب واقع
قطعه ثانیه (۵۱۲۲۹) ۳۸۴	کوه مکی در جوار جلوه گاه
قطعه ثالثه (۵۱۲۲۹) ۳۸۴	حسنین کریمین (۵۱۲۱۱) ۳۸۶

قطعات تواریخ تنظیم مشنوی	گزارش قطعات تواریخ تعمیر بنگله
رانجهن و هیر منظومه میر	استادیم سید عظیم الدین
عظیم الدین	مرحوم (۵۱۲۰۶) ۳۸۷
قطعه اولی (۵۱۲۱۳) ۳۹۱	قطعه اولی (۵۱۲۰۶) ۳۸۷
قطعه ثانی (۵۱۲۱۳) ۳۹۱	قطعه ثانی (۵۱۲۰۶) ۳۸۹
قطعه تاریخ تصنیف مشنوی	قطعه ثالث (۵۱۲۰۶) ۳۸۹
"سیر دل" نام منظومه	قطعه رابع (۵۱۲۰۶) ۳۹۰
میر عظیم الدین مرحوم	قطعه خامس (۵۱۲۰۶) ۳۹۰
(۵۱۲۰۶) ۳۹۱	قطعه تاریخ بنای نشست گاه
"تاریخ تنظیم" دیوان عظیم	مخدوم نور محمد بوبک
(۵۱۲۱۰) ۳۹۲	در حیدرآباد (۵۱۲۱۷) ۳۹۰
"دیگر ایضاً (۵۱۲۱۰) ۳۹۲	

(د - ۳) تواریخ ولادت

تاریخ ولادت میان محمد علی	تواریخ تولد میر امید علی بن
فرزند قاضی محمد حسین	میر عظیم الدین محمد صاحب
صاحب (۵۱۲۱۳) ۳۹۴	(۵۱۲۰۹) ۳۹۲
"تولد میر محمد سعید بن میر	تاریخ تولد میر غلام جلال ولد
محمد فقی (۵۱۲۱۳) ۳۹۴	میر علی اکبر شیرازی
ایضاً (۵۱۲۱۳) ۳۹۴	(۵۱۲۱۰) ۳۹۳
ایضاً (۵۱۲۱۳) ۳۹۴	"ولادت شیخ محمد باقر
"تولد میر فخرالدین بن میر	خلف شیخ محمد معلم
ناد علی بن میر حیدر علی	کانوکه (۵۱۲۱۲) ۳۹۳
صاحب (۵۱۲۱۳) ۳۹۵	ایضاً (۵۱۲۱۲) ۳۹۳
ایضاً (۵۱۲۱۳) ۳۹۵	"تولد سید مهر محمد خلف
"تاریخ ولادت میر محمد اشرف	میر رضا شاه (۵۱۲۱۲) ۳۹۴
بن میر علی اکبر	
(۵۱۲۱۳) ۳۹۵	

۳۹۸	۲- قطعه ثانی (۱۲۲۲ هـ)	۳۹۵	ایضاً (۱۲۱۳ هـ)
۳۹۸	۳- ماده تاریخ (۱۲۲۲ هـ)	۳۹۵	ایضاً (۱۲۱۳ هـ)
۳۹۹	۴- ایضاً (۱۲۲۲ هـ)	۳۹۵	ایضاً (۱۲۱۳ هـ)
۳۹۹	۵- ایضاً (۱۲۲۲ هـ)	قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد میر بچار خان بن میر	
قطعه مبارکباد و تاریخ ولادت		۳۹۵	بهرام خان (۱۲۱۵ هـ)
۳۹۹	مبارک علی (۱۲۲۲ هـ)	” قطعه تاریخ تولد سید محب علی	
تاریخ تولد مخدوم زاده		۳۹۶	بن میر ناد علی (۱۲۱۵ هـ)
غلام نبی خلف مخدوم		قطعات تواریخ تولد سید صدرالدین بن نورچشمی سید عسکر علی	
نور محمد بوبکانی (۱۲۲۲ هـ)		۳۹۶	(۱۲۱۵ هـ)
۳۹۹		۳۹۶	ایضاً (۱۲۱۵ هـ)
۳۹۹	ایضاً قطعه (۱۲۲۲ هـ)	” تواریخ تولد خواجه بدرالدین بن خواجه شمس الدین برتضوی	
قطعات تواریخ تولد سید لطف علی خلف نورچشمی میر عسکر علی		۳۹۶	(۱۲۱۵ هـ)
۴۰۰	قطعه اولی (۱۲۲۳ هـ)	۳۹۶	ایضاً (۱۲۱۵ هـ)
۴۰۰	قطعه ثانی (۱۲۲۳ هـ)	” در مبارکباد و تاریخ ولادت میر محمد باقر خلف الصدق	
۴۰۰	قطعه ثالث (۱۲۲۳ هـ)	میر جعفر علی شیرازی	
قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد سید محمد علی خلف سید		۳۹۷	قطعه اولی (۱۲۲۰ هـ)
جعفر علی شیرازی (۱۲۲۳ هـ)		۳۹۷	قطعه ثانی (۱۲۲۰ هـ)
۴۰۰		” که در تاریخ تولد فرزند خود [علی شیر] گفته	
قطعات تواریخ ولادت سید علی اکبر بن میر ارشاد علی		۳۹۷	قطعه اولی (۱۲۲۲ هـ)
۴۰۰	مهدوی (۱۲۲۴ هـ)	۳۹۸	قطعه ثانی (۱۲۲۲ هـ)
۴۰۰	قطعه ثانی (۱۲۲۴ هـ)	” تاریخ ولادت میر کامل خلف میر حسین علی شیرازی	
قطعه تاریخ ولادت سید کرم علی بن سید فقی شیرازی		۳۹۸	۱- قطعه اولی (۱۲۲۲ هـ)
۴۰۱	(۱۲۲۴ هـ)		

تاریخ ولادت میان غلام	۴۰۱	مادہ تاریخ ایضاً
محمی الدین خلف میان		قطعات در مبارکباد و تواریخ
غلام حسین عرف میان بچن		ولادت میان عبدالرؤف
۴۰۳ (۱۲۲۵)		خلف میان محمد احسان جیو
۴۰۳ (۱۲۲۵) ایضاً	۴۰۱	قطعه اولی (۱۲۲۴)
در مبارکباد و تاریخ تولد	۴۰۱	قطعه ثانی (۱۲۲۴)
فرزند ابراهیم خلف میرزا	۴۰۲	قطعه ثالث (۱۲۲۴)
محمد علی شیرازی		قطعات مبارکباد و تواریخ تولد
۴۰۴ (۱۲۱۵)		میان عبدالرحیم خلف مخدوم
تاریخ تولد غلام محمد بن		عبدالکریم
۴۰۴ (۱۲۲۶) میر تھارہ خان	۴۰۲	قطعه اولی (۱۲۲۴)
۴۰۵ سجع - ایضاً	۴۰۲	قطعه ثانی (۱۲۲۴)
قطعات تواریخ ولادت میر شہمیر	۴۰۲	قطعه ثالث (۱۲۲۴)
بن میر حسن علی	۴۰۲	قطعه رابع (۱۲۲۴)
۴۰۵ (۱۲۲۶) قطعه اولی		قطعه در تاریخ تولد فرزند خود
۴۰۵ (۱۲۲۶) قطعه ثانی		سید امام بخش (۱۲۲۵)
۴۰۵ (۱۲۲۶) قطعه ثالث	۴۰۳	
۴۰۵ (۱۲۲۶) مادہ تاریخ		تاریخ ولادت میر عبدالحق
تاریخ تولد سید کرم علی		بن سید عبداللہ بن سید
بن سید کلن شاہ		قاضی محمد شجاع ساکن
۴۰۵ (۱۲۲۶) قطعه اولی	۴۰۳	دہاراجہ (۱۲۲۵)
۴۰۶ (۱۲۲۶) قطعه ثانی		مادہ تاریخ ایضاً
قطعه تاریخ تولد میر سیف الدین	۴۰۳	(۱۲۲۵)
المسمی بہ سید عبداللطیف		
شیرازی (۱۲۲۶)		

تاریخ تولد غلام محمد	۲۰۶	قطعه ایضاً (۱۲۲۶هـ)
خلف مغدوم عبدالکریم		تاریخ مبارکباد تولد میان
۳۰۹ (۱۲۳۲هـ)		محمد بن اضی قاسم
۳۰۹ ایضاً (۱۲۳۲هـ)	۳۰۶ (۱۲۲۸هـ)	
تاریخ تولد میر عبدالله		قطعه تاریخ ولادت میر رحمت الله
خلف میر غلام حسین خان		بن میر سلام الله شیرازی
۳۰۹ (۱۲۳۲هـ)	۳۰۷ (۱۲۲۸هـ)	قطعه اولی
تاریخ تولد میر عابد خلف	۳۰۷ (۱۲۲۸هـ)	قطعه ثانی
مید صابر علی (۱۲۳۳هـ) ۳۰۹		تاریخ تولد سید نظر بن
۳۱۰ ایضاً (۱۲۳۳هـ)	۳۰۷ (۱۲۲۹هـ)	سید عبدالله شیرازی
تاریخ تولد نور چشمی		تاریخ تولد سید محمد خلیل
مختار علی (۱۲۳۲هـ) ۳۱۰		بن سید شمس شیرازی
۳۱۰ ایضاً (۱۲۳۲هـ)	۳۰۷ (۱۲۲۹هـ)	
تاریخ تولد بلند علی خلف	۳۰۷ (۱۲۲۹هـ)	ایضاً
میر غلام محمد (۱۲۳۳هـ) ۳۱۰		تاریخ تولد فرزند اخوی
۳۱۰ ایضاً (۱۲۳۳هـ)		سید غلام ولی الله مسمی
تاریخ تولد نعمت الله خلف		سید محمد شاه (۱۲۲۹هـ)
میر سلام الله (۱۲۳۳هـ) ۳۱۱	۳۰۸	
تاریخ تولد محمد زاهد		قطعات تواریخ ولادت میرحافظ علی
خلف عبدالواسع (۱۲۳۳هـ) ۳۱۱	۳۰۸ (۱۲۳۱هـ)	بن غلام محمد
تاریخ تولد نور علی خلف		ایضاً (۱۲۳۱هـ) ۳۰۸
میر منور علی مرتضوی		ایضاً (۱۲۳۱هـ) ۳۰۸
۳۱۱ (۱۲۳۳هـ)		قطعه تاریخ تولد علی بخش بن
سجع باسمه ۳۱۱		سید عسکر علی (۱۲۳۱هـ)
ایضاً ۳۱۱	۳۰۸	
تاریخ تولد سید غلام مصطفی		
بن سید محمد خلیل شاه		
شیرازی ۳۱۱		

د م۔ قطعات تاریخی شادی

۳۱۴	قطعه اولی (۱۲۲۶ هـ)	قطعه تاریخی شادی میر ناد علی	۳۱۲	(۱۲۱۲ هـ)
۳۱۵	قطعه ثانی (۱۲۲۶ هـ)	"	تاریخی شادی میر محمد خلیل	
	قطعه در مبارکباد و تاریخ	و میر محمد فتی (۱۲۱۲ هـ)	۳۱۲	
	دو شادی دامادی سادات	"	تاریخی شادی میر جعفر علی	
۳۱۵	کراچی (۱۲۲۴ هـ)	شیرازی (۱۲۱۲ هـ)	۳۱۲	
	قطعات تواریخ و مبارکباد شادی	ایضاً (۱۲۱۲ هـ)	۳۱۲	
	ثانی مخدوم عبدالکریم	ایضاً (۱۲۱۲ هـ)	۳۱۳	
۳۱۵	قطعه اولی (۱۲۲۸ هـ)	"	تاریخی شادی میر حسن علی	
۳۱۵	قطعه ثانی (۱۲۲۸ هـ)	و میر غلام محمد فرزندان		
	قطعه در مبارکباد و تاریخ شادی	میر علی اصغر صاحب		
	کتبخدائی [برادر خود]	(۱۲۱۲ هـ)	۳۱۳	
	سید غلام ولی الله	"	شادی ابن پنج شادیهای	
۳۱۵	(۱۲۲۸ هـ)	مذکور (۱۲۱۴ هـ)	۳۱۳	
	"	تاریخی شادی میر صابر علی		
	تاریخی شادی کتبخدائی	مهدوی (۱۲۲۴ هـ)	۳۱۳	
	پسر میر قربان علی	قطعات شادی میان محمد واسع		
۳۱۶	(۱۲۳۲ هـ)	قطعه اولی (۱۲۲۵ هـ)	۳۱۲	
	"	قطعه ثانی (۱۲۲۵ هـ)	۳۱۴	
	تاریخی شادی کتبخدائی	در مبارکباد و تواریخ		
	سید محفوظ علی بن سید	"	سه شادی کتبخدائی سادات	
	غلام مرتضی مهدوی	شیرازی		
۳۱۶	(۱۲۳۲ هـ)			

د - ۵ قطعات در تعزیت و تاریخ وفات

مقدمه تاریخ واقعه عاجزه مرحومه	مقدمه در مرثیه و تواریخ وفات
معصومه میر فتح علی خان	میر عظیم الدین مرحوم
مرحوم (۱۲۱۶ هـ) ۳۱۷	(۱۲۲۹ هـ) ۳۲۱
قطعات تواریخ واقعه وفات	ماده تاریخ ۳۲۳
والده ماجده مرحوم میر	تاریخ وفات سید حامد شاه مشهدی
فتح علی خان (۱۲۲۲ هـ)	(۱۱۷۳ هـ) ۳۲۳
قطعه اولی ۳۱۷	تاریخ وفات سید محمد اشرف
قطعه ثانی ۳۱۸	مشهدی (۱۱۶۶ هـ) ۳۲۳
قطعه ثالث ۳۱۸	قطعه تاریخ وفات محمد پناه
قطعه رابع ۳۱۸	" رجا " (۱۱۹۷ هـ) ۳۲۳
قطعه خامس ۳۱۹	" در تاریخ وفات والد ماجد
قطعه تواریخ مشتمل بر تعزیت	خود سید علی شیر "قانع"
جنت آشیان میر فتح علی خان	مرحوم (۱۲۰۳ هـ) ۳۲۳
مرحوم و تهنیت جلوس	" تاریخ وفات خلیفه محمد
میر غلام علی خان بر مسند	سعید مرحوم بن خلیفه حامد
ایالت و تاریخ تولد میر	بن خلیفه محمود تهتویی
صوبدار خان زیده عمره	(۱۲۰۶ هـ) ۳۲۳
(۱۲۱۷ هـ) ۳۱۹	" وفات سید کریم الدین
" تاریخ وفات [میر فتح علی	مرحوم بن یار محمد مرحوم
خان] (۱۲۱۷ هـ) ۳۲۰	(۱۲۰۷ هـ) ۳۲۳
" تاریخ وفات جنت مکان	" تاریخ وفات سید مظفر علی
میر غلام علی خان مرحوم	مهدوی (۱۲۰۹ هـ) ۳۲۳
(۱۲۲۶ هـ) ۳۲۰	" تاریخ غرق دو سادات
" مشتمل بر تاریخ تعزیت	(۱۲۰۹ هـ) ۳۲۳
میر غلام علی خان مرحوم	
و تهنیت میر میر محمد خان	
بر صدر ایالت (۱۲۲۷ هـ) ۳۲۱	

تاریخ وفات میر نظر علی	”	در تاریخ وفات جام بچار	”
شیرازی (۱۲۲۰ هـ) ۳۲۷		جوکیه (۱۲۱۱ هـ) ۳۲۳	
تاریخ وفات میر حیدر علی	”	تاریخ وفات اخوند غلام محمد	”
مرحوم (۱۲۲۰ هـ) ۳۲۷		” سالک ” (۱۲۱۲ هـ) ۳۲۵	
تاریخ وفات سید محمد خلیل	”	ایضاً (۱۲۱۲ هـ) ۳۲۵	
بن سید فقیر محمد شیرازی		تاریخ وفات میان محمد اشرف	”
اولاد سید محمد حسین		کاتب مداح (۱۲۱۲ هـ) ۳۲۵	
الشهر به سید مراد		ایضاً (۱۲۱۲ هـ) ۳۲۵	
علیه الرحمة (۱۲۲۱ هـ) ۳۲۷		تاریخ وفات سید محمد نظر	”
ایضاً (۱۲۲۱ هـ) ۳۲۸		نقشبندی (۱۲۱۳ هـ) ۳۲۵	
ایضاً دیگر (۱۲۲۱ هـ) ۳۲۸		ماده تاریخ (۱۲۱۳ هـ) ۳۲۶	
مصرع تاریخ، ایضاً		تاریخ وفات میان غلام علی خان	”
(۱۲۲۱ هـ) ۳۲۸		نظامانی (۱۲۱۳ هـ) ۳۲۶	
تاریخ رحلت سید محبوب شاه	”	تاریخ وصال مولوی عبدالرحیم	”
بن سید میر محمد اولاد		مرحوم (۱۲۱۳ هـ) ۳۲۶	
سید مراد شیرازی علیه الرحمة		تاریخ وفات مرزا محمد قلی	”
(۱۲۲۲ هـ) ۳۲۸		(۱۲۱۳ هـ) ۳۲۶	
ایضاً دیگر (۱۲۲۲ هـ) ۳۲۸		تاریخ وفات خلیفه متین الدین	”
تاریخ وفات میر امید علی	”	(۱۲۱۵ هـ) ۳۲۶	
مهدوی (۱۲۲۳ هـ) ۳۲۹		ایضاً (۱۲۱۵ هـ) ۳۲۷	
تاریخ وفات میر ذوالفقار علی	”	در تاریخ وفات خالوی خود	”
(۱۲۲۳ هـ) ۳۲۹		سید محمود مشهدی عرف	
قطعات تاریخ وفات اخوند		سید پیرو شاه خلف سید	
محمد شا کر مرحوم		محمد اشرف مشهدی	
		(۱۲۱۶ هـ) ۳۲۷	
		ماده تاریخ (۱۲۱۶ هـ) ۳۲۷	

تاریخ وفات خواجه مهر علی	"	قطعه اولی (۱۲۲۴هـ)	۲۲۹
علوی (۱۲۲۶هـ) ۲۳۳		قطعه ثانی (۱۲۲۴هـ)	۲۲۹
ایضاً (۱۲۲۶هـ) ۲۳۳		قطعه ثالث (۱۲۲۴هـ)	۲۲۹
ایضاً دیگر (۱۲۲۶هـ) ۲۳۳		قطعه تاریخ وفات سید رستم علی	
ایضاً ثالث (۱۲۳۶هـ) ۲۳۴		بن سید ذوالفقار علی بن	
تاریخ وفات سید قاضی	"	میر لطف علی خان مرحوم	
مقبول شاه (۱۲۲۷هـ) ۲۳۴		مهدوی (۱۲۲۵هـ) ۲۳۰	
تاریخ وفات سید غلام نبی	"	ایضاً (۱۲۲۵هـ) ۲۳۰	
لکعلوی ساکن سیوستان		ایضاً دیگر (۱۲۲۵هـ) ۲۳۰	
قطعه اولی (۱۲۲۷هـ) ۲۳۴		تاریخ وفات سید طاهر علی	"
قطعه ثانی (۱۲۲۷هـ) ۲۳۴		مهدوی (۱۲۲۵هـ) ۲۳۰	
تاریخ وفات سید غلام مرتضا	"	تاریخ وفات قاضی ابراهیم	"
صوفی (۱۲۲۷هـ) ۲۳۶		مرحوم ساکن بلده	
تاریخ وفات میر غلام الله	"	(۱۲۲۵هـ) ۲۳۱	
بن میر تهاره خان تالپر		ایضاً (۱۲۲۵هـ) ۲۳۱	
(۱۲۲۸هـ) ۲۳۵		ایضاً دیگر (۱۲۲۵هـ) ۲۳۱	
تاریخ وفات سید کرم علی	"	در تاریخ وفات میر ابراهیم شاه	"
مهدوی (۱۲۲۸هـ) ۲۳۵		مرحوم (۱۲۲۵هـ) ۲۳۱	
ایضاً (۱۲۲۸هـ) ۲۳۵		تاریخ وفات سید ثابت علی	"
تاریخ واقعه ملا عبدالکریم	"	(۱۲۲۵هـ) ۲۳۱	
بابی (۱۲۲۸هـ) ۲۳۵		ایضاً (۱۲۲۵هـ) ۲۳۱	
ایضاً (۱۲۲۸هـ) ۲۳۶		تاریخ واقعه سید رضا شاه	"
در واقعه عاجزه خود	"	(۱۲۲۵هـ) ۲۳۲	
بی بی سکینه نام (۱۲۲۹هـ)		تاریخ وفات سید ارشاد علی	"
۲۳۶		مهدوی (۱۲۲۶هـ) ۲۳۲	
		ایضاً (۱۲۲۶هـ) ۲۳۳	

قطعات تواریخ وفات سید محمد افضل	قطعات تواریخ رحلت مخدوم
شیرازی (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۶	نور محمد بوبکانی مرحوم
ایضاً (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۶	۳۳۰ (۱۲۳۰ هـ)
ماده تواریخ (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۶	ایضاً (۱۲۳۰ هـ) ۳۳۰
قطعات تواریخ واقعه حضرت عمومیم	قطعه تواریخ رحلت محمد حافظ
[سید ضیاء الدین شیرازی]	۳۳۰ (۱۲۳۰ هـ)
مرحوم (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۶	هذه الصلوة الشریفه تاریخاً
ایضاً (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۶	لارتحال مخدوم محمد منعم
قطعات تواریخ وفات قاضی محمد	مرحوم هالائی (۱۲۳۱ هـ)
معین عرف قاضی مولیدنه	۳۳۱
قاضی قلعه بلده (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۷	قطعه تواریخ ارتحال مخدوم
ایضاً (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۷	محمد ابراهیم هالائی
ایضاً دیگر (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۷	۳۳۱ (۱۲۳۱ هـ)
قطعه تواریخ شهادت حاجی عمر	ایضاً (۱۲۳۱ هـ) ۳۳۱
مرحوم (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۸	ایضاً (۱۲۳۱ هـ) ۳۳۱
ایضاً (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۸	تاریخ وفات سید ولی
تاریخ مخدوم دین محمد	۳۳۱ (۱۲۳۱ هـ)
بوبکانی (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۸	ایضاً (۱۲۳۱ هـ) ۳۳۱
ایضاً (۱۲۲۹ هـ) ۳۳۸	تاریخ وفات میراله یار
در جواب شخصی که	۳۳۱ (۱۲۳۱ هـ)
حرف گیری بر قتل ملائی	تاریخ وفات سید افضل
کلامی می نمود (۱۲۲۹ هـ)	۳۳۲ (۱۲۳۲ هـ)
۳۳۸	تاریخ وفات مخدوم
تاریخ رحلت "حبیبه" (۱۲۲۱ هـ)	غلام محمد (۱۲۳۲ هـ) ۳۳۲
۳۳۹	تاریخ وفات میر مختار علی
قطعه تواریخ رحلت سید نور محمد	تاریخ وفات سید
بن سید نیاز حسین (۱۲۳۰ هـ)	۳۳۲ (۱۲۳۲ هـ)
۳۳۹	

قطعه تاریخ وفات عبدالکریم	قطعه تاریخ وفات شخصی که
۴۴۴ (۵۱۲۳۴)	۴۴۳ احمد نام داشت (۵۱۲۳۲)
۴۴۴ دیگر (۵۱۲۳۴)	” تاریخ وفات عبدالرحیم بن
قطعات تواریخ وفات میرحسن علی	محمد عطا از اولاد حضرت
بن میر علی اصغر شیرازی	مخدوم نوح (۵۱۲۳۲) ۴۴۳
۴۴۵ قطعه اولی	۴۴۳ ایضاً (۵۱۲۳۲)
۴۴۵ قطعه ثانی	” تاریخ وفات سید غلام مرتضی
۴۴۵ قطعه ثالث	۴۴۳ (۵۱۲۳۲)
۴۴۵ قطعه تاریخ وفات اخوند محمد بقا	۴۴۴ ایضاً (۵۱۲۳۲)
	” تاریخ وفات سلطان علی
	۴۴۴ (۵۱۲۳۳)

ه - مثنوی شوقیه

۴۴۶

و - ساقی نامه

۴۴۴

ز - هجویات

۴۶۳

هجو

۴۶۲

در هجو "اسامی"

۴۶۶

ح - رباعیات

۴۷۵

ط - قطعات دو بیتی - مراثی

۴۹۱

مرثیه ۴-۳

مرثیه ۱- دوازده بند تتبع دوازده

۴۹۵

۵- "

۴۷۷ بند مولانا محتشم

۵۰۰

۶- "

۴۸۶

۲- [مربع] "

۵۰۱

۷- [مربع] "

۴۸۸

۳- "

مرثیه ۸-	۵۰۴	مرثیه ۱۱- [مخمس]	۵۱۳
" ۹- [مربع]	۵۰۶	" ۱۲- واقعه وداع	۵۱۵
" ۱۰- [مسدس]	۵۰۹	" ۱۳- وداع	۵۱۷

ک - سلام

سلام ۱-	۵۱۸	سلام ۴-	۵۲۱
" ۲-	۵۱۹	" ۵- [مربع]	۵۲۱
" ۳-	۵۲۰	" ۶-	۵۲۳

ل - کلام اردو

مرثیه بزبان اردو [مربع]	۵۲۶	سلام بزبان اردو [مربع]	۵۲۸
-------------------------	-----	------------------------	-----

م - نثر "مائل"

فتح نامه عمر کوت	۵۳۲	عرضداشت [نوشته میر "مائل"]	۵۳۶
------------------	-----	----------------------------	-----

مقدمہ

میر غلام علی "مائل" سندھ کے مشہور مصنف، تاریخ و ادب کے محسن، میر علی شیر "قانع" کے فرزند تھے۔ "قانع" نے اپنے خاندان کے حالات تحفۃ الکرام اور مقالات الشعرا میں درج کئے ہیں۔ یہ خاندان اصلاً شیراز کے سادات کا خاندان ہے جس کے متعدد افراد نے نویں صدی ہجری میں خراسان کے دارالسلطنت ہرات میں اپنے علم و فضل کا مکہ بٹھایا تھا۔ اس خاندان کے پہلے فرد، جنہوں نے ہرات سے قندھار اور قندھار سے سندھ کو ہجرت کی، قاضی شکر اللہ تھے۔ قاضی شکر اللہ ہی کے نام پر یہ خاندان ٹھٹھے میں "سادات شکر اللہی" کہلاتا رہا ہے۔

مائل کے اجداد | قاضی شکر اللہ کے اجداد شیراز اور دارالحکومت ہرات کے بڑے نامور علما تھے۔ میر قانع کا بیان ہے کہ امیر عطاء اللہ جمال الدین محدث ملقب بہ "جمال الحسینی" جو ہرات کے بڑے پایہ کے عالم اور لاٹانی کتاب "روضۃ الاحباب" کے مصنف تھے، قاضی شکر اللہ کے چوتھے دادا تھے۔

غالباً عطاء اللہ جمال الدین کے چچا امیر عبداللہ اصیل الدین اس خاندان کے پہلے فرد ہیں جو سلطان ابو سعید میرزا کے دور حکومت (۸۶۱-۸۷۳ھ) میں شیراز سے ہرات آئے اور مہد عکلیا گوھر شاد آغا کے مدرسے میں درس دینے لگے۔ یہ علم دوست خاتون امیر غیاث الدین ترخان کی بیٹی، میرزا شاہ رخ، شاہ خراسان کی ملکہ اور دنیاے اسلام کے مشہور عالم ریاضی و ماہر فلکیات فرمانروا، مرزا آلع بیگ کی ماں تھی۔ اس نے اپنے شوہر میرزا شاہ رخ کی زندگی میں ۸۲۰ھ میں اس مدرسے کی تعمیر شروع کی جو کئی سال میں مکمل ہوئی اور اس کے اخراجات کے لئے بڑا وقف قائم کیا جس کی وجہ سے طلبہ اور اساتذہ ب فراغت علمی تحقیق و تفتیش میں مشغول رہا کرتے تھے۔ ۸۵۰ھ میں گوھر شاد آغا کے شوہر میرزا شاہ رخ نے وفات پائی۔ بڑا بیٹا، آلع بیگ کئی سال سے سمرقند کا گورنر تھا جہاں اس نے رصد گاہ تعمیر کی تھی اور اپنے دربار میں

ہئیت اور ریاضی کے علماء کا مجمع جمع کر رکھا تھا۔ اسے علم کے مقابلے میں سیاست اور حکمرانی کا اتنا شوق نہیں تھا۔ بہر حال اپنے مشیروں کے اصرار پر وہ فوج لے کر سمرقند سے نکلا اور ہرات آکر باپ کا جانشین ہوا۔ تیموری شہزادے ملک گیری کی ہوس میں طوفان مچائے ہوئے تھے۔ ان کشمکشوں میں آلف ہیگ کے ناخلف بیٹے عبداللطیف نے باپ کو قتل کر دیا جس کو چھ ماہ کے بعد باپ کے ایک وفادار نے انتقاماً موت کے گھاٹ اتار دیا۔ ۸۶۱ھ تک خراسان سیاسی شورشوں میں مبتلا رہا آخر کار ابو سعید میرزا نے ہرات کو فتح کیا اور گوہر شاد آغا کو جس کی عمر اسٹی (۸۰) سال کے قریب تھی قتل کرادیا۔ ۸۷۳ھ تک ہرات اس کے قبضے میں رہا۔

خراسان کے سیاسی اور ثقافتی حالات | ۸۵۸ھ میں خانوادہ ”بایندریہ“ کا آوزون حسن، دیار بکر

میں آق قویون لو (۱) ترکمانوں کا حکمران بنا۔ یہ قبیلہ سنی المذہب تھا۔ اس قبیلے کا مدر مقابل قرہ قویون لو (۲) قبیلہ تھا جو شیعہ تھا۔ اس قبیلہ کا حکمران جہان شاہ تھا جو اس وقت مارے ایران پر چھایا ہوا تھا۔ سیاسی رقابت کے علاوہ ان قبیلوں میں مذہبی تعصب بھی بہت تھا۔ افسوس ہے کہ مذہبی تعصبات کی وجہ سے اسلامی دنیا کے ان ممالک میں وہ تباہی آئی کہ شاید اتنی تباہی یورپ میں پروٹسٹنٹ اور کیتھولک مذاہب کے تعصب نے بھی نہ مچائی ہو۔

اوزون حسن نے دس بارہ سال میں ارمنیہ، عراق اور ایران کے بعض حصوں کو فتح کر کے اپنی سلطنت میں شامل کر لیا۔ روز بروز اس کی طاقت بڑھتی جاتی تھی۔ سنہ ۸۷۱ھ میں جہان شاہ اس کے استیصال کے ارادے سے دیار بکر پر حملہ کرنے کے لئے نکلا۔ اوزون حسن نے موقع پا کر راستے ہی میں اس کا خاتمہ کر دیا۔ جہان شاہ کے بیٹے حسن علی نے اوزون حسن کا مقابلہ کرنے کے لئے ایک بڑا لشکر جمع کیا اور ابو سعید میرزا سے بھی مدد طلب کی۔ سنہ ۸۷۲ھ میں ابو سعید میرزا خراسان سے فوج لے کر نکلا۔ اوزون حسن نے تیموری گھرانے سے

(۱) آق قویون لو = گوسفند سفید

(۲) قرہ قویون لو = گوسفند سیاہ

اپنے قبیلے آق قویوں لو کی وفاداریوں کا واسطہ دے کر اسے باز رکھنے کی کوشش کی مگر وہ آگے بڑھتا ہی گیا۔ اس اثنا میں حسن علی کی فوج بعض امرا کی غداریوں کی وجہ سے منتشر ہو گئی۔ اوزون حسن نے ابو سعید میرزا کو محاصرے میں لے لیا۔ ابو سعید میرزا نے اس محاصرے سے نکلنے کی کوشش کی، مگر گرفتار ہوا۔ اوزون حسن نے اس کو گوہر شاد کے ہوتے میرزا یادگار محمد کے حوالہ کیا جس نے اپنی دادی کے انتقام میں اسے قتل کر دیا۔

ادھر خراسان میں سلطان حسین میرزا بایقرا نے اپنی حکومت قائم کی۔ یادگار محمد نے اوزون حسن کی فوجوں کی مدد سے ہرات پر حملہ کیا۔ سلطان حسین میرزا بایقرا کو سنہ ۸۷۵ھ میں ہرات چھوڑ کر بھاگنا پڑا، مگر جلد ہی خراسان میں یادگار محمد کے خلاف بغاوتیں ہونے لگیں، وہ معزول ہوا اور سلطان حسین میرزا بایقرا نے اس کا خاتمہ کر کے ہرات پر اپنا قبضہ جمایا اور اپنی وفات [۹۱۲ھ] تک بڑے استقلال سے حکومت کرتا رہا۔

سلطان حسین میرزا بایقرا کے زمانے میں ہرات نے بڑی ترقی کی۔ اس کو علی شیر نوائی کا سا عالم اور علم نواز وزیر ملا۔ ہرات علم و ہنر اور تجارت و صنعت کا گہوارہ بن گیا جس کی تعریف میں اس زمانے کے مورخین رطب اللسان ہیں۔

ہرات کا یہ سنہری زمانہ تھا کہ امیر اصیل الدین اور امیر عطاء اللہ جمال الدین نے اپنے علم و فضل کا سکھ جمایا۔ امیر اصیل الدین نے پندرہ بیس سال تک اپنے علم و کمال سے ہرات کو فیض پہنچا کر ۸۸۳ھ میں انتقال کیا۔ ان کی وفات پر بادشاہ نے ان کی اولاد پر وہ عنایتیں جاری رکھیں جو اس مرحوم بزرگ پر تھیں۔ ان کے دو لڑکے تھے، صفی الدین محمد اور برہان الدین محمد مگر معلوم ہوتا ہے کہ ان دونوں میں سے کسی نے بھی علم و فضل میں کوئی اونچا مقام حاصل نہ کیا۔ البتہ امیر اصیل الدین کے بھائی فضل اللہ غیاث الدین محدث کے دو لڑکے، یعنی قاضی شکر اللہ کے جد اعلیٰ، عطاء اللہ جمال الدین اور ان کے بھائی امیر صدر الدین نے اپنے چچا مرحوم کی روایات علمی کو قائم رکھا۔

عطاء اللہ جمال الدین | جیسا کہ اوپر بیان ہو چکا ہے میر مائل اور قانع کا خاندان جو ”شکر اللہی“ کہلاتا ہے عطاء اللہ جمال الدین کی نسل سے ہے۔ عطاء اللہ جمال الدین اپنے چچا امیر اصیل الدین کے شاگرد تھے اور اپنے والد اور چچا کی طرح علم حدیث میں اپنا جواب نہ رکھتے تھے۔

سلطان حسین میرزا باقرا نے بھی اپنے زمانے میں ایک مدرسہ عالیہ تعمیر کیا تھا جو ”مدرسہ سلطانیہ“ کہلاتا تھا۔ مولانا جامی اور دوسرے درباری شعرا نے اس مدرسے کی تعریف میں قصائد کہے تھے۔ ایک مورخ کے بیان کے بموجب ایران و توران میں کہیں بھی اس مدرسے کی ٹکر کا کوئی مدرسہ نہیں تھا۔

اس مدرسے کے علاوہ وزیر اعظم امیر علی شیر نوائی نے بھی اپنا ایک مدرسہ اور خانقاہ تعمیر کی تھی جو ”مدرسہ اخلاصیہ“ اور ”خانقاہ اخلاصیہ“ کے نام سے مشہور تھے۔ اس مدرسے میں تقریباً دو ہزار طلبہ اور اساتذہ تدریس و تحقیق میں مصروف رہا کرتے تھے۔ اور ہزاروں فارغ التحصیل طلبہ اعلیٰ تعلیم پا کر اپنے اپنے ملکوں کو جا چکے تھے۔

امیر عطاء اللہ جمال الدین ان دونوں مدرسوں میں درس دیا کرتے تھے۔ ہفتے میں ایک مرتبہ دارالسلطنت ہرات کی جامع مسجد میں وعظ کیا کرتے تھے۔ بعد میں انہوں نے گوشہ نشینی اختیار کر لی تھی۔ پھر بھی بادشاہ اور امرا، خصوصاً امیر علی شیر نوائی ان کا بہت قدر دان تھا جس کی وجہ سے وہ مرفہ الحالی میں زندگی بسر کرتے تھے۔ خلاصۃ الاخبار میں ان کے متعلق خوند میر نے لکھا ہے :

” (مید موصوف) در اقسام علوم دینیہ و اصناف فنون یقینیہ مہارت کامل دارد، و بہ تخصیص در علم شریف حدیث مثل او محدثی در دیار خراسان پیدا نگشتہ ...“

... گاہی بقدم صدق و نیاز باستان علیہ مقرب السلطان [علی شیر نوائی]

می آیند ...

... و امیر دریا دل [علی شیر نوائی] نیز از ابتدای ایام دولت شہریار عادل، تا این غایت، بنوعی در عظم شان و رفعت مکان آن جناب سعی و اجتہاد نموده اند کہ دور و نزدیک و ترک و تاجیک (۱) در بحر حیرت افتاده اند، و انگشت تعجب بدندان گرفته۔

سنہ ۹۱۲ھ میں بابر بادشاہ اپنے چچا سلطان حسین میرزا بایقرا کے بلانے پر کابل سے ہرات گیا تھا۔ لیکن اس کے پہنچنے سے پہلے سلطان حسین میرزا کا انتقال ہو چکا تھا۔ چچیرے بھائیوں نے بابر کو کئی روز مہمان رکھا۔ اس زمانے کے حالات کے سلسلے میں بابر نے لکھا ہے:

”... دیگر سید جمال محدث بود، در خراسان دانای علم حدیث

مثل او نبوده، خیلی معمر است۔ تا این تاریخ [۹۱۲ھ] زندہ بود۔“

روضۃ الاحباب | امیر علی شیر نوائی نے امیر عطاء اللہ جمال الدین سے سیرت نبوی پر ایک مکمل کتاب سیلس فارسی میں لکھنے کی فرمایش کی۔ انہوں نے اپنی بے بضاعتی اور بی استطاعتی کا عذر پیش کیا، مگر:

”قبول نمی فرمودند، و در تاکید و تقریر آن امر می افزودند، تا بحدی

می انجامید کہ بغیر از امتثال هیچ چارہ نیافت“

(روضۃ الاحباب، مطبوعہ مطبع انوار محمدی لکھنؤ)

غرض انہوں نے اپنے چچا اور استاد، امیر اصیل الدین کی اجازت اور مشورے کے بعد ”روضۃ الاحباب“ لکھنی شروع کی، گویا اس کام کا آغاز ۸۸۳ھ سے قبل ہو چکا تھا۔

روضۃ الاحباب کے متعلق علمای قدیم کا تقریباً متفقہ فیصلہ ہے کہ سیرت نبوی پر اتنی جامع اور اتنی بلند کوئی دوسری کتاب نہیں۔ اس کے متعلق حضرت شاہ عبدالعزیز دہلوی نے ”عجلالہ“ نافعہ“ میں لکھا ہے:

”بالفعل نسخہ صحیح روضۃ الاحباب میر جمال الدین حسینی اگر

بہم رسد، کہ خالی از الحاق و تحریف باشد، بہتر از ہمہ تصانیف

این باب است۔“

امیر عطاء اللہ جمال الدین کی ایک دوسری تصنیف ”تحفۃ الاحباب“ ہے جو خواجہ مظفر امیر آبادی کے نام پر معنون کی گئی تھی۔ اس کتاب کے

(۱) ترک یعنی حکمران طبقہ۔ تاجیک یعنی کاشکار وغیرہ، عام رعایا۔

متعلق قاضی نور اللہ شوستری نے مجالس المومنین میں لکھا ہے :
 ”عقیدہ“ تشیع امیر جمال الدین ازین کتاب ظاہر می شود، و بدین
 وجہ مخدوم الملک لاهوری بعضی از نسخہ آن کتاب را حکم
 بہ سوختن نمود۔“

کشف الظنون میں امیر عطاء اللہ جمال الدین کی تاریخ وفات سنہ ۹۲۶ھ
 درج ہے۔ میر خوند نے اپنی کتاب حبیب السیر ذی قعدہ سنہ ۹۲۹ھ میں
 مکمل کی، اس کی عبارت سے ظاہر ہوتا ہے کہ امیر عطاء اللہ اس وقت
 حیات تھے۔ حقایق الحنفیہ میں ان کی تاریخ وفات سنہ ۹۳۰ھ درج ہے جو
 مادہ تاریخ ”تاج کشور“ سے اخذ کی گئی ہے۔ اس لئے ان کی تاریخ
 وفات سنہ ۹۳۰ھ صحیح سمجھی جا سکتی ہے۔

صدرالدین ”صدرالحکما“ | امیر عطاء اللہ جمال الدین کے بھائی صدرالدین
 کی تاریخ ولادت سنہ ۸۲۸ھ ہے۔ انہوں نے
 مختلف علماء سے فیض حاصل کیا تھا اور منقولات سے قطع نظر کر کے معقولات
 پر زیادہ توجہ کی تھی۔ فلسفہ اور حکمت میں انہوں نے اتنا کمال حاصل کیا
 تھا کہ ”صدرالحکما“ اور ”صدرالحقیقہ“ کے القاب سے ملقب ہوئے۔
 قاضی نور اللہ شوستری نے مجالس المومنین میں ان کے متعلق لکھا ہے :

”آبا و اجدادِ امجادِ او تا حضراتِ ائمہ معصومین صلوات اللہ علیہم
 اجمعین، ہمگی حافظِ احادیث و حاملِ علوم شرعیہ بودہ اند۔ آخر
 بواسطہ خوابی کہ یکی از پدرانِ او در بطلانِ کتبِ حدیثِ اہلِ
 سنت دیدہ بود، رغبتِ ایشان در درسِ کتبِ مذکورہ، کہ از روی
 تقیہ استمرار یافتہ بود، فشر یافت۔ و اول کسی کہ از ایشان
 مطالعہ کتبِ حدیثِ و سوختہ شد، متوجہ علومِ حکمیہ رسمہ
 گردیدہ و بمرتبہ اعظم حکما رسید، حضرتِ میر [صدرالدین]
 بود۔“ ص ۳۹

امیر صدرالدین اور علامہ جلال الدین دوانی مصنفِ اخلاق جلالی ہم عصر
 تھے۔ علامہ دوانی کی ولادت بھی سنہ ۸۲۸ھ کی لگ بھگ تھی۔
 انہوں نے تقریباً اسی (۸۰) سال کی عمر میں سنہ ۹۰۸ھ میں وفات پائی۔

امیر صدرالدین ان سے پانچ سال پہلے وفات پاچکے تھے۔ ان دونوں کے درمیان مدت تک علمی معرکے رہے۔ امیر صدرالدین نے علامہ دوآنی کے ”حاشیہ قدیمہ جلالیہ“ کی رد میں ایک رسالہ لکھا، انہوں نے اس کے جواب میں ایک دوسرا رسالہ لکھا۔ امیر صدرالدین نے اس کا بھی جواب الجواب لکھا۔ علامہ دوآنی نے دوسری مرتبہ اس جواب الجواب کا جواب لکھا۔ مگر اس اثنا میں امیر صدرالدین کا انتقال ہو گیا۔ ان کے صاحبزادے امیر غیاث الدین منصور نے، اپنے زمانے میں اپنے والد کے بجائے پھر اس کا رد لکھا۔ اس مجموعہ ردود کو ”طبقات الصّدریہ و الجلالیہ“ کا نام دیا گیا۔

مقالات الشعرا اور تحفۃ الکرام دونوں میں میر قانع نے مجالس المومنین سے نقل کی ہے کہ امیر صدرالدین کے صاحبزادے امیر غیاث الدین منصور نے ”رسالہ اثبات واجب“ کی شرح میں اپنے والد کی تاریخ ولادت ۲ شعبان ۸۲۸ھ لکھی ہے اور وفات کے بارے میں لکھا ہے :

و در صباح جمعہ دوازدهم رمضان ۹۰۳ھ از دست فسقہ فجرہ ترکمان پابندریہ (۱) کہ در اصل ساکن دیار بکر بودند، شهید گردید۔ (مجالس ص ۳۳۹)

مگر خود انہیں صاحبزادے، امیر غیاث الدین منصور کے ذکر کے آغاز میں لکھتا ہے :

ولادتش تسعمائتہ (۹۰۰ھ) در خدمت پدر بزرگوار امیر صدرالدین محمد

(۱) اس سے اوزون حسن کا خاندان مفہوم ہے۔ اوزون حسن کی وفات ۸۸۲ھ میں ہو چکی تھی۔ علامہ دوآنی نے اپنی کتاب ”اخلاق جلالی“ اوزون حسن کے نام معنوں کی تھی۔ اس سے پتہ چلتا ہے کہ علامہ دوآنی کے پابندریہ خاندان کے حکمرانوں سے خوش گوار تعلقات تھے۔ امیر صدرالدین کے علامہ دوآنی سے علمی معرکے رہا کرتے تھے۔ یہ عین ممکن ہے کہ اوزون حسن کے جانشینوں نے ان اختلافات سے متاثر ہو کر، مذہبی تعصب کی بناء پر امیر صدرالدین کو قتل کر دیا ہو اور یہی صدمہ ان کے بیٹے امیر غیاث الدین منصور کو علامہ دوآنی کی ہر کتاب کا رد لکھنے کا محرک رہا ہو۔

مذکور تحصیل علوم نمودہ در چہارده سالگی داعیہ مناظرہ علامہ دوانی
در خور یافتہ وسائل جست

غیاث الدین منصور | مذکورہ تاریخوں کی بناء پر یہ سوال پیدا ہوتا ہے
کہ اپنے والد کی شہادت کے وقت امیر غیاث الدین
کی عمر صرف تین سال ٹھیرتی ہے۔ اتنی کم عمر میں انہوں نے اپنے والد
سے کیا تعلیم پائی ہوگی۔ مصدقہ طور پر ۹۰۸ھ میں علامہ دوانی وفات پاچکے
تھے۔ اس وقت امیر غیاث الدین کی عمر آٹھ ہی سال کی ہوگی۔ اس لئے چودہ
سال کی عمر میں علامہ دوانی سے مناظرہ کا داعیہ پیدا کرنا اور اس کے لئے
وسائل تلاش کرنا کہاں تک صحیح ہو سکتا ہے؟

افسوس ہے کہ میر علی شیر قانع نے مجالس المومنین کے ان بیانات پر خود
کچھ تحقیق اور تفحص سے کام نہیں لیا۔ اس سلسلے میں میر قانع سے اور بھی کئی
فرو گذاشتیں ہوئی ہیں جن کو جناب حسام الدین راشدی مرتب مقالات الشعرا
نے حاشیوں میں موقع بہ موقع واضح کیا ہے۔

اس باب میں راقم الحروف کا خیال ہے کہ مجالس المومنین میں امیر غیاث الدین
منصور کا سنہ ولادت صحیح درج نہیں ہوا ہے۔ آن کی ولادت بجائے ۹۰۰ھ کے
اس سے کئی سال قبل ہوئی ہوگی۔ ۹۰۰ھ میں ان کے والد امیر صدر الدین
کی عمر ۷۲ سال ٹھیرتی ہے جو انسان کے عام طبعی حالات کا لحاظ کرتے،
اس کہولت میں صاحب اولاد ہونا قدرے بعید نظر آتا ہے۔

بہر حال، امیر غیاث الدین نے بھی اپنے والد کے نقش قدم پر علوم حکمیہ
کی طرف زیادہ توجہ کی، اور بڑے پایہ کے عالم ثابت ہوئے۔ بادشاہ نے
ان کو منصب صدارت پر فائز کیا تھا جس کو وہ مدت تک انجام دیتے رہے۔
ایک مرتبہ، مجتہد الزمانی شیخ علی بن عبدالعالی سے (جو عراق عرب سے
تشریف لائے تھے اور امیر غیاث الدین کے متعلق احکام شرع کا غیر مقلد ہونا
سن کر ان سے منقبض تھے) بادشاہ کے دربار میں مباحثہ علمی ہوا جو بڑھ کر
خشونت اور نزاع پر ختم ہوا۔ بادشاہ نے مجتہد الزمانی شیخ علی کی حمایت
کی۔ اس پر امیر غیاث الدین منصور نے رنجیدہ ہو کر منصب صدارت سے

استعفا دے دیا اور میراز چلے گئے - ۵۹۴۸ میں انہوں نے وفات پائی ۔
قاضی نور اللہ شوستری نے امیر غیاث الدین منصور کی (۴۲) تصنیفات کا ذکر کیا ہے جو ان کی نظر سے گذری تھیں۔ ان میں متعدد رسالے علامہ دوانی کی رد میں ہیں ۔ یہاں تک کہ علامہ دوانی کی ”اخلاق جلالی“ کے مقابلے میں امیر غیاث الدین منصور نے ”اخلاق منصوری“ بھی لکھی جس میں اخلاق جلالی اور علامہ مذکور کی ایک اور کتاب ”شرح ہیاکل نور“ پر اعتراضات وارد کئے ہیں ۔

بعد کا سلسلہ نسب | غرض میر قانع کے یہ اجداد بڑے عالی پایہ عالم تھے۔ قانع نے قاضی شکر اللہ بانی خاندان شکر اللہی کا سلسلہ پانچ واسطوں سے امیر عطاء اللہ جمال الدین محدث سے اس طرح ملایا ہے :

۱۔ امیر عطاء اللہ جمال الدین محدث (وفات ۵۹۲۶ یا ۵۹۳۰ھ)

۲۔ امیر نسیم الدین، میرک شاہ

۳۔ سید عرب شاہ

۴۔ سید نعمت اللہ

۵۔ سید وجیہ الدین

۶۔ قاضی سید شکر اللہ (ورود ٹھٹھ ۵۹۲۷ھ)

چنانچہ تحفۃ الکرام میں میر قانع نے لکھا ہے :

”آنچنانکہ در تاریخ طاہری وغیرہ مرقوم، سید معزالیہ [سید شکر اللہ] نخست بسال ست و تسعماتہ [۵۹۰۶ھ] از ہرات بہ قندھار و ازانجا بامر شاہ بیگ در نہ صد و بیست و ہفت [۵۹۲۷ھ] وارد تہہ گردیدہ بقضای آن خطہ نو مفتوح، در عہد مرزا شاہ حسن ولد شاہ بیگ معزز گردید۔ و در اصل ورود شان ہذی تاجران بود۔“

مقالات الشعرا میں جس کو قانع نے تحفۃ الکرام سے چند سال پہلے لکھا تھا، ایک فقرہ یہ بھی ہے :

”و میر ظہیر الدین و الاسلام عرف میر جادم، خلف امجدش ہمراہ بود“

سلسلہ نسب کی صحت میں اشتباہ

مذکورہ بالا سلسلہ نسب اور
سنین پر غور کیا جائے تو معلوم

ہوتا ہے کہ امیر عطاء اللہ جمال الدین کی وفات سنہ ۵۹۳ھ سے تین سال قبل (یا اگر ان کی وفات سنہ ۵۹۲ھ میں مان لی جائے تو وفات کے ایک ہی سال کے بعد) ان کی پانچویں پشت کا ایک فرد یعنی قاضی شکر اللہ ٹھٹھہ آتا ہے اور یہاں کا قاضی مقرر کیا جاتا ہے تو اس کی عمر (۳۰) سال کے لگ بھگ تو ہونی چاہئے۔ اس لحاظ سے قاضی شکر اللہ کی ولادت سنہ ۵۹۰ھ کے قریب فرض کرنی پڑیگی۔ اب اگر امیر عطاء اللہ جمال الدین کی عمر وفات کے وقت ۵۹۳ھ میں بابر بادشاہ کے بیان ”خیلی معمر“ کا لحاظ کرتے ہوئے، سو (۱۰۰) سال کی فرض کی جائے تو ان کی ولادت سنہ ۵۸۳ھ کے قریب ٹھہرتی ہے۔

امیر عطاء اللہ جمال الدین کی ولادت سنہ ۵۸۳ھ سے قاضی شکر اللہ کی ولادت سنہ ۵۹۰ھ تک ستر (۷۰) سال میں چھ پشتوں کا ہونا کس طرح تسلیم کیا جا سکتا ہے جبکہ عام طور پر مورخین ایک صدی میں چار پشتوں کا تخمینہ لگاتے ہیں اگر اقل سترہ سال کی عمر میں بھی صاحب اولاد ہونا فرض کر لیا جائے تو اس سلسلے کی ولادتوں کا تخمینہ یہ ہوگا :

(تقریباً) ۵۸۳ھ - ولادت امیر عطاء اللہ جمال الدین

(وفات تقریباً ۵۹۳ھ)

امیر نسیم الدین میرک شاہ	”	۵۸۴۷	”	= (۱۷+)
عرب شاہ	”	۵۸۶۳	”	= (۱۷+)
نعمت اللہ	”	۵۸۸۱	”	= (۱۷+)
وجیہ الدین	”	۵۸۹۸	”	= (۱۷+)
قاضی شکر اللہ (ورود ٹھٹھہ سنہ ۵۹۲ھ)	”	۵۹۱۵	”	= (۱۷+)

سترہ سال کی عمر میں صاحب اولاد ہونا، خاص صورتوں میں ایک دو پشت تک تسلیم کیا جا سکتا ہے۔ مگر مسلسل چھ پشتوں تک اس کی تکرار عام انسانی حالات اور تاریخی شہادتوں کے پیش نظر عقل قبول نہیں کرتی۔ پھر بھی اس حساب سے قاضی شکر اللہ کی عمر سترہ میں ورود کے وقت ۱۲ سال ٹھہرتی ہے۔ ظاہر ہے کہ بارہ سال کی عمر میں ٹھٹھے کا قاضی بننا تو ایک طرف، اس کمسنی میں باپ، دادا، پردادا اور پردادا کے بھی باپ کو وطن میں چھوڑ کر ایک لڑکے کا ہرات سے قندھار اور قندھار سے ٹھٹھے کا سفر اختیار کرنا خود

ایک حیرت ناک بات ہے اور پھر تاریخ طاہری کا یہ بیان بھی کہ وہ سندھ آنے سے ۲۱ سال پہلے ۹۰۶ھ میں قندھار آچکے تھے، اس امر پر دلالت کرتا ہے کہ ورود سندھ کے وقت قاضی شکر اللہ کی خاصی بڑی عمر تھی۔ واضح رہے کہ تاریخ طاہری کے مصنف طاہر محمد نسیانی نے قاضی شکر اللہ کے پڑ پوتے میر ظہیر الدین ثانی سے (۸۷ سال کے بعد ۱۰۱۵ھ کے لگ بھگ) قصائد خاقانی و انوری کی تعلیم پائی تھی۔ اس کا بیان اپنے استاد کے خاندانی حالات کے متعلق خاص وزن رکھتا ہے۔

راقم الحروف کا قیاس یہ ہے کہ — ۱۔ عرب شاہ، ۲۔ نعمت اللہ اور ۳۔ وجیہ الدین — یہ تینوں نام ایک ہی شخص کے ہیں جس کو سہو کتابت نے باپ، بیٹا اور پوتا بنادیا ہے۔ اس قیاس کی تائید اس بات سے ہوتی ہے: اوپر کے سلسلے کے بزرگوں کے ناموں پر نظر ڈالی جائے تو معلوم ہوگا کہ امیر اصیل الدین کا اصلی نام عبداللہ ہے۔ ایک کتاب پر جس کا حوالہ میر قانع نے مقالات الشعرا میں دیا ہے، امیر اصیل الدین نے اپنا نام یوں لکھا ہے: ”عبداللہ بن عبدالرحمن الحسینی المشہر باصیل الدین“

اسی تحریر کے نیچے امیر جمال الدین نے اپنا نام اس طرح لکھا ہے: ”عطاء اللہ بن فضل اللہ الحسینی“

ایک اور کتاب پر جس کا عکس جناب سید حسام الدین راشدی نے مقالات الشعرا کے مطبوعہ نسخہ میں درج کیا ہے، امیر جمال الدین نے اپنا نام یوں لکھا ہے:

”عطاء اللہ بن فضل اللہ المشہر بجمال الحسینی“

ان بزرگوں کے ناموں کے اس طرز سے یہ قیاس کرنا بے جا نہیں معلوم ہوتا کہ شاید نعمت اللہ ہی کے نام کا جزو وجیہ الدین ہو اور (امیر نسیم الدین عرف میرک شاہ کے نمونے پر) نعمت اللہ وجیہ الدین کا عرف عرب شاہ ہو اور قاضی شکر اللہ انہیں نعمت اللہ وجیہ الدین عرف عرب شاہ کے فرزند ہوں۔

اس طرح ستر (۷۰) سال کی مدت میں چار ہشتون کو بیس بیس سال کے فصل سے اس طرح سمایا جا سکتا ہے:

(تقریباً) ۸۳۰ھ - ولادت امیر عطاء اللہ جمال الدین

(وفات ۹۳۰ھ)

نسیم الدین میرک شاہ ” ۸۵۰ھ ” = (۲۰+)

نعمت اللہ، وجیہ الدین، عرب شاہ ” ۸۷۰ھ ” = (۲۰+)

قاضی شکر اللہ (نثریل سند ۹۲۷ھ) ” ۸۹۰ھ ” = (۲۰+)

اس طرح قاضی شکر اللہ کی عمر سندھ میں آمد کے وقت (۳۷) سال قرار پاسکتی ہے اس عمر میں ان کا قاضی مقرر ہونا قرین قیاس ہو سکتا ہے اور قانع کے اس بیان کے لئے بھی گنجائش رہتی ہے کہ ان کے صاحبزادے میر ظہیر الدین بھی ان کے ساتھ سندھ آئے۔

ایک اور قیاس یہ بھی ہو سکتا ہے کہ وجیہ الدین کو قاضی شکر اللہ ہی کے نام کا جزو سمجھا جائے اور عرب شاہ کو نعمت اللہ کا عرف قرار دیا جائے۔ غرض ہشتیں چار ہی متعین کرنی پڑیں گی اور ولادتوں کا تخمینہ وہی رہے گا، ورنہ ستر اسی برس کی مدت میں چھ پشتوں کا ہونا بہت بعید از قیاس ہے۔

قاضی سید شکر اللہ کے بعد میر غلام علی مائل تک کا سلسلہ نسب یہ ہے :

۱۔ قاضی سید شکر اللہ

۲۔ ظہیر الدین اول

۳۔ شکر اللہ ثانی

۴۔ ظہیر الدین ثانی

۵۔ سید محمد مقیم

۶۔ سید محمد کاظم

۷۔ سید عزت اللہ

۸۔ میر علی شیر قانع

۹۔ میر غلام علی مائل

میر قانع

سید عزت اللہ کے چھ بیٹے تھے۔ ۱۔ سید فخر الدین، ۲۔ سید یار محمد،

۳۔ سید امین محمد عرف سید موٹو، ۴۔ سید علی شیر "قانع"،

۵۔ سید محمد صلاح عرف میر محمد شاہ اور ۶۔ میر ضیاء الدین "ضیا"۔

ان میں سید فخر الدین اور سید یار محمد غالباً میر عزت اللہ کی پہلی بیوی کی اولاد ہیں اور میر علی شیر قانع اور ضیاء الدین ضیا دوسری بیوی کے۔ میر قانع نے اپنی ساری زندگی علم و ادب کی خدمت میں گزار دی اور میر ضیاء الدین "ضیا" نے شاعری میں نام پیدا کیا۔ ان بھائیوں میں میر قانع کے بڑے بھائی سید یار محمد کے چھوٹے لڑکے میر عظیم الدین "عظیم" نے شاعری میں بڑی

ناموری حاصل کی اور پھر میر قانع کے لڑکوں میں میر غلام علی "مائل" نے شاعری میں بنے پدر بزرگوار کی روایات قائم رکھیں۔

میر قانع کی اہمیت صرف شاعر ہی کی حیثیت سے نہیں ہے۔ انہوں نے مختلف موضوعات پر کم و بیش چالیس (۴۰) کتابیں لکھیں اور اپنی وفات تک یہ مشغلہ جاری رکھا۔ تحفۃ الکرام، مقالات الشعرا اور نصاب البلغاء، اپنی افادیت اور تاریخی معلومات کے اعتبار سے میر قانع کا بیش بہا ورثہ ہے۔

سندھ کے سیاسی انقلابات | میر قانع کی ولادت سنہ ۱۱۴۰ھ میں ہوئی۔
میر صاحب کی ولادت کے چند ہی سال کے

بعد سندھ کے سیاسی حالات میں بڑے بڑے انقلاب رونما ہوئے۔ تقریباً ڈیڑھ سو برس سے سند مغلیہ سلطنت کا صوبہ تھا۔ مگر اہل ملک کی آزادی کی تڑپ نے یہ صورت اختیار کی کہ میاں یار محمد کلہوڑہ نے اس دور کی سیاسی بد حالیوں سے فائدہ اٹھا کر مغلیہ منصبدار کی حیثیت سے بالائی سندھ کے علاقے کی نظامت حاصل کر لی جو عملاً ایک آزاد حکومت تھی۔ انہوں نے اٹھارہ سال کی حکمرانی کے بعد ۱۱۳۱ھ میں وفات پائی اور اُن کے بعد اُن کے فرزند میاں نور محمد جانشین ہوئے۔ زیرین سندھ کا علاقہ جس کا مرکز ٹھٹھہ تھا مرزا غازی بیگ ترخان کی وفات کے بعد مغلیہ سلطنت میں شامل کر لیا گیا تھا جس کے انتظام کے لئے دہلی سے گورنر مقرر کئے جاتے تھے۔ دہلی کی مرکزی حکومت کی کمزوریوں اور بد انتظامیوں کی وجہ سے ٹھٹھے کے علاقے کا انتظام بد سے بدتر ہوتا گیا۔ میر قانع کی ولادت کے زمانے میں ٹھٹھے کا گورنر سیف اللہ خان تھا جس نے مکملی کی پہاڑی پر ۱۱۴۰ھ میں "جلوہ گاہ امامین" کی تعمیر مکمل کی تھی۔ ۱۱۴۳ھ میں نواب سیف اللہ خان نے ٹھٹھے میں وفات پائی۔ اُس کے بعد تین گورنر اور ہوئے۔ آخری حاکم نواب سیف اللہ خان کا بیٹا نواب صادق علی خان تھا جس نے مرکزی حکومت سے ٹھٹھے کا علاقہ اجارہ پر لیا تھا۔ مگر اس سے یہ کام سنبھل نہ سکا۔ آخر کار ۱۱۵۱ھ میں میاں نور محمد خان کلہوڑہ نے مرکزی حکومت سے ٹھٹھہ یعنی زیرین سندھ کا علاقہ بھی سالانہ مقررہ محصول پر حاصل کر لیا۔ اس طرح کل سر زمین سندھ کلہوڑہ حکومت کے تحت آگئی۔ اُس وقت میر قانع کی عمر گیارہ سال کی تھی۔

ٹھٹھے کے کلہوڑہ حکومت کے تحت آجانے کے دوسرے ہی سال ۱۵۲ میں نادر شاہ افشار نے دہلی پر حملہ کر کے محمد شاہ کو شکست دی۔ دہلی کے خزانوں کو حاصل کرنے کے علاوہ، اس نے محمد شاہ سے ایک فرمان حاصل کر کے دریای اٹک اور دریای سندھ کے مغرب کا تمام علاقہ اپنی سلطنت میں شامل کر لیا۔ اس معاہدے کی رو سے کابل، پشاور، بلوچستان وغیرہ کے علاوہ، کلہوڑہ حکومت کا تقریباً سارا علاقہ نادر شاہ کی سلطنت کے تحت ہو گیا۔ نادر شاہ دہلی سے پشاور ہوتا ہوا کابل پہنچا۔ کچھ مدت پہلے ہی اس نے میاں نور محمد کو کابل میں ملنے کے لئے بلایا تھا۔ میاں نور محمد، محمد شاہ کے اس فرمان کو جو نادر شاہ نے داب نامچائز سے حاصل کیا تھا، غالباً، جائز اور قابلِ تعمیل نہیں سمجھتے تھے، اس لئے انہوں نے کابل جانا مناسب نہ سمجھا۔ اب نادر نے سندھ پر حملہ کر دیا اور محرم ۱۱۵۳ھ میں عمر کوٹ پہنچ گیا جہاں میاں نور محمد منتقل ہو چکے تھے۔ نادر شاہ نے صلح کے بعد میاں نور محمد کو سندھ کا حکمران تسلیم کیا مگر زبردست تاوان کی رقم اور سالانہ محصول غاید کر گیا۔

گذشتہ ڈیڑھ دو سو سال کی پُر امن زندگی میں، ملک کی خوش حالی اور زر خیزی کو بڑھانے کے لئے کلہوڑہ فرمان رواؤں کی کوششوں سے سندھ نے جو معاشی اور ثقافتی ترقی کی تھی، وہ نادر کے حملے کے بعد سیاسی طوفانوں کے برہا ہو جانے کی وجہ سے تباہ و برباد ہو گئی۔ ممکن ہے ایران کو نادر کی اس لوٹ مار سے کچھ عارضی فائدہ پہنچا ہو، مگر سندھ کو بلا وجہ مدتوں مصیبتیں اٹھانی پڑیں۔

سندھ سے واپس جانے کے سات سال کے بعد ۱۱۶۰ھ میں نادر ایران میں قتل کر دیا گیا۔ جانشینی کی کشمکش میں بڑی افراتفری پیدا ہو گئی۔ نادر کی سلطنت کے مشرقی حصے، یعنی افغانستان، بلوچستان، سندھ وغیرہ پر احمد شاہ ابدالی کا اقتدار قائم ہو گیا۔

احمد شاہ ابدالی کی ولادت ۱۱۳۵ھ میں ملتان میں ہوئی تھی۔ قندھار کے هوتکی فرمان روا شاہ حسین هوتک نے ۱۱۵۰ھ میں آس کو آس کے بھائی ذوالفقار خاں کے ساتھ قندھار میں قید کر دیا تھا۔ ۱۱۵۱ھ میں جب نادر شاہ

نے قندھار کو فتح کیا تو ان بھائیوں کو قید سے آزادی ملی اور نادر نے انہیں شمالی ایران میں جا گیر دی۔ بعد میں نادر نے احمد شاہ کو ابدالی فوج کے ساتھ اپنی فوج میں شامل کر لیا اور وہ نادر کے ساتھ تقریباً تمام معرکوں میں شریک رہا۔ ۱۱۶۰ھ میں نادر کے قتل کے بعد قندھار میں وہ بادشاہ منتخب ہوا۔

قندھار میں احمد شاہ کے اعلان شاہی کے بعد اس کی توجہ زیادہ تر افغانستان اور ہندوستان کی طرف رہی۔ پنجاب، ملتان اور کشمیر کا انتظام کرنے کے بعد معمر ۱۱۶۷ھ میں اس نے سندھ کا رخ کیا۔ راستے میں سندھ کے سفیر دیوان گدو مل نے تحایف اور سندھ کا مالیہ پیش کر کے اسے مطمئن کر دیا اور وہ ہلٹ کر خراسان کی طرف روانہ ہو گیا۔ اسی سال یعنی ۱۲ صفر ۱۱۶۷ھ کو میاں نور محمد خاں تقریباً آٹھ (۸۰) سال کی عمر میں وفات پائی، ان کے بڑے لڑکے میاں مراد یاب خاں کی جانشینی کو احمد شاہ نے تسلیم کیا۔ مراد یاب خاں نے اپنے باپ اور دادا کی عمدہ مثالوں کی پیروی نہ کی۔ تقریباً تین سال کے بعد ۱۱۷۰ھ کے آخر میں معزول ہوا اور میاں نور محمد کے ایک اور بیٹے میاں غلام شاہ نے عنانِ سلطنت اپنے ہاتھوں میں لے لی۔ بال چند "آزاد" نے تاریخ نکالی:

بنشست "غلام شاہ" بر "مسند جاہ"

برخواست "مراد یاب نا امید" بہ "آہ"

میاں غلام شاہ کلہوڑہ کو سندھ کا "اکبر بادشاہ" کہا جا سکتا ہے۔ اول تو یہ کہ جس طرح اکبر بادشاہ کا دور حکومت امن و انصاف کے لحاظ سے مغلیہ سلطنت کا سنہری دور تھا اسی طرح میاں غلام شاہ کا دور حکومت سندھ میں امن و انصاف اور معاشی ترقی کا زرین عہد تھا۔ دوسرے، جس طرح اکبر نے، ہمایوں بادشاہ کے سے عالم و فاضل باپ کا بیٹا ہونے کے باوجود کوئی تعلیم حاصل نہ کی تھی، اسی طرح میاں نور محمد خاں کے سے قابل باپ کے بیٹے ہو کر میاں غلام شاہ خاں نے بھی حصول علم کی طرف کوئی توجہ نہیں کی۔ اور تیسرے، جس طرح اکبر، خود بے علم ہونے کے باوجود اہل علم و کمال کی قدردانی میں جواب نہ رکھتا تھا اسی طرح میاں غلام شاہ خاں نے بھی علم و کمال کی بے مثال سرپرستی کی۔

کلمہورہ خاندان کا دعویٰ تھا کہ وہ عباسی خلفا کی اولاد سے ہیں، لیکن اپنے خاندان کی تاریخ مرتب کرانے کا خیال نہ میاں یار محمد کو آیا اور نہ میاں نور محمد کو۔ میاں غلام شاہ خاں نے ”تاریخ عباسیہ“ کی تالیف کی ضرورت محسوس کی اور یہ کام ۱۱۷۵ھ میں میر قانع کے سپرد کیا۔ میر صاحب کی عمر اس وقت (۳۵) سال کی ہو چکی تھی۔ ۱۱۷۴ھ میں انہوں نے مقالات الشعرا کی تالیف مکمل کر دی تھی، اس کے بعد وہ اس کام پر مقرر کئے گئے تھے لیکن مکمل نہ کر سکے۔ ٹھٹھے کے کتب خانوں کی فہرست سے جو برٹش میوزیم میں ہے، معلوم ہوتا ہے کہ ”تاریخ عباسیہ“ نظم و نثر دونوں کا ناتمام مسودہ اس زمانے میں جبکہ یہ فہرست تیار کی گئی تھی، کتب خانہ میں موجود تھا۔ اس سے اندازہ ہوتا ہے کہ یہ ملازمت تین چار سال سے زیادہ مدت تک قائم نہ رہی ہوگی، کیونکہ پانچ سال کے بعد ۱۱۸۰ھ میں وہ تحفۃ الکرام کی تالیف میں مشغول ہو گئے۔ اس سلسلہ ملازمت کے ختم ہونے کے اسباب نہ میر قانع نے بیان کئے ہیں اور نہ ہمیں کسی اور ذریعے سے حاصل ہو سکے۔

سنہ ۱۱۸۲ھ میں میاں غلام شاہ خاں نے نیروں کوٹ میں ایک نیا قلعہ تعمیر کیا اور اس کا نام ”حیدرآباد“ رکھا۔ حیدرآباد کو اس نے خدا آباد کی بجائے اپنی سلطنت کا دارالحکومت قرار دیا۔ اب بجائے ٹھٹھے کے، جو مغلیہ گورنروں کا دارالحکومت تھا، یا خدا آباد کے، جو کلمہورہ فرمان رواؤں کا مرکز تھا، حیدرآباد کو مرکزی حیثیت حاصل ہو گئی جو مندر پر انگریزوں کے تسلط تک قائم ہی۔

۱۱۶۰ھ میں بیس سال کی عمر میں میر قانع نے قانع کا سفر سورت شیخ محمد اکرم ٹھٹوی کی معیت میں (جو نادر شاہ کے جہازوں کا ناخدا بن کر سورت سے ٹھٹھا آیا تھا) سورت کا سفر کیا۔ راستے میں ان کا جہاز تین روز تک مرہٹہ باجی راؤ کے سخت محاصرہ سے نجات پا کر سورت پہنچا۔ شیخ محمد اکرم چند سال سورت میں رہ کر دکن چلا گیا جہاں وہ قلعہ اتنور کا قلعدار بنا اور اسے ”اکرم الدین خان“ کا خطاب ملا۔ غالباً میر قانع اس کے دکن چلے جانے کے بعد ٹھٹھا واپس ہوئے۔ اس سفر کا ایک نتیجہ خیز واقعہ یہ تھا:

”میر سعد اللہ پوری، عالم متبحر، در فضیلت بے نظیر، در معقولات بے قرین، گذشتہ [وفات ۱۱۳۸ھ]۔ پسرانش میر عبدالعلی و میر عبدالولی است۔ طرفہ آنکہ، در اسم خود و پسران، غریب کنایہ مضمحل داشتہ۔ چہ ہر گاہ اوائل ہر سہ

اسم موقوف داشتہ، علمہا را بہم ربط دادہ آید، کلمہ "علی ولی اللہ" صورت ظہور می یابد۔

معلوم باد، کہ مسودہ اوراق [قانع] چون در شہور سنہ ہزار و صد و شصت [۱۱۶۰ھ] وارد ہند در سورت گردیدہ و از اتفاقات غریب این اسما مطلع گردیدہ، بخود نذر کردہ کہ اگر فضل ایزدی کرم کند ہمچنین در اسمای شان رعایت کردہ شود۔

از حسن اتفاق در سال ہزار و صد و ہشتاد و یک [۱۱۸۱ھ] فرزندى بوجود آمدہ۔ علاوہ رعایت مذکور، پاس وقوع تاریخ در اسم، ناخن زن دل شد۔ بیرکت ولای جناب اطہر حضرت شاہ ولایت کہ ہندہ "قانع" غلام آن درم، "غلام علی" اسم آن ولد بر رعایت مذکور مطابق سال میلاد، وارد طبع شدہ۔

حالی، بخود آن عزم را تصمیم بتجدید دادہ "غلام ولی اللہ" نام دیگر فرزند کہ وجودش هنوز منحصر شہور سال ہزار و صد و ہشتاد و سہ [۱۱۸۳ھ] بود، در دل نگاہ داشتہ، و از جناب ایزدی مسئلت آنگونہ حسن اتفاق نمود۔

اللہ الحمد، کہ دران اتفاق در سال ہزار و صد و ہشتاد و سہ [۱۱۸۳ھ] فرزند دیگر کرامت شدہ۔ نامش "غلام ولی اللہ" مطابق سال میلاد درست آمدہ (۱)۔ اکنون چون مکرر ہر دو اسما محذوف نمودہ شود، رامت کلمہ "علی ولی اللہ" عیان ست۔

یہ خیالی میر قانع نے "تحفۃ الطہرین" کے مصنف شیخ محمد اعظم ٹھٹوی سے بھی بیان کیا تھا، جس کو شیخ محمد اعظم نے اس طرح نظم کر دیا ہے:

بود زبده آل خیر البشر	علی شیر قانع حسینی کہ او
کہ ایزد بہ بخشد مرا دو پسر	یکی روز می گفت با من بہ راز
"غلام ولی اللہ" نام دگر	یکی را بخوانم "غلام علی"
بہ پیش سخن گر شود جلوہ گر	کہ از اسم شان سال میلاد شان
بر آمد بوضع خوش و خوشر	علی ولی اللہ از ہر دو اسم
کہ این از کرامات باشد مگر	بخاموش ماندم ازین گفتگر

(۱) "غلام ولی اللہ" کے اعداد، اگر "اللہ" کے لام کو دو بار گنا جائے تو ۱۱۸۳ ہوتے ہیں۔ اور اگر لام کو ایک بار گنا جائے تو ۱۱۵۳ ہوتے ہیں۔

بدل گفتم آخر اگر عمر هست شوم تجربہ را یکی منتظر
 بہ مہ سال آن ہر دو پورہ گزین کہ ”قانع“ ازان داد سابق خبر
 ولادت موافق باعداد نام خدایش عطا کرد با زیب و فر
 تو ای ”اعظما“ زین شکفتی مدار کہ این گفتہ ز الہام دارد اثر

سفر سورت کے گیارہ سال کے بعد، سنہ ۱۱۷۱ھ میں جبکہ میر قانع کی عمر ۳۱ سال کی تھی، انہیں ایک لڑکا ہوا، جس کا نام انہوں نے ”امیر علی“ رکھا۔ خبر نہیں اس موقع پر انہیں اپنی وہ نذر یاد تھی یا نہ تھی۔ یا یہ کہ اس سنہ کے اعداد کے لحاظ سے اس رعایت والا کوئی نام نہ مل سکا ہو۔ بہر حال، میر قانع کے ایک شاگرد میاں غلام محمد تنوی نے (۱) اس مصرعے سے تاریخ نکالی:

”در چمن جاہ شکفتہ کلی“ (۱۱۷۱ھ)

اور میر قانع کے استاد بھائی محمد پناہ ”رجا“ تنوی نے یہ سجع کہا جس سے تاریخ بھی نکلتی ہے:

”امیر علی بن علی شیر حسینی“ (۱۱۷۱ھ)

اس لڑکے کا اس کے علاوہ اور کوئی ذکر کہیں نہیں ملتا۔ ممکن ہے اس نے صغر سینی ہی میں وفات پائی ہو۔ غرض امیر علی کی ولادت کے دس سال کے بعد ۱۱۸۱ھ میں میر قانع کی منت کے مطابق ایک دوسرا لڑکا تولد ہوا جس کا تاریخی نام انہوں نے ”غلام علی“ رکھا اور یہی وہ خلف الرشید ہے جس نے بعد میں ”مائل“ کے تخلص سے شاعری کی دنیا میں اپنے باپ کے نام کو روشن رکھا۔ ۱۱۸۳ھ میں میر قانع کی دلی خواہش کے مطابق ایک لڑکا تولد ہوا جس کا تاریخی نام ”غلام ولی اللہ“ رکھ کر میر صاحب نے اپنی نذر پوری کی۔ دونوں ناموں سے ”غلام“ کا لفظ ساقط کر دینے سے ”علی ولی اللہ“ کی ترکیب نکل آتی ہے۔

مائل کی ولادت | غرض میر غلام علی ”مائل“ کی ولادت ۱۱۸۱ھ میں قلعہ حیدرآباد کی تعمیر سے ایک سال قبل ہوئی۔

اس کے چار ہانچ سال کے بعد ۱۱۸۶ھ میں میاں غلام شاہ خاں کلہوڑہ نے وفات پائی۔ پندرہ سال کے امن و امان اور معاشی فلاح و بہبود کے بعد میاں غلام

شاہ خاں کی موت نے سندھ کو پھر زبردست سیاسی بحران میں مبتلا کر دیا۔ کلمہورہ خاندان کے کئی افراد تخت نشین ہو کر معزول ہوئے اور قتل کئے گئے اور آخر میں نور محمد کلمہورہ کا سب سے چھوٹا بیٹا میاں عبدالنبی تخت نشین ہوا جس کی ظالمانہ حرکتوں اور ناعاقبت اندیشیوں نے ایک طرف تو تالپر سرداروں کی وفاداریوں کی جڑیں کاٹ دیں اور دوسری طرف عام رعایا پر مدد خاں افغان کی بلا نازل کرادی۔ حالات ایسے ناقابل برداشت ہو گئے کہ تالپر سردار بغاوت پر مجبور ہو گئے۔ آخر کار فتح علی خاں تالپر اور اس کے بھائیوں نے مل کر ۱۱۹۶ھ میں ہالانی کے میدان میں عبدالنبی کا مقابلہ کیا اور اسے شکست دے کر کلمہورہ خاندان کی حکومت کا خاتمہ کر دیا۔

اب تالپروں کی حکومت قائم ہو گئی۔ لیکن ملک سندھ کے سات قطعوں میں چار قطعے کا سب سے بڑا علاقہ حیدرآباد کے تحت میر فتح علی خاں اور ان کے تین بھائیوں کے حصے میں آیا۔ دو قطعوں کا حصہ خیرپور کے تحت میر سہراب خاں تالپر کو ملا اور صرف ایک قطعے کا حصہ میرپور کے تحت میر ٹھارہ خاں تالپر کا قرار پایا۔ شہر ٹھٹہ کا تعلق حکومت حیدرآباد سے رہا جس پر میر فتح علی خاں تالپر اور ان کے بھائی مور غلام علی خاں اور میر کرم علی خاں اور میر مراد علی خاں مشترکہ طور پر حکومت کرتے تھے۔ لیکن صدر حکومت بڑے بھائی میر فتح علی خاں تھے۔ اس وقت میر غلام علی "مائل" کی عمر پندرہ سال کے قریب تھی اور میر قانع کی عمر (۵۶) سال کی ہو چکی تھی اور وہ مختلف کتابوں کی تصنیف و تالیف میں مشغول تھے۔

میر عظیم الدین "عظیم" | میر قانع کے بڑے بھائی سید یار محمد کے چھوٹے لڑکے میر عظیم الدین "عظیم" کی ولادت سنہ ۱۱۶۳ھ میں ہوئی۔ اس وقت میر قانع کی عمر ۲۳ سال کی تھی اور غالباً وہ سورت کے سفر سے ٹھٹہ واپس آچکے ہونگے۔ اسی سال سندھ کے سب سے بڑے فارسی گو شاعر محسن ٹھٹوی نے وفات پائی تھی۔ "محسن" کا ایک مطلع ہے :

در کتاب حسن می گوئی وفا را باب نیست

این روایت هیچ جا در روضۃ الاحباب نیست

میر عظیم نے اس کے دوسرے مصرعے پر گرہ لگا کر اپنی ولادت اور محسن کی وفات کے واقعے کی طرف بڑی خوبی سے اشارہ کیا ہے :

من بدنيا آدم تو "محسنا" برخاستي
این روایت ہیچ جا در روضۃ الاحباب نیست

جیسا کہ پہلے بیان کیا جا چکا ہے کتاب "روضۃ الاحباب" شکر اللہی خاندان کے جد اعلیٰ امیر عطاء اللہ جمال الدین کی تصنیف ہے۔ "محسن" نے روضۃ الاحباب کے صرف لفظی معنی سے فائدہ اٹھایا تھا مگر "عظیم" کی گرہ نے ایک لطف پیدا کر دیا۔

میر عظیم کی عمر تحفۃ الکرام کی تحریر کے وقت اٹھارہ سال کے لگ بھگ تھی۔ میر قانع نے اس کی ابھرتی ہوئی شاعری کے جوہر کو پرکھ لیا تھا، چنانچہ وہ تحفۃ الکرام میں عظیم کے متعلق لکھتے ہیں :

"اکنون سلیقه شعر نیک اندوخته است، داخل یاد گاران آباست"

ہالانی کی جنگ کے وقت عظیم کی عمر ۳۳ سال کی تھی اور اس کی شاعری بہار پر آچکی تھی۔ تالپوروں کی مستقل حکومت قائم ہو چکی تھی۔ میر فتح علی خان تالپور نے میر عظیم کی بڑی قدردانی کی۔ عظیم نے جنگ ہالانی کے واقعات کو شاہنامے کے طرز پر منظوم کر کے اس کا نام "فتح نامہ" رکھا۔ فتح علی خان کے دربار میں یہ مثنوی بڑے آب و تاب سے پڑھی جاتی تھی۔ بہت سے درباریوں کو اس کے اشعار ازبر تھے۔ فتح علی خان کی فرمائش پر عظیم نے "ہیر رانجھ" کا قصہ بھی مثنوی کے طو پر نظم کیا تو (۱)۔ غرض اس دور کے فارسی گو شعرا میں میر عظیم چوٹی کے شاعروں میں مانے جاتے تھے۔ میر عظیم اپنے چچا زاد بھائی میر غلام علی مائل سے بڑی شفقت رکھتے تھے۔ میر عظیم کی عمر میر مائل سے اٹھارہ سال بڑی تھی اور کیا عجب ہے کہ عظیم ہی کے اثر سے مائل نے شاعری کے میدان میں قدم رکھا ہو۔ تکملہ مقالات الشعرا میں محمد ابراہیم خلیل نے مائل کے لڑکپن کا یہ قصہ بیان کیا ہے :

"گویند در کوہ مکلی در رانک میرزا عیسیٰ ترخان بزمی بود،

(۱) عظیم کی مثنوی ہیر رانجھ دوسرے شعرا کی مثنویوں کے ساتھ سندھی ادبی بورڈ سے شائع ہو چکی ہے۔

میر عظیم الدین صاحب و میر غلام علی صاحب بخوردہ، بر دروازہ بیرونی رانک، یک طرف آن و یک طرف این، نشستند و میر سبزہ و آمدورفت مردم می فرمودند۔ ناگاہ کودکی خوبصورت در گذشت کہ زیر بینی خال موزون داشت۔ میر عظیم گفت:

”ز بس حیرت بلال از منبر افتاد“

میر مائل، مائل جواب شد و لیکن تازہ سخن بودند، جواب دیر کشید و میر عظیم مصرع صدر را تکرار می کرد، تاکہ میر مائل پیش مصرع رسانید:

چو دید آن خال زیر بینی یار
ز بس حیرت بلال از منبر افتاد

درین وقت میر عظیم از فرط فرحت میر مائل را کہ صغیرالسن بود بغل کشید و آفرین گفت۔ فردای آن بشہر قدری طعام شکریہ پخت و گفت کہ الحمدللہ کہ در خاندان ما، بحین حیات من، آن قدر قابل برآمد کہ ببداہت بجواب من پرداخت۔

اس واقعے کے سچا ہونے میں کوئی شبہ نہیں کیونکہ اس واقعہ ہی کا یہ اثر معلوم ہوتا ہے کہ میر مائل نے بعد میں اپنے کلام میں مختلف موقعوں پر مختلف انداز میں ”بلال و منبر“ کے موضوع پر متعدد شعر کہے ہیں:

(۱) خال بر بینیش بدیدہ بلال خویشتن را ز منبر اندازد (ص ۲۲۶)
(۲) مگو کہ خال سیہ برجین انورش ست این پی اذان محبت بلال و منبرش ست این (ص ۱۵۳)

(۳) پی اذان بہ منبر برآمدہ ست بلال بہ خال بینی خود غیر ازین قرار مدہ (ص ۱۷۱)

(ب) نام حق بر رخت از خال سیہ در اذان تازہ بلالی داری (ص ۱۷۵)
غرض عظیم کی نگرانی اور رہبری میں مائل کی شاعری ترقی کرتی گئی۔ مائل نے خود بھی عظیم کو اپنا استاد تسلیم کیا ہے اور عظیم کے ہنگامے کی تعمیر پر اور ”سیردل“ ”رانجھن و ہیر“ اور ”دیوان عظیم“ کی تصنیفوں پر، اور عظیم کے لڑکے میر امید علی کی ولادت پر اور عظیم کی وفات پر متعدد تاریخی قطعات

کہے ہیں۔ عظیم کی وفات کے بعد بھی اس کو بڑی محبت اور حسرت کے ساتھ یاد کیا ہے :

یک چند در بزم "عظیم" او بود ساقی من ندیم
آن بزم کو؟ ساقی کجا؟ اینہم گذشت آنہم گذشت

میر ضیا الدین "ضیا" عظیم اور مائل کے چچا یعنی میر قانع کے سب سے چھوٹے بھائی میر ضیا الدین "ضیا" نے بھی شاعری میں نام پیدا کیا۔ وہ میرپور کے حکمران میر تھارہ خان سے متوسل تھے۔ "عظیم" اور "ضیا" اگرچہ چچا بھتیجے تھے مگر ان کی عمروں میں بہت تھوڑا سا تفاوت ہوگا۔ میر فتح علی خان کی فرمائش پر "عظیم" نے ہیر رانجھا کے قصے کو منظوم کیا تھا۔ "ضیا" نے بھی اس قصے کو منظوم کیا ہے۔ اس مثنوی میں اس نے "سبب نظم کتاب" کے عنوان سے صاف صاف لکھا ہے کہ میرے بھتیجے عظیم الدین نے بادشاہ (میر فتح علی خان) کی فرمائش پر اس قصے کو نظم کیا ہے جو مجھے پسند آیا اور خیال ہوا کہ میں بھی اس کو ایک اور رنگ میں نظم کر کے میر تھارہ خان کے سامنے پیش کروں۔

میر مائل پر میر عظیم کے علاوہ اپنے چچا "ضیا" کی شاعری کا بھی کچھ اثر معلوم ہوتا ہے۔ کئی غزلیں ہم طرح ملتی ہیں۔ "ضیا" کے بیاض میں ایک اردو منقبت، مخمس ترجیع بند ہے جس کا پانچواں مصرع ہے :

یا علی میں غلام تیرا ہوں

اسی بیاض کے آخری صفحات میں ایک فارسی منقبت اسی انداز کی ہے جس کا پانچواں مصرع اردو مصرع کا ترجمہ معلوم ہوتا ہے :

یا علی من غلام نام تو ام

ان دونوں منقبتوں کے نمونے پر مائل کا بھی ایک (۳۶) بند کا مخمس ہے جس کا پہلا بند یہ ہے :

ساقیا مست فیض جام تو ام چشم بر راہ لطفِ عام تو ام
زان مہم دہ کہ تشنہ کام تو ام انت مولائی من غلام تو ام

یا علی من غلام نام تو ام

مائل کے کلام کی اہمیت

ہمارے مشرقی شاعر اپنی نظموں کی تاریخ درج کرنے کی ضرورت نہیں سمجھتے تھے۔

اس کمی کی وجہ سے یہ پتہ چلانا بہت مشکل ہو جاتا ہے کہ شاعر نے کوئی نظم کس دور میں اور کس ماحول میں کہی تھی۔ خصوصاً غزلوں میں تو ناممکن سا ہو جاتا ہے۔ اسی طرح مراثی، منقبت، قصیدے وغیرہ کے متعلق بھی خارجی ثبوت بمشکل ہی ملتا ہے۔ البتہ شادی، ولادت، وفات وغیرہ واقعات پر شعرا جو تاریخی قطعات کہتے ہیں ان کے متعلق یہ قیاس بڑی حد تک صحیح ہوتا ہے کہ وہ قطعات ان واقعات کے فوراً بعد یا چند ہی دنوں کے اندر اندر کہے گئے ہوں گے۔

مائل نے تاریخی قطعات اور نظمیں بکثرت کہی ہیں۔ بعض لمبے لمبے قطعات میں تاریخ نکالی ہے جو دربار میں سنانے کے لئے کہے گئے ہوں گے۔ تاریخ گوئی میں مائل کے مقابلے میں سندھ کے چند ہی شعرا پیش کئے جاسکتے ہیں۔ اس نے اپنے زمانے اور اپنے ماحول کے تقریباً ہر اہم واقعے پر تاریخ کہی ہے۔ تاریخ گوئی کا شوق اور ملکہ اتنا بڑھا ہوا نظر آتا ہے کہ بعض اوقات تاریخ نکالی ہے مگر اس واقعے کے افراد کا نام تک درج نہیں کرتا بعض اوقات تو خود شاعر کو بھی شاید نام معلوم نہ ہو مگر تاریخ گوئی کے شوق اور مہارت کی بنا پر فوراً تاریخ نکال دی۔ مثلاً: قطعہ تاریخ وفات شخصی کہ احمد نام داشت (۱۲۳۲ھ) ص ۴۴۳، (۲) قطعہ تاریخ غرق دو سادات (۱۲۰۹ھ) ص ۴۴۴، (۳) قطعہ شادی ابن پنج شادیہای مذکور (۱۲۱۴ھ) ص ۴۱۳۔ مائل کے قطعات تاریخ سے سندھ کی تفصیلی تاریخ کا بھی خاصا مواد مل جاتا ہے (۱) ہم ذیل میں مائل کی زندگی کے تمام سالوں کے سیاسی اور ذاتی حالات کا ایک خاکہ پیش کرتے ہیں جس میں اس کے کہے ہوئے تاریخی قطعات کی تعداد ہر سال کے مقابل درج کی گئی ہے:

(۱) اس سلسلے میں جناب سید حسام الدین راشدی صاحب نے ایک طویل تفصیلی مضمون

لکھا ہے جو رسالہ مہران (سندھی) کے شمارہ ۲ سنہ ۱۹۵۵ ع میں شائع ہو چکا ہے۔

سنہ	تعداد قطعات تاریخ (مائل)	واقعات	مائل کی عمر
۱۱۸۱	.	ولادت میر غلام علی "مائل" (میر قانع	
۱۱۸۲	.	نے تحفۃ الکرام مکمل کی)	
۱۱۸۳	.	ولادت میر غلام ولی اللہ	
۱۱۸۴	
۱۱۸۵	
۱۱۸۶	.	غلام شاہ کی وفات - سرفراز خان کی	
		مسند نشینی - بہرام خان اور صوبدار خان	
		کا قتل (احمد شاہ ابدالی کی وفات)	۵ سال
۱۱۸۷	
۱۱۸۸	
۱۱۸۹	.	سرفراز خان کی شکست اور معزولی -	
		محمود خان کی مسند نشینی اور معزولی -	
		غلام نبی کی مسند نشینی اور معزولی -	
		عبدالنبی کی مسند نشینی	
۱۱۹۰	
۱۱۹۱	۱ سال
۱۱۹۲	.	(میر قانع نے "مثنوی اعلان غم" اور	
		"زبدۃ المناقب" کی تکمیل کی)	
۱۱۹۳	
۱۱۹۴	.	تیمورشاہ بن احمد شاہ ابدالی کی سندھ	
		میں آمد - بچار خان کو عبدالنبی نے	
		قتل کرادیا - (میر قانع نے "مختارنامہ"	
		مکمل کیا)	
۱۱۹۵	
۱۱۹۶	.	عبدالنبی نے عبداللہ خان اور فتح خان کو	
		قتل کرادیا - جنگ ہالانی میں فتح علی	
		خان کی فتح - کلہوڑہ حکومت کا خاتمہ	۱۵ سال

سنہ	تعداد قطعات تاریخ (مائل)	واقعات	مائل کی عمر
۱۱۹۷	۰	...	
۱۱۹۸	۰	فتح علی خان نے حیدرآباد کو فتح کیا۔ (میر قانع نے "نصاب البلغا" کو مکمل کیا)	
۱۱۹۹	۰	(میر قانع نے مشنوی "ختم السلوک" لکھی)	
۱۲۰۰	۰	...	
۱۲۰۱	۰	...	۲۰ سال
۱۲۰۲	۰	(میر قانع نے "طومار سلاسل گزیدہ" "شجرہ اہل بیت" اور "معیار سالکان طریقت" کو مکمل کیا)	
۱۲۰۳	۱	وفات میر علی شیر "قانع" پدر میر مائل	۲۲ سال
۱۲۰۴	۰	...	
۱۲۰۵	۰	...	
۱۲۰۶	۷	تعمیر بنگلہ میر عظیم	۲۵ سال
۱۲۰۷	۱	وفات سید کریم الدین (بن سید یار محمد) برادر بزرگ میر عظیم	
۱۲۰۸	۱	...	
۱۲۰۹	۳	ولادت میر امید علی بن میر عظیم	
۱۲۱۰	۳	...	
۱۲۱۱	۲	...	۳۰ سال
۱۲۱۲	۱۲	...	
۱۲۱۳	۱۳	...	
۱۲۱۴	۶	...	
۱۲۱۵	۹	ولادت میر صدرالدین بن میر عسکر علی بن میر مائل	
۱۲۱۶	۲	وفات دختر میر فتح علی خان	۳۵ سال

سنه	تعداد قطعات تاریخ (مائل)	واقعات	مائل کبی عمر
۱۲۱۷	۴	۱۰. محرم وفات میر فتح علی خان و تولد میر صوبدار خان (مسند نشینی میر غلام علی خان)	۳۰ سال
۱۲۱۸	۰	...	
۱۲۱۹	۱	...	
۱۲۲۰	۶	...	
۱۲۲۱	۴	...	۳۰ سال
۱۲۲۲	۲۱	شب اول ماه رمضان، وفات والده میر فتح علی خان - ولادت میر علی شیر ثانی بن میر مائل	
۱۲۲۳	۸	ولادت میر لطف علی بن میر عسکر علی بن میر مائل	
۱۲۲۴	۲۸	...	
۱۲۲۵	۲۱	ولادت میر امام بخش بن میر مائل	
۱۲۲۶	۲۱	...	۳۵ سال
۱۲۲۷	۱۳	وفات میر غلام علی خان (مسند نشینی میر کرم علی خان)	
۱۲۲۸	۱۶	فتح قلعه عمر کوت - شادی کتخدائی سید غلام ولی الله برادر میر مائل	
۱۲۲۹	۲۳	یکم ماه صفر، وفات میر عظیم - وفات میر ضیاءالدین - وفات بی بی سکینه دختر میر مائل - ولادت سید محمد شاه بن سید غلام ولی الله برادر میر مائل	
۱۲۳۰	۴	...	
۱۲۳۱	۱۲	ولادت میر علی بخش بن میر عسکر علی بن میر مائل	۵۰ سال

مقدمہ	(۲۷)	کلیات مائل انوی
سنہ	تعداد قطعات تاریخ (مائل)	مائل کی عمر
۱۲۳۲	۱۷	ولادت میر مختار علی بن میر مائل
۱۲۳۳	۱۰	...
۱۲۳۴	۲	۵۳ سال
۱۲۳۵
۱۲۳۶	.	۵۵ سال
۱۲۳۷	.	میر کرم علی خان اور میر مراد علی خان کے حکم پر "محک خسروی" مرتب کی گئی
۱۲۳۸
۱۲۳۹
۱۲۴۰	.	سید حسن شیرازی نے "زبدۃ المعاصرین" تالیف کی
۱۲۴۱	.	۶۰ سال
۱۲۴۲
۱۲۴۳
۱۲۴۴	.	وفات میر کرم علی خان (مسند نشینی میر مراد علی خان)
۱۲۴۵	.	۶۳ سال
۱۲۴۶	.	وفات میر مسہراب خان والی خیبرپور (مسند نشینی میر رستم خان)
۱۲۴۷	.	۶۵ سال
۱۲۴۸	.	وفات ولی محمد خان لغاری
۱۲۴۹	.	میر مراد علی خان کی طلبی پر شاہ شجاع الملک کی شکاپور میں آمد۔
۱۲۵۰	.	وفات میر مراد علی خان (مسند نشینی میر نور محمد خان)
۱۲۵۰

منہ	تعداد قطعات	واقعات	مائل کی عمر
	تاریخ (مائل)		
۱۲۵۱	۰	وفات مائل (۱۹ ذی الحجہ)	۷۰ سال
...		...	
...		...	
۱۲۵۸		سندھ پر انگریزی حکومت کا تسلط	مائل کی وفات کے چھ سال بعد

اس مفروضے کی بناء پر کہ جن سالوں میں شاعر نے کم یا زیادہ تاریخیں کہی ہیں، اس کے مطابق ان سالوں میں اس کی مشقِ سخن بھی تیز یا سست رہی ہوگی، یہ نتائج اخذ کئے جاسکتے ہیں۔

سندھ ۱۲۰۳ھ میں مائل کے والد میر قانع مائل کی شاعری کے دو دور | نے وفات پائی۔ مائل نے اس کی تاریخ کہی اس وقت مائل کی عمر ۲۲ سال کی تھی۔ اس کے بعد سنہ ۱۲۰۴ھ اور سنہ ۱۲۰۵ھ کی کوئی تاریخ نہیں ملتی۔ اس لئے یہ بھی امکان ہے کہ سنہ ۱۲۰۳ھ میں اپنے والد کی تاریخ وفات بھی اس نے دو چار سال کے بعد نکالی ہو۔ سنہ ۱۲۰۶ سے سنہ ۱۲۱۱ تک جبکہ شاعر کی عمر (۲۵-۳۰) سال تھی اس نے دو دو چار چار تاریخیں کہی ہیں۔

۱۲۱۲ اور ۱۲۱۳ھ میں اس نے تقریباً پندرہ پندرہ تاریخیں کہی ہیں اس وقت اس کی عمر کا اکتیسواں اور تیسواں سال تھا اور پھر ۱۲۱۴ھ میں کمی ہوگئی۔ ۱۲۱۵ھ میں نو دس تاریخیں کہیں۔

۱۲۱۶ھ سے ۱۲۲۱ھ چھ سال میں بہت کم تاریخیں کہیں، خصوصاً ۱۲۱۸ھ کی کوئی تاریخ موجود نہیں ہے۔ ۱۲۱۹ھ کی صرف ایک تاریخ ہے جو میر غلام علی خان کی شکار کے سلسلے میں آمد اور عید کی تہنیت میں ایک (۲۲) اشعار کے قطعے میں کہی گئی ہے۔ یاد رہے کہ ڈیڑھ دو سال پہلے ۱۲۱۷ھ میں میر فتح علی خان نے وفات پائی تھی اور میر غلام علی خان صدر ریاست بنے تھے۔ انہیں شکار کا بہت شوق تھا اور وہ شکار کے سلسلے میں ٹھٹھہ ہو کر شکار گاہ ہیلایہ کی طرف جایا کرتے تھے۔ مبارکباد شکار کے سلسلے

میں قصیدہ نما طویل دس بارہ قطعات میر غلام علی خان کے لٹے کہے گئے ہیں اس سے یہ قیاس ہوتا ہے کہ مائل کے اولین قدر دان غلام علی خان تھے۔ ۱۲۲۷ھ میں غلام علی خان کی وفات ہوئی اور میر کرم علی خان رئیس سلطنت ہوئے جن کے زمانے میں مائل کی بہت قدر دانی ہوئی۔ غرض اس کی شاعری کے دو دور اس طرح قائم کئے جاسکتے ہیں :

دور اول ۱۲۰۶ھ سے ۱۲۲۱ھ تک (۱۶) سال۔ جبکہ شاعر کی عمر ۲۵ سے ۴۰ سال تک ہوتی ہے۔

دور دوم ۱۲۲۲ھ سے ۱۲۳۴ھ تک (۱۳) سال کا دوسرا دور جبکہ اس کی شاعری عروج پر رہی اور شاعر کی عمر ۴۱ سال سے ۵۳ سال تک پہنچ گئی۔

۱۲۲۲ھ سے ۱۲۲۷ھ یعنی مائل کی شاعری کے دور دوم کے ابتدائی پانچ سال وہ میر غلام علی خان کا مداح بلکہ آن کا درباری شاعر رہا۔ لیکن ۱۲۲۷ھ میں کرم علی خان کی جانشینی کے بعد اس نے کرم علی خان کا دامن پکڑا۔ کرم علی خان کی بھی اس پر بہت عنایتیں اور مہربانیاں رہی ہوں گی۔ مائل نے غزلوں میں، قصائد میں، مثنوی میں اور دوسری نظموں میں اس کثرت سے کرم علی خان کا نام لیا ہے یا مدح کی ہے کہ پڑھنے والا بعض اوقات اس تکرار سے اکتا جاتا ہے۔

کیا مائل نے یک لخت شاعری ترک کر دی ہوگی؟ | ایک قابل ذکر نکتہ یہ

ہے کہ موجودہ بیاضوں میں ۱۲۳۴ھ کے بعد کی کوئی تاریخ نہیں ملتی۔ لہذا شاعر اس کے بعد اور سترہ سال تک زندہ رہا اور کرم علی خان بھی تقریباً دس سال تک اور زندہ رہے۔ حد تو یہ ہے کہ کرم علی خان کی وفات پر بھی جو ۱۲۴۴ھ میں ہوئی اور مائل کی عمر ۶۳ سال کی تھی، اس کا کوئی قطعہ یا تاریخ یا تعزیت موجود نہیں۔ اسی طرح میر مراد علی خان کی وفات پر بھی جو پانچ سال کے بعد ۱۲۴۹ھ میں ہوئی، مائل نے کچھ نہیں کہا۔

کیا یہ قیاس کیا جاسکتا ہے کہ شخصی حکمرانوں کے مزاج کے مطابق

کہی کوئی ایسا ناخوشگوار واقعہ پیش آیا ہو جس نے میر کرم علی خان کو ناراض کر دیا ہو اور میر مائل ان کے عتاب میں آگیا ہو جس کے بعد اس نے شاعری ہی ترک کر دی اور خانہ نشین ہو گیا ہو۔ اس کے کلام میں دو قطعے ایسے موجود ہیں جن سے اتنا تو پتہ چلتا ہے کہ بادشاہ نے شاعر کو صلہ نہیں دیا۔ قطعہ ہے: (ص ۳۱۸)

درخور صلہ نیست گر شعرم لیک چون شاه آفرین فرمود
صلہ آفرین بود لازم کافرین خواندش خدای ودود

دوسرے قطعے سے شاعر کسی قدر زیادہ ناراض نظر آتا ہے: (ص ۳۱۸)

شہا زین آفرین نفرین ست بہتر نمی گردد چو چیزی حاصل از آن
کہ باید چون بگوید آفرین شہ بشان کس ز فرط فضل و احسان
بہ بخشندش همان دم از خزانه ز نقد و جنس شاہی صلہ شایان
مہندار از طمع این حرف داعی کہ بودہ در قدیم این رسم شاہان
تو شاہی، شاہیت بادا مسلم منم در حضرتت ہر دم دعا خوان
ز شاہان قدیم ای شاہ جمجہا شکوہ شاہیت بادا فراوان
دل "مائل" بحق اندر دعایت
بنام حق خوش آمد سبجہ گردان

لیکن ان قطعات میں نہ تو تاریخ ہے اور نہ فرماں رواؤں میں سے کسی کے نام کی طرف کوئی اشارہ۔ ان قطعات کا مخاطب کرم علی خان کو قرار دینے کا کوئی قرینہ موجود نہیں ہے۔ میر غلام علی خان کی وفات پر شاعر نے دو قطعات تاریخ کہے (ص ۴۲۰، ۴۲۱)۔ اس لئے یہ قیاس کرنا بیجا نہ ہوگا کہ مذکورہ بالا قطعات کا خطاب غلام علی خان سے نہیں، بلکہ کرم علی خان یا مراد علی خان سے ہو سکتا ہے۔ مراد علی خان کی مدح میں میر مائل کا صرف ایک قصیدہ ہے اور اس کی بھی حقیقت یہ ہے کہ وہ میر کرم علی خان کی مدح میں کہے ہوئے ایک قصیدے کو کاٹ چھانٹ کر تیار کیا گیا ہے۔

میر کرم علی خان والا قصیدہ ۳۷ اشعار کا ہے جس میں سے ۱۲ مدحیہ

اشعار کو خارج کر کے ۲۵ اشعار باقی رکھے اور بعض اشعار میں کہیں کہیں لفظ دو لفظ بدل دئے اور بعض جگہ اشعار کے مصرعے ادھر سے ادھر کردئے ہیں۔ اکثر اشعار جوں کے توں ہیں۔

ہم یہاں ان دونوں قصیدوں کے متقابل اشعار پیش کرتے ہیں: (ص- ۲۶۱)

و- ۲۶۳)

در مدح کرم علی خان

شعر- ۱

شکر اللہ کہ دل از قید غم آزاد آمد
مژدہ عشرت نو با دل ناشاد آمد

در مدح مراد علی خان

شعر- ۱

صبح دم چون بدلم نام علی یاد آمد
یمن نامش دلم از قید غم آزاد آمد

شعر- ۱۸

آمد از نام "علی" وصف "کرم" نام آور
این ہمہ از کرم شہ بتو امداد آمد

شعر- ۲

آمد از نام "علی" جملہ "مرادم" حاصل
چونکہ نام علیم سبجہ ارشاد آمد

شعر- ۲

بود از بسکہ دلم مست ز صہبای وصال
واصل شاہد مقصود خدا داد آمد

شعر- ۳

بود از بس دلم از شوق طلبگار وصال
واصل شاہد مقصود خدا داد آمد

شعر- ۳

داشت طبعم ز ازل وعدہ تنظیم سخن
طرفہ طبع سخنم راست بمیعاد آمد

شعر- ۴

داشت طبع سخنم وعدہ تنظیم سخن
طرفہ طبع سخنم راست بمیعاد آمد

شعر- ۴

میرم طبع سخن باز بجولان سخن
فیض روح القدسم بسکہ بامداد آمد

شعر- ۵

میدہم داد سخن خوش بمدیح ممدوح
فیض روح القدسم بسکہ بامداد آمد

(۵)

تا دہم داد سخن خوش بمدیح ممدوح
دوش در خواب چنین بہر من ارشاد آمد

شعر- ۶

تا کنم نقش نگین دلِ دوران نامش
در کفِ من ز ازل خامه بهزاد آمد

شعر- ۶

تا دهم هر سخن نقش و نگار از نامش
در کفِ فطرتِ من خامه بهزاد آمد

شعر- ۷

میرسمدوح "کرم" بخش و کریم الاخلاق
آنکه وصف کرمش بیش ز تعداد آمد

شعر- ۷

نامور "میر مراد علی" آن خان زمان
کاین زمان بهر مدیحش بمن ارشاد آمد

شعر- ۸

آنکه پیوسته چو آب است مرید حضرات
آنکه در دوستی آل چو اجداد آمد

شعر- ۸

آنکه چون والد ماجد ز مریدان نبی ست
آنکه در دوستی آل چو اجداد آمد

شعر- ۱۲

اعتقادش چو درست آمده با آل رسول
میر ما معتقدِ عترت امجاد آمد

شعر- ۹

اعتقادش چو درست آمده با آل رسول
میر ما معتقدِ عترت امجاد آمد

شعر- ۱۵

می توان دادِ سخن داد بوصفِ طبعش
بسکه طبعش بسخن دانی استاد آمد

شعر- ۱۰

می توان دادِ سخن داد بوصفِ طبعش
بسکه طبعش بسخن فهمی استاد آمد

شعر- ۱۶

چونکه از غیب رسیدم بحضور تو شها
غزلی تازه بمدح تو مرا یاد آمد

شعر- ۱۱

مدح خوان چون بحضور آمدم از غیب شها
غزلی تازه بمدح تو مرا یاد آمد

شعر- ۱۷

خسروا چون بتو اقبال خدا داد آمد
دولت و بخت باقبال تو منقاد آمد

شعر- ۱۲

خسروا چون بتو اقبال خدا داد آمد
دولت و بخت باقبال تو منقاد آمد

شعر- ۲۴

دجله دجله شده از فیض تو عالم شاداب
جام امید تو پُر تا خط بغداد آمد

شعر- ۱۳

دجله دجله شده از فیض تو عالم شاداب
جام امید تو پُر تا خط بغداد آمد

شعر- ۲۲

شیر و روباه به یکجا رود و گرگ به میش
طرفه از معدلت ربط باضداد آمد

شعر- ۱۴

شیر و روباه به یکجا رود و گرگ به میش
طرفه از معدلت ربط باضداد آمد

شعر- ۲۳

مریم طبع سخن طرفه درین عید سعید
گوئیا بهر مدیح تو بمیلاد آمد

شعر- ۲۵

مریم طبع سخن طرفه درین عید سعید
از بی مدح شریف تو بمیلاد آمد

شعر- ۲۵

گو کند خصم بخون ریزی خود دفع فساد
کردن خصم تو با نشتر فصّاد آمد

شعر- ۱۶

خصم بی جوهر تو هست سزای جوهر
از ازل زان بکفت تیغه فولاد آمد

شعر- ۲۸

تیغ نصرت بکف همت از روز ازل
قاطع دعوی بی موقع حسّاد آمد

شعر- ۱۷

تیغ نصرت بکف همت از روز ازل
قاطع دعوی بی موقع حسّاد آمد

شعر- ۲۹

دائم از شعله رمح تو بمیدان نبرد
خرمن هستی اعدای تو بر باد آمد

شعر- ۱۸

دائم از شعله رمح تو بمیدان نبرد
خرمن هستی اعدای تو بر باد آمد

شعر- ۳۰

باعث شادی دلها ست نوید کرم
از درد رگه تو کیست که ناشاد آمد

شعر- ۱۹

باعث شادی دلها ست نگاه فیض
از فیوض نگهت کیست که ناشاد آمد

شعر- ۳۳

در دعایت چومدد خواه شدم از حضرات
ملہم غیب بطبعم پی امداد آمد

شعر- ۲۰

در دعایت چومدد خواه شدم از حضرات
ملہم غیب بطبعم پی امداد آمد

شعر- ۳۴

در دعای توشہا از کرم و لطف کریم

شعر- ۲۲

باد از "نور محمد" بدلت تازہ شعاع
خوش جہانی ز جلائی دلت آباد آمد

شعر- ۲۱

ہست بہرام فلک بسکہ ممد توشہا
بندہ درگہ تو خازن و کشواد آمد

شعر- ۲۳

ہست پیوستہ ممدت چو جناب حضرات
دائم یاری حضرات بامداد آمد

شعر- ۳۵

شادی دھر نصیب توشہا باد مدام
طبع من بہر دعای تو ز بس شاد آمد

شعر- ۲۵

عشرت دھر نصیب تو و اولاد تو باد
طبع "مائل" بدعای تو ز بس شاد آمد

کرم علی خان والے قصیدے کے شعر ۲۳ سے معلوم ہوتا ہے کہ یہ قصیدہ عید کے موقع پر کہا گیا تھا۔ مراد علی خان والے قصیدے کے شعر ۱۵ میں "عید سعید" کو "عہد سعید" بنادیا ہے۔ اسی طرح شعر ۳۴ میں کرم علی خان کے لئے خواب میں "مژدہ" اولاد" کا سننا بیان کر کے خوش کیا ہے کیونکہ کرم علی خان کے کوئی اولاد نہیں تھی اور باوجود اس مژدہ کے انہیں کوئی اولاد نہیں ہوئی۔ مراد علی خان کے قصیدے میں اس شعر کے بجائے ان کے دو لڑکوں (۱۔ نور محمد خان اور ۲۔ نصیر محمد خان) کا ذکر پر لطف انداز میں کیا ہے۔ ویسے بہت سے شعر جو کہ توں رکھے ہوئے ہیں۔

۱۲۴۴ھ میں میر کرم علی خان کی وفات کے بعد میر مراد علی خان نے

تقریباً پانچ سال تک حکمرانی کی اور ۱۲۴۹ھ میں وفات پائی۔ ایک ۵۸ھ عصر مورخ میرزا عطا محمد شکارپوری اپنی تاریخ ”تازہ نوای معارک“ میں میر مراد علی خان کے متعلق لکھتا ہے :

عالیجہ میر مراد علی خان، والی حیدرآباد، باوجود این ہمہ خزائن و دفائن کہ از تعداد شمار بیرون بود، نہایت سخت دل و دست تنگ بود۔ مرحوم نواب مذکور [ولی محمد خان لغاری] کہ ہر اسب کاغذی حکمرانی ملک می نمود، و از ہر چہار طرف، از دوست و دشمن برفتن و آمدن قواصد خبر گیری می نمود۔ عالیجہ میر مراد علی خان بسبب اخراجات قاصدان ہم تنگدل میگردد، و بیان میفرمود کہ : ”نواب ولی محمد خان، تمام مالیه ملک چاندو کہ در اخراجات قاصدان بر باد میدہد، ازین سودا چہ باید کرد؟“ (تازہ نوای معارک ص ۲۷۳)۔

میرزا عطا محمد شکارپوری کے اس بیان سے اندازہ ہوتا ہے کہ میر مراد علی خان نے اخراجات میں حد سے زیادہ محتاط طبیعت پائی تھی۔ یہاں تک کہ شاید کفایت شعاری کی بناء پر انہیں ولی محمد خان لغاری جیسے جہاندیدہ مدبر اور تجربہ کار ناظم کے وہ اخراجات بھی کھلتے تھے جو وہ انتظام مملکت کے سلسلے میں ضروری سمجھتا تھا۔ اسے فرمانروا سے شعرا کو فیاضی کی کیا توقع ہو سکتی تھی۔ مائل کو اس قصیدے کے تجربے کے بعد پھر کوئی اور قصیدے کہنے کا حوصلہ نہ ہوا ہوگا۔

بہر حال مذکورہ بالا دو قطعات، جو صیلہ نہ ملنے پر مائل نے کہے وہ ہا تو کرم علی خان کو مخاطب کر کے کہے گئے ہوں جس کے بعد کرم علی خان کی ناراضی اور بڑھ گئی ہو اور شاعر نے درار میں جانا اور شعر کہنا ترک کر دیا ہو یا پھر یہ ہوا ہو کہ شعر کوئی ترک کر دینے کے کئی سال بعد جب مراد علی خان کی تخت نشینی ہوئی تو مائل نے پرانے قصیدے ہی کو ٹھیک ٹھاک کر کے مراد علی خان کے سامنے پڑھا ہو۔ بادشاہ نے زبانی تعریف تو کی مگر صیلہ کچھ نہ دیا ہو اور شاعر نے یہ قطعات کہہ کر اپنے دل کی بھڑاس نکال لی۔

غرض مائل کا ۱۲۴۴ھ کے بعد مرتے دم تک کوئی تاریخ نہ کہنا، ایک ایسی

گتھی ہے جو فی الحال مائل کے موجودہ کلام سے سلجھ نہیں سکتی۔ ممکن ہے ہمیں آئندہ کچھ ایسا مواد ہاتھ آجائے جس سے یا تو یہ قیاس غلط ثابت ہو یا اس قیاس کی صحیحیت کا کوئی ثبوت ہی مل جائے۔

سندھ کے سیاسی حالات روز بروز مخدوش تر ہوتے جا رہے تھے، میر مراد علی خان نے بعض مصالح کی بناء پر شاہ شجاع کو لودیانہ سے بلایا اور ۱۲۳۸ھ میں شاہ شجاع شکارپور پہنچ گیا۔ قرار داد یہ تھی کہ شاہ شجاع چالیس روز شکارپور میں توقف کرے تو چالیس ہزار روپیہ دیا جائے گا جس کے بعد شاہ شجاع قندھار چلا جائے گا۔ شاہ شجاع کو روپیہ تو مل گیا لیکن گرما کا موسم ہونے کی وجہ سے وہ تین چار مہینے شکارپور میں رکا رہا۔ اس کے بعد باربرداری کے لئے اونٹوں کا مطالبہ کیا۔ میر مراد علی خان کی طرف سے اس کا انتظام نہیں ہو رہا تھا کہ اچانک مراد علی خان کا انتقال ہو گیا اور ان کی جگہ ان کے لڑکے میر نور محمد خان اور میر نصیر خان جانشین ہوئے۔ شاہ شجاع سے ان نئے حکمرانوں کے اختلافات بڑھتے گئے۔ خیبرپور کے حکمران بھی شاہ شجاع کے مخالف تھے۔ آخر خیبرپور کی فوج اور شاہ شجاع کی فوج میں ایک معرکہ ہو گیا۔ بہر کیف یہ مشکل شاہ شجاع کو قندھار کی جانب روانہ کیا گیا۔

میر مائل کی وفات | میر نور محمد کے دور حکومت کے تیسرے سال ۱۹ ذی الحجہ ۱۲۵۱ھ کو مائل نے (۷۰) سال

کی عمر میں وفات پائی اور اس کے چھ سال کے بعد سندھ پر انگریزوں کا تسلط ہو گیا جو سندھ میں فارسی زبان و ادب کے گلشن پر خزاں کا آغاز تھا۔

مائل کے کلام کی خصوصیات | جیسا کہ اوپر ذکر ہو چکا ہے مائل کی شاعری میر عظیم کی رہنمائی

اور مرپرستی میں پروان چڑھ عظیم داخلی شاعری میں بڑا مقام رکھتا تھا۔ لیکن میر مائل کی افتاد طبع خارجی شاعری کی جانب تھی۔ وہ درباری واقعات اور خارجی موضوعات پر بے تکان نظمیں کہتا ہے لیکن غزل میں اس کا تخیل اتنا اونچا نہیں جتنا عظیم کا نظر آتا ہے۔ اس نے اکثر غزلیں عظیم کی طرح میں کہی ہیں اور جیسا کہ آس زمانے میں رواج تھا، آئے دن کوئی نہ کوئی طرح مقبول ہو جاتی تو اکثر شعرا اس پر غزلیں کہتے۔ اس طرح مائل نے

بھی بہت سی غزلیں دوسروں کی طرح پر کہی ہیں۔ اس کے کلام پر محسن تنوی کا بھی اثر تھا۔ کئی غزلیں اور نظمیں محسن کے تنہم میں کہی ہیں اور بعض مقامات پر محسن کے مصرعوں پر گرہ لگائی ہے۔

عبدالحکیم عطا تنوی کا دور محسن تنوی سے بھی پہلے کا ہے اس نے ایک ہجو کہی تھی جو افسوس ہے کہ ہمیں اس کے دیوان میں مکمل نہیں ملی بلکہ صرف یہ دو شعر ملے ہیں :

[بد اصل] کے باصل برابر توان شدن اعوان نگر بطرز مغولی نشستہ اند
خنثا و شان بصورت اثنا زنانه وار سرتا ہوا بہ گھگرہ و چولی نشستہ اند

مائل نے اپنے زمانے کے ایک ناخوشگوار واقعے پر بادشاہ کے سامنے ایک قطعہ گزارش اسی طرح میں کہہ کر پیش کیا، جو یوں شروع ہوتا ہے (ص ۳۲۱)
در حیرتم شہا کہ بعہد دیانتت ارباب کفر بہرچہ در شور گشتہ اند
وز شور شان کہ کرد شر کفر آشکار ارباب دین بگوشہ عزلت نشستہ اند
مائل غزل کے مقابلے میں قصیدے اور قطعات میں بڑا زور صرف کرتا ہے۔ اس کے بعض قطعات بڑے طویل ہیں۔ اصطلاحی طور پر اگرچہ ان کو قصیدہ نہیں کہا جاسکتا مگر تعداد اشعار اور خیالات کے لحاظ سے وہ قصیدہ کا درجہ رکھتے ہیں۔ دربار شاہی سے متعلق ہر چھوٹے بڑے واقعے پر وہ نظم کہتا تھا۔ تالپر حکمرانوں کو شکار کا بہت شوق تھا۔ میر مائل نے شکار کے سلسلے میں بہت سی نظمیں کہی ہیں۔

میر فتح علی خان کا درباری شاعر ”عظیم“ تھا۔ عمر اور تجربے کے لحاظ سے بھی وہ مائل کا بزرگ اور استاد تھا۔ اس لئے میر فتح علی خان کے زمانے میں مائل کا رسوخ نہ بڑھ سکا لیکن فتح علی خان کی وفات اور میر غلام علی خان کی تخت نشینی کے بعد میر مائل کا اثر و رسوخ بڑھتا گیا اور غالباً میر غلام علی خان ہی کے زمانے سے اس کا مقام درباری شاعر کا ہو گیا تھا۔ بعد میں جب میر کرم علی خان کا زمانہ آیا تو مائل کا طوطی بولنے لگا۔ مگر جیسا کہ پہلے اشارہ کیا گیا ہے یہ قیاس ہوتا ہے کہ ۱۲۳۳ء کے بعد، خبر نہیں کیا افتاد پڑی کہ میر مائل کا قلم رک گیا۔

مائل کے مرثی

ہماری شاعری میں مرثیہ گوئی کی صنف ایک خاص صنف ہے۔ ویسے تو عزیزوں، دوستوں یا بڑے آدمیوں کے

مرنے پر ہر ملک اور قوم کا شاعر اپنے جذبات غم کو شعر میں پیش کرتا ہے، مگر ہمارے ہاں مرثیہ وہ صنف ہے جس میں شاعر رسول خدا (صلعم) کے نواسے حضرت امام حسین کی کربلا میں شہادت کے واقعات کو شعر میں پیش کرتا ہے تاکہ عقیدت مندوں کا غم تازہ ہو، دلوں میں رقت پیدا ہو، آپس میں ہمدردی اور ایثار و قربانی کا جذبہ پیدا ہو۔ اس موضوع پر مختلف زمانوں میں شعرا نے مختلف انداز میں مرثیے کہے ہیں۔ آہستہ آہستہ یہ صنف اتنی ترقی کر گئی کہ انیسویں صدی عیسوی کے تقریباً وسط میں میر انیس اور میرزا دبیر جیسے مرثیہ گو پیدا ہوئے، جن کا جواب اس صنف میں شاید ہی پیدا ہو۔

مائل کے دور کا لحاظ کرتے ہوئے اگر اس کے مرثیوں پر نظر ڈالی جائے تو معلوم ہوتا ہے کہ مائل کی شاعری کا بہترین نمونہ اسی صنف میں موجود ہے۔ ایک مرثیہ کے چند بند یہ ہیں :

باز چرا ای فلک فتنہ بپا کردہ ای
فتنہ نو در جہاں چہرہ نما کردہ ای
بر سر خود جلوہ گر ماہِ عزا کردہ ای
منزلِ آلِ عبا دشتِ بلا کردہ ای

آہ بدشتِ بلا تخمِ اہل خاک شد
در غمِ آلِ رسول جامہ ز غم چاک شد
نوحہ اہل زمین بر سرِ افلاک شد
کای فلک پُر جفا این چہ جفا کردہ ای؟

دیدہ و دل ز این الم اشکِ نشانِ غم اند
در غمِ آلِ رسول ہر دو رفیقِ ہم اند
گاہ شررِ ریزِ غم، گاہ ز غم پر نم اند
دیدہ و دل گوئیا شرفِ بسکا کردہ ای

آہ کہ شاہِ شہید تشنہ لبِ کربلا
خورد ز حارِ وصال جرعهٔ آبِ بقا
کرد بحکمِ الست آہ رضا بر قضا
ای بقدر آشنا این چه قضا کرده ای؟

ہست غمِ روزگار وقف عزایِ حسین
ہست دلِ اشکبار گریہ نمایِ حسین
برد ز دلہا قرار یادِ فدایِ حسین
از پیِ ذبحِ عظیم این چه فدا کردہ ای

ایک اور مرثیے کے اشعار ہیں :

باز بخلقِ این صداست، یا حسن و یا حسین
خلقِ جہان در عزا ست، یا حسن و یا حسین

دیدہ وفایِ شما، صبر و رضایِ شما
حق برضایِ شما ست، یا حسن و یا حسین

شکر بہ دل خستگی، صبر بہ لب تشنگی
طرزِ مقامِ رضا ست، یا حسن و یا حسین

گوشِ فلک کر شدہ، دہر ہر از شر شدہ
خیریت این جا کجاست، یا حسن و یا حسین

ایک اور مرثیے کے دو بند ملاحظہ ہوں :

چون دشتِ بلا خیمہ کہ آلِ عبا شد
بر آلِ عبا تشنہ لبی جوشِ فزا شد
در خیمۂ افلاک چنین صوت و صدا شد
کای آہ چرا منزلِ شد دشتِ بلا شد

بینید کنون دشت بلای شہدا را
بینید کنون غرق بخون آلِ عبا را

ای آہ شرر ریز بجانم اثری کن
و ای چشم گہر ریز بعالم خبری کن
بر حال حسین ابن علی ہم نظری کن
زین نالہ جان سوز دگر شور و شری کن
کای چرخ برین! این ہمہ ظلم و ستم از کیست؟
براہل یقین این ہمہ ظلم و ستم از کیست؟

مراثی کی طرح مائل کے سلاموں میں بھی ایک کیفیت ہے۔ ایک سلام کے یہ دو شعر ملاحظہ ہوں:

السلام ای رازدانِ قادرِ اکبر، حسین
السلام ای ترجمانِ قدرتِ داور، حسین

السلام ای غمگسارِ تشنہ گانِ کربلا
السلام ای یادگارِ ماقی کوثر، حسین

ایک مرثیہ اردو زبان میں بھی کہا ہے جو مربع ہے:

پھر ہوا ہے مدِ عزای حسین
پھر ہوا ہے مدِ جفای حسین
دیکھ اس غم میں کربلائی حسین
دھر دشتِ بلا ہے وای حسین

آہ اکبر! کہاں ہے وہ مظلوم
آہ اصغر! کہاں ہے وہ معصوم
آہ جعفر! کہاں ہے وہ مغموم
جملہ گشتند جان فدای حسین

غزلوں کے مقطع میں اور اکثر نظموں میں بھی ”مائل“ اپنا تخلص صرف ”مائل“ نہیں لاتا بلکہ ”مائل حق“ یا ”مائل بحق“ التزاماً لاتا ہے۔
اس کے کلام میں اکثر جگہ ”است“ کی ت تقطیع سے گرجاتی ہے شاید وہ اس کو جائز سمجھتا تھا ورنہ یہ بات میر عظیم کے ہاں بھی نہیں ہائی جاتی اس کی چند مثالیں یہ ہیں :

گل چو خار است بگاشن۔ حسنش بی گل۔ روش خار را چہ کنم
[ص- ۱۴۱]

صبح۔ وصال است کو مسہر آن ماہ دور۔ نشاط است کو جام۔ دلخواہ
[ص- ۱۶۸]

کہ بہ عشق است مدام فقر رفیق کہ بہ فقر است مدام رنج بیر
[ص- ۲۴۵]

اس کے علاوہ بعض بعض جگہ عروض سے بے پروائی بھی ظاہر ہوتی ہے۔

مائل کی نثر ہمیں مائل کی پانچ بیاضوں میں نثر کے صرف دو ہی نمونے ملتے ہیں۔ ان میں پہلی نثر جو موجودہ مطبوعہ کلیات کے صفحہ ۵۳۲ پر درج ہے، انشاء پردازی کا عمدہ نمونہ ہونے کے قطع نظر، بڑی تاریخی اہمیت کی حامل ہے۔ یہ میر کرم علی خان کا ایک فرمان ہے جو قلعہ عمر کوٹ کی فتح کے بعد سلطنت کے تمام عہدہ داروں کو بھیجا گیا ہوگا۔

ہمارے اکثر تاریخ نویس اہم جنگوں کا حال بیان کرتے ہوئے، جنگ کے اسباب، عزائم اور جنگی تیاریاں وغیرہ بیان کر کے نتیجہ جنگ بتا دیتے ہیں لیکن اس کی تفصیل نہیں بتاتے کہ جنگ کس طرح لڑی گئی۔ اس کی وجہ غالباً یہ ہے کہ ایسی تفصیل صرف وہ مورخ بیان کر سکتا ہے جو فن حرب سے بھی واقف ہو اور مورخین عموماً ایسے اہل علم ہوتے ہیں جن کی نظر اور تجربہ، کتابی دنیا تک محدود رہتا ہے۔ میدان جنگ کی جغرافی ماہیت، فاصلوں کا تناسب، قدرتی اور انسانی موانعات، وقت کے اثرات کے ساتھ ساتھ متحارب فوجوں کی کارکردگی اور ان کے سرداروں کی حربی مہارت وغیرہ، ان تمام چیزوں کو مستحضر کئے بغیر کوئی اہل قلم کسی خاص جنگ کی

فتح یا شکست کا صحیح نقشہ الفاظ میں نہیں کھینچ سکتا۔

قلعہٴ عمر کوٹ کی فتح کا یہ حال جس کو مائل کے قلم نے شاہی فرمان کی حیثیت سے محفوظ کر دیا ہے اس لئے ایک بھی بہا دستاویز ہے کہ اس کی تفصیلات کرم علی خان کے حکم یا اشارے پر مائل کو فراہم کی گئی ہوں گی۔ اس لئے اس کی تمام جزئیات اعتماد کے قابل ہیں اور اس زمانے کے طریقہٴ قلعہ کشائی کا ایک واضح بیان ہے۔ ہمارے تاریخی ذخیرے میں فن۔ حرب کا مواد مقابلہٴ بہت ہی کم ہے۔ یہ نثر اس مختصر ذخیرے میں ایک اہم اضافہ ہے۔ اس فرمان کے ایک فقرے سے یہ اندازہ ہوتا ہے کہ فتح عمر کوٹ کی مہم خود میر کرم علی خان کی سپہ سالاری میں سر ہوئی۔

قلعہٴ عمر کوٹ کا تاریخی پس منظر یہ ہے کہ میاں غلام شاہ کلہوڑہ کے بعد ان کا لڑکا میاں محمد سرفراز خان باپ کا جانشین ہوا اس نے ٹالپر سردار میر بہرام خان اور اس کے بیٹے میر صوبدار خان (والد میر فتح علی خان و میر کرم علی خان) کو قتل کرا دیا تھا۔ اس کے بعد کئی عزل و نصب اور خون ریزیوں کے بعد میاں نور محمد کلہوڑہ کا سب سے چھوٹا لڑکا عبدالنبی تخت نشین ہوا۔ عبدالنبی کے دور حکومت میں میر صوبدار خان کا بھائی میر بجار خان کشتیٴ سلطنت کا ناخدا تھا جو ملک کو سیاسی اور انتظامی طوفانوں سے بچاتا ہوا عبدالنبی کی حکمرانی کو مضبوط بنا رہا تھا۔ لیکن عبدالنبی، جو تخت نشینی سے پہلے، اپنے خاندان کے پانچ شہزادوں کا خاتمہ کراچکا تھا، میر بجار خان کو بھی اپنے راستے کا کانٹا سمجھ کر، اس کے قتل کے درپے ہو گیا۔

اس زمانے تک عمر کوٹ کا قلعہ کلہوڑہ حکومت کے تحت تھا، عبدالنبی نے جودھپور کے راجہ سے میر بجار خان کو قتل کرنے کی سازش کی۔ چنانچہ جودھپور کے راجہ کے بھیجے ہوئے آدمیوں نے میر بجار کو دغا سے قتل کر دیا۔ عبدالنبی نے اس صلے میں عمر کوٹ کا قلعہ جودھپور کے راجہ کو دے دیا تھا۔ بعد میں بجار خان کے بھتیجے یعنی میر صوبدار خان کے بیٹے میر فتح علی خان نے اپنے بھائیوں اور قبیلے والوں کی مدد سے عبدالنبی کو ہالانی کے میدان میں شکست دی اور پھر دوسرے سال حیدرآباد کو بھی فتح کر کے کلہوڑہ حکومت کا خاتمہ کر دیا۔

فتح علی خان اور ان کے بعد ان کے بھائی غلام علی خان کو بھی عمر کوٹ کا قلعہ حاصل کرنے کی بڑی فکر تھی مگر یہ کام کرم علی خان کے دور حکومت میں پورا ہوا۔ ۱۲۲۷ھ میں غلام علی خان نے وفات پائی اور میر کرم علی خان صدر ریاست بنے اور اپنی تخت نشینی کے ایک ہی سال کے بعد عمر کوٹ کو فتح کرنے کے خیال سے انہوں نے بڑا لشکر تیار کیا۔ اس فرمان میں اس مہم کو سر کرنے والے لشکر کے سرداروں اور عہدیداروں کے یہ نام ملتے ہیں : شاہی خاندان کے افراد جن کو ”برادر مہربان“ کہا گیا ہے :

- (۱) میاں جام خان
 - (۲) میاں ولیہ خان
 - (۳) میاں غلام علی خان
 - (۴) میاں کرم خان
- اور دوسرے وفادار سردار جن کو ”اخوت پناہان“ کہا گیا ہے :

- (۱) میاں ولی محمد لغاری
- (۲) موسیٰ کھتیاں
- (۳) بہادر خان کھوکر
- (۴) دریا خان نظامانی
- (۵) فضل محمد تالپر

ان کے علاوہ سیادت و شرافت پناہ سید علی اکبر اور دو وفادار ملازم (۱) طاہر و (۲) چھتہ خدمتگاران ۔

یہ حکومت حیدرآباد کے عہدہ دار تھے۔ ان کے علاوہ کرم علی خان کے چچا میر سہراب خان (ابن میر چاکر خان) والی خیرپور نے اپنی فوج کے ساتھ سید کولہ شاہ کو اور میر کرم علی خان کے عم زاد بھائی میر تھارہ خان (ابن میر فتح خان) والی میرپور نے اپنی فوج اپنے خاص خدمتگار اللہ بخش کی سرداری میں روانہ کی۔

یہ فوج قلعہ عمر کوٹ سے دو میل کے فاصلے پر کھارورہ کے تالاب پر پہنچ کر خیمہ زن ہوئی اور قلعے کو فتح کرنے کے منصوبے پر عمل شروع کیا۔ عمر کوٹ والوں نے قلعے کے باہر کی قدیم آبادی کو جلا کر خاکستر کر دیا

اور قلعہ بند ہو کر بیٹھ گئے اور اپنے توپ خانہ سے تالپری فوج پر آتش باری کرنے لگے۔

اس سال اس علاقہ میں خشک سالی کی وجہ سے قحط تھا۔ آدمیوں کے لئے غلہ اور جانوروں کے لئے گھاس نایاب تھی۔ تالپری فوج کی رسد کا بڑا معقول انتظام کیا گیا تھا۔ سیکڑوں میل سے ہزاروں اونٹوں پر گھاس اور ہزاروں من غلہ بہم پہنچا کر انبار لگا دیا گیا تھا۔ تاکہ فوج کے سپاہیوں اور جانوروں کو کوئی تکلیف نہ ہو۔

باوجود اس کے کہ قلعہ سے توپ کے گولوں اور گولیوں کی بارش ہو رہی تھی، سپاہیوں نے آگے بڑھ کر قلعے کے اطراف، بعض جگہ قلعے سے بیس بیس قدم، بعض جگہ پندرہ پندرہ قدم اور بعض جگہ دس دس قدم کے فاصلے پر خندقیں کھودیں اور دیمے قائم کر کے سخت محاصرہ کر لیا اور قلعے پر اولوں کی طرح توپ کے گولے اور گولیاں برسائی شروع کیں اور ایک طرف نقب کھودنے والے زمین کے اندر سرنگ کھودنے میں مصروف ہو گئے۔ ایک سرنگ، قلعے کی بیس ہاتھ گہری خندق کے نیچے تک پہنچا دی۔ سرنگ کھودنے کی آواز قلعہ والوں تک پہنچ گئی۔ انہوں نے خندق میں سوراخ کر کے اس سرنگ کو بیکار کر دیا۔ حملہ آوروں نے دوسری سرنگ کھودنی شروع کی اور گولہ باری تیز کر دی گئی اور قلعے پر بار بار حملے شروع کر دیئے لیکن حضور سے اس کی ممانعت کر دی گئی کہ اس طرح حملہ کرنے سے سپاہیوں کی جانیں مفت میں ضایع ہوں گی۔ توپ کے گولوں کی شدت سے قلعے کی تقریباً بیس ہاتھ (دس گز) دیوار شق ہو کر گر گئی جس سے قلعہ کا سون للہ نامی گولہ انداز ہلاک ہو گیا۔

دوسری طرف بعض سرنگیں قلعے کی خندق کے دس قدم اور پانچ قدم کے فاصلے تک پہنچ گئیں۔ اب موسیٰ کھتیاں اور بہادر خان کھو کر اور دریا خان نظامانی کے علاوہ طاہر اور چھتہ خدمتگاروں کے اہتمام اور کوشش سے ایک سرنگ قلعے کی خندق سے پانچ دام کی گہرائی پر کھود کر خندق کے پار لے کر قلعہ کے برج کے نیچے تک پہنچادی اور وہاں ایک بڑا حوض ما کھود

کر اس میں پچاس خروار باروت ڈال کر آگ دکھا دی۔ باروت کا پھٹنا تھا کہ قلعے کے آس برج کے پر خچے آڑ گئے اور چند قلعے والے جو اس برج میں موجود تھے فنا ہو گئے۔ اس اثنا میں سپاہیوں نے ہلہ بول دیا اور قلعے کے بڑے بڑے کنگروں سے چمٹ کر قلعے پر چڑھ کر قلعے والوں کا خاتمہ کرنے کی فکر میں تھے۔ اس وقت قلعہ والے اپنی شکست اور ہلاکت کے آثار دیکھ کر توپ خانہ سے توڑی ہوئی دیوار کے شکاف سے نکل کر بھاگنے لگے اور بہت سے قلعے سے باہر نکل کر قلعے کی کنجیاں فاتح فوج کے سرداروں کے سامنے پیش کیں اور ہتھیار ڈال دیے۔ فاتح فوج نے ”عفو من الاقتدار“ کے بموجب ان کی جان بخشی کی اور قلعہ پر قبضہ کر لیا۔ پھر وہاں ایک قلعے دار کا تقرر کر کے اور دوسرے انتظامات مکمل کر کے واپس آئے۔

اس عنایت خداوندی کے شکرانے کو اپنے آپ پر واجب جان کر ہر شہر میں چراغان کیا جائے اور خوشی کے شادیانے بجائے جائیں اور اطمینان کے ساتھ اس کی کیفیت پیش کریں۔ اس باب میں تاکید کی جاتی ہے۔ (تحریر: تاریخ ماہ ربیع الاول ۱۲۲۸ھ)

یہ تو تھا بادشاہ کا فرمان، دوسری نثر رعایا کی طرف سے ایک درخواست ہے جو بادشاہ کی خدمت میں پیش کی گئی تھی۔ اس سے یہ بات معلوم ہوتی ہے کہ ۱۔ روشنی درگاہان، ۲۔ یومیہ داران، ۳۔ فصلا نہ داران اور ۴۔ وظائف خوار لوگوں کی معاش کے متعلق سرکاری طور پر تحقیقات کی گئی تھی۔ اور شاید تحقیقات کے دوران میں ان کی اجرائیاں موقوف کردی گئی تھیں۔ تحقیقات کا کام حاجی عمر کے ذمے تھا اور انہوں نے تمام ناموں کی تنقیح کر دی تھی۔ اس عرضداشت میں فرمان روا سے یہ درخواست کی گئی ہے کہ اول تو ملک میں قحط سالی کی مصیبت نازل ہے، دوسرے ماہ محرم شروع ہو گیا ہے اس لئے حاجی عمر کی مرتبہ یادداشت کو منظور فرما کر اجارہ دار کے نام اجرائی کا حکم صادر فرمایا جائے۔

اس عرضداشت پر کوئی تاریخ درج نہیں ہے۔ مائل نے حاجی عمر کی شہادت پر دو قطعات تاریخ کہے ہیں۔

پہلا قطعے ہے :

چون ناگهان شهیدِ ستم اندر این قضا
لیک بشہیدِ اللہ بشہدایِ دین بگفت
تاریخِ ابنِ قضیہ چنین ملہمِ قدر
”حاجی عمر شہیدِ ستم ہایِ بین“ بگفت (۱۲۲۹)

اس سے یہ پتہ چلتا ہے کہ حاجی عمر کسی قضیہ میں اچانک مارے گئے۔
بہر حال حاجی عمر کا سنہ شہادت ۱۲۲۹ھ ہے۔ یہ عرضداشت ضرور ہے کہ
۱۲۲۹ سے قبل کی لکھی ہوئی ہو۔

مائل کا مذہب | شکر اللہی خاندان کے اجداد جو ہرات اور شیراز کے
مشہور علماء تھے وہ قضی نوراللہ شوستری کے بیان کے
مطابق، اصلاً شیعہ تھے وہ کہتا ہے :

”مولف گوید کہ ہمیشہ اسلافِ ابنِ سلسلہ رفیعہ بنا بر غایتِ تقیہ
کتبِ احادیثِ اہلِ سنّت را درس میگفتہ اند، و بعلومِ دیگر
توجہ میفرمودہ اند، تا آنکہ یکی از بزرگانِ ایشان از تقیہِ دلگیر
شدہ بخاطرِ راہِ داد کہ روحانیتِ حضرت رسالتِ توجہ باید نمود، کہ
اگر ظاہر کہ درین کتبِ شطری از احادیثِ صحیحہٗ آنحضرت
خواہد برد، همان چند حدیث را منظور داشتہ بر سبیلِ استطراد
بمباحثہ دیگر از احادیثِ موضوعہ پردازند، والا کہ ہمگی موضوع
و مفتري ست، اوقاتِ بمزاوہ آن ضایع نساژند۔

”طریقِ استطراد“، اسلام کی ابتدائی صدیوں کے مسلمان علماء و حکما کی
ایجاد ہے جس پر کاربند ہو کر انہوں نے علوم و فنون میں بڑے بڑے کارنامے انجام
دئے۔ ایسے کارنامے انجام دینے والے لوگوں میں ابنِ خلدون، ابنِ رشد، بو علی سینا،
مجاہد الدین ابنِ عربی وغیرہ وغیرہ کے نام دنیا میں روشن ہیں۔ ہندوہویں صدی
عیسوی میں یورپ میں عربی کتب کے تراجم کے ذریعہ یورپ کے علماء
”طریقِ استطراد“ سے آگاہ ہوئے۔ یکن اور لیونارڈو دا ونچی وغیرہ نے اس کو
یورپ میں عام کیا۔ یہ زمانہ یورپ کے ”نشاۃ ثانیہ“ کا زمانہ تھا۔ یورپ
کے علماء نے ابتدا میں علومِ حکمیہ میں طریقِ استطراد سے کام لیا اور پھر

رفتہ رفتہ ہر علم و فن کے مسائل کو استطراد کی کسوٹی پر کسنے لگے۔ طبعی علوم میں طریق استطراد نے ”تجربے“ اور ”مشاہدے“ کا ذوق بڑھا کر نئے نئے خواص اور حقائق کا پتہ چلانے کی راہ کھول دی۔ محققین کی تعداد میں روز افزون اضافہ ہونے لگا اور یورپ کے اہل علم نے مسلسلہ نظریات اور عقائد سے روگردانی کر کے تحقیق و تفتیش کے ذریعے نئے اصول و قوانین کی تلاش کو مقصد علم قرار دیا۔ طریق استطراد کو انگریزی میں انڈکٹو میتھڈ (Inductive Method) یا حالیہ اصطلاح میں، کسی قدر محدود معنی میں، سائنٹیفک میتھڈ (Scientific Method) کہا جاتا ہے۔

غرض ”طریق استطراد مذہبی علوم میں بھی اتنا ہی کارآمد ہو سکتا ہے جتنا وہ طبعی اور تجرباتی علوم میں کامیاب رہا ہے۔ لیکن نویں صدی ہجری تک اسلامی دنیا کے اہل علم میں ”طریق استخراج“ کے رواج عام نے جمود کی کیفیت پیدا کر دی تھی جو روز بروز گہری ہوتی گئی۔ مسلمانوں کے دو بڑے فرقوں میں بٹ جانے کے بعد، کسی بھی فرقے کے عقائد کی تائید میں طریق استطراد کا استعمال، مناظرے اور مباحثے کے دوران میں جزئیات میں تو کامیاب بنا سکتا ہے لیکن اس کا بنیادی عقائد پر اثر انداز ہونا مشتبہ ہے۔ ہم نے امیر صدرالدین اور علامہ دوآنی کے مباحثوں کا مطالعہ نہیں کیا اور نہ یہاں اس پر تفصیلی نظر ڈالنے کا موقع ہے، مگر امیر صدرالدین کے ”طریق استطراد“ پر کاربند ہونے کے بناء پر قاضی نور اللہ شوستری کا یہ بیان غلط نہیں معلوم ہوتا کہ :

”... ہر ہمگی در مناظرہ فائق افتادہ۔ و اگرچہ
علامہ دوآنی در بحث مجلسی، خود را حریف
میر (صدرالدین) نمی دید، امّا در اکثر تصانیف
خود متوجّہ دفع سخنان میر گردید۔“

اگر امیر صدرالدین کی طرح چند اور علماء، طریق استطراد پر کاربند ہو جاتے تو نہ صرف علوم و فنون کی ترقی میں دنیاے اسلام کی حیثیت رہبرانہ ہوتی، بلکہ مذہبی تعصبات کی دھار بھی کُند ہو جاتی اور امیر صدرالدین کے سے عالموں کو جام شہادت پلانے کے بجائے ان کی صحیح عزت و توقیر کی جاتی۔

تاریخ طاہری کے مصنف محمد طاہر نسیانی کے بیان سے معلوم ہوتا ہے کہ وہ پہلے پہل مرزا غازی بیگ ”وقاری“ آخری ترخان فرمان رواے سندھ سے متوسل تھا۔ جب شہنشاہ جہانگیر نے مرزا غازی کو قندھار کا صوبہ بھی عنایت کر کے شاہ بیگ حاکم قلعہ قندھار کی مدد کے لئے روانہ کیا تو طاہر نسیانی اپنے وطن ٹھٹھے میں آ کر تحصیل علم میں مشغول ہوا۔ پہلے اس نے اخوند مولانا اسحاق بکھری سے جو سلطان محمود خان والی بکھر کے بھی استاد رہ چکے تھے، سعدی شیرازی، مولانا روم اور جامی وغیرہ کی تصنیفات پڑھیں اور پھر قاضی شکر اللہ کے پڑ پوتے میر ظہیر الدین (ثانی) سے قصائد خاقانی اور انوری پڑھے۔ اپنے استاد کے خاندانی حالات کے سلسلے میں اس نے قاضی شکر اللہ کے ٹھٹھے آنے اور قاضی شہر مقرر ہونے کے واقعات بھی لکھے ہیں۔ وہ لکھتا ہے کہ شاہ حسن ارغون نے ایک مرتبہ قاضی شکر اللہ کا امتحان لینے کی خاطر کسی سوداگر سے گھوڑا خریدا لیکن اس کی قیمت ادا کرنے میں دیر کر دی۔ سوداگر نے قاضی شکر اللہ کی عدالت میں بادشاہ پر دعویٰ کیا۔ قاضی شکر اللہ نے شاہ حسن ارغون کو عدالت میں طلب کیا اور مقدمہ کے تصفیہ تک اسے مدعی کے برابر کھڑا رکھا۔ جب بادشاہ نے مدعی کو راضی کر لیا تب قاضی شکر اللہ نے اٹھ کر بادشاہ کی تعظیم کی اور صدر پر لا بٹھایا۔ شاہ حسن، قاضی شکر اللہ کے اس طرز سے خوش ہوا اور کہا کہ میں کمر میں خنجر اس لئے باندھ لایا تھا کہ اگر تم میری کوئی رو رعایت کرتے تو اس سے سزا دیتا۔ قاضی شکر اللہ نے مسند کے نیچے سے تلوار نکال کر دکھائی اور کہا کہ میں نے بھی اس کو یہاں اس لئے رکھا تھا کہ اگر خدا ام میں سے کوئی آپ کی تعظیم کی خاطر کوئی خلاف شرع عمل کرتا تو میں اس تلوار سے کام لیتا۔

میر قانع تحفۃ الکرام میں تاریخ طاہری سے یہ حکایت نقل کر کے لکھتے ہیں کہ اس واقعہ کے چند روز کے بعد قاضی شکر اللہ نے اس عذر کے ساتھ قضاۃ سے استعفا دے دیا کہ ”بشری کمزوری سے کوئی خالی نہیں، میں یہ عظیم بوجھ نہیں اٹھا سکتا“ پھر انہیں کی تجویز پر شیخ محمد اوجی کو اس منصب پر مامور کیا گیا۔ شیخ محمد اوجی سے قاضی شکر اللہ کی واقفیت ہرات ہی سے تھی۔ قاضی شکر اللہ کے مسند آجانے کے بعد بھی ان سے ربط قائم تھا۔

بشری کمزوری کا عذر تو شیخ محمد اوجی بلکہ ہر انسان پر عاید ہو سکتا ہے۔ محض اس عذر پر منصبِ قضا کو ترک کر دینا کچھ معقول بات نہیں نظر آتی۔ گمانِ غالب یہ ہے کہ اس استعفا کا سبب اختلافِ عقائد ہو۔ قاضی شکر اللہ نے اس امتحان والے واقعے سے شاہ حسن کی افتادِ مزاج کا اندازہ لگایا ہو اور دور اندیشی نے یہ مشورہ دیا ہو کہ آئندہ کسی فتنے کے برہا ہونے سے پہلے ہی، ایسے زمانے میں کہ بادشاہ ان سے خواہش ہے سرکاری منصب سے دامن چھڑالیں۔ اور اس صورت میں ممکن ہے کہ بادشاہ نے ان کے لئے کوئی معاش بھی عطا کی ہو۔

میر قانع نے قاضی شکر اللہ کے متعلق یہ بھی لکھا ہے کہ وہ تجارت کے سلسلے میں سندھ آئے، سید منبہ، سید کمال اور سید عبداللہ ان کے ساتھی تھے۔ ان احباب کے خلوص پر انھیں بڑا اعتماد تھا چنانچہ اپنی وفات کے وقت انھوں نے اپنے فرزند میر ظہیر الدین (اول) کو وصیت کی تھی کہ ”اگر تمہاری اولاد کو کوئی مشکل درپیش ہو تو میرے انھیں تین دوستوں میں سے کسی سے رجوع کرے۔“

واضح تاریخی مواد دستیاب نہ ہو سکے تو ماضی کے اندھیرے میں مؤرخ کا بھٹکنا اور ٹھوکریں کھانا ایک قدرتی امر ہے۔ وہ اس در ماندگی کے عالم میں ستاروں کی چھاؤں میں دھندلے دھندلے نشان ڈھونڈ ڈھونڈ کر اپنی راہ متعین کرتا ہے تا کہ اگلے نشانِ میل تک پہنچ جائے۔ اسی طرح، اس موقع پر ہم یہ قیاس خیال کرتے ہیں کہ قاضی شکر اللہ کے یہ تین ساتھی تجارت پیشہ لوگ ہونگے جو پہلے قندھار میں کچھ مدت گزار کر سندھ آئے۔ یہ لوگ قاضی شکر اللہ سے زیادہ متمول ہونگے اور ٹھٹھہ میں بھی تجارتی کاروبار میں مشغول رہے ہونگے۔ اور ممکن ہے کہ قضاوت سے استعفا دینے کے بعد قاضی شکر اللہ نے بھی ان کے ساتھ تجارت میں حصہ لینا شروع کر دیا ہو اور چونکہ وہ ایک اعلیٰ علمی خانوادے کے فرد تھے، ضرور ہے کہ علم و فضل میں بھی ایک مقام رکھتے ہوں اسلئے انھوں نے درس و تدریس کا مشغلہ بھی جاری رکھا ہوگا۔

قاضی شکر اللہ کے اجداد کے متعلق مجالس المؤمنین کے مؤلف قاضی

نور اللہ شومستری کے اس بیان کی روشنی میں کہ وہ شیعہ عقیدہ رکھتے تھے اور خود قاضی شکر اللہ کے متعلق ان کے شیعہ عقیدہ نہ رکھنے کا کوئی ثبوت نہ ملنے کے سبب، یہی قیاس قائم کیا جا سکتا ہے کہ میر قانع کے یہ تمام بزرگ اسی عقیدے پر قائم تھے۔

قاضی شکر اللہ کے بعد ان کے فرزند سید ظہیر الدین (اول) عرف میر جادم کے متعلق میر قانع نے لکھا ہے کہ وہ باپ کے جانشین ہوئے اور درس و تدریس میں مشغول رہا کرتے تھے۔ ان کے بیٹے سید شکر اللہ (ثانی) کے متعلق کوئی خاص بات نہیں لکھی۔ لکھتے ہیں ”یہ والد اور دادا بزرگوار کی صفات سے آراستہ تھے، اور [اپنے] زمانے میں عزت و شہرت کے ساتھ زندگی گذاری۔“ البتہ ان کے صاحبزادے میر ظہیر الدین (ثانی) کے متعلق تو طاہر نسیانی کے بیان سے یہ نتیجہ اخذ کیا جا سکتا ہے کہ ان کا مشغلہ بھی درس و تدریس تھا اور کم از کم فارسی ادب میں تو وہ منتہی کا درجہ رکھتے تھے۔ میر قانع نے ان کے متعلق لکھا ہے ”علم و عمل اور زہد و تقویٰ میں بزرگوں کی صفات کا انچوڑ تھے“ ظہیر الدین ثانی کے فرزند سید محمد مقیم کے متعلق صرف اتنا لکھا ہے ”راہ بزرگی پر مستقیم رہے“ اور ان کے فرزند سید محمد کاظم (جد میر قانع) کے متعلق لکھا ہے کہ ”وہ اہل اللہ سے تھے۔ دو دو تین تین روز تک عالم خواب میں پڑے رہتے تھے اور لوگ ان کا ذکر قلبی سنا کرتے تھے۔“ ان کے فرزند یعنی میر قانع کے والد سید عزت اللہ کے متعلق ”طوہار سلاسل گزیدہ“ میں لکھا ہے کہ وہ سلسلہ نقشبندیہ میں میاں محمد کے، جو مجددوم آدم (عرف آدو) کے نواسے تھے، مرید تھے۔ اور خود میر قانع بھی سلسلہ نقشبندیہ ہی میں شیخ عبدالاحد کے مرید تھے۔ غرض اس سے یہ بات واضح ہوتی ہے کہ میر قانع کے دادا اور والد کو اہل اللہ سے خاص لگاؤ تھا اور خود میر قانع کو بھی صوفیائے کرام سے بڑی عقیدت تھی۔

شیخ علی حزین کے متعلق ایک لطیفہ یہ بیان کیا جاتا ہے کہ ان سے کسی نے پوچھا کہ تصوف کے بارے میں آپ کا کیا خیال ہے: شیخ نے جواب دیا ”برائے شعر گفتن خوب است۔“

فارسی کے بکثرت شعرا نے اپنے کلام میں تصوف کے مسائل اور عقاید پر بہت بلند اور بڑے لطیف اشعار کہے ہیں۔ لیکن ایسے اشعار سے یہ نتیجہ اخذ کرنا صحیح نہ ہوگا کہ ان کے کہنے والے تصوف کے مسئلے ”ہمہ اوست“ یا ”ہمہ از اوست“ پر واقعی اعتقاد رکھتے تھے۔ بلکہ ایسے شعرا شیخ علی حزین کے مقولے کے مطابق تصوف کو ”برائے شعر“ ہی استعمال کرتے تھے۔ لیکن تصوف سے میر قانع کا لگاؤ ”برائے شعر“ نہیں تھا۔ نظم سے زیادہ ان کی نثری تصنیفات میں ہر جگہ اہل دل حضرات اور صوفیائے کرام سے ان کی دلی عقیدت ٹپکتی ہے۔ تحفۃ الکرام میں اولیا اور صوفیا کا بڑے اہتمام سے تذکرہ کیا ہے۔ اس کے علاوہ اس باب میں مثنوی ”ختم السلوک“ اور ”طومار سلاسل گزیدہ“ اور ”معیار سالکان طریقت“ ان کے آخری زمانے کی مستقل تصنیفیں ہیں جو کسی سرکاری یا غیر سرکاری فرمایش پر نہیں لکھی گئیں بلکہ ان کے ذاتی شوق اور شغف کا نتیجہ ہیں۔

میر قانع کی زندگی کا بڑا حصہ کلہوڑہ دور حکومت میں گذرا جس کے فرمانروا سنی اور اغلباً سہدوی فرقے کے تھے۔ کلہوڑوں سے پہلے کے، ٹھٹھے کے مغلیہ گورنر اکثر شیعہ تھے۔ میر قانع کی ولادت سیف اللہ خان کی گورنری کے زمانے میں ہوئی جس کے متعلق انہوں نے تحفۃ الکرام میں لکھا ہے :

”سیف اللہ خان ... در ماہ ذی الحجہ ۱۱۳۷ھ در تہہ

رسیدہ نورونقی تہہ در ایامش بسیار یافت ...

... مذہب تشیع را خیلی رواج دادہ ...“

ٹھٹھے کا آخری مغلیہ ناظم صادق علی خان، (ممدوح محسن تتوی) اسی سیف اللہ خان کا فرزند تھا۔ اس کی نظامت کے دوسرے ہی سال سنہ ۱۱۵۱ھ میں جبکہ میر قانع کی عمر گیارہ سال کی تھی، میاں نور محمد کلہوڑہ نے جنوبی سندھ کا علاقہ جس کا صدر مقام ٹھٹھہ تھا، حکومت مغلیہ سے اجازت پر لے لیا۔ اس کے دوسرے ہی سال، نادر شاہ کا حملہ ہوا۔ سوانہ ہیجاناں کے بعد، میاں نور محمد کے فرزند میاں غلام شاہ خان کے دور حکومت میں میر قانع کو شاہی مورخ کا منصب حاصل ہوا اور وہ تاریخ عباسیہ کے لکھنے پر مامور ہوئے۔ ان کے یہ اشعار صلح کل مشرب کے آئینہ دار ہیں :

چو رافضی نکتم سرد دل بہ بغض کسے
ز چار یار درین دھر گرم مجلس ما ست

نبود عجب ہما نشد ار صاف رافضی
کہ دل ز گرد کینہ اصحاب شستہ ایم

ز بغض و حب احدی بیش و کم ہر لب نمی آرم
بود چون چار عنصر اعتدال مہر اصحاب

خارجی را نبود علم الہی معلوم
خبر از شہر چہ دارد کہ ز در میگردد

مگر مہر قانع کے کلام اور حالات سے محبت اہل بیت اور خصوصاً جناب امیر سے والہانہ عقیدت و محبت کا جابجا ثبوت ملتا ہے۔ اس سے یہ سمجھنا ہے جا نہ ہوگا کہ وہ تفضیلی ضرور تھے۔

کلمہ فرمائرواؤں کے خاندان میں پیری مریدی کا سلسلہ کئی ہشتوں سے چلا آتا تھا۔ میاں نور محمد کلمہورہ کے وصیت نامہ سے پتہ چلتا ہے کہ اس خاندان کے اولین سربرآوردہ فرد، میاں آدم شاہ، دو یا تین واسطوں سے ط بقیہ سہروردیہ میں حضرت سید محمد جونپوری کے مرید تھے۔ میاں آدم شاہ کے بعد سلسلہ نسب میں، میاں داؤد، میاں الیاس، میاں نصیر محمد، میاں یار محمد اور میاں نور محمد، سب یکے بعد دیگرے اسی سلسلے کے مرید اور سجادہ نشین تھے، اور ان کے اپنے مریدوں کا حلقہ وسیع سے وسیع تر ہوتا گیا۔ مریدوں کی کثرت ہی نے انہیں اتنی عظیم طاقت بخشی تھی کہ معمولی زمیندار کی حیثیت سے ترقی کر کے سندھ کے حکمران بن گئے تھے۔ میاں یار محمد اور میاں نور محمد کے زمانے تک ان کے خاص مرید ہی ان کے امرا تھے جو فخریہ طور پر ”فقیر“ کہلاتے تھے۔ ٹالپور بلوچ خاندان کے جد اعلیٰ شہداد خان کو ”شہداد فقیر“ کے خطاب سے یاد کیا جاتا تھا جو کلمہورہ سلطنت کے معتمد علیہ سپہ سالاروں میں سے تھے۔ میاں نور محمد کے بعد (باستثناء میاں غلام شاہ)

آن کے اخلاف کی نا عاقبت اندیشیوں، اور ممکن ہے مذہبی رواداری کے فقدان نے بھی، جس کے متعلق تاریخی خاموش ہیں، ان تالپور امرا کو شیعہ عقاید کے طرف بھیر دیا ہو۔ تالپوروں کے دور حکومت میں ان کے مذہبی عقاید کے متعلق ایک انگریز مصنف برنس لکھتا ہے :

”تالپور، دوسرے بلوچیوں اور عام سندھیوں کی طرح اصلاً سنّی تھے لیکن ایران سے ان کے تعلقات نے ان کے عقاید پر اثر ڈالا۔ اب میر مراد علی خان اور میر صوبدار خاں کے علاوہ، جو اب تک قدیم عقاید پر قائم ہیں، تمام تالپور شیعہ یعنی پیروانِ علی ہیں۔“
(ص-۸۱)

میر غلام علی ”مائل“ کی ولادت اگرچہ غلام شاہ کے عہد میں ہوئی لیکن ان کی ذہنی نشو و نما فتح علی خان اور غلام علی خان کے عہد میں ہوئی۔ اصلئے شیعہ عقائد کے بر ملا اظہار میں کسی قسم کا باک نہیں تھا۔ یہ ایک عام بات ہے کہ جو شخص کسی مذہب میں نیا نیا داخل ہوتا ہے وہ اس مذہب کے پرانے ماننے والوں کے مقابلے میں زیادہ پُر جوش ہوتا ہے۔ اس بناء پر ممکن ہے کہ میر غلام علی اور ان سے زیادہ میر کرم علی خان شیعہ عقیدے میں بہت پُر جوش ہوں، جس کے ثبوت میں ہمیں مائل کے کلام میں بکثرت ایسے حوالے ملتے ہیں۔ غرض میر کرم علی خان کا درباری شاعر ہونے کی وجہ سے میر مائل کو ”میر قانع“ کی طرح صلح کل موقف اختیار کرنے کی ضرورت نہیں تھی۔ انہوں نے اپنے کلام میں نہ صرف کھلے بندوں اپنے شیعہ ہونے کا اظہار کیا ہے بلکہ بعض مقامات پر چوٹیں بھی کی ہیں۔ (ایسے اشعار اس مجموعے سے حذف کر دئے گئے ہیں)۔

اوپر ہم نے وہ قصیدہ پیش کیا ہے جو پہلے کرم علی خان کی مدح میں کہا تھا اور شاید مراد علی خان کی تعنت نشینی کے بعد اس کے چند اشعار میں خفیف سی ترمیم کر کے مراد علی خان کے نام سے منسوب کر دیا ہے۔ برنس کے بیان کے مطابق مراد علی خان سنّی تھا اس قصیدے کے آٹھویں شعر کا پہلا مصرعہ کرم علی خان کی شان میں یوں تھا۔
آنکہ پیوستہ چو آبست مرید حضرات

اس کو مراد علی خان کے لئے اس طرح بدلا ہے :
 آنکہ چوں والد ماجد ز مریدان نبی ست
 مائل کے بعد بھی اس خاندان کے افراد شیعہ اثنا عشری عقیدے پر
 قائم رہے۔

مائل نے اپنے ان تین بیٹوں کی تاریخ ولادت کہی
 مائل کے اخلاف | ہے :

(۱) علی شیر ثانی، تولد سنہ ۱۲۲۲ھ

(۲) امام بخش، تولد : ۱۲۲۵ھ

(۳) مختار علی، تولد : ۱۲۳۲ھ

ان لڑکوں کے علاوہ ایک لڑکی بی بی سکینہ کی تاریخ وفات (سنہ ۱۲۲۹ھ)
 بھی موجود ہے۔

مائل نے اپنے ان تین پوتوں کی تاریخ ولادت بھی نکالی ہے جو ان کے
 بڑے لڑکے عسکر علی کے فرزند تھے :

(۱) صدرالدین بن عسکر علی، تولد سنہ ۱۲۱۵ھ

(۲) لطف علی بن عسکر علی، تولد سنہ ۱۲۲۳ھ

(۳) علی بخش بن عسکر علی، تولد سنہ ۱۲۳۱ھ

عسکر علی کی تاریخ ولادت ان بیاضوں میں نہیں ملتی۔ غالباً مائل نے
 ان کی تاریخ ولادت کہی ہی نہیں۔ خود مائل کی ولادت سنہ ۱۱۸۱ھ
 میں ہوئی اور ان کے پوتے صدرالدین (بن عسکر علی) کی ولادت سنہ ۱۲۱۵ھ
 میں ہوئی، یعنی پوتے کے ولادت کے وقت مائل کی عمر ۳۴ سال کی تھی۔
 اس سے یہ قیاس کیا جا سکتا ہے کہ اس کا پہلا لڑکا عسکر علی ہے جس کی
 ولادت، دادا اور پوتے کی ولادتوں کے درمیان سنہ ۱۱۹۷ھ سے سنہ ۱۱۹۹ھ
 تک، کسی سال فرض کرنی پڑیگی۔ سہولت کی خاطر عسکر علی کا
 سنہ ولادت ۱۱۹۸ھ فرض کیا جا سکتا ہے۔

معلوم ہوتا ہے کہ عسکر علی کا پہلا لڑکا صدرالدین زیادہ زندہ نہ
 رہا۔ اس کے بعد لطف علی کی ولادت پر ”مائل“ نے قطعہ تاریخ کہا :

آمد از لطف علی چونکہ بما این فرزند کہ رساند بہ پدر مژدہ نعم البدلی
 سال میلاد سعیدش خردم گفت سحر جبذا ”لطف علی“ آمدہ با لطف علی

”مژدہ“ نعم البدلی“ سے اس بات کی طرف اشارہ ہے کہ عسکر علی کا پہلا فرزند صدرالدین، لطف علی کی ولادت سے قبل ہی فوت ہو چکا تھا۔

میر لطف علی

دادا کی وفات کے وقت لطف علی کی عمر ۲۸ سال کی تھی۔ اور سات سال کے بعد جب سندھ پر انگریزی حکومت قائم ہو گئی تو لطف علی ۳۵ سال کے تھے۔ انہوں نے انگریزی حکومت کی ملازمت اختیار کر لی تھی۔ سنہ ۱۲۷۲ھ مطابق سنہ ۱۸۵۶ع میں میر لطف علی نے اپنی ملازمت سے ایک سال کی رخصت لے کر مقامات مقدسہ کی زیارات اور حج بیت اللہ کا سفر کیا اور واپس آنے کے بعد آن کا سفر نامہ ”تحفة الباصرین“ کے نام سے شایع ہوا۔ اس کتاب کا نسخہ سندھی ادبی بورڈ میں موجود ہے۔ اس کے دیباچہ میں میرزا محمد علی ولد حاجی محمد قاسم نے لکھا ہے کہ میر لطف علی کو حج و زیارات کا بہت شوق تھا مگر سرکاری ملازمت کی وجہ سے اس کا موقع نہ مل سکا۔ آخر کار سنہ ۱۲۷۲ھ (سنہ ۱۸۵۶ع) میں میجر اسٹورٹ صاحب کلکٹر اور مجسٹریٹ شکارپور کی مرئی گری سے (چو میجر ہنری پریڈی صاحب کلکٹر و مجسٹریٹ کراچی بندر کے رخصت پر ولایت چلے جانے کے بعد ان کے منصرم ہوئے تھے) کمشنر سندھ مسٹر فریئر نے ایک سال کی رخصت بہ عطائی نصف تنخواہ یکمشت مبلغ ۱۷۵ روپیہ سوائے ۵۰ روپیہ الاونس پینشن منظور کی۔ اس اثنا میں میجر ہنری پریڈی صاحب ولایت سے واپس آ گئے۔ ان کے مشورے سے مسٹر فریئر صاحب کمشنر سندھ کی جانب سے انگریزی، عربی اور فارسی میں چند سفارشی خطوط آن ممالک میں سرکار انگریزی کے عہدہ داروں اور دوستوں کے نام دئے گئے جن کے متعلق میر لطف علی لکھتے ہیں کہ وہ خطوط بڑے مفید ثابت ہوئے۔

میر لطف علی ۷ ربیع الثانی سنہ ۱۲۷۲ھ (بمطابق ۱۷ دسمبر سنہ ۱۸۵۶ع)

کو اپنے وطن ٹھٹھے سے اس سفر پر روانہ ہو کر کراچی پہنچے۔ ۱۵ ربیع الثانی کو ان کی کشتی کیماڑی کی گودی سے مسقط کو روانہ ہو گئی۔ وہاں سے انہوں نے کربلائی معلیٰ اور دوسرے مقامات مقدسہ کی زیارات کے بعد فریضہ حج ادا کیا اور مدینہ منورہ میں حاضری دی اور پھر عدن کے راستے سے بمبئی پہنچے۔ اور بمبئی سے ۱۷ رجب سنہ ۱۲۷۳ (مطابق ۱۴ مارچ ۱۸۵۷ع) کو

واہس کراچی پہنچ گئے۔

میر لطف علی سفر میں ہر روز کے حالات قلم بند کرتے جاتے تھے۔ واہسی پر جب کمشنر صاحب اور کلکٹر صاحب سے ملاقات ہوئی تو انہوں نے میر صاحب کو اپنا سفر نامہ مرتب کر دینے کے لئے کہا۔ چنانچہ انہوں نے یہ سفر نامہ سلیس فارسی میں لکھ کر، اپنے ہر دادا میر قانع کی روایت پر، اس کا تاریخی نام ”تحفۃ الباصرین“ رکھا۔ یہ کتاب کراچی میں ایک ہارسی جمشید جی ارد شیر کے مطبع میں لیتھو پر ڈسمبر سنہ ۱۸۵۸ء میں طبع ہوئی۔ کاتب کا خط اچھا نہیں ہے اور کتابت بھی بے ترتیب ہوئی ہے ضخامت تقریباً (۲۱۰) صفحات کی ہے۔ خاتمہ اس عبارت پر ہوا ہے:

تحفۃ الباصرین، تصنیف عالی جناب سید لطف علی شاہ حسب الحکم مسٹر فریئر صاحب بہادر کمشنر سندھ بمعرفت ۰۰۰ میجر گول ایسٹ صاحب بہادر کمشنر جاگیرات، ناظر مدارس سندھ، در بندر معمورہ کراچی، در مطبع عالی شان، عزت نشان عمدۃ الاعاظم والاعیان، جمشید جی ارد شیر فارسی طبع شد۔ بتاریخ ۱۸ ماہ ڈسمبر سنہ ۱۸۵۸ عیسوی مطابق دوازدہم ماہ جمادی الاول سنہ ۱۲۷۵ھ باتمام رسید۔

ہس از سلک فرخ برای ثواب
۰۰۰ شرح تالیف سال کتاب
بگفتا یکی ہاتفی این چنین
بتاریخ کو ”تحفۃ الباصرین“

میر صابر علی ”صابر“ | میر مائل کے فرزندوں میں میر صابر علی ”صابر“ نے شاعری میں اپنے والد اور دادا کا نام روشن رکھا۔ میر عسکر علی کی طرح میر صابر علی کی تاریخ ولادت بھی میر مائل کے کلام میں موجود نہیں۔ ”محک خسروی“ میں ان کا کلام موجود ہے جو سنہ ۱۲۳۷ء میں میر کرم علی خاں اور میر مراد علی خاں کی فرمایش پر مرتب کی گئی تھی۔ اس سے اندازہ ہوتا ہے کہ اس مجموعے کی ترتیب کے وقت میر صابر علی ایک اچھے شاعر مانے جاتے ہونگے۔ اس سے یہ نتیجہ نکالا جاسکتا ہے کہ ان کی ولادت بھی میر عسکر علی کی طرح میر مائل کی

مشق تاریخ گوئی سے پہلے یعنی سنہ ۱۲۰۵ھ کے قبل ہوئی ہوگی۔ وہ اپنے والد کے بعد ۳۵ سال زندہ رہے اور سنہ ۱۲۸۶ھ میں وفات پائی۔

میر صابر علی نے پہلے اپنے والد کے تخلص ”مائل“ کا ہم قافیہ تخلص ”سائل“ اختیار کیا تھا، بعد میں اس تخلص کو ”صابر“ سے بدل دیا۔ انگریزی دور حکومت میں ان کا شمار ٹھٹھے کے معززین میں ہوتا تھا۔ اور اہل ٹھٹھے میں وہ اپنی متانت، حلم و حیا اور بردباری میں اپنی آپ نظیر تھے۔ ”تکملہ مقالات الشعرا“ میں ابراہیم خلیل نے مخدوم عبداللہ کے ذکر میں قاضی میان عبدالرحیم کی زبانی میر صابر کے متعلق لکھا ہے:

”طرز و وضع قدمای بلندہ اکنوں تنہا در میر
سید صابر علی شاہ شکراللہی ماندہ است (ص ۱۰۵)

اور خود صابر علی صابر کے تذکرے میں لکھتا ہے:

... در حلم و حیا و بردباری گوی سبق
از همگان ربودہ، و تا زیست بتعظیم
و توقیر بودہ۔ در نظم و نثر ماہر بودند
در علم تاریخ نہایت خبر دارد، و در
تاریخ گوئی ہشیار و خالی از
وقوف عربی نبودند اول تخلص
”سائل“ داشتند، تطابقاً لتخلص والد
کہ ”مائل“ بود فقیر جامعہ تاریخ انتقال
ایشان چنین یافت:

تاریخ وفات وی خرد گفت

”مغفور“ بغیر روی مہلت (۱۲۸۶ھ)

”تکملہ مقالات الشعرا“ کے مرتب کنندہ جناب سید حسام الدین راشدی

صاحب نے مذکورہ بالا تذکرے کے حواشی میں لکھا ہے:

”بعد از میر صابر ازین خاندان ہیچ شاعر برنخاستہ، و اکنون

صاحب علمی ہم درین خاندان غالباً موجود نیست“

موصوف نے میر صابر علی صابر کا یہ نسب نامہ بھی درج کیا ہے:

(۱) میر صابر علی "صابر"

(۲) میر ضیا الدین عرف میر حسین علی

(۳) صابر علی ثانی

(۴) سید حسین علی شاہ

اس سلسلہ نسب کے آخری فرد سید حسین علی شاہ جناب حسام الدین راشدی صاحب کے دوست تھے، جو دو سال ہوئے سنہ ۱۹۵۷ء میں فوت ہو گئے۔

مخطوطات مائل کی کیفیت

سندھی ادبی بورڈ کے کتب خانے میں مائل کی چھ بیاضیں ہیں جن کے صفحات کی تفصیل حسب ذیل ہے۔

(۱) بیاض اول ۸۳ - اوراق (۱۶۶ صفحات)

(۲) بیاض دوم ۸۲ - اوراق (۱۶۴ صفحات)

(۳) بیاض سوم ۹۲ - اوراق (۱۸۴ صفحات)

(۴) بیاض چہارم ۵۷ - اوراق (۱۱۴ صفحات)

(۵) بیاض پنجم ۱۰۸ - اوراق (۲۱۶ صفحات)

(۶) بیاض ششم ۱۰۶ - اوراق (۲۱۲ صفحات)

ضیا کی بیاض | ان میں بیاض دوم سہواً مائل کے مجموعہ بیاضات میں شامل ہو گئی ہے یہ بیاض کلیۃً مائل کے چچا میر

ضیا الدین "ضیا" کی بیاض ہے اور اغلباً "ضیا" کے اپنے قلم کی ہے۔ اس کا شان خط مائل کے شان خط سے مختلف ہے۔ اس بیاض میں "ضیا" کے اپنے قصائد، مراثی، قطعات وغیرہ ہیں، مائل کا کوئی شعر اس میں درج نہیں ہے۔ ممکن ہے کہ سندھی ادبی بورڈ کسی وقت "ضیا" کے اس کلام کو بھی شایع کرے جیسا کہ اس سے قبل مثنویات "میر رانجھا" کے مجموعے میں "ضیا" کی مثنوی "میر رانجھا" شایع کی جا چکی ہے۔ غرض مائل کے مخطوطات میں بیاض دوم خارج از بحث ہے۔

بیاض پنجم | بقیہ پانچ بیاضوں میں بیاض پنجم، ترتیب دیا ہوا دیوان غزلیات ہے جو مکمل نہ ہو سکا۔ ردیف (۵) کی غزل:

"صبح است ساقیا قدحی پر شراب دہ" کے بعد کوئی غزل نہیں لکھی گئی اور

اگلا ورق سادہ رہ گیا ہے ۔

یہ دیوان زیادہ تر مائل کی بیاض چہارم سے مرتب کیا گیا ہے ۔ اس کا کاتب مائل نہیں ہے ۔ مائل کا خط اپنے والد میر قانع کے خط کی طرح خوشنما اور پختہ خط ہے اور باپ بیٹے کے خط میں ایک گونہ مشابہت ہے ۔ اس کے برخلاف بیاض پنجم یعنی دیوان غزلیات کا خط بھد^۱ا ہے ۔ کاتب کم سواد معلوم ہوتا ہے کیونکہ اس نے کثرت سے ایسی غلطیاں کی ہیں جو اوسط درجے کا فارسی دان بھی نہیں کر سکتا ۔ اغلاط کی تصحیح نہیں کی گئی ہے ۔ قیاس ہوتا ہے کہ مائل کے بعد کسی بیٹے یا پوتے نے اس کو مرتب کر کے لکھنا شروع کیا ہو لیکن تکمیل کو نہ پہنچا سکا ۔

اس کی ایک خصوصیت یہ ہے کہ اکثر جگہ ان اشعار کو ترک کر دیا گیا ہے جن میں میر کرم علی خان کا نام آیا ہے یا وہ اس کی مدح میں ہیں ۔ اس سے بھی آس قیاس کو مدد ملتی ہے کہ شاید سنہ ۱۰۳۳ھ کے بعد میر مائل اور میر کرم علی خان کے تعلقات خوشگوار نہ رہے ہوں اور اس بات سے مرتب دیوان واقف رہا ہو اس لئے ایسے اشعار کو دیوان سے خارج کرتا چلا گیا ۔ ہم نے بیاضوں سے مقابلہ کر کے ایسے اشعار کو اس کلیات میں درج کر دیا ہے ۔

بیاض اول و سوم | مذکورہ بالا دو بیاضوں کو خارج کر دینے کے بعد بقیہ چار بیاضیں مائل کی اصلی بیاضیں ہیں جو اسی کے قلم کی لکھی ہوئی ہیں ۔ بیاض سوم غالباً اس کی پہلی بیاض ہے جس میں مائل نے زیادہ تر دوسرے شعرا کا کلام درج کیا ہے جو اس کو پسند تھا ۔ اس بیاض میں اس کا اپنا کلام بہت کم ہے ۔

بیاض اول کو اس کی دوسری بیاض قرار دیا جاسکتا ہے ۔ اس میں زیادہ تر منقبت، مراثی، سلام وغیرہ ہیں ۔ اس میں بھی مائل نے اپنے کلام کے علاوہ ”قائم“ ”عظیم“ وغیرہ کے منتخب مراثی اور مناقب بھی نقل کر رکھے ہیں ۔

بیاض چہارم و ششم | بیاض چہارم غزلیات کے لئے مخصوص ہے ۔ بیاض ششم میں غزلیں کم اور دوسری تمام اہم نظمیں ہیں ۔ یہ دونوں بیاضیں شاعر کے آخری زمانے کی بیاضیں ہیں ۔ اور بالترتیب تیسری اور چوتھی بیاض قرار دی جاسکتی ہیں ۔

بیاض چہارم کو مائل نے دیوان غزلیات ترتیب دینے کے خیال سے لکھنا شروع کیا ہوگا کیونکہ اس میں دوسری بیاضوں سے بھی غزلیں نقل کر لی ہیں اس بیاض میں مائل کا خط ابتدائی دو بیاضوں کے خط کے مقابلے میں پختہ تر اور باریک تر ہے اور جیسا جیسا آگے بڑھیں قلم اور باریک ہوتا گیا ہے جس کی وجہ سے صحیح پڑھنا مشکل ہو جاتا ہے۔ اس بیاض میں غزلوں کے علاوہ چار پانچ صفحے رباعیوں کے ہیں اور چند منقبتیں بھی ہیں۔ اس کے صفحہ ۱۰۶ سے تین صفحے اس نثر کے ہیں جو فتح عمر کوٹ کے سلسلے میں سنہ ۱۲۲۸ھ میں کرم علی خان کے فرمان کی حیثیت سے لکھی گئی تھی۔ بیاض ششم سب سے آخری بیاض ہے اس کا خط اور بھی باریک ہو گیا ہے۔ اس کا کاغذ دوسری بیاضوں کی طرح مضبوط دیسی کاغذ نہیں ہے بلکہ پتلا انگریزی کاغذ ہے۔ معلوم ہوتا ہے کہ ایسٹ انڈیا کمپنی نے اس دور میں اپنا کاغذ بھی سندھ میں پہنچانا شروع کر دیا تھا۔ کاغذ کی سطح دیسی کاغذ کے مقابلے میں صاف ہے اور ممکن ہے یہ کاغذ دیسی کاغذ سے مستحکم بھی فروخت ہوتا ہو۔ ظاہری صفائی اور چکنے پن کو دیکھ کر مائل نے اس کاغذ کی بیاض بنائی مگر افسوس یہ کاغذ دیسی کاغذ کی مضبوطی اور عمر کا مقابلہ نہ کر سکا۔ رنگ میلا ہو چکا ہے اور اوراق اتنے کمزور اور خستہ ہو چکے ہیں کہ ذرا سے صدمے سے کاغذ ٹکڑے ٹکڑے ہو جاتا ہے۔ کاغذ کی اسی کمزوری کی وجہ سے خبر نہیں بیاض کے کتنے اوراق ضائع ہو چکے ہیں۔ بحالت موجودہ اس بیاض کے آخری دو ورق کئی مختلف اوراق کے پرزے ہیں جن کو احتیاط سے محفوظ تو کر دیا گیا ہے مگر نظموں کے اشعار کا تسلسل نہیں ملتا۔ بعض ٹکڑوں پر نام ملتا ہے تو اشعار غائب ہیں اور مصرعے کٹے پھٹے ہیں۔ ایسے اشعار کو موجود کلیات میں جگہ دینا بے سود تھا۔ یہاں ہم چند پرزوں کے اشعار یا مصرعے وغیرہ جو پڑھے جاسکتے ہیں درج کرتے ہیں۔

(۱) فتح عمر کوٹ کے سلسلے میں ایک مکمل نظم ص-۳۶۷ پر درج ہے اس نظم کا ایک شعر ہے :

چون سال فتح "فتح عمر کوٹ" بود عرض

۱۲۳۳

زین پیشتر بروی دعا در پیام فتح

+

۱۲۲۸ = ۳ + ۱۲۲۳

اس سے یہ ہتہ چلتا ہے کہ مائل نے اس نظم سے پیشتر کسی اور نظم میں یہ تاریخ فتح پیش کی تھی بیاض ششم کے صفحہ ۱۶۸ پر کسی ورق کا ایک پرزہ چسپاں ہے جس پر یہ چار شعر درج ہیں :

.....
بہر پنج وقت دعا خوش ...	دہ و دو امام ہدا یار باد
خصوصاً بفوج شہ ذوالکرم	علی بالکرم جابجا یار باد
بہ "فتح عمر کوٹ" از بہر سال	ز الہام روی دعا یار باد
۱۲۲۴	۱۲۲۸ = ۴ +

ابد یار "مائل" بحق چون حق است

دعایش بر این مدعا یار باد

غالباً یہی وہ قطعہ مبارکباد ہے جس کا حوالہ اس نے مذکورہ بالا نظم میں دیا ہے۔ افسوس ہے کہ یہ قطعہ مکمل ہم تک نہ پہنچ سکا۔
(۲) آخری دو اوراق کے ہرزوں سے یہ مواد ملتا ہے :

سید محمد علی

بہنگام میلاد این پور نیک مسما بنام محمد علی

سروش چنیں گفت سال ولود خوش الید بکام محمد علی

(ب ۶ ص ۲۱۱)

کلیات کے صفحہ ۳۹۴ پر ایک تاریخ ولادت میان محمد علی فرزند قاضی محمد حسین درج ہے۔ ممکن ہے یہ اسی محمد علی کی دوسری تاریخ ولادت نکالی ہو۔ کاغذ پھٹا ہوا ہے اسلئے سید محمد علی کے بعد والد کا نام معلوم نہیں ہو سکتا۔

(۳) این تازہ خلف کہ از کرامت میر کرم علی مسما است

(ب ۶ ص ۲۱۲)

اسی پرزے پر اس شعر کے بعد قطعہ ثانیہ بھی لکھا ہے لیکن بعد کا کاغذ پھٹا ہوا ہے۔ مطبوعہ کلیات کے صفحہ ۴۰۱ پر سید کرم علی بن سید فتنی شیرازی کی ولادت کا ایک قطعہ تاریخ اور ایک ماسدہ تاریخ درج ہے ممکن ہے یہ تاریخ تولد بھی اسی کرم علی کی ہو۔

۴) صفحہ ۲۱۲ کے ایک پرزے پر ”محمد اشرف از یزدان“ اور صفحہ ۲۱۱ کے ایک دوسرے پرزے پر ”چون محمد اشرف“ ہے۔ مطبوعہ کلیات کے صفحے ۳۹۵ پر میر محمد اشرف بن میر علی اکبر کی ولادت کی چار تاریخیں درج ہیں، ممکن ہے یہ دو تاریخیں بھی اسی محمد اشرف کی ہوں۔ دوسرے پرزوں پر اسی طرح کے کٹے پھٹے اشعار اور مصرعوں کے الفاظ ہیں جن کو نظر انداز کیا جاتا ہے۔

* * * * *

کلیات مائل کی ترتیب و تدوین کا کام سندھی ادبی بورڈ نے محترم جناب محمود احمد عباسی صاحب کے سپرد کیا تھا۔ حقیقت یہ ہے کہ جس محنت و کاوش و عرق ریزی سے موصوف نے مائل کی کہنہ بیاضوں سے جو طرز تحریر کے اعتبار سے بھی اس قدر شکستہ ہیں کہ ان کا پڑھنا جوئے شیر لانے سے کم نہیں، ایک صحیح مسودہ مرتب کیا، وہ انہیں کا حق تھا۔ اور یہ مشکل مہم جناب ممدوح کے سے تجربہ کار عالم ہی سے سر ہوسکتی تھی۔ بعد میں بورڈ کے ارباب حل و عقد نے کلام کی ترتیب کا انداز بدلنے کی ضرورت محسوس کی اور ان کی ہ ایات کے مطابق راقم الحروف نے ترتیب میں قدرے رد و بدل کیا اور تمام کلام کو از سر نو بیاضوں سے مقابلہ کر کے ہر غزل اور ہر نظم کے نیچے بیاض اور صفحہ کا حوالہ درج کر دیا ہے تا کہ بعد میں کسی کو ضرورت ہو تو بہ آسانی اس بیاض میں مطلوبہ نظم تلاش کرسکے۔ البتہ قطعات تاریخ ولادت و شادی وغیرہ کے ساتھ بیاض اور صفحہ کا حوالہ درج نہیں کیا ہے کیونکہ یہ تمام قطعات بیاض ششم میں ص- ۱۲۱ سے ص- ۱۶۸ تک اور قطعات تواریخ وفات ص- ۱۸۵ سے ص- ۲۰۶ تک مسلسل درج ہیں۔ چونکہ ایسے قطعات کی تعداد بہت زیادہ ہے اور اکثر قطعات دو دو شعر کے ہیں اسلئے ہر قطعہ کے بعد بیاض ششم اور صفحہ کی تکرار کرنے سے کتاب کی ضخامت میں اضافہ ہو جاتا اور کوئی خاص فائدہ حاصل نہ ہوسکتا تھا۔

* * * * *

اس مقدمے کی تحریر میں میر مائل اور میر قانع کے حالات، تاریخ سندھ کے ماہر، میرے کرم فرما جناب سید حسام الدین راشدی کے تاریخی مضامین اور مقالات الشعرا میں ان کے مفید حاشیوں سے شکریہ کے ساتھ اخذ کئے گئے ہیں۔

نویں صدی ہجری میں خراسان (افغانستان) اور ایران کے حالات کے سلسلے میں انسائیکلو پیڈیا آف اسلام اور اسٹینلی لین پول کی کتاب ”بابر“ وغیرہ سے فائدہ اٹھایا گیا ہے۔

ہندہ کے تاریخی پس منظر کے لئے، سندھی ادبی بورڈ کے شایع کردہ کتابیں: مخدوم ابراہیم خلیل کی ”تکملہ مقالات الشعراء“ (مرتبہ سید حسام الدین راشدی)، خداداد خان کی ”لب تاریخ ہندہ“ (مرتبہ ڈاکٹر نبی بخش خان بلوچ)، منشی عطا محمد شکارپوری کی ”تاریخ تازہ نواي معارک“ (مرتبہ آقاي عبدالحي حبیبي) اور میر قانع کی تحفۃ الکرام وغیرہ سے خاصی مدد لی گئی ہے۔ نامیاتی ہوگی اگر میں اس سلسلے میں جناب محمد ابراہیم جوئیو صاحب معتمد مجلس سندھی ادبی (بورڈ) کے تعاون، امداد اور ذاتی دلچسپی کا ذکر نہ کروں جو موصوف نے اس کام کے سلسلے میں ہر مرحلے پر روا رکھی۔ اگرچہ سندھی ادبی بورڈ کی ہر علمی جدوجہد میں موصوف کی ذاتی دلچسپی اور انہماک ایک قدر مشترک کی حیثیت رکھتے ہیں۔ مگر ایک منت شناس خادم ادب اسے زبان پر لائے بغیر کس طرح رہ سکتا ہے؟

کراچی

محمد حبیب اللہ رشدي - ایم - اے

کلیات ماڈل تتوي

حصہ اول

غزلیات

اشارات

۱- در اواخر اکثري از غزليات ، علاماتي بين [ب...ص ...] داده شده و مقصد آن همان غزليات است که علاوه بر بياض پنجم (ديوان) در بياضهای ديگر، خطي* مصنف هم موجود اند و از روي آن مقابله و تصحيح کرده شده. و اگر در آخر غزلي همين اشارات نباشد پس همان غزل، صرف از بياض پنجم (ديوان) گرفته شده، و از تطبيق نسخه خطي* مصنف محروم مانده. (ب = بياض و ص = صفحه).

۲- نسخه* مخطوطه* ديوان يعني بياض پنجم بعد از اين شعر (دهم) غزل ردیف (ه) ناقص است:

زلفت چو موبمو برساندت پيام وصل

اي موميان! بكامر ميانجي جواب ده

بنا بران، بقيه* اين غزل و ديگر غزليات ردیف (ه) و تمام غزليات ردیف (ي) از بياض چهارم و برخي از بياض سوم تکميل شده اند.

۳- در برخي موارد براي تکميل شعر که در اصل ناقص بوده، الفاظي را آورده ايم که در بين علامت [] مندرج اند.

بسم الله الرحمن الرحيم

- ۱ -

ای در همه پنهان و هم از جمله هویدا
پنهان چه هویدا ست ظهورت ز همه ها
در وحدتِ تو گرچه به کثرت نه بود دخل
در کثرتِ اوصاف بود ذاتِ تو یکتا
تو واحدِ بر حقّی و لیکن بحق است اینکه
با وحدتِ تو داد جلا کثرتِ اسما
از عرشِ اِلَیّی فرش بدیدیم بهر چیز
در کثرت زد وحدتِ تو نورِ تجلّا
تا خلقتِ اشیا شده از کُن فیکون راست
لا شیءُ سِوِی الخالقِ گل گشت ز اشیا
تا مردمکِ چشم ز تو یافته بینش
غیر از تو نه دید است دگر دیده بینا
حیرانیِ آئینه ز صورتگریِ تست
پیدا ست بهر صورت چون جلوه معنا
در درکِ کمالاتِ تو دخلی به خرد نیست
لا غایة لادراکِ کمالاتِ معلّا
حکمِ تو بود کُن فیکون در همه عالم
لا حول و لا قوّة جز تو بهمه ها
یادِ تو مخمّر به دل از طینتِ اصلی
چون بوی به گل باشد و چون نشه به صہبا
خوش نقشِ حقیقت به دلم داد نگاری
نقشِ دلِ من آمده چون نامِ تو حقّا
"مائل" بحق این سبّحه تقدیس بیجان خواند
سبحان لک الحمد تقدّس و تعالی [ب ۳-ص ۷۱]

- ۲ -

داني که چيست معني^۱ ايمان به دين۔ ما
 بي معني است هر که نه دارد يقين۔ ما
 بنوشته است کلک۔ قضا بر جبين۔ ما
 نقش۔ ولاي آل۔ پيمبر به دين۔ ما
 کُن نقش۔ لوح۔ دل تو ابد، يا علي مدد
 اين است اصل۔ معني^۲ نقش۔ نگين۔ ما
 صد خرمن۔ گناه ز جوش۔ ولاي شاه
 سوزد چو برق، آه۔ دل۔ آتشين۔ ما
 صد گوهر۔ سخن به مديحش نثار کرد
 بي فيض نيست طبع۔ گهر آفرين۔ ما
 در هر زمين۔ شعر چو فکرم بلند رفت
 از آسمان به عرش رسيد اين زمين۔ ما
 از ني پيرس همدمی^۳ ما به درد عشق
 هر دم همين نواست به قلب۔ حزين۔ ما
 صد سيل۔ خون ز دیده روان کردم و ولي
 از خون۔ دیده سرخ نه شد آستين۔ ما
 شايد ز درد۔ عشق بيايد دواي تو
 بيدل مباح اي دل۔ اندوهگين۔ ما
 صحبت مؤثر است ولي با صفاي دل۔
 اي دل تو صاف باش به اصحاب۔ دين۔ ما
 شايد که ميل۔ حق کندش آشناي حق
 چون^۴ "مائل" حق است دل۔ حق گزين۔ ما [ب م۔ ص ۳۹]

—۳—

تمی از گردشِ ساغر مفرما محفلِ دلها
 الا یا ایّها السّاقی ادر کاساً و ناولها
 تمی از لیلی مقصد مفرما محفلِ دلها
 که چون مجنون ست دائم چشمِ شوقم سوی محملها
 کشی تا چند چون حُجّاج فکرِ بُعدِ منزلها
 بکن سعی صفا، داری بخود چون کعبه دلها
 ز طوفِ دل صفای تازه باید محرمِ کویش
 که باشد کعبه دل بهتر از صد کعبه گیلها
 نه شد جز گفتگو چون حاصل از تحصیلِ علم آن بیه
 که حاصل مازم از تحصیلِ عشقش جمله حاصلها
 رود بر محفلِ چرخ برین مستانه صوتِ من
 شدم با مطرب و ساقی اگر سرگرم محفلها
 بخوان بسم الله را با سوره اخلاص در پیشش
 چه می پُرسی دگر قاتل ز حال نیم بسملها
 شود فضلِ خدا گر ناخدای کشتی کاسم
 ز امواجِ خطر سازد سلامت رو بساحلها
 چو مقصودِ دلم بوده غزل آرائی بیتش
 دل از تضمینِ حافظ کرد حاصل مقصدِ دلها
 بود مشکل به آسانی ز راهِ عشق بگذشتن
 "که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها"
 شود با فکر و ذکر حق خیالم خود بخود "مائل"
 بذکرِ خود نگهدارد گرش از فکرِ باطلها

- ۴ -

که از ابرو نماید رُخنما تیغِ هلالی را
 که از گیسو کند سر نو بپا آشفته حالی را
 خیالم چون بزلف و خالش آرد فکرِ عالی را
 بفکرِ دانه در دام افکند مرغِ خیالی را
 شود فی الحال حالی از رموزِ کارِ اهلِ دل
 بگوشِ دل کسی گر بشنود اقوالِ حالی را
 ترا از شیرِ حق چون بوریای فقرِ ارث آمد
 پی* پشمینه پوشان و گذار این شیرِ قالی را
 کند در خواب حیرت صورتش نقش و نگارِ دل
 به بیداری کسی گر بیند این تصویرِ قالی را
 مبادا تر کند از باده زاهد خرقة* زهدت
 مکن از باده نوشی منع رندِ لاوِبالی را
 سرِ زلفِ درانش دیده افتاده بپا گفتم
 بپا باشد ز کفران سر نمودن جبهه مالی را
 ز صهبای حقیقت از ولای شاهِ دین مستند
 بود از "مائل" حق مژده رندانِ موالی را

- ۵ -

هر چند نیست گردشِ گردون به کامِ ما
 با گردشِ پیاله بود صبح و شامِ ما
 جز گفتگوی عشق نه باشد کلامِ ما
 ثبت است در صحیفه* عشاق نامِ ما
 باشد به کنجِ سیکده از بس مقامِ ما
 هر دم رسد به حضرتِ ساقی سلامِ ما
 صهبای عشق می برد این خشکی* دماغ
 زاهد بکن معالجه* شیخِ جامِ ما

خوش مي رود بباد رخ و زلف آن نگار
 گاهي به عیش و گاه به غم صبح و شام ما
 هنگام جلوه ريزي آن آفتاب حسن
 خورشيد سر بزينه زند زیر بام ما
 بهر ادای سجده شکرانه وصال
 باشد حریم وصل تو بیت الحرام ما
 لازم به لطف حضرت ساقی که از ازل
 پُر ریخته است باده کوثر به کام ما
 "مائل" بیجام باده شیراز شد دلم
 "ساقی بنور باده بر افروز جام ما" [ب ۳- ص ۱]

- ۶ -

بسکه در کویش ز شوق دل سر افگندیم ما
 عاشقیم و در دیار عشق پابندیم ما
 می توان چون بلبل اندر گلشن دوران گریست
 همچو گل بر مشت زر بیهوده می خندیم ما
 چند غافل باشی از سرمایه دارالبقا
 کاندین دارالفنای دهر یک چندیم ما
 ساقی ماگر به بندد عقد وصلش پر بجا ست
 زانکه با بنت العنب در فکر پیوندیم ما
 حاسد ما از حسد، بیم چه حاصل می برد
 بر سر نار محبت همچو اسنپدیم ما
 از شمار سبجه کان زنتار گردن کرده است
 مفت چون زاهد ابد در فکر صد فندیم ما
 مفت واعظ شکوه ما ورد دل بنموده است
 در شریعت هم حقیقت پیرو پندیم ما
 گرچه زاهد همچو مینای می اندر گریه، است
 بر رخ ساقی چو جام جم همی خندیم ما

چاشنی^۱ حرف شیرینش ز طبعم کي رود
 از دهان چو گلش جویای گل قندیم ما
 چون بکام ما کرم نام آور از نام علی است
 از ازل نام خوشش بر لوح دل کتندیم ما
 در جهان چون "مائل" حق کو غلام نام اوست
 شکر لله کز ولای^۲ شه برومندیم ما [ب ۳ ص ۸۱]

- ۷ -

وصف قدش راست می گوئیم ما راست چون طوبی است، می گوئیم ما
 می کند قایم قیامت قامتش زان قیامت راست می گوئیم ما
 پیش قدش ز انفعال خود سري سرو در گیل پا ست، می گوئیم ما
 هر که وصف قدر بالایش بگفت فکر او بالا ست، می گوئیم ما
 راست گفتمی وصف قدش "مائلا"
 این سخن را راست می گوئیم ما [ب ۳ ص ۹۷]

- ۸ -

قدت چو طوبی، بلند و بالا، شده قیامت، قیامت آرا
 درین قیامت، خطر نجاتم، مگر ز خطت شود هویدا
 نسیم زلفت، شمیم خطت، بگاه وصلت، پی^۱ مشام
 بود چو عنبر، چه عنبر اشهب، چه عنبر اشهب که مشک سارا
 نهفته گنج آن دهان دلبر، بود ز دندان چو دُر ج گوهر
 چه دُر ج گوهر که عقد پروین، چه عقد پروین همه تجلا
 که تکلم کلیم خصلت، که تبسم مسیح طلعت
 بگاه خنده چو خضر بخشد، حیات دائم به کام دلها
 که تبسم چو قند مصري، بگاه خنده چو شهد شیرین
 بحرف شیرین لبث چو شکر، بکام عاشق دهد چه حلوا

کشیده قامت ، کشاده گیسو ، دلم کشیده بخویش بسته
 به دام عشقش چو دل به بستم بین تو بست و کشادش اینجا
 پیام شوقش ز جوش ذوقش سحر رسانده چه خوش به گوشم
 بنغمه مطرب ، بعشوه ساقی ، بیخنده ساغر ، بگریه مینا
 بنغمه مطرب بداد سازم ، بعشوه ساقی بگفت رازم
 بعشق آنها چو پاکبازم ، دگر چه سازم بغیر آنها
 بحال مستان نگاه گاهی ، اگر نه دائم گهی برای
 بگاه مستی نگاه مستت بود به مستان چو جام صها
 چو ترک چشم به خال هندو کشاده بر رخ زنار گیسو
 بدیده هرکس بگفت زبید به کعبه مومن به دیر ترما
 بعرض شاهی ، جهان پناهی ، رسان پیام صبا تو گاهی
 بحال زارم سزد نگاهی ، بود چو کامم نگاه والا
 زهی شه من کرم علی خان زبس کرامت کریم دوران
 که هست دستش بگاه احسان محیط رحمت محاب اعطا
 گه سخاوت بود چو حاتم ، گه شجاعت نظیر رستم
 گه عبادت زبس اطاعت بود چه بوذر مطیع مولا
 گه تجمل سپهر شوکت ، گه تحمل زمین تمکین
 گه تفضل محیط رحمت گه تامل چو گنج معنا
 شنیده نامم دهد چو کامم ز فرط بخشش زبس تلافی
 بکام سرمد ز لطف بیحد دهد خدایش همه تمنا
 مشو تو زاهد سوی مجاهد که "مائل" از جان بصدق ایمان
 نموده لب تر ز جام کوثر ، شکست ساغر بریخت مینا
 [ب ۴ - ص ۵۸]

بسکه ز خوبی صورت خوبت داد به طبعم خوبی معنا
 خواند میان مصحف رویت سوره نور از نور تجلا

راء رخ آمد رحمتِ رحمن، خاء خط آمد خوشخطِ خوبان
 دالِ دهن را دُرج درر دان، لامِ لب آمد لولوُ لالا
 سرو قدِ من بر رخ چو گل، زد چو تقاب از زلف چو سنبل
 از دلِ قمری گل شده این گل، چیست ز بلبل این همه اخفا
 بسکه ز مهر آن دلبرِ ساده، بر رُخِ چون مه زلف کشاده
 عیدی نوروز آمده داده، شد چو برابر روز و شب اینجا
 تیغه ابرو، دشنه مژگان، هر دو به قتلیم ساخته عریان
 شد پی قتل آن خصم سر و جان داد به قتلیم عشق چو فتوا
 روی تو آمد روضه رضوان، حور و قصورش بینی و لب دان
 چاه ز نخدان چشه حیوان، تشنه آبش خضر و مسیحا
 روی تو باشد گلشن پُر گل، زلف به گردش سایه سنبل
 چیست ز نخدان، جام پُر از مِل، چشم تو باشد نرگس شهلا
 زلف تو پر چین خال تو پر کین، دیده ز بس کین خصم دل و دین
 داده دل و دین هر شه و مسکین، گفت که دیگر چیست تمنا
 خال تو هندو زلف تو کافر، لیک به چشمت گشته مجاور
 کشته مسلمان هر دو برابر، شد رُخت الحق قبله آنها
 چند ز افسون زلف کشائی، تازه فریب از خال نمائی
 دین و دل من هر دو ربائی، ترسِ خدا کن ای بت ترسا
 دیده قد تو سرور صنوبر، ساخته برپا مجمع محشر
 لیک به حشر خط تو یکسر، کرد قیامت حشر دو بالا
 دیده به کویت جلوه رویت، از ازل آمد مست ز بویت
 لیلی مجنون شایق کویت، عاشق رویت و امق عذرا
 خوش سخن آن میر کریم است، طور سخن را تازه کلیم است
 دیده غزل خوان طبع کریمش، ساخته طبعم این غزل انشا

ز این همه [خوش] خوش عشق تو جانان آنکه ز چشمش بُرد دل و جان
 لیس سوي الحق مقصد "مائل" چون ز دل آمد مائل مولا

- ۱۰ -

یافت خلیل دلم گلشن مقصود را
 گریه من گل نمود آتش نمرود را
 یافتم از اشک غم گوهر مقصود را
 منت نو می کشم چشم غم اندود را
 گریه بد مستقیم آمده خوش عذر خواه
 شسته ام از آب چشم دلق می آلود را
 یافت دل اندر سجود راست بمحراب دل
 قبله مقصود را ، کعبه مسجود را
 صبح سعادت رسید مهر تو در دل دمید
 مژده نو میدهم طالع مسعود را
 از طوش جوش عشق طرفه به گردون رساند
 آتش گل دود را ، مجمر دل عود را
 نغمه عشق حزین گفت به جانم چنین
 عشق بود چاره کن جان غم اندود را
 طرفه به بزم کرم (۱) کام روا می روم
 کیست که گوید سلام میر ذوالجود را
 هست ز عهد قدیم چون کرمش مستقیم
 کاش به یاد آورد وعده معهود را
 از غم فقدان یار گشت دلم اشکبار
 هست ز ما صد سلام "مائل" مفقود را [ب-ص-م]

- ۱۱ -

شد نقش لوح جانم چون نام تو نگارا
 نقش و نگار تازه حق داد جان ما را

(۱) میر کرم علی خان تالپور.

گر از کرم گذاري بر دیده ام تو پا را
 سازم ز خاک پایت در دیده توتیا را
 از درد بیخودیم گوید کسی خدا را
 تا سوي خود بخواند این از خدا جدا را
 از کم نگاهی تو دریافتم حیا را
 وز غمزه و ادای (۱) آموختم وفا را
 از جوي رویت آمد در رشک ابر نیسان
 و از بوي زلفت آمد شرمنده مشک سارا
 تا در جنان ز وصلش یابم حیات تازه
 تلخی مرگ کردم بر جان خود گوارا
 دارم ز یاری او با خویش چشم احسان
 بیگانه کسی شمارم آن یار آشنا را
 باد از حضور قلبی هر مدعاش حاصل
 در حضرتش رساند از من کس این دعا را
 بگذار تیر مژگان ز آن کج کمان ابرو
 شد ناوک نگاهت از جان من گذارا
 شاهي جهان بخود خواند گر شه ز زور شاهي
 شاهی هر دو عالم باشد ز حق گدا را
 تا بوي وصلش آید در باغ آرزویم
 بر جان من هزاران منت بود حیا را
 کو تاب ذوالفقارش حصن دلم کشاید
 از ما ست عرض تسلیم سالار لافتا را
 خوش شوق تو نموده این سبحه ورد جانم
 صبحت و شائقا لک فی اللیل و النهارا
 بیگانه کسی ز "حافظ" یار است "مائل" حق
 "باشد که باز بینیم آن یار آشنا را"

-۱۲-

رسانید ای آشنایان ، خدا را !
 که تا چند بیگانه گردی تو از من
 کنم سرمه چشم خود خاک پایت
 گهی با نگاهی سزد یاد کردن
 شبم روز گردد گر آئی سوی من
 و ان سألنی کیف حالک بهجری
 به عشقت چو سیماب گشته دل من
 جری الدّم فی الهجر من عین قلبی
 قد احترق قلبی بنار التعشق
 و فی هجر کم ایها العاشقون
 سیسقی من الحُب شرباً طهوراً
 دلم خون شده ریخت از راه چشمم
 جهانی شود غرق سیلاب حسرت
 بهار آمد و فکر مستان است واجب
 دعای قدح گشته خوش وردِ مستان
 پورسد ز تو "مائل" ما کجا شد

به یاد دل او دهم گر وفا را [شعر ۱۲ تا آخر، ب ۳ ص ۱]

-۱۳-

مسکش بر رخم باز تیغ جفا را
 منم کشته تیغ تیر نگاهت
 مرا کشته، خواهی شهود از تواز من
 مبادا شود باز در جوش خونم
 ز طبعم شود گل مضامین رنگین
 شگفته ست گل گل چو گلزار طبعم
 مسکش باز پس کشتگان وفا را
 مشو کار فرما تو دیگر ادا را
 به خونم میالایس این دست و پا را
 میخواهید از قاتلم خون بها را
 شود کار فرما چو طبع رسا را
 بیا سیر کن گلشن طبع ما را

به گفتم سحر با نسیم صبحی که در حضرت گل ز من گو خدا را
 که چون نرگس چشم بر راه شوق تو بنما به گلشن رخ خویش ما را
 ز گل گشت گل این گل اندر جوابم که خواشوش (۱) شو، یافتم مدعا را
 ترا هست منظور گر سیر گلشن ز بلبل بکن خفیه پیغامها را
 میادا شود رنجه زین حرف بلبل مرنجان رقیبانه آن بینوا را
 به گفتم منم "مائل" جان فدایت (۲) بین حال زار من جان فدا را

بگفتا بخود باش ای جان فدایم

به گلشن بیا و بین رنگها را

[شعر هفتم تا آخر ب ۱ - ص ۱]

- ۱۴ -

(این غزل مشتمل بر صنعت عقل حیران)

مخلصا، اخلاص کیشا، دلنوازا، دلبرا اخلاص کیشان دلی را
 حالیا از درد و هجرت لازم آمد عرض حال این ست که بینی سوي حال
 مرحبا، آئی اگر یک دم به پیشم، گویمت آن دم پی پیش آمدت صد
 دلبرا، گر دلبری دل را نمایم عرض تو تو دل را نمایم تا بری تو
 یار ما شو تا خدا یار تو باشد در جهان باشد خدا یار آنکه گردد
 سود ما باشد به سودای وصال بی زیان باشد وصال مایه صد
 فکر ما در نظم اشعارست "مائل" پرسان ای مائل حق، حق نموده

- ۱۵ -

هوای ابر فزود آبروی یاران را

بین طراوت آب و هوای یاران را

(۱) خاموش.

(۲) در بیاض اول بجای "مائل" کلمه "عاشق" است و مقطع این طور است:

نهرسد ز تو "مائل" ما کجا شد بیاد دل او دهم گر وفا را

بود به موسمِ باران چو باده خوردن قرض
 صلاهی باده ز ما باد، باده خواران را
 چه باده آنکه عبارت بود ز شربِ طهور
 چه باده آنکه کند نیک زشت کاران را
 ز بسکه گلشنِ دهر است درین هوا سرسبز
 شگفتگی است چو گل طبعِ گلعداران را
 درین هوا که فرح بخش دور می نوشی است
 ز دورِ جامِ می است مژده میگساران را
 درین هوا که هوا خواهِ عالمِ آب است
 خدا زیاده کند آبروی یاران را
 بحق آنکه درین بارش است بحق مشغول
 ز طبع "مائل" حق سرحیا است یاران را
 [ب م - ص ۹۹]

-۱۶-

چه شد آن یارِ دلنشینِ مرا	که بغم زد دل غمینِ مرا
من بغم ساختم خدا سازد	شاد غم خاطرِ حزینِ مرا
آفرین از غم آفرین بادا	در غمش این دل غمینِ مرا
کسی کند سرد سردیِ اشکم	گرمیِ آهِ آتشینِ مرا
خواستم بوسه داد دشنامم	زهر بنمود انگبینِ مرا
مردم و کو کند مسیح لبش	چاره دردِ واپسینِ مرا
بین که اشکم چگونه رسوا کرد	چه شد آن عقلِ دوربینِ مرا
پیش من عقل کافرِ عشق است	کو برد عشق عقل و دینِ مرا
بین ز اعجازِ عشق روشن دهر	یدِ بیضایِ آستینِ مرا
از نیازم به ناز می آید	نازها باد نازنینِ مرا
آمد آن گل رُخ و قدومش کرد	گلشن آباد این زمینِ مرا
میتوان خواند مهرِ دل افروز	ذره مهرِ مهجینِ مرا

دل نشین باد ذره مهرم مهربان یار دل نشین مرا
مکن از بیخودان گمان خودی یقین دان تو این یقین مرا
کرد هر هفت دولت ایمان حسب هشت و چهار دین مرا

بارک الله بیاری حق است

"مائل" یار حق گزین مرا [ب م - ص ۹۸]

- ۱۷ -

جان من کن جدا جدائی را تازه کن رسم آشنائی را
تا ز جانم جدا شدی، دارد جان من شکوه جدائی را
عشق بیخود فتاد بسکه نمود حسن تو جلوه جدائی را
می نماید به پیش مهر رخت مهر چون ذره خود نمائی را
زلفت از ابروی کجست آموخت موبمو طرز کج ادائی را
می کند سرمه صفاهان کسب از غبار رخت صفائی را
سرو پیش قدت نمو از سر پای در گیل دراز پائی را
دلربایانه نقش دلها ساخت نو خطت خط دلربائی را
از نگاه تو بسملم، چه کنی از مژه خنجر آزمائی را
در صفات رخت بخلد رساند طبع معنی رسم رسائی را
شاه بزم کرم علی است که داد شوکت نو کرم روانی را

"مائل" حق زبس "غلام علی" است

می کند عرض حق نمائی را [ب م - ص ۶۵]

- ۱۸ -

جانم آموخت تا جدائی را کرد بیگانه آشنائی را
جان من عرض جان فدائی را گوش کن، ترک ده جدائی را
که چو رنگ رخت نمودی داشت کرد گل خوار خود نمائی را
ماه من، ماه نوز مهر رخت می کند کسب روشنائی را
خوش به محراب ابروت مه و مهر سرفرو داد جبهه سائی را

دهنت غنچه بود و گاه سخن کرد گل رنگ دلکشائی را
 کرد در سکر چشم مستت سهو زاهد و شیخ پارسائی را
 شاد از دختر رزم بخدا می کنم شکر کتخدائی را
 دام تزویر خلق می شمردند عاشقان سبزه ریائی را
 دلربایم به یک کرشمه فزدد برده دل رسم دلربائی را
 خوش بقیض کرم علی افزود با شهی رتبه گدائی را
 سرو برگ نوای کام داد کرد خوش عرض بینوائی را
 زین کرم می کنم بنامش ثبت رقم صادق الولائی را

از خدا کی خداست "مائل" حق

تا کند شکوه جدائی را [بم-صه-۶۵]

— ۱۹ —

جان به لب در غم هجر است بگو جانان را
 بی تو ای جان جهان چون کنم اکنون جان را
 هندو زلف تو با دانه و دام خط و خال
 می کند صید دل و جان مسلمانان را
 می توان برد دل خویش بچین زلفت
 کفر عشق تو برد کو ز دلم ایمان را
 سرخط خوبی حُسن آمده چون خط رخت
 خوبی خط توشه داد خط خوبان را
 کرد رویت چو بدل کشف رموز کشف
 می توان خواند به تفسیر رخت قران را
 حاجت ساغر می نیست به مستر نگهت
 مستی چشم تو بدمست کند مستان را
 شد به محراب دو ابروت دلم مقتدیش
 ترک چشمت چو بیاراست صف مژگان را

وعدہ کردی کہ دہم بادہ بہ پیمانہ شبت

ساقیا شب شد و ده آب کنون پیمان را

داشت در بحر حقیقت چو دلم میلِ شنا

دیده "مائل" حق کرد بپا طوفان را [ب ۳ - ص ۶۳]

—۲۰—

شد چو زندان مقام یوسف را	کرد حق زندہ نام یوسف را
چاہ و زندان چہ جاہ زندگی است	با خدا صبح و شام یوسف را
حق بہ قرآن ز سورہ یوسف	خوش فزود احترام یوسف را
از غلامی عزیز مصرش کرد	کرد عالم غلام یوسف را
با عزیزی بخواند صدیقش	دیده در صدق نام یوسف را
گشت حسرت نصیب اخوانش	حق گرفت انتقام یوسف را
جملہ اخوان سلاش گشتند	دیده شان احتشام یوسف را
کرد از بوئی پیرهن خوش گوش	پیر کنعان پیام یوسف را
رفت ایام ہجرش از یادش	داشت چون یاد نام یوسف را
با زلیخا دلش نمی شد رام	عشق حق کرد رام یوسف را
دیده حسنش بکام عشق ازل	داد حق جملہ کام یوسف را
صورت حسن یافت معنی عشق	داد حق چون نظام یوسف را
بسکہ در عشق پختہ مغز آمد	عشق نگذاشت خام یوسف را
کرد جام جہان نما بہ جہان	بادہ عشق جام یوسف را
عشق در خواب دلنشین فرمود	با زلیخا پیام یوسف را
کہ بود مژدہ وصال آخر	عاشق حسن تام یوسف را

خوش رسانده بحسن عشق الحق

"مائل" حق سلام یوسف را [ب ۳ - ص ۶۸]

-۲۱-

یا رب به دلم جا نه دهی دلشکني را
 کاین کعبه دل جا نه بود برهمني را
 دل در کف دلدار توان داد، نه با غیر
 کاین خاتم جم می نه مزد اهرمني را
 بر حرف رقیبم نه دهی گوش که باشد
 با بلبل خوش لهجه چه نسبت زغني را
 ای مدعی از تهمت پاکان حذري کن
 بر قامت یوسف نه دری پیرهني را
 ز این حیل و تزویر تو اندیشه نه دارم
 کز روبهی چرخ، چه غم شیر تني را
 ماسون به غلاسی علی، شیر خدائیم
 روباه فلک گو بکند تازه فني را
 با خسرو خوبان برسانید پیامش
 بینید شکر ریز چو شیرین سخني را
 دارد چو دلم میل به گلزار شهادت
 از برگ گل آرید برایم کفني را
 کردی بخدا انجمن آرای حقیقت
 با "مائل" حق سازی اگر انجمني را [ب-ص-۶۶]

-۲۲-

گوئید ز من آن شه رنگین سخني را
 با تیشه غم کوه دل خویش توان کند
 کو ساخته رنگین سخن صد چو مني را
 کان خسرو شیرین چه کند کوه کنی را
 پروانه به پروانه نویسنده که امشب
 شمع دلم آراست چه خوش انجمنی را
 جز خون شهادت که دهد غازه به چشمش
 کی کشته تیغ تو پذیرد کفني را

بکشاشکن زلف که نه کشوده قضا بست در هر شکن زلف کجست صف شکنی را
 دل بسته زلف تو جز این شکوه ندارد در گردنم افگند قضا این رسی را
 ای کاش که یاد آورد از موطن اصلی بیند چو غریبی به سفر هم وطنی را
 تا دیده یعقوب منور کند از بو از مصر به کنعان برسان پیرهنی را
 بخشند مه و مهر، زرو سیم، چو بینند با چیره زرین بت سیمین بدنی را
 بخشد سخن حق به دلش فیض حقیقت
 از "مائل" حق گوش کند گر سخنی را

—۲۳—

به گلشن چو بینم گل اندام را ز وصلش بچینم گل کام را
 سحر دیده دل آن دل آرام را بصد شوق بنمود پیغام را
 گه سویم بگردانی ار چشم مست [؟] نخواهم دگر گردش جام را
 چو مستم ز صهبای چشمست فریس به مستان خود، ثقل بادام را
 دهن گل، لبش گل، خط و خال گل سزد سیر این گلشن کام را
 بکامم شود گر لبش گل فشان فریسم پی بوسه پیغام را
 دلم در دعا خواهش بوسه کرد شتیده دعا، داد دشنام را
 گذشتم من از کام خود غیر ازین چه گویم دگر یار خود کام را
 چو دل ماند در دام زلفش بگفت کنی کی رها مرغ در دام را
 دلم رام غندوست کو کرد رام برامشگری صد دل آرام را
 دماغم معطر ز بوئی می است چه حاجت بعطر است می آشام را
 رخس کرد پیدا بشام و سحر زلف و جبین کفر و اسلام را
 خطش سر خط حسن را غازه داد بخوان از دل این خوشخط کام را
 بدام وفا خوش کشیده بخویش نیاز دلم نازک اندام را
 بشیر افگنی نیست نسبت به شاه جهان پهلوان رستم سام را
 بنازم که روح القدس شب بخواب بگوش دلم داد پیغام را
 بخوان مصرع میر بزم کرم که یابی ازو هر همه کام را

بحق می کند "مائل" حق مدام
دعائی شه بزم اکرام را

—۲۴—

چو یاد تست یا رب مطلب از بیداری شبها
من و بیداری شبها و یا رب عرض مطلبها
تو بکشا بر زخم باب حصول جمله مطلبها
کشایم چون به شب یارب بعرض مطلب این لبها
بعرض بوسه صد دشنام بشنیدم چو زان لبها
دعایش کردم و گفتم که حاصل گشت مطلبها
بجا گیرش توان بسپرد از چین خطه دلکش
به هندو زلف صد دامیش یابد هر که منصبها
گل اندامی که سر تا پا چو گل نازک بدن باشد
خالد خاری اگر در پاش داند نیش عقریها
من و شرب شراب عشق، ذکر مشرب رندان
نباید ذکر مذهب گرد پیش اهل مشربها
بصدق جعفری گر مذهبی حقش صفا داده
کجا چون "مائل" حق است حقیقت فهم مذهبا

—۲۵—

گر تو دلداري به دلداري بیا
ور تو غمخواري به غمخواري، بیا
وعده بنمودي که می آیم به باغ
ای گل باغ وفاداري، بیا
پائی نازت باد بر فرق سرم
گر سر ناز و ادا داري، بیا
دل بیاد دوست در کارست مدام
کارم این است گر تو بیکاری، بیا

همچو "مائل" با دل مائل بحق

گر حقیقت را طلبگاری، بیا [بم ص ۸۴]

-۲۶-

نغمه بلبلان شنیده ، بیا همچو گل پیرین دریده ، بیا
 هر دو عالم عوض معاوضه کن یوسفِ حُسن را خریده ، بیا
 گر توئی مستِ نته اُزلی جامِ عشقش چو من کشیده ، بیا
 همچو آهو رسیدنت تا کی باز ای دل ز من ریمده ، بیا
 از پی شوق دیدنِ دلبر ای دلِ من ز راه دیده ، بیا
 ای به مستی معرفت "مائل"

باده عشق را چشیده ، بیا [ب م - ص - ۲۶]

-۲۷-

بنمود شب چو آن مهر روشن لقا لقا بگرفت دل ز پرتو مهرش صفا صفا
 سازم مدام پیشکش نقدِ جان و دل گوید اگر ز لطف که پیشم بیا بیا
 گردد دلم چو آئینه با خلق روشناس یابد اگر ز نور محمد جلا جلا
 چون نی بساز عشق سرایم سرود وصل گر بشنود دمی ز من بی نوا نوا
 بر ساحل نجات برد ز این محیط غم گردد اگر به کشتی ما ناخدا خدا
 تا اینچنین است جور و جفائی تو دلفریب زبید جفا و جور تو دائم بما بما
 گفتم بدل دمی ز وفایش بگو سخن گفتا همین وفاست که دارد جفا جفا
 گفتم که چیست حاصل ازین هست و بود ما گفتا که نیست حاصل غیر از فنا فنا
 ای جان برو ، برو که بجانان سپارمت زان پیشتر که بانگ بر آید برآ برآ
 تسلیم جان به مشهد پاکش نمود و گفت

"مائل" ز شوق شد بمقام رضا رضا [ب م - ص - ۲۷]

-۲۸-

گفتم که چیست ، هجر تو گفتا بلا بلا
 گفتم که چیست وصل تو گفتا ، هوا هوا

گفتم خدات حافظ ، گفتا کجا کجا
 گفتم بجای خویش ، بگفتا بجا بجا
 گفتم خوش آمدی که دل از تو خوش آمده
 گفتا خوش آمده است سراپا خطا خطا
 گفتم روم ز کوئی تو ، گفتا برو برو
 گفتم بسویت آیم ، گفتا میا میا
 گفتم بهجر تو چه بود حال جان و دل
 گفتا ز تن برون شده هر یک جدا جدا
 گفتم ز چیست خشم که داری بمن بمن (۱)
 گفتا یقین بدان که ز خشم خدا خدا
 گفتم که دل ز کف شده ، گفتا چه به چه به
 گفتم که جان به لب شده ، گفتا بجا بجا
 گفتم چه شد وفای تو که اکنون به من نشد
 گفتا که شد نشد بود از من سوا سوا
 گفتم درین زمانه دسی خوش نمی رود
 گفتا خوش آن دم است که باشی بما بما
 گفتم بجان چه گونه دعایم رسد بهمیر
 گفتا بگو بدل که رساند خدا خدا
 گفتم بحضرت تو ز "مائل" نیاز عجز
 گفتا ز من به مائل عاجز دعا دعا [ب-ص ۴۲]

--۲۹--

بظاهر عاشق داور علی ابن ابی طالب
 بیاطن عشق را مظهر علی ابن ابی طالب
 تعالی الله زهی سرور علی ابن ابی طالب
 بذات مصطفی همسر علی ابن ابی طالب

(۱) نسخه : گفتم ز چیست خشم تو کارمد نصیب من .

محمد سرور دوران بفرقش افسر عرفان
 بود همسر بان سرور علی ابن ابی طالب
 علی چون عین با حق شد، ظهور ذات مطلق شد
 بنام حق زهی مظهر علی ابن ابی طالب
 علی یار نبی آمد بحق یاور علی آمد
 بحق یار و بحق یاور علی ابن ابی طالب
 بگردون حکم چون رانده دوباره باز گردانده
 ز مغرب خسرو خاور علی ابن ابی طالب
 برادر دین پیغمبر ندارم رهبری دیگر
 بود بس هادی و رهبر علی ابن ابی طالب
 چون نام پاک آن سرور بحق آمد حساب اندر
 بحق گردید نام آور علی ابن ابی طالب
 ز دل مائل غلام او غلام خاص نام او
 بود ورد دلش یکسر علی ابن ابی طالب [ب-م-ص-۳]

— ۳۰ —

بیا که درد دوریها دلم در شیون است امشب
 بهر دل ناله فریاد از درد من است امشب
 به بزم عاشقان سوز دل من دیدن است امشب
 که گردد شمع چون پروانه ام گردیدن است امشب
 هلال عید ز ابرویی مه من دیدن است امشب
 اگر دیدش نصیب آید شب عید من است امشب
 شب وصل آمد و طرح نشاط افگندن است امشب
 اگر ساقی کرم سازد شب می خوردن است امشب
 چرا در گردش ساغر تساهل می کند ساقی
 که چون ساغر مرا بر گرد او گردیدن است امشب

سحر خواهم جبین فرسود از محراب ابرویش
 چه غم گر هندو خال سیاهش رهزن است امشب
 چو آمد دل شکن زلف شکن آرایش از مستی
 شکستم شیشه دل را که بشکن بشکن است امشب
 دم نزع شد و هنگامه داد و ستد گرم است
 ز دلبر دل ستانیها، ز من دل دادن است امشب
 ندارد گرچه شب روز قیامت لیک در رفتن
 قیامت سازی آن سرو قامت دیدن است امشب
 نباشد سرسری مودای سر بازیدن عاشق
 سرت گرم مرا گرد سرت گردیدن است امشب
 ز طوف کوی جانان چون رسیدم در حریم او
 دل و جان می کنم قربان شب عید من است امشب
 نصیب "مائل" حق شد ز معراج وصال او
 فسبحان الذي اسري بعبده خواندن است امشب

— ۳۱ —

قاصد آمد گفتمش آوردی از خطم جواب
 گفت از خط و جوابش گفتگو نبود صواب
 گفتمش بهر چه ز آنها ناصواب است گفتگو
 گفت چون خطش بدادم دیده شد گرم عتاب
 گفتمش پس در عتاب آن خط گرفت و یا که نه
 گفت که بگرفت بل گفتا برو افکن در آب
 گفتمش پس توجه گفتمی گفت او چون اینچنین
 گفت گفتم دارد این خط ز آب چشمش آب و تاب
 گفتمش پس او چه گفته چون تو گفتمی اینچنین
 گفت گفتا راست گفتمی لیک من گفتم (۱) صواب

(۱) گفت گفتا راست گفتمی لیک من دادم جواب [نسخه].

گفتمش پس گفت گویا کو بود گریان ز هجر

گفت شد معلوم این والله اعلم بالصواب

گفتمش پس کي به گوشم مژده وصلش رسد

گفت اگر "مائل" بحق باشي شوي خود مژده ياب

[ب ۴ - ص ۷۸]

— ۳۳ —

ساقیا! باران عیش آمد بکش جام شراب

چند داري مخفی در زیر ابر این آفتاب

چند گوئي آفتاب اندر سحاب است چون کشم

آفتاب است این که مي باید کشید اندر سحاب

هیچ میداني چه چیز است این که مي باید کشید

آفتاب است این که باشد آفتاب از وی نتاب

چون شراب و آفتاب اند هر دو در معنی يکي

آفتاب عالم مستان عشق است این شراب

دارد از جنات تجري تحتها الانهار شرح

بزم یاران گاه باران دیده در ام الكتاب

پس بود در بزم یاران گاه باران گر بود

ساقی و جام شراب و مطرب و ساز رباب

چیست این باران رحمت آنکه وقف عالم است

عالم آب است که روئي عالم از وي یافت آب

گاه این باران رحمت دیده ابر و رعد و برق

کردم از فرقان فضل آیات رحمت انتخاب

گر بدین رنگ است سحاب اندر ترشح در بهار

نغمه سارنگ رنگي تازه بخشد با سحاب

چون هلال عید مي باشد کلید باب عیش

صبح عید است از صبحي بر رخم شد فتحیاب

بسکه سیر سبزه اش ز آب روان است دلکشنا
 لازم آمد سیر مکلی (۱) این زمان بر شیخ و شاب
 گاه هشیار است یاران عازم میخانه اند
 چند ای بیدار دل باشی ز مستی سر بخواب
 تا دلش مائل بکام طبع رحم داری است
 "مائل" حق باد ز این باران رحمت کامیاب

-- ۳۳ --

زاهدا ! چند از شراب عشق سازی اجتناب
 کز برای خشکی زهدت علاج است این شراب
 بس که عالمگیر هر سو عالم آب آمده
 خانه زهد و ریا یکسر فرو رفته در آب
 محتسب گر خم شکست و بنده بشکستم سرش
 من با السن است اینجا در قصاص او را جواب
 من بفکر تر دماغی، تو بذکر زهد خشک
 زاهدا ! این است چو می پرسی سوال را جواب
 از عتاب من نمی رنجم تو در رنجی چرا
 کو منم بر رغم تو با ساقی خود در خطاب
 زاهدا ! بگذر که من خود در عتاب نیستم
 بر سر مستان کی است در عالم مستی عتاب
 فهم کن کز دور جام عشق این پندت بس است
 گر تو امروز آمدي باشد ترا فردا ذهاب
 از حساب عمر روزی چند جام عشق گیر
 خواهی از رفتن به فردوس معلا بی حساب
 "مائل" حق خواهد از ساقی بجا در عشق حق
 استعنی کامات شرب العشق من هذا الشراب

(۱) کوهچه مکلی، من مضافات تته .

-۳۴-

ساقی' گل‌عذار را دریاب باده' خوشگوار را دریاب
جلوه' حسن- یار را دریاب صنعت- کردگار را دریاب
سرمه' چشم- یار را دریاب چشم- دُنْباله دار را دریاب
باده' عشق نشه‌ای دارد مستی' چشم- یار را دریاب
چشم مستش به تشه می‌گوید دیده' پُر خمار را دریاب
چشم بر راه باش چون نرگس معنی' انتظار را دریاب
در غم کم نگاهی' جانان دیده' اشکبار را دریاب
در بهار خط- رخ- جانان موسم- نو بهار را دریاب
شام- غم صبح عیش درگذراست گردش- روزگار را دریاب
باده خواری ست شیوه' عشاق عاشق- باده خوار را دریاب

کشته' عشق همچو "مائل" باش

تیزی' تیغ- یار را دریاب [ب ۳- ص ۲۰]

-۳۵-

چو نرگس چشم بر راهم ز فرط- انتظار امشب
بیا کاندرا قدومت نقد- جان سازم نثار امشب
شود مشک- ختن اندر خطا بی قدر و بی قیمت
نسیم زلف- پُر چینش رودگر تا تثار امشب
پیام بوسه کردم شد ز غصه بر کنار از من
مگر طفل- سرشک آرم بجایش در کنار امشب
برد از خاطر تلخی' زهر- هجر- جان سوزش
دهانش گر بحرف- وصل گردد شهد بار امشب
شبستان- وصال از سوختن چون شمع روشن کن
بسویم آمد این پروانه از شمع- مزار امشب

دلِ یاران بدردِ هجر روزِ وصل می خواهد
 ندارد چون دیارِ وصل غیر از درد یار امشب
 برند از مَن عَرَف اهلِ حقیقت فیضِ صد عرفان
 دهد گر "مائل" حق حرفِ حق را اشتها امشب
 [ب-۳-ص-۸۱]

— ۳۶ —

وعده بنمودی که می آیم به شب نامدی رفت آن شبم اندر تعب
 آمده یک بار ز این نه آمدن این فدایِ مقدمت را جان به لب
 هست در حضرت کنون عرضِ دلم دلبرا ! نه آمدن را کو سبب
 مطلبم چون جان فدائی پیش تست جان فدایت می کنم عندالطلب
 هست خلفِ وعده بعد از وعده دور از علو شانت ای عالی نسب
 جایی حرف است لیک ز آداب نیاز حرف گیری این قدر هم نه آدب
 از ادب خوش زان بعرضِ بندگی ست
 "مائل" حق بنده شاهِ عرب [ب-۴-ص-۸۸]

— ۳۷ —

بسکه قربان نگاهِ فیضِ جانان جانِ ما ست
 صد چو اسماعیل قربان گشته فرمانِ ما ست
 گر شوم خاک ره احمد پس از مُردن چه به
 خاکِ راهش توتیایِ دیده حیرانِ ما ست
 حضرتِ خاتونِ جنت بضغه ذاتِ نبی
 سوره اخلاصِ ما و آیه قرآنِ ما ست
 چیست گلزارِ نجف ای عندلیبِ نغمه خوان
 گلشنِ فردوسِ ما و روضه رضوانِ ما ست
 سبز پوشم در عزایِ کشته الماسِ غم
 سبز پوشِ باغِ جنت دافعِ حرمانِ ما ست

میروم بهر طوافِ مشهدِ شاهِ شهید
 رکنِ اعظم ، کعبهٔ دین ، قبلهٔ ایمان ما ست
 "مائل" از گلزارِ ایمان برگزید این پنج گل
 رشتهٔ (۱) این پنج گل گلدستهٔ ایمان ما ست [ب م - ص ۲۴]

-- ۳۸ --

هر که از روزِ ازل سرمست از صهبائی ما ست
 دستِ شوقش دائما در گردن مینائی ما ست
 همچو مجنون هر که او سرگشتهٔ صحرائی ما ست
 چشم بر راهِ قدومِ محملِ لیلائی ما ست
 میتوان فهمید از خاموشیم صد سرِّ عشق
 گفتگوئی عاشقان یک حرفی از ایمائی ما ست
 شب بیادِ زلفِ او بودم که گفت آن مه جبین
 پرتوِ صبحِ سعادت از خورِ سیمائی ما ست
 زاهدان ، از طعنهٔ رندان نه بینی صرفه‌ای
 ریشِ قاضی هم مصفاً از سیِّ مینائی ما ست
 جز غلامی بر درش هرگز نه دارم دعوی
 خسروِ ملکِ ولایت والی و مولائی ما ست
 شبِ بیادِ ساقیِ کوثر شنیدم این نوید
 "مائل" از روزِ ازل سرمست از صهبائی ما ست
 [ب م - ص ۲۹]

-- ۳۹ --

دل ز دستم می رود نامِ خدا وقت است و وقت
 گر بدست آری دمی بیدست و پا وقت است و وقت

(۱) دستهٔ این پنج گل ، گلدستهٔ ایمان ما ست [تکمله مقالات الشعرا]

دلبراه، گر دلبري، یک دم بیا وقت است و وقت
 ورنه این دل می رود از دست ما وقت است و وقت
 جان شیرین بر لب آمد خسروا، وقت است و وقت
 گر تو جان میخواهی ای جانان بیا وقت است و وقت
 ذره سان دست دل اندر دامن مهرت زدم
 گر بگیری دست این بیدست و پا وقت است و وقت
 نیست عرض دل دگر جز آرزوی درد عشق
 کن قبول این عرض دل نام خدا وقت است و وقت
 خواب غفلت می برد صبح امل از دست دل
 گر تو غافل نیستی بهر دعا وقت است و وقت
 گل گریبان چاک در شوق تو دارد رو براه
 گر بیایی ای گل گلگون قبا وقت است و وقت
 از درائی دل بر آید این فغان وقت رحیل
 گر تو داری رو بره با ما بیا وقت است و وقت
 دیده آب و رنگ گلزار رخت هر گل بباغ
 گفت از شوق تو خندان مرحبا وقت است و وقت
 دیده شد شاهان دنیا هم گدائی این در اند
 گر به بینی از کرم سوئی گدا وقت است و وقت
 کی بگردد این سگ کویت ز درگاه عظیم
 بر سگ خود کن نظر شیر خدا وقت است و وقت
 شب بیادش پیک روحم این نوید آورد و گفت
 گردلت مائل به یار است "مائل" وقت است و وقت [ب م ص ه]

— ۴۰ —

جنس روغن چون ز نقد جان گران گردیده است
 جان عالم زین گرانی در فغان گردیده است
 از تجاهل چند گویم عقل در روغن بود
 عقل بی روغن چو بخش جاهلان گردیده است

آن زمانه گردش گردون که گمره کرد خلق
 طرفه راه [و] رسم ابنائی زمان گردیده است
 اهل دنیا از جهالت دین به دنیا می دهند
 عقل عالم کم ز بی عقلی شان گردیده است
 نیست ز انسانیت اکنون چون نشان در روزگار
 گفتن قحط آب حال اینجا عیان گردیده است (۱)
 بیکسی را سوخت گویا این زمان نان در تنور
 هر کسی محتاج دونان بهر نان گردیده است
 زین زمان پر جهالت چند نقل آرم به پیش
 فرض بر عقل این زمان نقل مکان گردیده است
 از چها دور است زبان را آشنائی شکوه کرد [؟]
 الامان زین جاهلان ورد زبان گردیده است
 تا کند جانان نگاه لطف بر جان جهان
 نام حق با "مائل" حق ورد جان گردیده است

—۴۱—

گر این چنین به عالم آب است هوایی مست
 صد مژده مرحباست ز مستان برائی مست
 خود مست، و چشم مست و زمستانه خویش
 زد زلف خود سرش سر خود را به پائی مست
 لب مست و شد زمستی لب نئی نواش مست
 بشنو دمی بعالم مستی نوایی مست
 چشمش که مست بود ز من تافت لیک اداس
 مستانه خوش نمود ز تو گرم جایی مست
 نازم باین نوازش مستانه اش اگر
 آن مست ناز برد دلم با ادائی مست

(۱) ب ه : کذا . [گفتن قحط الرجال این جا عیان گردیده است ؟]

ای دل ترا چه غم بود از شوخ چشمش
 شوخی چشم مست بود غمزدائی مست
 می در قدح بنوش دعائی قدح بخوان
 که اینست پی قبول دعا مدعائی مست
 مستان عشق را ست خدا قاضی ای قضا
 بنگر که خود خداست چسان در رضائی مست
 می خور برو به میکده با درد دل بساز
 حق کرده است چو میکده دارالشفائی مست
 ما بیعت غدیر بمستی نموده ایم
 شیخا ز بیعت تو چه حاصل برائی مست
 از تو نماز بس بود از وی نیاز دل
 ای شیخ عصر چند کنی شکوهائی مست
 تا پیش امام خود نه کنی پیر میکده
 کی جائز است نماز تو اندر قفائی مست
 غسل جنابت تو بیک لخطه خشک گشت
 تر ز آب دیده است ابد دست و پائی مست
 جاری ز آب دیده کند تازه سیل خون
 از طفل اشک پرسی اگر ماجرائی مست
 این گریه ریای تو آبی بجو نریخت
 طوفان تازه کرد بپا گریه هائی مست
 مستانه گشت بلبل طبعم چو گل فشان
 هر بیت این غزل شده فروخت فزائی مست
 مستان عشق حق همه دم مائل حق اند
 خوش "مائل" حق آمده مدحت سرائی مست [ب-۴-ص ۴۸]

--۴۲--

سیر گلشن به گلغذار خوش است باده خوردن به میگسار خوش است
 دست درکار و دل به یار خوش است از دل و دستم این دوکار خوش است
 از کنارم کناره می سازد گر بود یار درکنار خوش است
 دل زارم ز درد پُر داغ است سیر این تازه لاله زار خوش است
 چاره کار من بدست کسی است که شود گر دمی دوچار خوش است
 در دیاری که درد یارم نیست در گذشتن ازان دیار خوش است
 گر به یکبار یار وصل دهد دیدنش صد هزار بار خوش است
 دیده در راه باش چون نرگس که شب وصل انتظار خوش است
 گر دوچاری بچار یار ای شیخ دلم از حب هشت و چار خوش است
 خوش غلام علی است "مائل" حق به غلامیش افتخار خوش است
 [ب ۴- ص ۶۱]

--۴۳--

دائما سیر روی یار خوش است خط خوش و لب خوش و عذار خوش است
 هست مکتوب سر خط حسشش سبزه خط ز سبزه زار خوش است
 رُخ گل و لب گل و دهانش گل گلشن حسن را بهار خوش است
 دارد این دل بدام زلفش سر زلف چندانکه دامدار خوش است
 دام گیسو و دانه خالش دائما از پی شکار خوش است
 زلف مشکین که چین در چین است تار هر مویش از تار خوش است
 زلف بر رُخ کشاده می گوید عید نوروز را بهار خوش است
 به نگاهی نمود عالم مست نگه مست چشم یار خوش است
 این دُر نظم شاه بزم کرم از دُر و لعل شاهوار خوش است
 گرچه باغ "لنک" خوش باغ است باغ "هیلايه" را بهار خوش است
 صید گاه "لنک" و "هیلايه" بهر شه از پی شکار خوش است
 یاد اغیار ناخوشی دارد دل "مائل" بیاد یار خوش است
 [ب ۴- ص ۶۱]

-۴۴-

گفتم خفت دمیده، خطا را بهانه ساخت
 گفتم بلب رسیده، قضا را بهانه ساخت
 گفتم بیا به بنده، ملا را بهانه ساخت
 گفتم چو گل به خند، خلا را بهانه ساخت
 گفتم که در خلا و ملا یاد بایست
 زین یاد رفته یاد خدا را بهانه ساخت
 گفتم دلم به تیغ نگاه تو بسمل است
 تکبیر خواند، حکم قضا را بهانه ساخت
 گفتم شوم فدای تو پا بر سرم بنه
 گفتا نمی نهیم، حنا را بهانه ساخت
 گفتم دلم به کوی تو پامال گشت ساخت
 مشتاق وصل بود، لقا را بهانه ساخت
 گفتم دهن کشا که دهم بوسه بر لب
 بکشوده بهر شکوه، دعا را بهانه ساخت
 گفتم به شهد بوسه مرا زنده کن بگفت
 بیمار درد عشق شفا را بهانه ساخت
 گفتم که کسی لب تو شود آشنای حرف
 گفتا دم وصال، وفا را بهانه ساخت
 گفتم که چیست ابروی مژگان شوخ تو
 گفتا کمان و تیر و غا را بهانه ساخت
 گفتم شهید چشم ترا خونبهای چیست
 گفتا نگاه شوخ، جفا را بهانه ساخت
 گفتم مگر رضائی تو در کشتن من است
 گفتا خدا نکرده، قضا را بهانه ساخت

گفتم که می مخور که بشرع است حرام گفت
 در حکمت است حلال ، دوا را بهانه ساخت
 گفتم که حسن و عشق خدا را پیمبرند
 گفتا بلی بصدق ، صفا را بهانه ساخت
 گفتم کرم ز نام علی کامیاب باد
 گفتا بکام بنده ، رجا را بهانه ساخت
 گفتم ز بنده عرض نیاز ست بحضرت
 نشنید و ناز کرد و ادا را بهانه ساخت
 گفتم امید "مائل" حق یک نگاه تست
 گفتا بلی بچشم ، رضا را بهانه ساخت [ب-۴-ص-۸۰]

--۴۵--

چشم تو میگسار بسیار است نشه اش خوشگوار بسیار است
 پیش ابرویت ای مه پر مهر ماه نو شرمسار بسیار است
 تار زلفت صدائی غم در داد این خبر در تار بسیار است
 هست کارش شکار دل دائم دام زلفش به کار بسیار است
 خط بطلان به سبزه زار کشید نو خط را بهار بسیار است
 نیست بی خار گل و اگر باشد پیش روی تو خار بسیار است
 گه کشد ، گاه زنده می سازد قدرت چشم یار بسیار است
 سرمه گفتم ز بس غبار رهش دلگران زین غبار بسیار است
 نسبت سرو با قدر بالاش راست این است که عار بسیار است
 عشق جانان بجان گران باری ست جان من زیر بار بسیار است
 با نگارم که نقش بند دل است میل نقش و نگار بسیار است
 نقش معنی نگار دلها کرد لطف آن دل نگار بسیار است
 تا بگردد دوچار شاهد کام دیده در انتظار بسیار است
 یمن نام علی بوصف کرم در جهان اشتها بسیار است
 خسرو ما کرم علی خان میر صاحب اقتدار بسیار است

گر بچشم کرم کند نگهی یک نگه از هزار بسیار است
می کند فتح باب فیض، امید قوت و انتظار بسیار است
یاد حق دائما ز پُر کاری ست
"مائل" حق بکار بسیار است [ب م - ص ۶۴]

- ۴۶ -

گشت اندر بهار تشریفت گل چو بلبل نثار تشریفت
چشم بر راه داشت چون نرگس دل من ز انتظام تشریفت
گشت چون سرمه نوربخش بصر در دو چشم غبار تشریفت
نقش مهرت نگار دل کردم دیده نقش و نگار تشریفت
از شکار آمدی و گشت شها مرغ جانم شکار تشریفت
روزگار فرح نمود عیان فرحت روزگار تشریفت
شد بکار دعا ز روی نیاز دیده دل رویکار تشریفت
یاری فضل یاور مطلق باد پیوسته یار تشریفت
بقرار قرار "مائل" حق
بود الحق قرار تشریفت

- ۴۷ -

ترک چشم تو در کمین من است تیغ ناز تو دل نشین من است
تیغ نازت به شوخ چشمیها تیز (۱) قتل دل غمین من است
تا گرفته جلا ز مهر رخت نقش مهر تو بر جبین من است
مژده شاد باد تشریفت شادی خاطر حزین من است
خوش ز دلدار آفرین خوان ست آفرین بر دل آفرین من است
در زمین سخن بین سخنم کاسمان رفعت این زمین من است
زین کرم کز کرم کنند نگهی نقش اکرام بر جبین من است
قد فتحنا لاهل دین ز اکرام مؤد فتح المبین دین من است

(۱) ب-۵ : کذا. [بهر؟]

خوش باهل حق ست بطبعش خاص
 "مائل" حق که حق گزین من است

- ۴۸ -

داغ عشقش که دلنشین من است	داغ ازو این دل غمین من است
ماه طلعت که دل نشین من است	مهر او طالع از جبین من است
بالیقین روئی خوش خطش بصفای	صفحه مصحف یقین من است
آنچه یار ست قدرست مرقوم	سر خط حسنین آن حسین من است
آنکه از مهر اوست روشن ماه	مهر رخسار و مه جبین من است
خوش بکام قران مهر و ماه	مهر آن مه جبین قرین من است
راست نازان بصد فرازیها	سرو قد یار نازنین من است
آنکه چون لاله کرد جانم داغ	لاله رخ یار جان نشین من است
آنکه بگداخت شمع محفل عشق	شعله آه آتشین من است
آنچه از راه ندیده دل می ریخت	بی بها گوهر ثمین من است
یادم از حزن پیر کنعان داد	طفل اشکم که نور عین من است
در غمش خوش بگریه و زاری	الفت خاطر حزین من است
در ترنم چه خوش بساز حجاز	سازش طبع حق گزین من است
کو عدو در عناد شش پنج ست	حب هشت و چهار دین من است

"مائل" حق بحق غلام علی است

الحق این نقش بر نگین من است [ب م - ص - ۸۵]

- ۴۹ -

در خرابات عشق جایی من است	عاشقم ، عاشقم خدای من است
خود بود عاشق و خود است معشوق	طرفه در عشق این صدای من است
بسکه ایجاد عالم از عشق است	عالم عشق رخنمائی من است
نیست بیگانگی مرا با عشق	کز ازل عشق آشنای من است
تا بعشق حقم شهادت خوان	در صف عشق کربلای من است
هادیم عشق و مه‌دیم عشق است	بحق این عشق رهنمائی من است

عشق حق بین که حق بدولت عشق
عشق حق خوش عطا ست کز فیضش
عشق حق خوش به عشق احمد و آل
تا شوم کامیاب از عشقتش
چیست میچنون و وامق و فرهاد
قد رضینا بما جری القلما
قبل الله جهدنا فی العشق
کی ملاقی بغیر حق گردد
عاشق عشق مصطفای من است
عشق احمد ز حق عطای من است
در ره عشق مقتدای من است
بر در عشق التجای من است
عاشق طبع عشق زای من است
خوش بعشق از ازل رضای من است
ورد ۰۰۰ این صدای (؟) من است
آنکه او عاشق لقای من است

باش "مائل" بحق که حق یابی

الحق این پند از برای من است [ب م - ص ۹۲]

-۵۰-

گیسوی او که چین در چین است
عشق را طرفه رسم و آئین است
در ره عشق چیست صرفه جهان
عالمی از نگه کند سر مست
نسترن را چه نسبت است برخش
سبزه خط بهار نو بخشید
جا به محراب ابرویش دارد
کرد ابرو بدم مسلمانش
شد به مدحش دلم سخن آرا
کو کنند کوه دل به تیشه غم
کرد زاهد اگر مطلقه اش
تا دهد از کرم علی کامش
بهر صیدم کمند پُر کین است
می پسندد دلی که غمگین است
مرغ جانم به صید شاهین است
مستی چشم یار گر این است
پیش رویش چه جای نسرین است
بهر رویش که گلشن آئین است
هندو خال او که بی دین است
کافر عشق را سزا این است
روح روح القدس به تحسین است
کام فرهاد عشق شیرین است
دختر رز بفکر کاین است
دل بشکر [و] زبان به تحسین است

"مائل" حق ز شوق گلرخ خویش

در گلستان عشق گلچین است

-۵۱-

خالِ مشکینِ برخِ دلبرِ رنگینِ این است
 بر سر آیهٔ دین نقطهٔ تزئینِ این است
 دیدهٔ دل گیسوی پُر چینِ برخِ جانان گفت
 رشتهٔ جانِ من و گیسوی پُر چینِ این است
 کشتهٔ خنجرِ ابرو ست به محرابِ دعا
 از پیِ کشتنِ ما خنجرِ خونینِ این است
 طبعِ بلبلِ صفتِ دیدهٔ دهانش می گفت
 در گلستانِ رخسِ غنچهٔ رنگینِ این است
 شد نمایان ز تبسمِ برختِ عقدِ گهر
 مصحفِ رویِ ترا سورهٔ یاسینِ این است
 "محسن" (۱) آما ز مَیِ عشقِ چو مستانِ غلطم
 "گر سیه مستیِ آن شوخِ شلائین (۲) این است"
 طفلِ اشکمِ برخِ این مصرعِ رنگینِ بنوشت
 در عزایِ شهدا "مائل" غمگینِ این است [ب م ص ۹۰]

-۵۲-

دل از خمارِ مَیِ خوشگوارِ خالی نیست
 که چشمِ مستِ نگار از خمارِ خالی نیست
 چرا نه چشمِ براهِ وصالِ او باشم
 مرا که چشمِ دل از انتظارِ خالی نیست
 بگلشنِ رخِ جانان دمیدهٔ سبزهٔ خط
 خزانِ گلشنِ وی از بهارِ خالی نیست
 اگرچه گوهرِ جانِ صرفِ راهِ جانان شد
 هنوز دیدهٔ ز نقدِ نثارِ خالی نیست

(۱) شاعر بزرگ فارسی گوی سنده، محمد محسن "محسن" تتوي .
 (۲) شلائین = (ت) بر وزن سلاطین بمعنی شوخ ، بی باک ، ناخوش و مجازاً بمعنی فریفته ، عاشق .

ز خار خار غمش یافتم گل مقصود
 که هیچ گل به گلستان ز خار خالی نیست
 بغیر صید دل عاشقان ندارد کار
 که دام زلف نگار از شکار خالی نیست
 مپیچ ای دل "مائل" بیار از غم عشق
 که هیچ دل ز غم عشق یار خالی نیست [ب م - ص ۳۷]

- ۵۳ -

بدور بیکسیم چون متاع احسان نیست
 و کم معامله ام با کسی به دوران نیست
 ز گرم و سرد جهان کم چه گونه رخ تابد
 معاملات جهان چون مدام یکسان نیست
 ز خار خار غم هجر گوش کن ای گل
 که جز بخار گلی اندرین گلستان نیست
 بعون ختم رسل دیو نفس کردم خوار
 چه غم اگر به کفم خاتم سلیمان نیست
 به یک دو جام چه بی خود فتاده ای بر خاک
 بهوش باش که دعوای عشق آسان نیست
 جگر کباب کن و خون دل به جام آور
 به بزم عشق گرت هیچ صرفه جان نیست
 بود بجزات شبخون دست او کوتاه
 کسی که دست به شمشیر روز میدان نیست
 پیاله گیر و ز زهد ریا بکن توبه
 که ذکر زهد ریا هیچ جا بقران نیست
 خط خطا ست که در وصف خال هندو ایست
 ازان بذکر خط و خالش اهل ایمان نیست

بغیر صلي علی المصطفیٰ و آل کرام
 درین مباحثه ام سبجه^۱ دل و جان نیست
 پرو برام حقیقت بدور "مائل" حق
 "که کس چو مائل حق حق شناس دوران نیست"

- ۵۴ -

مرا که تاج سر من بغیر میلی نیست
 فقیرم و شرف من ز اسب و پیلی نیست
 ز بس بدست دلم جنس دین و ایمان است
 ز تقد سیم و زرم احتیاج تهیلی (۱) نیست
 بنفس خویش چو مردان مجاهدم کاین کار
 ز اجتهاد دلی کار مرد ایلی نیست
 چو من کسی که نموده ز فاقه خشک بدن
 گدای هر در چو راجهای تیلی (۲) نیست
 به کوه قاف قناعت بجا بیاد حق
 چرا که "مائل" حق چون فقیر ریلی نیست [ب ۴- ص ۹۰]

- ۵۵ -

طوبای خلد با قدر تو چون برابر است
 کان چوب چون به آن قدر موزون برابر است
 چشمت بیک اشاره دلم را به زلف بست
 از چشمت این فسانه به افسون برابر است
 در شام زلف تو به کمین است تا دلم
 ایمای ابروی تو به شبخون برابر است

(۱) تهیلی = [هندي] بمعنی کیسه زر.

(۲) راجهای تیلی = [هندي، جمع تیلی راجه] نوعی از گداگران هندو.

در تیه عشق خال کجا و کجا ست چشم
 این سامری چگونه به هارون برابر است
 چشم تو ساغری ست که گردان بکام ما ست
 چون گردشش به گردش گردون برابر است
 بیت است ابروی تو که هنگام انتخاب
 هر مصرعش به مصرع موزون برابر است
 از کوهکن به قیس رساند این پیام عشق
 در سیر عشق کوه به هامون برابر است
 ای غم کناره کن ز کنارم که از سرشک
 چشمم بگاه گریه به جیحون برابر است
 بر دل شکستگان تو شکستی روا مدار
 کاین دل شکستن تو بصد خون برابر است
 تا آمده ست عشق جنون را رواج بخش
 کی نزد عشق عاقل و مجنون برابر است
 چون "مائل" حق است گهر چین ز بحر عشق
 هر حرف او چو گوهر مکنون برابر است
 [ب م - ص - ۷۰]

- ۵۶ -

باز چو بلبل چمنم آرزوست	دیدن آن گلبدنم آرزوست
دیدن آن گلبدن و سرو قد	همچو گل اندر چمنم آرزوست
یافت چو اندر شکنش دل قرار	زلف شکن در شکنم آرزوست
صد گل دشنام بمن داد ز آنکه	بوسه بر آن گل دهنم آرزوست
تا به کفم یوسف خالش فتد	غوطه به چاه ذقنم آرزوست
مژدن ازین زیستنم به بود	گر بجز او زیستنم آرزوست
دیده دل سوي حق و رخ بخلق	ز اهل حق این یک سخنم آرزوست
گر روم از خویش نباشد غریب	چونکه به غربت وطنم آرزوست

در وطن عشق که محنت سراسر است خوش سفری پر محنم آرزو ست
یا سفری کان بود اندر وطن (۱) خلوت در انجمنم آرزو ست
هوش بدم نیز نظر بر قدم دمی دم از ذوالمنم آرزو ست
یافت باصحاب نبی چون قران صحبت و یس قرنم آرزو ست
تا که ز احسنت دهد حق نوید مدح شه بوالحسنم آرزو ست
یمن غلامی شه هشت و چار دوستی پنجتنم آرزو ست
شد تنم از خون شهادت چو سرخ طرفه به تن این کفنم آرزو ست
با دل پر چاک که دارم ببار چاک چو گل پیرهنم آرزو ست
هست بحق "مائل" حق گوشه گیر

گوش به گوش این سخنم آرزو ست [ب م - ص - ۷۷]

—۵۷—

درین بهار که صغیان عالم آب است
هوای ابر طلبگار باده ناب است
ز جرعه یابی قربانیان عید وصال
فدای عشوه ساقی روم که نایاب است
بسان ذره نباشد همین دلم در تاب
ز آب و تاب رخس مهر و ماه در تاب است
از آنزمان که بخوابم چشاند باده وصل
دلم در آرزوی وصل بی خور و خواب است
مسی ولا زده است جوش بیخودی ورنه
دماغ حرف درین گفت گوی نایاب است
درین بهار دوائی که درد دل ببارد
سراغ یافتنم از دل بدست احباب است
محب آل نبی بحر بخشش و اکرام
که دست مکرمتش باب عالم آب است

(۱) بیاض پنجم [دیوان] این شعر ندارد.

اگر بدیهه ببذل ترشح اکرام
 بداد وقت رسد کشت کام سیراب است
 بحمد الله که از فیض رشحه کرمش
 زمین سیند درین فصل رشک پنجاب است
 بکام آرزویش باد باده امید
 زمین تاکه ز ابر بهار شاداب است
 بحضرتش ز پی التماس عذر قصور
 سخن بقصر زدن بهترین آداب است
 بحق آنکه دلم "مائل" می و ساقی ست
 بدست ساقی دین ساغر می ناب است [ب م - ص ۳۳]

- ۵۸ -

نیاز و ناز را با هم چو راز است
 مرا از نازش نازک ادایش
 سر اندر سجده نیه بر خاک کویش
 بزم عشق چون پروانه و شمع
 ز جام عشق آمد بسکه سرشار
 دلم بشگفتنش خوش نغمه سر کرد
 ز مهر ار باز گردد روبرویم
 نماید حسن صورت حسن معنی
 چه تازم رخ ز ترک چشم شوخش
 به بحث خال و خط دل کرد کوتاه
 بسازش نیست گر این چشم بد ساز
 بساز هند کی سازد دل من
 شود هر هفت گام از نقش دوشش
 کند ز این بنده تا باد از کرم شه
 چمن خوش باد ز اخلاص دلش
 نیاز نازنین عین ناز است
 به آن نازک ادا راه نیاز است
 ره و رسم نیاز اینجا نماز است
 دل عشاق در سوز و گداز است
 دل از زهد ریا در اهتزاز است
 میان بلبل و گل طرفه راز است
 برویم ، باب صد امید باز است
 حقیقت جلوه فرما از مجاز است
 چو تیغ غمزه اش در ترکناز است
 حدیث زلف اوکان بس دراز است
 بمن خوش سازش آن عشوه ساز است
 که خوش دل ساز من ساز حجاز است
 درین بازیچه آن کو پاکباز است
 دلم در یاد محمود و ایاز است
 نوازشهای آن مخلص نواز است

به پایش کو فرود آرد سر عجز
چو پیشش "مائل" حق سرفراز است [ب ۳- ص ۸۶]

- ۵۹ -

چهره گل خوئی او رنگ گل تر شکست
زلف من بوئی او نگهت عنبر شکست
چون شه خوبان ز ناز طرف کله بر شکست
کج کلهی های او شوکت افسر شکست
از ید خیرالبشر گر مه انور شکست
بال و پر جبرئیل از یدر حیدر شکست
زور یداللهیش گشت چو خیبر کشا
کرده درش را سپهر، لشکر خیبر شکست
سرو سر افراز من دوش بعزم شهی
بسته بسر گوش پیچ زینت افسر شکست
گشت خرامان ز ناز بسکه به گلزار حسن
قامت چون سرو او ناز صنوبر شکست
زلف چو زنجیر او صد دل بیخود به بست
ابروی چون تیغ او صد سر خود سر شکست
چهره چون مهر او شد چو سحر جلوه بخش
روشنی از مه برد، جلوه اختر شکست
گو که ز مژگان یار دشنه بیارد حکیم
سختی شریان من چون سر نشتر شکست
بسکه شکست آن صنم بسته بمن عهد وصل
عهد خود و جهد من هر دو برابر شکست
شکوه آن دلشکن بود چو مکتوب وی
نامه هجران من بال کبوتر شکست

محتسب شهر ما از نگه مست او (۱)
 عهد به پیمانہ بست توبه به ساغر شکست
 خوش گهري دلپذیر کرد کرم طبع میر (۲)
 لعل گهر بار او قیمت گوهر شکست
 چند بدعوی عشق داغ دل آرد گواه
 "مائل" عشق عظیم خامه بمحضر شکست [ب م - ص ۴۸]

-۴۰-

دلم در گوشه گیري کز نشان است	نشان تیر آن ابرو کمان است
خدا بکشایدش بر کام طبعم	گلي نشگفته گوئی آن دهان است
بخندان از لب آن غنچه باغم	دهان غنچه گلریز این بیان است
بکامم خوش ز حلوا در حلاوت	شکر ریزی آن شیرین زبان است
بپرس از کشته تیغ نگاهش	نگاه چشم خون ریزش چسان است
سخن زان مؤ میان زد در میان پیچ	ز گیسویش سخن چون در میان است
دل از سر خطر حسنش خواند این خط	سلام عرض حسن خوشخطان است

(۱) در بیاض چهارم در سلسله این شعر دو اشعار زاید اند :

چون سخن طبع من آمده خاقان نظیر هر سخن نازکش ناز سخنور شکست
 طرفه دهان ورا گنج گهر گفته اند هر گهر حرف او قیمت گوهر شکست
 این اشعار به علامت حرف میم (م) نشانی شده اند - ما یقین نمی توانیم گفت که
 آن را خود مصنف نشانی کرده یا کاتب و مرتب دیوان - اما گمان غالب این
 است که خود مصنف آن را نظری کرده و بجای آن دو بیت ، این بیت در حاشیه
 نوشته است :

خوش گهري دلپذیر کرد کرم طبع میر لعل گهر بار او قیمت گوهر شکست
 در آن دو بیت شاعر تعلی کرده است ولی خواندن آن ابیات را در دربار میر
 کرم علی خان که خود شاعر نکته رس بود ، مناسب نه دانسته بجای آن ، یک
 بیت مدحیه گفته باشد .

(۲) این بیت در بیاض چهارم ، ص ۴۸ در حاشیه ثبت است .

ز قد افرازش شد کار من راست
مگر کج کارم از زلف بتان است
بکویش کرده جاد دل از خوشی گفت
بروای غم که این دارالامان است
به عید دید جانان بشنو از جان
فدای مقدمش جان جهان است
سبو اندر سبوی می کشم من
سبک بر دوشم این بار گران است
تو می پرستی گرم حال دلت چیست
کرمهای تو بر من بیکران است
بشکر آنکه واصل با حق آمد
ز دل "مائل" بحق الحمد خوان است [ب ۳-۹۵، ۹۶]

-۶۱-

بیار باده که باران بجوش طغیانی ست
هوای ابر طلبگار سرخ بارانی است
چه باده آنکه بود طالبش هوای ابر
چه باده آنکه به باران محبتش جانی ست
چه باده آنکه بفتوای عشق هست هلال
چه باده آنکه جلا بخش عشق یزدانی ست
به بارش است چو از باده عشرت یاران
خوشم به باده و بارش طریق یارانی ست
بدور عشرت این تازه بارشم از حق
صلای دور می عیش وقف دورانی ست
روان بروی زمین ز آب سیل در سیل است
خوش آن کسی که در این تازه سیر سیلانی ست
ز فیض عالم آب است عالمی آباد (۱)
خوش این بشارت آبادی فراوانی ست
ز ذکر توبه بکن توبه، جام می درکش
که ذکر توبه به مستان کنون ز نادانی ست

(۱) بیاض پنجم [دیوان] این شعر ندارد.

قدح بنوش و دعای قدح بخوان کاین دم
 بکام زمره مستان دم قدح رانی ست
 در این بهار که جام گل است ز مثل لبریز
 محاب رحمت رحمان به جام گردانی ست
 وفور ابر و تجلی برق و جوشش رعد
 ز قطره قطره جلابخش محمّد خوانی ست
 ز صوت رعد شده روشنم چو مهر این حرف
 عیان ز برق تجلی نور سبحانی ست
 درین بهار بگو چیست طبع "مائل" حق
 به بحر حمد دُرر بار ابر نیسانی ست [ب ۳-۹۸]

-۶۲-

ز اغیار کی چشم یاری مراست
 بایمائی ابرو دلم را ربود
 بدنیا که پامال سردار دین ست
 مگر شیر حق بخشدم زو امان
 کسی که او غم دید گردید شاد
 بیا تا برویت نظاره کنم
 به جنّات تجری برم تازه نهر
 ز من من و سلوی چه خواهی بلبل
 هزاران براه تو سرگشته اند
 چه پرسی تو نام و نشان مرا
 کجا خواهش نامداری مراست
 چو "مائل" بحق یار اهل حق است
 ز یاران بحق چشم یاری مراست

-۶۳-

مرا میخانه چون بیت الحرام است
 که هر بابش مرا باب السلام است
 به تسلیمش چو هر دم خاص و عام است
 ز من در حضرت ساقی سلام است

چه ساقی، ساقی، صهبای کوثر
 چه می پرسی ازین میخانه از من
 سقانی ربّنی شرباً طهوراً
 ز باده باد ابد پیمانه ام پُر
 چه باده، باده، عشق الهی
 منم لب تر ز جام باده عشق
 کجا جم رفته و کو دور جامش
 چه غم گر دور جام جم سراید
 سزد گیرد ز ساقی جام در جام
 کنم چون اقتدای زاهد اینجا
 هلال عید جام باده ام داد
 بیا ساقی بده جام صبوحی
 مزد با پخته مغزان باده نوشی
 حلال است گو که غیبت نزد زاهد
 بود جانان و جان یک چون می عام
 علی نام آور هر دو جهان است
 من و مدح علی و جام کوثر
 چه می پرسی ز من از "مائل" حق
 بحق نام علی او را غلام است

-۶۴-

ای پیکر دل به کشور جان می فریستم
 بهر وفاء جان جهان می فریستم
 باشد از نوید وفاء جان جهان فتح (۱)
 با این نوید سویی شهان می فریستم
 فتح المبین دین چو نشانده ز نام شان مت
 با این نوید سویی شهان می فریستم

داد از کرم علي چو مرادِ شهانِ سنده
 از هر مراد مژده رسان مي فریست
 در هر زمان بکامِ کرم باد عونِ حق
 در حضرتِ کریمِ زمان مي فریست
 خوش "مائل" حق است ز حق امن خواه شان
 الحق باین نویدِ امان مي فریست

-۶۵-

ز ابروي چون صمصامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 زین تیغِ خون آشامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 از چشمِ چون بادامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 و از زلفِ همچون دامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 هر جاست هر کس در تعب از زخمِ عشقت جان به لب
 زین رستخیزِ عامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 در عم ز دردِ اشتیاقِ گویم چه از زخمِ فراق
 ز این لا دوا اسقامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 یکسو ادایت دلگذار یکسو نگه در ترک تاز
 ز این سو بسو آلامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 من جامِ عشقت دیده ام بل باده اش نوشیده ام
 ز این زهر پاره جامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
 گفתי بحق کاي "مائل" تسلیمِ جان با حق نما
 الحق ازین پیغامِ تو جان بر شدن بس مشکل است

-۶۶-

جانم ز لب، لب از نوا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 هوش از دلم، دل از هوا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 تیغ از سرم، سر از قضا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 جان از تنم، تن از جفا، اینهم گذشت آنهم گذشت

جان از تنم بیزار شد تن را بجان تکرار شد
 آخر شدند از هم جدا اینهم گذشت آنهم گذشت
 جان را به تن ماوا نماند چون و چرا را جا نماند
 ای غافل از چون و چرا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 پیگانه وش نا آشنا برده دل و دین با ادا
 اکنون چه می خواهد ز ما، اینهم گذشت آنهم گذشت
 در گوشه میخانه رو در گوش مستانش بگو
 جمشید کو جامش کجا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 کو یوسف و زندان و چاه کو پیر کنعان وان نگاه
 آخر به صبر اندر بلا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 یوسف ز زندان شد عزیز و آن پیر کنعان پر تمیز
 آخر به تسلیم و رضا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 لیلی به مجنون کو، چه شد، وامق بعدرا کو، چه شد
 شد هر یکی آخر فنا اینهم گذشت آنهم گذشت
 در عشقت ای دلساز ما مر دادن آمد ساز ما
 کو دل شد و سر شد کجا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 شه رفت، شاهی را گذاشت حق را اگر با خویش داشت
 الحق چه شاه و چه گدا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 دیده به گلزار رخت با صد جفا بوئی خوش
 نگهت ز گل گل از جفا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 بی شرمی گردون دون شد بر جفا چون رهنمون
 [چشم] از حیا دل از وفا، اینهم گذشت آنهم گذشت
 فکر خود [و] ذکر خدا کرده مرا از خود جدا
 ای محو فکر و ذکر ما، اینهم گذشت آنهم گذشت
 با شادی صبح لقا باشد غم فرقت مسا
 شادی و غم صبح و مسا، اینهم گذشت آنهم گذشت

یکچند در بزم عظیم (۱) او بود ساقی من ندیم
 آن بزم کو ساقی کجا ، اینهم گذشت آنهم گذشت
 کو "مائل" حق این زمان گوید بحق شادی کنان
 کو غم شد و شادی کجا ، اینهم گذشت آنهم گذشت

- ۶۷ -

میزند گل به بزم یار عبث	لافِ همرنگی* نگار عبث
جان به لب آمد و نیامد یار	رفت عمرم در انتظار عبث
داغ حسرت نشد گل مقصود	سینه ام گشت لاله زار عبث
چمست حاصل ز سبزه گردانی	با خدا اینقدر شمار عبث
گاه در خواب و گاه در خوردن	رفت عمرم درین دو کار عبث

غم و شادی همیشه در گذراست

"مائل" فکر روزگار عبث [ب ۳ - ص ۱۱۴]

- ۶۸ -

صدر دین راست خود خدا وارث	و از خدا هست مصطفی وارث
شد چو از شش (۲) رضا بحکم قضا	شد بر این ارث مجتبا وارث
بعد از مجتبا بصیر و رضا	شد بحق شاه کربلا وارث
چون شهید جفا شد و آمد	زین عباد برملا وارث
صدر دین را ز بعد زین عباد	باقر و جعفر است بجا وارث
بعد زین العبا بمسند دین	دان بحق موسی* رضا وارث
و آن تقی و تقی پس از ایشان	در پی* هم بصد علا وارث
شد حسن عسکری ز مهد تقی	صدر دین را باعثا وارث
بعد شاه حسن که عسکری است	مهدی این (۳) است بالبقا وارث

(۱) عظیم الدین "عظیم" تتوي ، برادر عم زاد و استاد مائل .

(۲) کذا . [شد جوازش رضا بحکم قضا ؟]

(۳) کذا . [دین ؟]

یا رب از ارثِ شان که صبر و رضا ست
 "مائل" حق بحق نما وارث

-۶۹-

لیلیٰ حُسن را ست به زیور چه احتیاج
 مجنونِ عشق را ست بساغر چه احتیاج
 خوش از کلاه فقر سر افراز عالم
 شاهان فقر را ست بافسر چه احتیاج
 جز در گه کریم که رزاق مطلق است
 رفتن برای گدیه بهر در چه احتیاج
 خوش داغ دل چو لاله بهر جا ست رخ نما
 در عرض درد عشق به محضر چه احتیاج
 در جوش بحر یادِ خدایم چو ناخدا ست
 کشتی جام را ست به لنگر چه احتیاج
 تو مهری [و] ستاره به پیش تو مه رخاں
 در روز روشن است باختر چه احتیاج
 باید دلم نیاز و ادا ساختن ز خویش
 در فتح این حصار به لشکر چه احتیاج
 جز آنکه جا نموده به بینی روی یار
 بهر بلال خال به منبر چه احتیاج
 چون "مائل" حق آنکه خوش از یاری حق است
 باشد مرا بیاری دیگر چه احتیاج

[ب. ۳-ص. ۵۶]

-۷۰-

غمزه حُسن نما را چه علاج	عشوه عشق فزا را چه علاج
حُسن آمد چو بلائی عشقم	باشد این باد بلا را چه علاج
من ز عشقش به بلایم راضی	جز رضا حکم قضا را چه علاج

بخشدش عشق مگر نو سر و پا عاشق بی سروپا را چه علاج
 جان بجانان دهم شادان گویم (۱) جان فدائی وفا را چه علاج
 بایدش بست ز آتش تر بند زخمی تیغ جفا را چه علاج
 باش چون شمع به بزمش سوزان گرمی شوق لقا را چه علاج
 دلبرا دلبریم کن که بود غیر بردن دل ما را چه علاج
 بایدش خواند دعائی سیفی کشته تیغ شما را چه علاج
 کو بدردش بنماید سازش ناله درد نما را چه علاج
 خضر لب کو دهدش آب حیات تشنه آب بقا را چه علاج
 زلفش آخر به بلایم افکند تشنه دام بلا را چه علاج
 جز به تسلیم سر اندر پایش خسته تیغ وفا را چه علاج
 موج در موج سرشکم زده جوش گریه جوش فزا را چه علاج
 جز به سیرابی ز آب شمشیر تشنه کامی بلا را چه علاج
 تر دماغ آمده زاهد از مَی خشکی زهد ریا را چه علاج

غیر از ذکر حق و "مائل" حق

مستی فکر رسا را چه علاج [ب ۴ - ص ۱۰۱]

- ۷۱ -

مائیم و غم و غصه دوران و دگر هیچ
 دوران غم و غصه هجران و دگر هیچ
 یا نقد نگه گر خرد آن دلبر جان گیر
 از ما ست همین جنس دل و جان و دگر هیچ
 بنمود شبنم از کجی آن بر رخ (۹)
 ابروئی کج و زلف پریشان و دگر هیچ
 گیسوی چو دام تو بچاه ذقنم زد
 در عشق همین است چه و زندان و دگر هیچ

در وصف دهانت این خطم از خضر آمد
 بیشک بود این چشمه حیوان و دگر هیچ
 افسوس که شد حاصلم از فرقت جانان
 جان در الم و سر بگریبان و دگر هیچ
 با آلِ کریم است ز بس ربطِ دلیم
 دست من و دامنِ کریمان و دگر هیچ
 صد شکر که منظور دلم آمده ز این نظم
 تحمیدِ حق و مدحتِ شاهان و دگر هیچ
 چون "مائل" حق مطلب از قربِ حق این است
 از حق بطلب دولتِ ایمان و دگر هیچ [ب-۴-ص-۵۶]

-۷۲-

چو کرده حق لبِ لعلِ تو ترجمانِ مسیح
 نمود زنده لبِ جانِ من بسانِ مسیح
 گمانِ من یقین شد چو دادیم تو جان
 نمود از لبِ لعلِ ترا گمانِ مسیح
 زبانِ زمانِ چو به جان بخشیم لبِ باز است
 لبِ مسیحِ زمانِ ست قسم بجانِ مسیح
 زبانِ ناطقه ام گاهِ نطقِ تو لال است
 بود بشرحِ صفاتِ تو بر زبانِ مسیح
 درین زمان که نبود از مسیح غیر از نام
 بلند کرد مسیحِ لبِ نشانِ مسیح
 بود چه گردِ لبِ لعلِ این خطِ خضرا
 نموده است خدا خضر پاسبانِ مسیح
 چو داد بوسه به پیغام آن مسیح لبم
 بکامم آمده خوش شهد ریز خوانِ مسیح
 ز بس مسیحِ لبِ دمدم بذكر حق است
 کجا چو "مائل" حق است مدحِ خوانِ مسیح [ب-۴-ص-۱۰۱]

- ۷۳ -

تا لبث گشت آشنائي قدح بر لبم نیست جز دعائي قدح
 هست اندر چمن گل نرگس چشم بر راه در لقائي قدح
 گر برد بوسه از لب لعلت یافتم جمله مدعائي قدح
 در دو عالم ز فیض باده عشق سرخروئي ست از برائي قدح
 عالم آب کرد آبادان باده عشق در هوائي قدح
 مي برم رخ بشاهد مقصود دل و دین برده رخنمائي قدح
 کي کشم غم ز گریه مینا شاد دهرم ز خندهائي قدح
 سر بلندي نصیب مینا گشت کرد تا م فرو بیائي قدح
 ماقیا خوش برغم زاهد و شیخ دل و دین میکنم فدائي قدح
 تازه گردد دلم چو گرداني قدحی تازه در قفائي قدح

میکند التجا ز ماقی دین

"مائل" حق نما برائي قدح [ب م - ص ۷۳]

- ۷۴ -

گل گشت غنچه ام ز نسیم هوائي صبح
 کو عندلیب شوق که گوید ثنائی صبح
 هر برگ گل ز دیده پر آب اشک ریخت
 در حیرتم ز گریه شبنم نمائی صبح
 شاید ز شام غم خبرش نیست در جهان
 بیموجب است خنده عشرت فزائی صبح
 صد گوهر سرشک چو آنجم نثار کرد
 گویا دلم ز مهر تو دارد صفائی صبح
 در دامن شب است نهان مهر دل فروز
 ز این حسرت است چاک بدامن قبائی صبح
 آه سحر بگوش دل آورد این نوید
 باشد قرین گوش اجابت دعائي صبح

خوش آنکه با صفائی دل صبح خیز خویش
 "مائل" به مهر یار بود در هوائی صبح [ب-۳-ص-۱۱۴]

-۷۵-

مشو بغیر من ای یار بعد ازین گستاخ
 بیار کی شود اغیار این چنین گستاخ
 شرک چشم عبث ربط هندو خال است
 کجا شوند بهم اهل کفر و دین گستاخ
 یقینم آنکه ز من بدگمان نخواهی بود
 مکن گمان خود اینجا تو با یقین گستاخ
 صلاح صلح و صفای زدم ز گستاخی
 چو پیشم آمده آن یار مست کین گستاخ
 بدل نشسته، دلم برد، در غمم بنشانند
 دلم عبث شده با یار دلنشین گستاخ
 توان شمرد ز ناز این طریق گستاخ
 دلم به برد گر آن یار نازنین گستاخ
 دلم چو ذره شد اندر هواش روشن دهر
 ز مهر پیش من آمد چو مه جبین گستاخ
 بین که آخرت ای دل ز قرب دور افکند
 بعشق کردی عبث عقل دور بین گستاخ
 چرا باهل حق اینجا چنین تو گستاخی
 بگو به "مائل" حق این سخن چنین گستاخ [ب-۴-ص-۱۰۱]

-۷۶-

هوشم به باغ گلرخ من چون نمود رخ
 هر گل به شوق دیدن آن رخ کشود رخ
 سودند گل رخان برخش جبهه در نیاز
 هر گل بیای گلرخ من بسکه سود رخ

محرابِ ابروي رخت آمد چو قبله‌اش
 شد فرض جبهه سودنِ دل در سجود رخ
 اي مهروش تو چند کني مهر زیرِ ابر
 بکشا ز برقِ بر رخِ دوران تو زود رخ
 آمد ز نورِ حق چو رخت روشن جهان
 خوش "مائل" حق است به ثناء و درود رخ [ب ۴- ص ۱۰۱]

- ۷۷ -

روز و شب بیهوده در تکرار باشي چند شیخ
 بی تفکر محو در اذکار باشي چند شیخ
 از سبکباري قد سر کرد کارِ عاقبت
 زیر بارِ گنبدِ دستار باشي چند شیخ
 بایدت در خواب هم دل را بحق مشغول داشت
 بیخبر زین دولت بیدار باشي چند شیخ
 دل بدست آور که دلدارت نماید دل دهی
 غافل از قرب دل دلدار باشي چند شیخ
 بارها حرفِ حقت گفتم نه شد میلِت به آن
 غافل از "مائل" بحق یکبار باشي چند شیخ

- ۷۸ -

هر سحر دل صلوات مي گوید	بر سر نور ذات مي گوید
با محمد که نور ذات حق است	نور حق در صفات مي گوید
بهر حسُنش که دلربا آمد	عشق از لازمات مي گوید
عشق او مایه حیات دل است	در حیات و ممات مي گوید
از کرم حسُنش او اجازه دهد	پاي بومِي زکات مي گوید
حرف شیرین لبِ شکر بارش	خوشر از صد نبات مي گوید
لیلۃ القدر زلف پر قدرش	بہتر از شب برات مي گوید

حکم او جاري ست بر ثقلین شرحي از محکمت مي گوید
 با سر صدق جان دلش یکسر سرور کائنات مي گوید
 حسب آتش که ناجي غمهاست مایه صد نجات مي گوید
 بهر نام علي بصد اکرام کرم از لازمت مي گوید
 هر سري را که از درش سرتافت کافر سومنات مي گوید
 بهر خصمش که بازیش مات است داده یک کشت مات مي گوید
 زده نقش دو شش دل "مائل"

مژده در شش جهات مي گوید [ب م - ص ۶۴]

- ۷۹ -

درد دل است نام خدا ، يا علي مدد
 بعد از ادای حمد و ثنا ، يا علي مدد
 بگذشت دل ز غیر خدا ، يا علي مدد
 آن دم که کرد یاد ترا ، يا علي مدد
 برداشت دل دودست دعا ، يا علي مدد
 بهر حصول صدق و صفا ، يا علي مدد
 داني که چیست ورد ملائک بزیر عرش
 اسم عظیم خاص خدا ، يا علي مدد
 دست حمایت بسرم تاج شاهي ست
 بهر خدا بحال گدا ، يا علي مدد
 ثبت است در صحایف دعوات مستجاب
 بهر قبول عرض دعا ، يا علي مدد
 بي پیروي تو نتوان رفت راه عشق
 جز تو کجا ست راهنما ، يا علي مدد
 صبح ازل ز مشرق انوار سرمدي
 (۱) مهتر بدل بداد جلا ، يا علي مدد

از پرتو جمال رخت می شود دلم
 آئینه جمال نما ، یا علی مدد
 آه سحر ز درد دلم می دهد خبر
 از بس شده ست درد فزا ، یا علی مدد
 دل مظهر خدا ست و گر جلوه گاه تو
 لیکن بشرط صدق و صفا ، یا علی مدد
 بنوشته است کاتب قدرت ز لوح دل
 نقش و لا بکلک قضا ، یا علی مدد
 کئی می رود زیاد دل این ورد پر اثر
 بهر خدا و بهر خدا ، یا علی مدد
 از "مائل" این پیام دعا عرض حضرت است
 بهر خدا و آل عبا ، یا علی مدد
 [ب م - ص ۱۵]

-۸۰-

ز چشمش نرگستان آفریدند	ز زلفش سنبستان آفریدند
بجان چون عشق جانان آفریدند	وصالش مقصد جان آفریدند
بود جان جهان قربان وصلش	ز وصلش عید قربان آفریدند
شود تا آب و تاب حسنش افزون	رخش چون مهر تابان آفریدند
به رخسار ملیحش خال نمکین	نمکدان در نمکدان آفریدند
بود خال و خط او دانه و دام	پی صیدم چه سامان آفریدند
ز بیت ابرویش بهر اطاعت	مصفا بیت رحمان آفریدند
دم جان بخش آن عیسی دوران	دوای درد هجران آفریدند
منال ای دل ز درد هجر کاینجا	پی هر درد درمان آفریدند
بود چون مهر دائم عالم افروز	دلی کز نور ایمان آفریدند
ز فیض پرتو نور محمد	بدلها نور عرفان آفریدند

به گلزار صفایش همچو بلبل
 دل "مائل" غزل خوان آفریدند
 [ب م - ص ۳]

- ۸۱ -

الهي گريه ام کي بر سر آيد الهي از سرم کي برتر آيد
 الهي دلبرم کي از در آيد الهي از درم کي دلبر آيد
 چون دل بهر نثار دلبر آيد دُر اشکم بکار گوهر آيد
 صف مژگان با استقبال برخاست که کي طفل سرشکم در بر آيد
 بغير از سرخروئي هاي دارين چه کارم يارب اين چشم تر آيد
 به پيري سرنمودم راه گريه مگر طفل سرشکم رهبر آيد
 بمن چشم شرر ريز اين سخن گفت که هر اشکم بکار اخگر آيد
 سزدگر چشم اين لب تشنه وصل ملبب همچو جام کوثر آيد

خמוש اي "مائل" غمگين شهدا

مباد از گريه ات طوفان بر آيد [ب ۳ - ص ۶]

- ۸۲ -

يار از خانه بر نمي آيد خانه آبادش ار نمي آيد
 حيف عمرم به معصيت بگذشت عمر رفته دگر نمي آيد
 غير شادابي گل رخسار کاري از چشم تر نمي آيد
 چشم بر راه او سفيد شده نور چشم نظر نمي آيد

نغمه شوق بي اثر گرديد

مگر آه از جگر نمي آيد [ب ۳ - ص ۱۵]

- ۸۳ -

نو گل من چون پي سیر چمن مي آيد
 سرحبا بر لب و هر گل به سخن مي آيد
 گل رخ غنچه دهن چون به سخن مي آيد
 صد گل معني رنگين به دهن مي آيد
 يوسف من ز سفر سوي وطن مي آيد
 چه خوش اين جان عزيز است که بتن مي آيد

زلف مشکین برخش دیده دلم می گفته (۱)
 کاروان ختن از راه چمن می آید
 تلخی هجر مرا یاد زنخدانش داد (۲)
 بوی شیرینی ازین سیب ذقن می آید
 پرتو عشق الهی ست چراغ ره دین
 جلوه زن این سخن از ویس قرن می آید
 بهر تسکین دل غمزده ام ای "مائل"
 مژده خوش خبر از دلم من می آید
 [ب-م- ص ۱۳، ب-۳- ص ۱۱۷]

— ۸۴ —

سوار برق تازی آتشین رخسار می آید
 نثارش خرمن جانها چه آتش بار می آید
 نزاکت بندی گلهاي معنی را تماشا نیست
 گل نازک مزاج من سوي گلزار می آید
 منازاي کبک برپاي ادب استاده بین یک دم
 تدر و خوش خرام یار خوش رفتار می آید
 بود هر طفل اشکم گوهر و هر چشم من ابری
 بوصف چشم او چشمم چه گوهر بار می آید
 ورق گردانی جزو گلستان کن که از فیضش
 ز طفل غنچه بحث مخزن الاسرار می آید
 صفای وقت را نازم عجب سوداي پرسود است
 نثارش گوهر جان گوهر شهوار می آید
 صدای تیشه فرهاد بود این مصرع رنگین
 گل گلگون سوار من چه شیرین کار می آید [ب-م- ص ۲]

(۱) ب-۳: دلم گفت مگر .

(۲) ب-۳: برد .

-۸۵-

خود نمائي ز من نمي آيد	اين خدايي ز من نمي آيد
هست و بودم چو قطره ماء است	من و مائي ز من نمي آيد
پخته مغز معاني عشقم	خام رائي ز من نمي آيد
بيخود عشقم و به دختر رز	کتخدائي ز من نمي آيد
درمقامي که عشق پا به قضاست	پيش پائي ز من نمي آيد
از خدا کي جدا به بيخوديم	اين جدائي ز من نمي آيد
با کسي کز خدا ست ييگانه	آشنايي ز من نمي آيد
همچوني گرچه بي سر و برگم	بينوايي ز من نمي آيد
منکه در کاهشم چو کاه از ضعف	کهربائي ز من نمي آيد
چون گل ناشگفته در چمنم	لب کشائي ز من نمي آيد
عرض نان است شيوه دونان	اين گدائي ز من نمي آيد
چون بحق يافتم نمک ز علي	حق ادائي ز من نمي آيد
جز به باب نجف به باب دگر	جبهه سائي ز من نمي آيد
واقف حال من خود ست واقف	خود ستائي ز من نمي آيد

"مائل" حقم و ز حق، الحق

دم جدائي ز من نمي آيد [ب-۳- ص ۱۰۴]

-۸۶-

کج ادائي ز من نمي آيد	بيوفائي ز من نمي آيد
من که در عشق غمکش دهرم	غمزدائي ز من نمي آيد
چنگ باز ترانه عشقم	ني نوائي ز من نمي آيد
گرچه شمعم ولي به بزم رقيب	روشنائي ز من نمي آيد
کشتيم خود برد خدا بکنار	ناخدائي ز من نمي آيد
نقد جان است بهاي بوسه يار	کم بهائي ز من نمي آيد
خاک کويش کشيده ام در چشم	سرمه سائي ز من نمي آيد
با حريفي که رخ به بازي داد	رخنمائي ز من نمي آيد

بنده فیض میر ذوالکرم میرزائی ز من نمی آید
 میرزا مشربم بخسرویش روستائی ز من نمی آید
 پیش رای بلند فطرت او تیز رائی ز من نمی آید
 یر در شاهیش بعرض دعا جز گدائی ز من نمی آید
 حق ستایم ز بس چو "مائل" حق

خود ستائی ز من نمی آید [ب-م-ص-م-۱۰]

- ۸۷ -

باده نوشی ز من نمی آید گرم جوشی ز من نمی آید
 درمقامی که زد جنون هوشم تیز هوشی ز من نمی آید
 منکه از دوش خانه بر دوشم سر بدوشی ز من نمی آید
 نوش طبعم نوای چنگ دل است نی نیوشی ز من نمی آید
 کوشش عشق کرد دل نرمم سخت کوشی ز من نمی آید
 گر بهایش کنی همه دنیا دین فروشی ز من نمی آید
 دم بخود بسکه من بیاد حقم چهره پوشی ز من نمی آید
 "مائل" حقم و ز اهل حق (۱)

چهره پوشی ز من نمی آید [ب-م-ص-م-۱۰]

- ۸۸ -

انتظاری ز من نمی آید بیقراری ز من نمی آید
 گرچه عشقش دلم نموده زار آه و زاری ز من نمی آید
 ننگ و ناموس داده عشقم شرمساری ز من نمی آید
 غرق طوفان گریه خویشم اشکباری ز من نمی آید
 زد جنون عقل و هوشم و در عشق هوشیاری ز من نمی آید
 غمکش عشقم و غمین فراق غم شماری ز من نمی آید
 گریه ام گل نمود آتش عشق شعله کاری ز من نمی آید

زیر بارِ گرانِ درد و غم برد باری ز من نمی آید
 بسکه خود داریم ز پرکاریست کار داری ز من نمی آید
 یاریک به که دو چاری او [۹] چار یاری ز من نمی آید

"مائل" حقم و بحق در عشق

جز بزاری ز من نمی آید [ب-۳-ص-۱۰۴]

-۸۹-

کج کلاهی ز من نمی آید سر شاهی ز من نمی آید
 داد برباد گرچه عقلم عشق داد خواهی ز من نمی آید
 من نه گویم که دل به عشق مده این مناهی ز من نمی آید
 دعوی عشق را خدا مت گواه این گواهی ز من نمی آید
 ماهرویم خدا بدام آرد صید ماهی ز من نمی آید
 گرچه کاهم ولی به پیش خسان کهربائی ز من نمی آید

تا نگاهم به "مائل" حق است

کم نگاهی ز من نمی آید [ب-۳-ص-۱۰۵]

-۹۰-

دل گرانی ز من نمی آید شکوه رانی ز من نمی آید
 با کمال یقین در اخلاص بدگمانی ز من نمی آید
 رمز اخلاص دل به دل باشد ترجمانی ز من نمی آید
 کشتیم را خدا براست بُرد دید بانی ز من نمی آید
 دل ز خود رفته حق نگهدارد پاسبانی ز من نمی آید

خوش بیاد حقم چو "مائل" حق

سبحه خوانی ز من نمی آید [ب-۳-ص-۱۰۵]

-۹۱-

یا رب بپریم دلبر من کی دگر آید (۱) باز آمدنش بهر دلم خوشخبر آید
 سازم دل و جان پیشکشش پیش ز تشریف گر ز آمدن او خیرم پیشتر آید
 چون ماه نو از مهر کند جلوه بعالم از مهر گر آن ماه جبین جلوه گر آید
 چون نور نظر گردد منظور دل از شوق از اهل وطن کس بسفر گر نظر آید
 عمریست که دارم سر سودای وصال شاید که بسوادی تو عمرم بسر آید
 در درگاه جان بخش حقیقی شودش قرب جانم بدر درگاه تو گر بدر آید
 بکشایب چون غنچه به حرف شکرین زانکه در کام دل از حرف لببت گلشکر آید
 در ناله دلا خون جگر صرف بکا کن کز جوش بکا ناله دل با اثر آید
 با خون جگر گر نکند سرخ رخ من یارب بچه کارم دگر این چشم تر آید
 خیر از حق و شر از من و دیگر همه خیرست دیگر چه ز من مبحثه در خیر و شر آید
 حق مغفرت امست از توبه نشان کرد این خوشخبر از مخبر صادق مگر آید
 خوشنودی ارباب حق از یاد حق اینجا ست

با "مائل" حق ز اهل حق این خوشخبر آید [ب-۳-ص-۶۰]

-۹۲-

دلم مشتاق دیدار تو باشد به نقد جان خریدار تو باشد
 به دل کی یاد اغیار تو باشد اگر یادش کنی یار تو باشد
 چو موسی کی رود بر طور سینا که دل سینای انوار تو باشد
 خلعت را اگر در نار کردند چه ناراست این که گلزار تو باشد
 چه یوسف یک غلامی زر خریده عزیز از فیض سرکار تو باشد
 مسیحا بر فراز چرخ چارم ز درد عشق بیمار تو باشد
 دلم مجنون صفت در یاد لیلی بدشت غم طلبگار تو باشد
 نمی گنجد به دل چون راز عشقت سرم کو بر سر دار تو باشد
 علاج تلخکامی های هجران چه شیرین طرز گفتار تو باشد
 دلم در پیچ و تاب شوق و ذوق اسیر زلف خمدار تو باشد
 گل نرگس که چشمش مست شوق است بیاد چشم خمار تو باشد

(۱) ب ۵ (دیوان) این غزل ندارد

بین هر کبک خهش رفتار دردشت فدائی طرز رفتار تو باشد
 دلم دریاد زلفت ای دلاویز بقید غم گرفتار تو باشد
 بود یک نقطه زیب لفظ رخسار بموقع خال رخسار تو باشد
 به بحر فکر معنیهای رنگین عجب طبع گهر بار تو باشد
 دل و دینم به کارت آمد اکنون بگو دیگر چه درکار تو باشد

دل من کز ازل "مائل" به یار است

اگر یارش کنی یار تو باشد

[ب ۴ - ص ۲۱ ، ب ۳ - ص ۱۲۷]

- ۹۳ -

شکر لله که یار باز آمد رونق روزگار باز آمد
 وقت می نوشی است و سیر چمن ساقی گلزار باز آمد
 بلبان را هزار مژده وصل موسم نو بهار باز آمد
 جان شیرین نثار مقدم گل گل گلگون سوار باز آمد
 بهر مدح صفای گوهر حسن طبع گوهر نثار باز آمد
 طبع رنگین من چو گل بشگفت عند لیان بهار باز آمد
 مژدهات باد ای دل غمگین غم مخور غمگسار باز آمد
 دل خریدار گوهر حسن است گوهر شاهوار باز آمد
 دل چو پروانه کرد او سوزان شمع بزم وقار باز آمد

از گدا پروری شه چه عجب

شاه دلدل سوار باز آمد [ب ۴ - ص ۱۸]

- ۹۴ -

دل به هجرت فگار خواهد شد جان به شوق نثار خواهد شد
 در غمت داغدار خواهد شد سینه ام لاله زار خواهد شد
 دیده در باغ رنگ نافرمان دل بفرمان یار خواهد شد
 دیده فتنه زات وقت عتاب فتنه روزگار خواهد شد

در خم دام زلفِ پُر پیچش	مرغِ جانم شکار خواهد شد
خون دل گر چنین ست اندر جوش	دیده ام اشکبار خواهد شد
در بهارِ خط رخ جانان	موسمِ نو بهار خواهد شد
دل پُر چاک من بین آخر	شانه زلف یار خواهد شد
گر به معشوق می رسد المی	جانِ عاشق فگار خواهد شد
بخزان رفت لاله نعمان	جعفری را بهار خواهد شد
به هوای رخِ غبار آلود	مشتِ خاکم غبار خواهد شد
آب اشکم بفیضِ جوش دلی	باده خوشگوار خواهد شد
آخر این دل بفیض سوز گداز	شمع بزم وقار خواهد شد
دستگیر پیاده گان آخر	شاهِ دلدل سوار خواهد شد

بنوید قدوم حضرتِ یار

"مائل" از جان نثار خواهد شد [ب ۳- ص ۲۳]

- ۹۵ -

چشمِ مستش چو مست خواب شود	در نظر ساغر شراب شود
مه جبینم چو در عتاب شود	چهره اش رشکِ آفتاب شود
سیلِ اشکم اگر بجوش آید	هفت کاخ فلک خراب شود
جرعه می دوائی دردِ دل است	ساقی ما اگر شتاب شود
دیده گل خنده کرد گل رخ من	شاید این گل ز شرم آب شود
ترسم آخر ز جوشِ میرِ مرشک	خانه دیده ام خراب شود
دیده محرابِ ابروی جانان	سجده اش فرضِ شیخ و شاب شود
خال رویش چه طرفه پُر نمک است	جگرِ حاسدان کباب شود
عوض بوسه داد صد دشنام	خواهشِ خاطرِ خراب شود
در هوای بهار گلشن وصل	مرغِ روحم به پیچ و تاب شود
آتشِ عشق بسکه شعله زن است	جانم از سوزِ دل کباب شود
در غم یار تشنه کامی من	تشنگی بر لبِ سحاب شود
آخر ای دل غریق سیل عدم	خانه هستیت خراب شود

مُشتِ خاکم به شوق پا بوسی خاکِ نعلینِ بو تراب شود
 هر که از جان و دل غلام علی است در دو عالم مرادیاب شود
 باد دائم دلت بحق "مائل"
 تا دعای تو مستجاب شود [ب م - ص ۶۶]

- ۹۶ -

سوخت این دل لیک شمع بزم دلداري نشد
 از دل من عاقبت جز سوختن کاري نشد
 دل ز دستم رفت و از دست و دلم کاري نشد
 این دل بی دست و پایم همراه یاری نشد
 باوجود پیچ و تابِ کفر عشقِ آن صنم
 رشته جانم سزائی تار زنجاری نشد
 داغ دل را نسبتی باشد بخال روی یار
 حیف که این داغ دل ما خال رخساری نشد
 میخورم خون جگر کآخر دل غمگین من
 خون شد و لیکن حنای دست دلداري نشد
 میتوان پرسید از من پیچ و تاب زلف یار
 کاندرین دام بلا چون من گرفتاری نشد
 دست من در دامن عشق است از روز ازل
 حیف ازان دستی که دامنگیر دلداري نشد
 مخزن الاسرار عشقش را بدل دادم نظام
 خاطر من "مائل" اظهار اسراری نشد [ب م - ص ۳]

- ۹۷ -

شبم طرفه ماهی در آغوش بود که تا صبحم از مهر همدوش بود
 چه ماهی که از مهر آن ماه رو مه نوچو من حلقه در گوش بود
 بصبحن گلستان شدم در برش گل اندام من بسکه گل پوش بود

دعای^{*} قدح داشت چون درد دل دلم در دعایش قدح نوش بود
 زهی عالم آب کز مستیش چو من عالمی مست و مدهوش بود
 نه امروز دارم بکف جام می ز دوشم خم باده بر دوش بود
 ندارد بسرگوشی^{*} سفله کار دل شیشه زان پنبه در گوش بود
 نه شد آگه از بخت بیدار من رقیبم که در خواب خرگوش بود
 ز دلها به یاد غم هجر یار غم هر دو عالم فراموش بود
 به دلداریم صد سخن کرد سر دلم از ادب گر چه خاموش بود

دل "مائل" از آتش جوش عشق

بسان خُم باده در جوش بود [ب م - ص ۲]

— ۹۸ —

سحر چون به دستش نی و چنگ بود بسارنگ سازی خوش آهنگ بود
 مئی ارغوانی به جام بلور گل اندر گل و رنگ در رنگ بود
 کشود او دهن در سخن لوحش^{الله} [؟] به حلال معانی چه فرهنگ بود
 مزد روح مانی برد زو نگار که نقش خطش تازه ارژنگ بود
 نه شد باز شب نرگس چشم یار مگر مست از نشه^{*} بنگ بود
 به اصلاح شان زلف شد در میان میان خط و خالش ارچنگ بود
 چه می پرسی از گرم جولانیش بوصفش کمیت قلم لنگ بود
 چه گویم که چون بود آن مست ناز همه عشوه و شوخی و شنگ بود
 دلم همچو بلبل کشید او به دام گل اندام اکنون چه گل رنگ بود
 دهن در سخن گرنه شد باز این جا [؟] سخن مختصر قافیه تنگ بود
 غلط داده ام دل به آن دل شکن که دل شیشه [و] دل شکن سنگ بود
 شد از دل به دل قرب دلها بهم به دلها اگر بُعد فرسنگ بود
 صباح وصال آمد و نور مهرش [؟] شب هجر را طرفه شاهنگ بود
 چه خوش رنگ شعرم گرم زین نگاه است نگار من امروز خوش رنگ بود

بساز حجاز آنکه دمساز اوست

بحق "مائل" حق خوش آهنگ بود [ب م - ص ۹۶]

- ۹۹ -

مي ندانم که اين که مي آيد از غضب چين جبين که مي آيد
 چين در ابرو و زلف چين در چين همچو خوبان چين که مي آيد
 در پيش صد چومن به پيش آمد از يسار و يعين که مي آيد
 دسته در دسته گل فشان از ناز اندر اين گل زمين که مي آيد
 غنچه مان نا کشوده لب به سخن ديده بکشا ببين که مي آيد
 کرد در غصه از کرشمه و ناز فوج کين در کمين که مي آيد
 دامن افشان ز ناز و بسته ز کين بر کمر آستين که مي آيد
 تيز بر قتل عاشقان از ناز آخته تيغ کين که مي آيد
 زلف کج ، تير ابرو و مژه کج کج پي عاشقين که مي آيد
 بسته بر فرق طره و دستار از گل ياسمين که مي آيد
 تا به بندد به طره دستار صد چومن دل حزين که مي آيد

مائش عالمي چو "مائل" حق

لوحش الله چنين که مي آيد [ب م - ص ۷۶]

- ۱۰۰ -

نيم شب روي چو ماه تو بيادم آمد
 صبحدم مهر نگاه تو بيادم آمد
 شب چو با مهر نگاه تو بيادم آمد
 جلوه روي چو ماه تو بيادم آمد
 نگه مهر تو اي ماه شنیده ناخوش
 قامت جلوه پناه تو بيادم آمد
 ديده از ساغر عشق تو جهاني سرمست
 مستي چشم سياه تو بيادم آمد
 چرخ کج چون بنمود [ه] ز جفا کم نگهي
 کجي زلف و کلام تو بيادم آمد

شوخ چون وحشی رم خورده گذشت از بر ما
 وحشت چشم سیاه تو بیادم آمد
 گشت پامال جفا در ره عشقت چو سرم
 حال سر گشته راه تو بیادم آمد
 دیده افتاد [ه] بخون غرق، شهیدی از دور
 کشته تیغ نگاه تو بیادم آمد
 کو رود مرغ دلم در هوس دانه بدام
 زلف کج، خال سیاه تو بیادم آمد
 مصرع مطلع مشتاق شب آمد وردم
 گشت طالع مه و ماه تو بیادم آمد
 گشت چون شوکت افزا فلک از انجم و ماه [؟]
 خسروا شوکت و جاه تو بیادم آمد
 کوس فتح تو زدم در همه کشور چوشها
 زور بازوی سپاه تو بیادم آمد
 "مائل" سوز و گداز دل تو دیده به شب
 سوزش شمع ز آد تو بیادم آمد

- ۱۰۱ -

شگفتگی به گل از نگهت بهار آمد
 چو سویی گلشن و گل یار گلزار آمد
 لبش گل است دهانش گل و عذارش گل
 به بین به گلشن حسنش چه نو بهار آمد
 ز شاد باد چو آن غنچه لب دهن نه کشود
 شگفتگی ز تبسم به خنده یار آمد
 لبش گل است و لیکن گه گل افشانی
 فدای هر گل حرفش هزار بار آمد
 نمود سر خط حسنش خوش این سخن سر سبز
 خطش به خطه رخ رشک سبزوار آمد

مگر ز کفر شود رهبرش سوي^۱ اسلام
 به خال هندوي او تَرک چشم یار آمد
 توان به گریه دُر افشان چو ابر نیسان گفت
 گواه این سختم چشم اشکبار آمد
 بیا که بی تو درین گلستان به فصل بهار
 ز داغ هجر دلم همچو لاله زار آمد
 به بست عقد نگار ختن بهر جنبش
 بتار زلف تو همزلف چون تتار آمد
 بدور جام مَی از زهد خشک کن [نوبه]
 ز شیخ جام خوش این پند یادگار آمد
 فیا غریق بحارالغوم فی الهجران
 غمین مشو که غمت سر ز وصل یار آمد
 بُد اقتدیت بمن اقتداه^۲ [چون] قرض
 باین دیانتم از صدق اعتبار آمد
 یقین بشاهد هر کام طبع هر هفت است
 به هشت و چار کسی کز ازل دو چار آمد
 کنون که اهل حق از مژده ...
 بکام "مائل" حق ... کردگار آمد (کذا)

- ۱۰۲ -

خوش صبحدم ز کوي^۳ تو پیک صبا رسید
 کز مقدمش به گلشن طبعم صبا رسید
 یعنی درین زمین ز کرم بخشیت شها
 خوش نو غزل بکام دل این گدا رسید
 خوش نو غزل که بهر دل از فیض خواندیش
 نعم الکرم به مژده^۴ صد چنّدا رسید
 بُد مطلعش چو مطلع خورشید در صفا
 کز وي صفای تازه به فکر رسا رسید

زان نو غزل که ربط به ناز و نیاز داد
 خوش بهر حسن و عشق نوید لقا رسید
 خوش گفته، تو کرد سگت صید شیر چرخ
 بهر کرم حمایت شیر خدا رسید
 صد آفرین بطبع کریم حق آشنات
 از "مائل" حق این سخن حق بجا رسید [ب-م-ص-۸۵]

- ۱۰۴ -

دوشم بگوش چون ز نئی غم نوا رسید
 خوش ساز و برگ عیش باین بینوا رسید
 پیشم چو دوش قاصد آن دلبریا رسید
 خوش بهر مقصد دلی ز آمین ندا رسید
 خطش رسید و مژد جواب خطم رساند
 خوش سر خطی ز سر خط حسنش بما رسید
 شد در میان بموی میانش دوچار شوق
 زلف معطرش چو ز سر تا بها رسید
 در یاد قامتش ز زمین بر فلک شدم
 فکر بلند من ز کجا تا کجا رسید
 بگذار دام سبجه بخور می که گفته اند
 کی کس بوصل یار ز زهد ریا رسید
 رفتم بفکر معنی و بیگانه بر غلط
 بیگانه و ش چو نزد من آن آشنا رسید
 دوشم بگوش هوش ز پیر طریق حق
 دع ما کدر بمژده خد ما صفا رسید
 گفتم سرم فدای تو ای یار خوش ادا
 چون بر سرم بدشمنه ناز و ادا رسید

گفتا کجا ست آنکه دلم کام بخش او ست
 گفتم بجا به کام دلم دلبا رسید
 خوش گفت شاه بزم کرم این خجسته فرد
 کز خواندنش بطبع سخن نو جلا رسید
 فرهاد و قیس و وامق و رانجها گذشته اند
 اکنون ز عشق منصب آنها بما رسید
 دارم بحب شاه ز موج خطر چه باک
 در کشتیم چو فضل خدا ناخدا رسید
 اصیحت شایقاً بوصول شه نجف
 خوش بهر صبح وصل ز شوقش صفا رسید
 وصف کرم ز عون علی یافت نو مراد
 خوش بالمراد میر کرم آشنا رسید
 از "مائل" حق است بارباب حق دعا
 خوش این دعا بمژده صد مدعا رسید [ب- ۳- ص ۸۵]

— ۱۰۴ —

ز تاب، حسن رخت آفتاب را ماند
 شعاع جلوه او ماهتاب را ماند
 نزاکت گل حرفت گلاب را ماند
 متانت سخت صد کتاب را ماند
 بتوسن تو پی پائوس می آید
 چرا که ماه نو اینجا رکاب را ماند
 ترشح است چو از لازمات عالم آب
 به نشه چشم پر آبم سحاب را ماند
 بود بهر شکش وقف صد خطا و ختن
 شمیم گیسوی تو مشک ناب را ماند

بجرم مسف نگاہی مکن کہ گاہ وصال
 دل از نگاہ تو مست شراب را ماند
 چہ گونه سر کشد اہل نیاز از تیغت
 کہ تیغ ناز تو مالک رقاب را ماند
 دلم پیاد تو مکتوب شوق میخواست
 کہ ہر کتابہ اش آم الکتاب را ماند
 غلام نام علی شیر خاکسار ازل
 سگان کوی در بو تراب را ماند
 فدای طبع کریم کرم علی خان ام
 کہ ہر دُر سخنش انتخاب را ماند
 امید "مائل" حق از کرم علی بخشد
 کہ عرض کام جوابش جواب را ماند [ب - ۳ - ص ۷۷]

-۱۰۵-

مسند آرای نبی خوش حیدر کرار شد
 پیر شد، مرشد شد، و مولا شد، و مختار شد
 داد دست بیعتش بر حکم حق ہر خاص و عام
 قبلہ گاہ مومنین، خوش کعبہ ابرار شد
 طالع بیدار را نازم کہ با صدق دلی
 مشرق طبعم ز مهرش مطلع الانوار شد
 کسی بغم شش پنج گردد آنکہ چون من در کفش
 از ازل جبل المتین حب هشت و چار شد
 شد بہ بحر مدح شان چون ابر کلکم در فشان
 فرد فرد نظم من دیوانی از اشعار شد
 باد چون اہل کرم نام آور اقلیم خود
 آنکہ ز اکرام علی دائم کرم آثار شد

مخلص شاهم در اخلاصش به صدق بندگی
 قول شد سوگند شد اقرار بالتکرار شد
 الحق این "مائل" بحق در یاد حق بر درگهش
 بنده شد از بندگیش داخل احرار شد
 [ب-م-ص ۹۱]

-۱۰۶-

گلرخ من چون گل افشان جانبِ گلزار شد
 جعفری شد، نسترن شد، لاله شد، گلنار شد
 خال هندو یار غارِ ترکِ چشم یار شد
 خیر شد، خوبی شد و صلح و صفا را کار شد
 نیست غم گر یار با اغیار کرده دلبری
 یار شد، دلدار شد، دلبر شد و غمخوار شد
 از نگاه چشم مستش گاه مستی عالمی
 مست شد، دیوانه شد، شیدا شد و سرشار شد
 کرد بر این سر خط من مهر چون با دست خویش
 رقعہ شد، خط شد، رقم شد، دستکِ دلدار شد
 خواب و بیداری مقام سکر و صحو چشم او مست
 مست شد، در خواب شد، بیدار شد، هشیار شد
 رفته رفته زاهد شهر آنکه زهدش از ریاست
 شیخ شد، ملا شد و حافظ شد و زوار شد
 بشنو از دل تب لنا فاغفر لنا یا غافری
 توبه شد عرض دلم در توبه استغفار شد
 باشد از دل "مائل" حق دائما در یاد حق
 عهد شد، میعاد شد، خوش وعده بالا قرار شد
 [ب-م-ص ۹۲]

- ۱۰۷ -

شد دیر که دیدار پیامی نه فرستاد
 وان دلبر دیرینه سلامی نه فرستاد
 زان خطه دلکش که در او تازه خطایند
 آن ساقی خوش خط خط جامی نه فرستاد
 آن مرغ خوش آهنگ که دل نغمه زن او ست
 یک تازه نوا را بمقامی نه فرستاد
 چون مطلب دل بود غلامی درش چون
 پیغام طلب سوی غلامی نه فرستاد
 "مائل" ز سلامت رویش گفت به تسلیم
 کان سلمه الله سلامی نه فرستاد

- ۱۰۸ -

مژده ای دل که دگر جان جهان می آید
 مژده تازه برای دل و جان می آید
 یعنی اکنون ز شکار پی صید دلها
 میر ما فتح علی، خان جهان می آید
 باز بالخیریت از سیر و شکار آهسته
 شه باخوان بصد شوکت و شان می آید
 همراهش میر غلام علی آن خان زمان
 همچو آصف به سلیمان زمان می آید
 هست با نام علی وصف کرم چون توام
 کرم از مکرمت میر جهان می آید
 گشت از نام علی بسکه مرادش مائل
 میر ما خوش بمراد دل و جان می آید
 بسکه شه داد بشان سلطنت صوبه سند
 جاودان فیض شه از جبهه نشان می آید

"مائل" از روزِ ازل طبق تمنائي دلي

داعي دولت اقبالِ شهبان مي آيد

در دعاگوئي اقبال شه و اخوانش

بارک الله همه دم وردِ زبان مي آيد [ب م - ص ۳۳]

- ۱۰۹ -

دل که دلدار ساده ميخواهد زلف بر رخ فتاده ميخواهد

بسکه دارد بلب دعاي قذح قدحي پُر ز باده ميخواهد

باده نشه بخش اهل کمال از کمال اراده ميخواهد

تا شود مستفيد از کرمش از خدا استفاده ميخواهد

چه عجب گر دلم درين سرما از شه خود لباده ميخواهد

از شهنشاه دين بعمر ابد بهر شه شاهزاده ميخواهد

يهر خصميش که رُخ پيازي داد کشت مات از پياده ميخواهد

بخشش شه ز بسکه سردست است دست جودش کشاده ميخواهد

بسکه "مائل" زدولتش کامي ست

دولتش را زياده ميخواهد [ب م - ص ۳۸]

- ۱۱۰ -

بر دل از دست غم شکست افتاد

حيف کاین جام جم ز دست افتاد

ديده دل چشم يار مست افتاد

مست ازین ساغر الست افتاد

دام زلفش بدید تا بر دوش

آهوي دل دگر ز جست افتاد

زد ز زلفش دلم بپایش سر

از بلندي چه قدر پستم افتاد

چشم شوخش بدیده گرم ستیز

صفر مژگان به بندوبست افتاد

تیر مژگانِ آن کمانِ ابرو
 به نشانِ دلم ز شست افتاد
 دل شکن دیده زلفِ پر شکنش
 بر دلِ عاشقان شکست افتاد
 گشت مر دست جنس غم عوضش
 نقد جانم عبث ز دست افتاد
 جام در جام خورده باده شوق
 "مائل" حق ز عشق بست افتاد [ب.م. - ص.م.]

- ۱۱۱ -

تا ز عشقت کار دل با غم فتاد
 کارِ دل از فرطِ غم برهم فتاد
 دل ز عشقت اندرین زندان سرا
 یوسفی گوئی به چاهِ غم فتاد
 داشت اندر بحر دل خوش آب و تاب
 هر دُری کز دیده پرُرم فتاد
 گلشنِ حسن تو سنبل زار کرد
 بر رُخت چون گیسوی پُرخم فتاد
 دیده در رم آهوی چشم ترا
 دشت دشتِ آهوان در رم فتاد
 شد چو عالمگیر شورِ عشق تو
 تازه شوری اندر این عالم فتاد
 حسن را با عشق ربط اصلی است
 در ازل خوش ربط شان باهم فتاد
 هست طومارِ غم از گریه تر
 بر سرِ گل بینی ار شهنم فتاد

- 112 -

گفتم ه دل چسان بمن این دلبران کنند
گفتا که جمله دلبري تو ز جان کنند
گفتم کي ام قرین به صف مهوشان کنند
گفت آن زبان که مشتری و مه قیران کنند
گفتم به شهید بوسه کی ام زنده جان کنند
گفتا به خضر لب چو پیمامت بیان کنند
گفتم چه وقت حل شود این نقطه دقیق
گفتا چو از برای سخن وا دهان کنند
گفتم که کي تمام شود بحث خال و خط
گفتا دمی که گیسوی خود در میان کنند
گفتم ز ابروی مژه تیر و کمان ست شرط
گفت این سخن ترا همه خاطر نشان کنند

(۱) در نسخ خطی (دیوان وبه) این مصرع این طور است: این جواب آن غزل آمد که فرمودی کرم - که وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است و یک رکن (فاعلاتن) از وزن دیگر تمام مصاربع (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) زاید شود - ظاهراً این سهو است. این مصرع بدو طور موزون می شود (۱) آن غزل آمد که فرمودی کرم، (۲) این جواب آن که فرمودی کرم. [م.ح.ر.]

گفتم خطش ز سر خط خوبی است ترجمان
 گفتا سزد که وصف خطش خوب ازان کنند
 گفتم که کفر ترک بت آمد به کیش عشق
 گفت این سخن ز هندوي خال بتان کنند
 گفتم حدیث خال ز کفر است بکیش دین
 گفتا ز ترک چشم چه شوخ این بیان کنند
 گفتم سخن ز عالم بالا شنیدنی ست
 گفتا دمی که وصف قدش درمیان کنند
 گفتم که نوش دُرد جوانی است جام می
 گفت این دوا به حکمت پیر مغان کنند
 گفتم خدا کند که کند عرض من قبول
 گفتا قبول عرض ترا مُقبلان کنند
 گفتم که کی به "مائل" حق حق شود عیان
 گفتا دمی که سر حقیقت عیان کنند
 [ب ۳ - ص ۴۴ - ۴۳]

- ۱۱۳ -

گفتم به دل کیم ز کرم کامران کنند
 گفتا دمی که اهل کرم بخش آن کنند
 گفتم کرم بنام علی دائما ست ضم
 گفت این کرامت از کرم شه بیان کنند
 گفتم ممد اهل کرم از کرم علی است
 گفتا سزد که از دل و جان شکر آن کنند
 گفتم که هر زمان کرم شه بحال ما ست
 گفت این سخن ز مکرمتش هر زمان کنند
 گفتم ز بنده بندگی است عرض حضرتش
 گفتا ترا بحضرتش از بندگان کنند

گفتم خدا نکرده جدايم کند ز خود
 گفتا چه گونه اهل يقين اين گمان کنند
 گفتم کجا ست خورده بر اهل خرد روا
 گفتا خوش اين حکايت از بخردان کنند
 گفتم چرا ست اهل هنر متبلاي غم
 گفتا از آنکه قوت هُما استخوان کنند
 گفتم که کي بحال گدا شه کند کرم
 گفتا دمي که عرض تو پيش شهان کنند
 گفتم که کیست آنکه دهد کامم از کرم
 گفتا شهي که از کرمش کامران کنند
 گفتم چسان ست دست و دلش دردم نوال
 گفتا نثار ماحصل بحر و کان کنند
 گفتم چسان ست حال جهان از عدالتش
 گفتا که باز و صعوه بهم آشیان کنند
 گفتم چه گونه در سخن است طبع اکرمش
 گفتا سزد که در سخنش امتحان کنند
 گفتم مدام لشکر او فتحیاب باد
 گفتا بلي چو رخ به صف دشمنان کنند
 گفتم بقول "حافظ" حافظ علیش باد
 گفت اين دعا ملائک هفت آسمان کنند
 گفتم غلام نام علي "مائل" حق است
 گفتا بحق که نامورش در جهان کنند

[ب ۲ - ص ۷۷]

- ۱۱۴ -

اگر عرض دل مي شنیدي چه مي شد	به دلداريم مي رسيدي چه مي شد
رسيدي شب اما ز شمع مزارم	گر افسانه ام مي شنیدي چه مي شد
فسون خوانده خواندم ترا جانب خود	تو ناخوانده گر مي رسيدي چه مي شد
دل از دست شد گر تو در دام گيسو	سوي خويشتن مي کشیدی چه مي شد
خطم را دريدي تو ناخوانده مضمون	اگر خوانده پس مي دريدي چه مي شد

رسیده رساندی تو کامِ جهانی بکامم اگر می رسیدی چه می شد
 مرا دیده دیدی بسوی رقیبان بروی من ار می ندیدی چه می شد
 به تنگم من از درد هجرت نگارا بهر تنگم ار می کشیدی چه می شد
 رسیدی و بردی دل از دستم اما اگر برده هم می رسیدی چه می شد
 غم عالمی شد نصیبم خدایا اگر غم نمی آفریدی چه می شد
 چو گشتی دلا خون ناب از چکیدن ز چشمم اگر می چکید چه می شد
 دلا گر پیابوس آن سرو قامت ز سر کرده پا می دویی چه می شد
 چو دیدی رخس گر دلا سوی گلرخ چو رنگ رخم می پریدی چه می شد
 دلا گر به زخم نگاهی نگاری چو بسمل بخون می طپیدی چه می شد
 کنون "مائل" حق به عرض دعا شد

اگر عرض او می شنیدی چه می شد

[ب ۴ - ص ۱۲]

- ۱۱۵ -

موسمِ بارانِ عیش آمد به یاران مژده باد
 مژدهٔ سامانِ عیش آمد به یاران مژده باد
 ابرِ رحمت در مبارک بادش آمد دُرِ فشان
 بارک الله آنِ عیش آمد به یاران مژده باد
 از سحابِ فضلِ حق شد پُر در درجِ صدف
 حبّذا نیشانِ عیش آمد به بیاران مژده باد
 سورهٔ رعد از قدوم رعدِ رحمت این زمان
 زینتِ فرقانِ عیش آمد به بیاران مژده باد
 آیهٔ جناتِ تجرّی تحتها الانهار زان
 نازل اندر شانِ عیش آمد به یاران مژده باد
 چیست گاهِ بارشِ باران و ابر و رعد و برق
 نعمتِ الوانِ عیش آمد به یاران مژده باد
 خوش درین دورِ تعیش آنکه با یاران خوش است
 طبعِ من خواهانِ عیش آمد به یاران مژده باد

دور یاران خوش صلاي* دور ساغر می زند
گوئیا دوران عیش آمد به یاران مژده باد
در هوای* عالم آب آنکه عالم کرد سیر
عالمی غلطان عیش آمد به یاران مژده باد
باده در پیمانه باید خورد در عهد نشاط
این چنین پیمان عیش آمد به یاران مژده باد
میتوان فرمود هنگام ترشح سیر کوه
خوشر این فرمان عیش آمد به یاران مژده باد
چیست گاه ابر شرب باده و نقل کباب
وقف یاران خوان عیش آمد به یاران مژده باد
میتوان شش رنگه را همرنگ رنگ باده کرد
دور همرنگان عیش آمد به یاران مژده باد
"مائیل" جانان ز جان چون شکر نعمت کرد سر
روح نو با جان عیش آمد به یاران مژده باد
[ب م - ص ۴۳]

- ۱۱۶ -

روی* جانان گل است و لب چون قند از برای* شفاي* جان گل قند
رخ گل و خط گل و عذارش گل باش در سیر گلشنش یک چند
بشنو از جام گل که می گوید با گل و مل بداد حق پیوند
کرد قامت چو راست گلرخ من سرو از خجالت آمده پابند
نام حق ورد هر گل است بچمن
بشنواز "مائیل" حق این نو پند [ب م - ص ۸۸]

- ۱۱۷ -

ابر رحمت ز آب رحمت عالمی شاداب کرد
حلق عالم را بکام طبع فرحت یاب کرد

در جهان هر کس که خواهد آبرو آبش بجو ست
 کز ازل ایزد بنای این جهان بر آب کرد
 عالم آبست و آمد عالمی شاداب عیش
 رحمة للعالمین رحمی به شیخ و شاب کرد
 کوه و صحرا بسکه سرسبز از بهار عیش شد
 ساقی دوران خم اندر خم شراب ناب کرد
 کرد ارزان جمله جنس خوردنی و ناؤ نوش
 در جهان قحط و گرانی سر بسر نایاب کرد
 تا کند هر باب از او سعدي دوران کسب عیش
 در گلستان جهان از سرخوشی صد باب کرد
 تا متاع سرخوشی از عالم آب آورد
 کشتی می را روان یکسر درین گرداب کرد
 بسکه شد هر مست خواب سرخوشی بیدار عیش
 بخت زاهد را ز زهد خشک اندر خواب کرد
 توبه صد ساله زاهد مگر نه آمد قبول
 کاو قبول از دختر رز عقد استیجاب کرد
 شد مطیب چون ز طیب گل مل از جوش نشاط
 ساقی ما در ترشح شرحی از ناطاب کرد
 در تقاطر کامده از ابر رحمت آشکار
 قطره قطره شکر رحم حضرت وهاب کرد
 گرچه شد پوشیده روی آفتاب اندر سحاب
 برق فضلش بر رخ دوران چه آب و تاب کرد
 ابر نیسان چو دُر افشان آمده در بحر جود
 در صدف رخشان ز هر قطره دُر نایاب کرد
 زاهد شهر آنکه گه دامن تر از صهبا نه کرد
 جامه تزویر زهد خشک تر از آب کرد

"مائل" حق زین خوشی الحمد خوان در شکر حق
فتح باب رحمت حق بر رخ احباب کرد
[ب - ۳ - ص ۸۷]

- ۱۱۸ -

ز مَی گر نشه درکار است چشم یار هم دارد
ز نَی گر نغمه درکار است لب دلدار هم دارد
لبش گاه تکلم گر چو نَی صد نغمه سر کرده
نگاه چشم بدمستش لب گفتار هم دارد
چه می پرسي ز کار عاشق پُر کار درمستی
که گر ساقیش هم بزم است، لب گفتار هم دارد (۱)
بجا هنگام خنده گل گریبان چاک می باشد
که از شبنم سحر گل اشک بر رخسار هم دارد
ز می تا چند گوئی توبه کن ای زاهدِ ناصح
که ذکر توبه ز این زهد ریا میخوار هم دارد
به بین بر خنده گل گوش کن هم ناله بلبل
که گلزار جهان گر پُر گل آمد خار هم دارد
چرا کس چشم بر احسان ابر آذری بندد
دلا چون فیض نیسان چشم گوهر بار هم دارد
درین دوران بیکاری که رفت از کار دست و دل
خوش آن کو دست اندر کار و دل با یار هم دارد
بگلشن سیر گلها گر صفای تازه می بخشد
صفای تازه سیر گلشن رخسار هم دارد
به پرس از "مائل" حق کز چه خاموشی درین گلشن
که گر چون غنچه خاموش است لب گفتار هم دارد
[ب - ۳ - ص ۸۳]

(۱) نسخه: که گر ساقیش هم کار ست مستان کار هم دارد.

- ۱۱۹ -

خوار پیش تو باده خوارانند مست چشم تو میگسارانند
 پا پیاده چو بگذری از ناز خاک پای تو شهسوارانند
 چون تو سر تاج جملہ خوبانی سر بیای تو تاج دارانند
 ہمرہت گاہ سیر کشور عشق شہر در شہر شہریارانند
 گلعدارا بہ گلشن حسنت عاشق روی تو ہزارانند
 کارستان بدور جام می است ہر دو چشم تو مست دارانند
 کار دل بندوبست میخواہد زلف و خال تو کار دارانند
 از مژہ ترک چشم و ہندوی خال در صف جنگ نیزہ دارانند
 تیغ نازت بہ خنجر غمزہ ہر دو سر گرم کار زارانند
 چیست خال و خطت ز سر سبزی گلشن حسن را بہارانند
 پیش قد بلند و بالایت سرو شمشاد شرمسارانند
 دیدہ سرسبز گلشن حسنت شاد طبع از تو گلعدارانند
 نقد جانم نثار جاتان است گرچہ صدہاش جان نثارانند
 تا کہ آبی بروی کار آید ہر دو چشمم سرشک بارانند
 چیست غم چون بفرقتش با من ز آہ و نالہ دو غمگسارانند
 در ۰۰۰ (۱) کرم علی خان میر بہرہ یاب از کرم ہزارانند
 یار اغیار ہست "مائل" حق

خوش بہ یاریش جملہ یارانند [ب ۳- ص ۷۹]

- ۱۲۰ -

بردار بہر دم بہ رہ حق قدیمی چند
 کہ الحق بود این عمر گرامیت دمی چند
 تا چند کنی شکوہ ز غمہای زمانہ
 گشتہ چو دلا حاصلت از عشق غمی چند

(۱) در ب ۳ این کلمہ خواندہ می شود.

ز این جام بکش جرعه و فرصت به نگهدار
 رفتند و هشتند چو این جام جمی چند
 می باش بهر حال بیکسان که درین دهر
 با شادی چند اند مقارن المی چند
 ثابت به ولا باش اگر راست بحر فی
 بر حرف غلط چند بخوانی قسمی چند
 بگذر که گذارد به توحق دولت ایمان
 چون مالک دینار ز جمع درمی چند
 بشمار غنیمت تو نگهبانی ایشان
 حق کرده ترا بسکه شبان غنمی چند
 هر چند کرمهای علی (۱) بیش ز حد اند
 یکچند توان بود بفکر کرمی چند
 یک حرف ز وصف کرمش نه آمده مکتوب
 کردیم ز بس صرف کتاب قلمی چند
 هر نقش ولایش رقم عفو خطایست
 با "مائل" حق داده حق این خوش رقمی چند
 [ب ۳-ص ۷۰]

- ۱۲۱ -

کرده با حق دل اشتغالی چند	خواند از اهل حق مقالی چند
گفتمش ز اهل حق چه بشنیدی	گفت اقوال حسب حالی چند
گفتمش حال اهل دنیا چیست ؟	گفت محوند در خیالی چند
گفتمش گوخیالشان به کیجاست ؟	گفت در فکر جمع مالی چند
گفتمش ز این خیال کی گذرند ؟	گفت چون بگذرند سالی چند
گفتمش چیست ماه و سال عمر ؟	گفت بیهوده احتمالی چند
گفتمش پس چه چیز این عمر است ؟	گفت یک خواب با خیالی چند

(۱) اشاره بطرف میر کرم علی خان تالپور والی سند.

گفتمش چیست این جهان خراب ؟ گفت بحر و بر و جبالي چند
 گفتمش چیست دهر و ما فیها ؟ گفت یک گلشن و نهالي چند
 گفتمش چیست سر خطِ دنیا ؟ گفت نقشي بخط و خالي چند
 گفتمش ملک و مال دنیا چیست ؟ گفت چیزی ، نه بل ، وبالي چند
 گفتمش در مثل چه این دنیا ست ؟ گفت دریاب ازین مثالی چند
 گفتمش چیست حاصل دنیا ؟ گفت یک شادي و ملالي چند
 گفتمش مردم جهان چونند ؟ گفت ناسردِ عشق ، زالي چند
 گفتمش دیدي اهل دنیا را ؟ گفت دیو و دَد و شغالي چند
 گفتمش چون مشائخ دهر اند ؟ گفت ناخوانده خورد سالي چند
 گفتمش راست گفتي این اخبار ؟ گفت گفتم گرفته [فالی] چند
 گفتم این گفتگوي تو از چیست ؟ گفت از فیض ۰۰۰ [؟] ما لي چند

گفتمش چیست حال "مائِل" حق ؟

گفت آن هم ز اهل حالی چند [ب ۳ - ص ۹۲]

- ۱۲۲ -

تا غم بیچارگی دل بر نه کرد چاره دل بُردنم دلبر نه کرد
 هر که سر از خواب غفلت بر نه کرد دعوی بیدار بختی سر نه کرد
 هر مری که اندر وفا سر بر نه کرد و آن کلاه سروری بر سر نه کرد
 خواست دل کاید بگوشه در برم گوش این عرض دلم دلبر نه کرد
 راست با من شد نه آن زلف کجش تا ز حشر خط پیا محشر نه کرد
 نامده هرگز فرو خویش ز جوش بر رگ جان با مژه نشتر نه کرد
 آنچه کرد آن نازنین با من به ناز نازها دارم که گه خنجر نه کرد
 سر خطِ عشق از دلم نامد درست تا رگ جان رشته مسطر نه کرد
 داغ دل دعوای عشقم کرد راست گو که ملا مَهر بر محضر نه کرد
 گوید از افلاک اخبارات غیب بر فلک کی رفت زاهد پَر نه کرد
 هر که از ساقی کوثر رخ بتافت جام بر لب از می کوثر نه کرد
 مانند ناکام آخر از خشکی زهد نخل کامش هیچ برگ و بر نه کرد

از سقا هم ربه هم گیرد چه جام از می عشق آنکه اولب تر نه کرد
هر که سیر از خوان درگاه حق است او ابد دریوزه از هر در نه کرد
هر که سر بر بوریای فقر سود سرفرو بر بالش و بستر نه کرد
هر که از ذکر حق است سرمایه دار هیچ دم او فکر سیم و زر نه کرد
"مائل" حق کوز نام حق آور است
ورد دل جز نام حق دیگر نه کرد

- ۱۲۳ -

کی کتاب حسن در باب وفا عاری بود
ز آنکه هر بابش گلستان وفاداری بود
کی خیالش خواب غفلت را شود افسانه بند
آنکه شغلش یاد حق در خواب و بیداری بود
می توان بنمود پاک از ثوب عصیان روی خود
گر چنین اشک ندامت بر رخم جاری بود
مردم از غیرت بیا ای یار دوری دور کن
دوری از جانان حامی رسم اغیاری بود
یاری مائل بحق پیچد ز اغیاران سرات
در سرت با "مائل" حق گر سر یاری بود

- ۱۲۴ -

دل در حرم وصل تو جا کرد بجا کرد
طوف حرم و سعی صفا کرد بجا کرد
دل سجده شکرانه ادا کرد بجا کرد
ابروی ترا بیت خدا کرد بجا کرد
بر حکم قضا هر که رضا کرد بجا کرد
از طور رضا کسب ضیا کرد بجا کرد
بیجا نه دلم ترک جفا کرد بجا کرد
در عین جفای تو وفا کرد بجا کرد

صد منت بر ما بود باد صبا ز آنکه (۱)
 خاک ره از سرمه ما کرد بجا کرد
 دل را مت رهی سوي حق ، الحق برضایش
 کز پیروی نفس رها کرد بجا کرد
 در پیخودیم گفت دل آرا بخدا باهش
 چون خود بخود این کار خدا کرد بجا کرد
 بنمود به محراب رخ او طاق دو ابرو
 رخسار خود از قبله نما کرد بجا کرد
 بیجا نه بود رسم دل آرائی معشوق
 گر عشق تو جا در دل ما کرد بجا کرد
 بیجا نه بود گر بدلش میل قصاص است
 با اهل جفا هر که جفا کرد بجا کرد
 یار آمد و درخواست ز حق مغفرتم وقت
 بر تربتم این ختمه ادا کرد بجا کرد
 از حق مگذر گر بخود او "مائل" حق خواند
 زین عهد بحق داشت ، ادا کرد ، بجا کرد

— ۱۲۵ —

دل صد چاک را در گیسویش جا ست بمن این خوش خبر از شانه کردند
 دل مردان ز غم کي می خراشد دلم در غمکشی مردانه کردند
 ز خویشان من چرا بیگانه کردم مرا از خویش اگر بیگانه کردند
 جهانی در جنون زد سر بصحرا جهان آباد این ویرانه کردند
 ز دنیا گوشه کن تا توشه یابی بگوش طبعم این در دانه کردند
 شوی تا سرخوش اندر خواب هستی حدیث عشق را افسانه کردند
 جهانی "مائل" حق آمد از جان
 بجان چون قصه جانانه کردند

(۱) ب ه : کذا . [صد منت باد صبا بر ما بود از آنکه ؟]

- ۱۲۶ -

بنویسم بهجرش ار کاغذ گردد از آب دیده تر کاغذ
 گوید آیا بهجر گریان است دیده تر ز آب دیده هر کاغذ
 گاه تشریح گرم جوشی عشق سوزد آهم به یک شرر کاغذ
 کی غم هجر او توان بنوشت گردد از جمله بحر و بر کاغذ
 تا به دلبر برد همه خبرم دارم از شوق دل پیر کاغذ
 بر سرش سرخط وصال کشد دیده در هجر بر سر کاغذ
 شایدم ز این خوشی نوشت دگر اندرین تازه خوش خبر کاغذ
 سازمش حرز جان بکام وصال بنویسم بسویش ار کاغذ
 گویدم با حق است "مائل" حق

دیده ز این مژده بهره ور کاغذ [ب م - ص ۵۷]

- ۱۲۷ -

در مدحش نویسم ار کاغذ گردد از مدح پُر گهر کاغذ
 از ترشح به بحر مدحش ساخت ابر کلکم پر از دُرر کاغذ
 تاکنم با نگار نامش نقش بایدم نقش ز آب زر کاغذ
 یمن نامش که نامی دهر است گشت در دهر نامور کاغذ
 نام سلطان کرم علی خان است از کرم چون رقم بهر کاغذ
 می نمایم بحضرتش مرقوم مشتمل بر همین خبر کاغذ
 بر سرش کوکشد خط اکرام از کرم خوانده بر سر کاغذ
 گفتمش تاج تارک اقبال در جوابش نویسد ار کاغذ
 کی توان مدحش از قلم بنوشت گردد از جمله کاشمر کاغذ
 می نویسم بمژده آمین در دعایش بهر سحر کاغذ
 تا ز یمن دعا باین داعی بخشد از مدعا اثر کاغذ
 دام اقباله بصد تکریم باد نقش دوام بر کاغذ

کرد منظور از حق آگاهی

"مائل" حق بیک نظر کاغذ [ب م - ص ۵۷]

- ۱۲۸ -

بودم چو سر بسجده شب اندر دعای خیر
 گاه سحر رساند سروشم صدای خیر
 کای خیر خواه خلق بصد خوبی آمده
 مقرون بالاجابت ز آمین دعای خیر
 باشد ز خیریت چو بقای جهانیان
 حق باقی است و کن طلب از حق بقای خیر
 جز خیر نیست عرض پس او پیش ما ز حق
 خیرالورا نمود چو حق پیشوای خیر
 در هر قضیه خیر طلب شو که گفته اند
 خوبی دو سرا بود از اقتضای خیر
 سر دست گشت دفع شر و شور از جهان
 برداشت دل چو دست دعا از برای خیر
 پس رفت شه ز راه، شده شور مندفع
 بشنو بگوش دل خبر دلکشای خیر
 جان جهان ز خوبی عالم خبر رساند
 بشنیده پی هم این خبر دفع های خیر
 با سروران سند بشارات خیر ده
 ای مانده سر بسجده پی التجای خیر
 خوش داده خیریت خبر از مدعای دل
 خوانده چو بالکرم علی از دل دعای خیر
 در هر زمان مراد علی خیر عالم است
 عون علی چو کرد بعالم عطای خیر
 مرجو [؟] از علی است بحق جو پی کرم
 دارد مدام "مائل" حق چون رجای خیر [ب م ص ۸۳]

-۱۲۹-

سر پا نه شدی عشق تو رهبر نه شدی گر
 لب وانه شدي حرف تو شکر نه شدي گر
 شب سر نه شدی زلف تو ابر نه شدي گر
 لب تر نه شدی چشم تو ساغر نه شدی گر
 دادی بکفم عیدی* نوروز چسان کش
 شب روز رخ و زلف برابر نه شدي گر
 خواندی دلم از الف قدت آیه* ایمان
 برهمزن دین غمزه* کافر نه شدي گر
 بودی شب هجران تو ام چون شب دیجور
 وصلت بمن امروز میسر نه شدي گر
 کی دعوی* عشق تو کسی از من نه شنیدی
 داغ دل من غازه* محضر نه شدي گر
 بر قتل من خسته کجا تیز همی گشت
 تیز آب ز ابروی تو خنجر نه شدي گر
 از صبح وصال تو نمی دید کسی رخ
 مهر رخ تو خسرو خاور نه شدي گر
 زلف تو کی از کفر زدی چین بر ابرو
 با هندو خال تو مجاور نه شدي گر
 خضر خط از چاه زنخدان نشدی سیر
 زین چشمه* حیوان تو لب تر نه شدي گر
 هر سطر غم راست بر این صفحه نه گشتی
 رگهای* تنم رشته* مسطر نه شدي گر
 می شد سخنم همچو دُر گوش پسندش
 از ناله* من گوش فلک کر نه شدي گر
 چون غنچه* نشگفته دهن باز نمی کرد
 از فیض کرم طبع سخنور نه شدي گر

با پیر مغان بیعت من کی بشدی راست
 در کام دلم باده کوثر نه شدی گر
 کی "مائل" حق فخر غلامیش همی کرد
 در بندگی حیدر قنبر نه شدی گر [م.ب. ص ۱۰۹]

- ۱۳۰ -

ای رخت رشک صد تجلی^۱ طور جلوه گر از جبینت آیه^۲ نور (۱)
 مصحف حسن را جبین و رخت آیه^۳ رحمتی است و سوره^۴ نور
 خاک کویت بلا قصور آمد نور افزای^۵ دیده^۶ دل حور
 چاکر درگه تو صد خاقان بنده^۷ درگه تو صد فغفور
 کی شود دور داعی^۸ درگاه از در درگه تو نا معذور
 گر ز حال دلم شوی واقف سازیم حالی از کرم مسرور
 حضرت! عرض حضرتت این است حاضرم گر بخوانیم به حضور
 چشم طوفان فزای^۹ من در هجر جوش طوفان همی زند چو تنور
 نیست چون دور باش در ره عشق غم دوری ز عاشقان کن دور
 روز وصل تو روز نوروز است شب هجر تو چون شب دیچور
 جبر نقصان خویش میخواهد عقل را عشق کرد گر مجبور
 جام از دست جم نمی گیرد آنکه از جام عشق شد مخمور

(۱) در بیاض چهارم (ص ۷۷) این شعر بقدری محکوک شده است که خواندن آن مشکل است ولی در بیاض پنجم (دیوان مائل) که دیوان مرتب و مسلسل است این شعر این طور نقل کرده است :

ای رخت رشک صد تجلی^۱ طور جلوه گلزار جبینت جلوه نور

عین ممکن است که بوقت کتابت دیوان این شعر در بیاض چهارم قابل قرات بود. درین صورت مصرعه اول درست نقل شده باشد ولی در نقل مصرعه دوم کاتب دیوان سهواً "جلوه گلزار" خواند. این کلمات باوجود تحکیک "جلوه گر از" خوانده می شود، و بعد ازان لفظ "جبینت" می باشد، لیکن از "جلوه نور" مصرع خارج از وزن می شود. گمان غالب آن است که این مصرع این طور می باشد: جلوه گر از جبینت آیه نور.

[م.ح. ۲۰ ر]

کن دلا عرض حضرت وهاب بدعای ملازمان حضور
تا بشه از کرم علی بخشد به بقای ابد مبارک پور
زده ام دست و دل به دامن آل
"مائل" حق ز بیم روز نشور [ب م - ص ۷۷]

- ۱۳۱ -

گفتمش جانان چرا جانم ز غم کردی فگار
گفت جان عاشقان جز غم نمی گیرد قرار
گفتمش پس میتوان غمخواریش در غم نمود
گفت چون غمخواریش کردم شد آن خود ز اختیار
گفتمش کو اختیار آنکه مجبور تو گشت
گفت پس مجبور را با گفتگو باشد چه کار
گفتمش جز گفتگو کی کار کس مر می شود
گفت کارت خود بخود سر می شود از کردگار
گفتمش خوش مزده ام دادی خدا یار تو باد
گفت چون جانت ز جانان شد خدا با تست یار
گفتمش پس این سخن ز اغیار پوشیدن بیه است
گفت کس چون یار حق گشت و باغیارش چه کار
گفتمش عشق حقیقی و مجازی پس یکی است
گفت بیشک از مجاز آید حقیقت آشکار
گفتمش بخشد مراد جان و جانان حق ز وصل
گفت از "مائل" بحق این عرض یا رب گوش دار
[ب م - ص ۷۷]

- ۱۳۲ -

قاصد آمد گفتمش خوش آمدی از کوی یار
گفت از این حرف خوش آمد طبع او گیرد غبار

گفتمش پس این غبار از خاطر او چون رود
گفت چون بیچون بخواهد، خاطر خود جمع دار
گفتمش در خاطر من می بود کاری خط او
گفت دیدم سرخط حسنش پر از نقش و نگار
گفتمش ای کاشکی من خویش قاصد می شدم
گفت من خود چون تو دیدم قاصد عشقش هزار
گفتمش پس چون کنم مردم ز درد دوریش
گفت دیدم صد چو تو مرده در آنجا بر کنار
گفتمش پس چاره درد بگو تا چون کنم
گفت با دردش بساز و تا چه سازد کردگار
گفتمش پس غیر صبرم چاره دیگر نماند
گفت الصبر است مفتاح الفرح، ای دلفگار
گفتمش من صبر کردم بر امید فضل حق
گفت اندر صبر باش از فضل حق امید وار
گفتمش از "مائل" حق هیچ بشنیدی چه گفت
گفت، گفتا گر بحق باشی شوی یار، یار
[ب ۳ - ص ۷۸]

— ۱۳۳ —

در خدمت تو بسته کمر بنده، بنده وار
در عرض بندگی ست بهر دم سخن گذار
خوش یافت این گهر ز لب لعلت اشتها
لعل و گهر بیک سخنت می کنم نثار
خوش فصل نو بهار و یا موسم شکار
خوشت ز هر دو چونکه بگردند هر دو یار
خوش لذت شکار و یا سیر سبزه زار
خوش هر دو لیک خوشت از آن یار در کنار

خوش خوردنِ شراب و یا سیرِ سبزه زار
 این هر دو خوشتر اند بخوشی^۱ حضور یار
 سازد غم زمانه کنار از کناره ام
 آید چو در کنار من آن یارِ غمگسار
 ای یار نیک منظر سویم نظاره‌ای
 پیوسته بسته چشم براهم در انتظار
 کوچون سگ است بکوی^۲ توعو و کنان زدور
 حرف رقیب راست کجا جای^۳ اعتبار
 هر سو چمن چمن گل جام است پیش رو
 پس توبه از می است کجا اندرین بهار
 شاها به نقش بندی اقبال سرمدت
 نقش کرم بکام دلم یافت خوش نگار
 شاها چو یاورت کرم مرتضی علی ست
 بادا کرم ز نام تو پیوسته نامدار
 خوش لعل چون گهر ز کرم شاه گفته است
 لعل و گهر بیک سخنت می کنم نثار
 این نو غزل که بر غزل شاه گفته ام (۱)
 باد از قبولیت کرم افزا بصد وقار
 بادا ز دوستی^۴ جناب تو نامور
 خوش هر غلام نام تو [یا] شاه ذوالفقار
 در دوستی^۵ پنجتن و حب چار ده
 خوش "مائل" حق است بحق از یمن هشت و چار
 [ب ۳ - ص ۸۲]

— ۱۳۴ —

موسم باران رسید و جا بجا ابر مطیر
 از ترشح ساخته روی زمین گلشن نظیر

(۱) اشاره بطرف میر کرم علی خان والی سند.

شد زمین و جمله ما فیها بدم رنگین چو گل
 آمد از رنگِ شفق گلرنگ چو ابر مطیر
 دور عشرت جا بجا از سیر سبزه رخنماست
 دور ساغر باد با این دور عشرت مستدیر
 ساقی^۱ دوران صلاهی دور ساغر عام کرد
 بزم یاران گاه یاران دید چون عشرت مسیر
 هیچ میدانی چه می گوید به یاران صوتِ رعد
 یعنی از شرباً طهوراً ساقیا جامی بگیر
 عالم آب آمد و با خلق عالم از سما
 اشریوا کاسات شرب العشق را آمد نظیر
 چیست یاران آنکه زو سرشار خلق عالم است
 عالم سرشاری آمد وقف هر برنا و پیر
 آیه جنات تجری تحتها الأنهار گشت
 در تقاطر از لب هر قطره خوش شهرت پذیر
 جابجا آب روان و سبزه زار سبزه است
 بایدم بندم خضر را گاه سیر ابر مطیر
 بسکه سعی طوف مکلی شد صفا بخش قلوب
 گفت هذا مکة لی (۱) هر صغیر و هر کبیر
 کوز عرش آیند سویی^۲ فرش این دم قدسیان
 شد نزول رحمت رحمت ز بالا چون بزیار
 خشکی زهد ریا را هم طراوت لازم است
 زاهد! از باده نوشی باشد این دم ناگزیر
 مزرع اعمال را آبی بجوزین آب ریز
 گوش کن ز آب روان این تازه پند دلپذیر
 نعم ابر و نعم باران نعم بزم و دور جام
 می توان از "مائل" حق شد ز نعمایش خبیر

(۱) اشاره ایست بطرف روایتی عام که اسم "مکلی" مأخوذ است از "مکة لی" یعنی "برای من مکة است".



- ۱۳۵ -

ساقیا ساقیا ، بیار بیار جام مَی، جام مَی ، بیار بیار
 دردِ یار است که یار من همه جاست گشته ام گشته ام دیار دیار
 تا به تن جان ست جان بجانان است کرده ام کرده ام قرار قرار
 بایدت بایدت ز اغیاران الحذر الحذر فرار فرار
 گشت گل گل ز گلشنِ حُسنِ صد چمن صد چمن بهار بهار
 سو بسو همچو من اگر طلبی بنده ات بنده ات هزار هزار
 باش تا یار باشدت "مائل"

مائل مائل بیار بیار [ب م - ص ۹۲]

- ۱۳۶ -

رخش ز ماه خوش است خوش ز مهر انور نیز
 خطش ز سبزه خوش است و از بهار خوشتر نیز
 مرا که کام دل از بوسه کرده است شیرین
 لبش ز شهد خوش و خوشتر است ز شکر نیز
 دهانِ گل به مدیحتش چه نیک گوهر سفت
 بود دهانش ز گل خوش ز درجِ گوهر نیز
 مشامِ دهر چو از بویِ گیسویش بویا ست
 خجل ز بویِ خوشش گشت مشک و عنبر نیز
 نه گشت دستِ رسم پایِ بویش هرگز
 نثار پاش نمودم اگرچه صد سر نیز
 اگرچه مست دوام ز جوشِ باده عشق
 خوشم ز ساغر چشم است شرابِ احمر نیز
 ز قامتش ز قیام آمده قیامت ساز
 نمود حشرِ خطش تازه شورِ محشر نیز
 به صبح طالعم آن مهروش نکرد طلوع
 نمودم ارچه همه شب شمار اختر نیز

بگاه باده کشتی خوش بود بفصل بهار
 هوای ابر و نسیم قدوم دلبر نیز
 بهضرتش نه شده اطلاع از حال
 ز داغ دل بنمودم اگرچه محضر نیز
 اگر کند بسرفرازیم قدم رنجه
 فدای مقدم جانان است جانم و سر نیز
 نصیب "مائل" حق خوش زیاد حق آمد
 محبت نبی و اهل بیت اطهر نیز [ب م - ص ۹۹]

- ۱۳۷ -

زد آتش عشقت به دل من شرر امروز
 از حال دل افکار چه پرسی خبر امروز
 کارم چو به تسلیم و رضا در ره عشق است
 از کار قضا و قدرم بی خطر امروز
 تا جوش غم عشق تو تسکین به پذیرد
 خون جگر از دیده نمودم بدر امروز
 منظور دلش بود بگردیدنم از دور
 کآمد خوشم آن نور نظر در نظر امروز
 بُد جاش دلم زان بدلم کرد دگر جا
 خوش دلبرم آمد به وطن از سفر امروز
 از هیچ دری حرف مروت نه شنیدم
 شی لله زنان گرچه شدم در بدر امروز
 با اهل حق امروز مرا صحبت گرم است
 از "مائل" حق گوش کن این خوشخبر امروز [ب م - ص ۹۸]

- ۱۳۸ -

ای آه سحر خوش آمدی باز با سوز جگر خوش آمدی باز
 چشم برهت سفید گشته ای نور نظر خوش آمدی باز

بادا دل و دین من فدایت دل برده دگر خوش آمدی باز
 گر جان طلبی بجان قبول است جانان تو بیر خوش آمدی باز
 گردد رو تست سرمه چشم پا کحل بصر خوش آمدی باز
 جانم به تو بود در غریبی ای جان ز سفر خوش آمدی باز
 "مائل" بحق است مائلش باش
 از حق مگذر خوش آمدی باز [ب م ص ۳۳]

- ۱۳۹ -

شنید [ه] شب ز بتان تازه نغمه ناقوس
 بدیر عشق دل خویش ساختم مانوس
 بروز پرتو نورش مگر نصیبی خاص
 به گشت شمع جمال ترا دلم فانوس
 ترا که گفت که با تیغ ناز قتل کن
 عبث به کشته ناز خودی تو در افسوس
 ز بس رضا به قضا کرده جان بتو تسلیم
 شهید عشق ترا جا سزد به مشهد طوس
 دلی که در نظرش خال و خط مجنون است
 بحرص دانه مدام است بدام غم محبوس
 گرفت سرخط حسنش بکار خوشخطی
 بروی یار چو آثار خط شد محسوس
 بکام آنکه بسودم سر نیاز بپاش
 خدا نصیب دلم کرده دولت پابوس
 بکش شراب که بر رغم طبع خویش کنم
 علاج خشک دماغی زاهد سالوس
 عبث به عجب ز نقش و نگار بی معنی است
 کجاست دلق ملمع که از دم طاؤس
 ز دور جام می امروزت این گزین پند است
 کجاست دور جم و روزگار کی کاؤس

مشو بشادي يکچند شاد دل کاین جا
 رفیق خنده شادي است گریه افسوس
 بحکم قو مو لله قانتین بر خیز
 ز خواب غفلت فرمود کوس بانگ خروس
 باین امید که حق جرم بخش عباد است
 ز فضل حق نتوان بود هیچ دم مایوس
 چمن چمن چو گل وصل پیش رو دارد
 نصیب "مائل" حق باد گلشن فردوس

—۱۴۰—

جز تو نشنید داد من چون کس	اي کس بیکسان بدادم رس
کي سلامت متاع کس ماند	در دیاری که گشت دزد عسس
بایدت پیش و پس نظر کردن	پیشوا را بلا است چون واپس
باش محکوم حق ز پاک دلی	چند باشی بحکم نفس نجس
هر نفس کن بیاد حق مصروف	نقد عمر است چو صرف چند نفس
من ز دل بردنت نیم بیدل	داد [ه] گیرد چسان کسی واپس
ده ز شرب الحیات یک جامش	تا شود زنده شیخ مرده نفس
بسکه "مائل" بحق ز صدق دل است	
فضل حق بهر مائل آمده بس	

—۱۴۱—

درد یاری کشیده ام که مهرس	در، دیاری رسیده ام که مهرس
کي ز مالک رود ره مقصود	خوش براهی رسیده ام که مهرس
آه عشقت چه گونه بی اثر است	جگری را دریده ام که مهرس
در بهار غمش ز بلبل شوق	نغمه ای را شنیده ام که مهرس

"مائلا" از می ولای الست

جرعه را چشیده ام که مهرس [ب م - ص ۱۳]

-۱۴۲-

گوهر دریای عشقیم از صفای ما مپرس
 هر دو عالم هیچ باشد از بهای ما مپرس
 خوانده ام لفظ فنا فی الله از روز ازل
 مشت خاکم در هوا شد از فنای ما مپرس
 فکر دنیا عین فکر دین ست گر فکرت رساست
 فکر خود بنمای و از فکر رسای ما مپرس
 نغمه ذکرم بود هر لحظه نامت یا عظیم
 بلبل گلزار شوقم از نوای ما مپرس
 "مائل" از روز ازل سرمست صهبای ولاست
 ای دل سرمست ایمان از ولای ما مپرس

[ب-۳- ص ۱۳]

-۱۴۳-

آنکه یاد حق آمده یارش	رفتش از یاد یاد اغیارش
شد جهانی ز جان خریدارش	نقد جانها ست جنس بازارش
عالمی مست سیر رخسارش	همه سرشار چشم سرشارش
روز و شب دل بشوق دیدارش	میکنند یاد زلف و رخسارش
دل که از بیخودی ز خود رفته است	بُردش از خود کرشمه یارش
کرد خضر لبش مسیحائی	بهر بیمار چشم بیمارش
پیش من خوار باده خوارانند	گفت در ناز چشم میخوارش
بشنو از این اسیر دام بلا	موبمو وصف زلف خمدارش
تا دل عالمی به دام آرد	باید از تار زلف زنارش
میکنند کام جان بدم شیرین	بوسه ای از لب شکر بارش
مه جبینم چو مهر بان آمد	مه خجل ماند پیش رخسارش
چیست این طره گل و دستار	تاج گلهاست زیب دستارش
ریشک گلزار خلد آمده است	هر گل شه پسند گلزارش

پا بگل مانده دیده قامت یار سرو شمشاد گاه رفتارش
 خانه‌ای کاید اندر آن گلرخ گل شود گل ز خار دیوارش
 در خبر گیریم به دلداری ست کرد تا آن دل خبردارش
 دست در کار و دل بیارخوش است با دل و دست ماست چون کارش
 طرفه در این زمین کرم گفته است گشت طوطی خجل ز گفتارش
 میر ما چون کرم علی خان است کرد نام علی کرم یارش
 باد یارش بخواب و بیداری طالع یار و بخت بیدارش
 خوش تر آن کس که کرد عشق حقش

همچو "مائل" بحق، بحق یارش [ب ۳- ص ۹۵]

- ۱۴۴ -

ساقیا می ده که باران مراد آمد بجوش
 گشت ابر رحمت از رعد نشاط اندر خروش
 ابر رحمت از ترشح گاه این طغیان عیش
 می دهد ساغر به کف مینا بکف خم را بدوش
 عالم آب آمد و عالم به گوش دل شنید
 از لب خندان جام می صدای نا و نوش
 آیه لا تقنطوا من رحمة الله الرحیم
 طرفه از فرقان رحمت خلق عالم کرد گوش
 نغمه جنات تجری تحتها الانهار باز
 در میان گلشن دوران سروده اهل هوش
 بسکه عالم گیر آمد عالم آب از فرح
 ماند شیخ و زاهد از حسرت درین عالم خموش
 دیده طبعم "مائل" این تازه گلشن در دعا
 امقینا غیثاً مغیثاً گل شد از طبع مروش

[ب ۳- ص ۷۲]

-۱۴۵-

سر مست شراب ناب مي باش و از سوز جگر کباب مي باش
 دائم بهوای زلف جانان سر گشته پیچ و تاب مي باش
 ای گوهر گوشواره حسن پیوسته آب و تاب مي باش
 در دور پیاله فرصت از چیست ای ساقی ما شتاب مي باش
 ای جمله عدم به بحر هستی مانند حباب آب مي باش
 محروم ز فکر و ذکر جانان ای شیخ بخورد و خواب مي باش
 ای واقف فیض خاکساری خاک ره بو تراب مي باش
 "مائل" زمی ولا است سر مست

ای جانِ عدو کباب مي باش [ب-م- ص ۲۳]

-۱۴۶-

من نمی گویم که عاقل باش یا دیوانه باش
 هر چه باشی باش اما در جفا مردانه باش
 در هوای عشق جانان ساکن میخانه باش
 بهر چشمش نشه و بهر لبش پیمانه باش
 تا بیایی از قدوم محمل لیلی خبر
 در بیایان جنون سرگشته و دیوانه باش
 ای سراپا مبتلای پیچ و تاب زلف یار
 با دل صد چاک بهر گیسویش چون شانه باش
 آشنای دل شود دل را به دلبر وا گذار
 در طریق آشنائی از همه بیگانه باش
 دیده بیت ابرو جانان و چشم مست یار
 گاه در بیت الحرام و گاه در میخانه باش
 چند سازی گریه از سوز جگر "مائل" چو شمع
 در طریق جان نثاری پیرو پروانه باش

[ب-م- ص ۲۴]

- ۱۴۷ -

ز مستان بشنو این پیغامِ اخلاص
 بیا ساقی بیاور جامِ اخلاص
 چه جام آن کوجم از وی کامیاب است
 چه جام آن کو بود همکامِ اخلاص
 مرا اخلاص تو چون دل نشین است
 مزد نقش دل من نامِ اخلاص
 چو کعبه می کنم طوف حریمت
 به کویت برده ام احرامِ اخلاص
 در اخلاص منم چون پا به زنجیر
 شده زلفت برایم دامِ اخلاص
 ز خط خطه حُسن است سرسبز
 بخوان این خط ز خط جامِ اخلاص
 بکارت آمد آخر این دل من
 به از آغاز شد انجامِ اخلاص
 رخم بنموده کردی کشت ما نم
 خوش ست این کِشتت از انعامِ اخلاص
 در اخلاصت خلاص از خویش گشتم
 بود این معنی انعامِ اخلاص
 سزد کان مه جبینم سازد از مهر
 بسان صبح روشن شامِ اخلاص
 در اخلاص آنچه گوید کو بگوید
 بود بیه از دعا دشنامِ اخلاص
 بحق سرشار از عشق حق آمد

دل "مائل" بحق از جام اخلاص [ب م - ص ۱۰۰]

-۱۴۸-

در حضرتش چو دید دلم روبکارِ عرض
 بنمود دل به دل غمِ هجران بیارِ عرض
 گفتا اگر نماید جانان ز جان قبول
 عرضِ نثار جان است ازین جان نثارِ عرض
 از هر دیار ناله صد تازه دردِ خاست
 دل کرد دردِ یار چو در هر دیارِ عرض
 شد دردِ عشقش آخر شهرت پذیرِ دهر
 آه دلم نمود ز بس اشتهاارِ عرض
 کن باریابِ عشقِ خودم، گفتمش، بگفت
 در بارگاهِ عشق عبث بار بارِ عرض
 گفتم به پیشم آ، که کنم جانت پیشکش
 گفتا مکن به پیش من این زینهارِ عرض
 گفتم سزد که بوسه به پیغام بخشیم
 گفت از پیام بوسه مکن بیوقارِ عرض
 گفتم مگر خطِ تو جوابِ خطم شود
 گفتا ختمش بخطه عشق است عارِ عرض
 گفتم نه شد ز زلفِ کجیِ راست کار من
 گفتا کجا است زلف سزاوارِ کارِ عرض
 گفتم ز چشمِ مست بکن گوشِ عرض من
 گفتا به مست نیست بدربار بارِ عرض
 گفتم مگر مسیح لبِت چاره ام کند
 گفتا بلی سزد کند آن هوشیارِ عرض
 گفتم چه خوش بگفت که بر گفته عظیم
 "از وصل یار باش تو امیدوارِ عرض"
 لعل لبش شنیده بمن گفت شاد باش
 غمهای هجر کرد ز تو برکنارِ عرض

سر دست یار دست به آغوش آورد
 گردد ز حق اجابت اگر دستیار عرض
 در، دم شوی دوچار به آن یار چاره ساز
 کن عرض خود کنون بشه هشت و چار عرض
 کردم چو عرض آمده یارم بخنده گفت
 که از من ترا بعون شه است ابتشار عرض
 نامد بغیر یاری شاهم وسیله ای
 بودم چو پیش یار وسائل شمار عرض
 قدم بلند تر ز کراماتش آمده
 داد از کرم علی چو مرا اقتدار عرض
 شاید یک از هزار کند بالکرم قبول
 دارم بحضرت کریمش صد هزار عرض
 تا باریاب فیض ز ارباب حق شود
 از "مائل" حق است بحق باربار عرض

[ب ۴ - ص ۹۹ ، ۱۰۰]

- ۱۴۹ -

در نو بهار خط بنوشتم به یار خط
 که آباد باد گلشن حسن از بهار خط
 در چین حسن دیده سحر مشکبار خط
 صد بار مشک چین به نمودم نثار خط
 چشمم ز شوق تا بخط روی او فتاد
 شد توتیای چشم دل من غبار خط
 تا نقش بند حسن بخط داد نو نگار
 با نقش کام داد چه زیبا نگار خط
 خطش خط وصال ز کنعان به مصر برد
 یعقوب شوق داشت ز بس انتظار خط

دایم به نو بهار خطش خضر در دعا ست
 سرسبز کام باد ابد سبزه زار خط
 آمد سخن بوصف خطش بسکه مشتهر
 افزود سر خط سختم اشتهار خط
 با هر دو داد جان و دلم خط بندگی
 زلفش برخ فتاده شد یار غار خط
 خط نجات داد بدست بلال عشق
 آمد ز بس بخل رخس دستیار خط
 پیک دلم که در طلب ماه مصر بود
 گم کرده راه چاه ذقن در غبار خط
 خواهد مگر ز صبح بنا گوش صبح وصل
 روزش به شب رسیده چو در روزگار خط
 از خط روی یار بخوانده خط نجات
 بنوشته طرفه "مائل" حق سوی یار خط [ب م ص ۷۳]

- ۱۵۰ -

با تو ای جان من خدا حافظ	جان و جانان من خدا حافظ
آمدی و بیک ادا بردی	دین و ایمان من خدا حافظ
رفتنت کرد چون شب دیجور	شب هجران من خدا حافظ
کرد در فرقت بیا طوفان	چشم گریان من خدا حافظ
چیست چشمم ز درد دوری تو	ابر نیسان من خدا حافظ
شد زیادت مگر که [؟]	عهد و پیمان من خدا حافظ
کرد عاشوره رفتنت یک بار	عید قربان من خدا حافظ
چون تو رفتی شیندم از قمری	سرو بستان من خدا حافظ
رفته، بر دی بسازش دل و جان	ساز و سامان من خدا حافظ

چون به جانان است جانت ای "مائل"

با تو ای جان من خدا حافظ [ب م ص ۷۹]

- ۱۵۱ -

باشد به پیش شمع جمالت چه جاي شمع
 بشنیده ام ز گریه شمع این صدای شمع
 بیگانه چند خوانیش از سوز عشق خویش
 با شمع رویت آمده تا آشنای شمع
 پروای سوختن نبود گر به خاطرش
 پروانه وار گشت دلم تا فدای شمع
 باشد ترا چه قرب چو پروانه پیش وی
 پروانه کرده تو که اندر هوای شمع
 می باش همچو "مائل" حق جان گذار عشق
 دریاب این حقیقت پروانه های شمع
 [ب ۴ - ص ۵۶]

- ۱۵۲ -

دلم از داغ عشقت آمد داغ
 داغ عشق است به دل چو لاله به باغ
 شد دلم گل ز داغ عشق تو لیک
 کرد این داغ جان دشمن داغ
 شب چو در خانه ام رخ افروزی
 خانه ام را چه حاجت است به چراغ
 دادن از من ببردن از تو، دگر
 نیست بر جان من بجز ابلاغ
 گر کند و او چو گل بیخنده دسی
 تا برم از دهان یار سراغ
 من به حیرت ز خال ابرویش
 نیست خوف کمان مگر با زاغ
 زاهد از زهد خشک شد دل سرد
 کرد از بوی می چو تازه دماغ

پیشش از سوختن چه پروایم
 همچو پروانه ام به گرد چراغ
 دل بسیرش چو گل بمدح شه است
 شد ز باغ فدک مرا چو سراغ
 لوحش الله که داد فضل حق
 از می حُـبِ شاه تازه ایـاغ
 بجز از یاد حق بجمداالله
 فکـر "مائل" بحق نه یافت فراغ [ب م - ص ۱۰۱]

-۱۵۳-

دیدم بـتی شمشاد قد گاه تماشا یک طرف
 طوبای جنـت یک طرف وان سـرو بالا یک طرف
 دارم بیاد چشم یار کامد بـزلفش همکنار
 دل مست صـهبا یکطرف جان غرق سودا یک طرف
 در گلشن حسـنش مدام باشد ز عشقش صـبح و شام
 گل در تماشا یکطرف بلبل به غوغا یک طرف
 باشد منور مهر و ماه هنگام شام و صبح گاه
 زان ماه ابرو یکطرف زان مهر سیما یک طرف
 از ماغر چشمش مگر خورده است مـی که افتاده است
 دیوانه مجنون یکطرف مستانه لیلـی یک طرف
 میخانه عشق است این پُر از شراب عشق بین
 خـم با سـبو در یکطرف ساغر بمینا یک طرف
 دل بسته گیسوی اوست جان خسته ابروی اوست
 با هیر رانجهـن یکطرف وامق بعدرا یک طرف
 آن گلشن آرای جهان ، آید چو در گلشن شود
 گلشن به گلها یکطرف وان گلشن آرا یک طرف
 اغیار پیش ما کجاست هر کس به یاد یار ماست
 در کعبه مومن یکطرف در دیر ترسا یک طرف

خوش در مناجات وي است شاغل بطاعات وي است
 در تیه هارون یکطرف بر طور موسی یک طرف
 گو بهر قتل عاشقان گیرد به کف تیغ و منان
 خطش بفرمان یکطرف چشمش بایما یک طرف
 در کوه و در دشت محن جان داده رفتند از زمن
 فرهاد شیرین یکطرف مجنون لیلی یک طرف
 در بزم یاران شفیق، شادی بغم باشد رفیق
 در خنده ساغر یکطرف در گریه مینا یک طرف
 دام فریب کفر و دین دانند ارباب یقین
 تسبیح زاهد یکطرف زنتار ترسا یک طرف
 دارد به عشقش مبتلا مائل چو خسرو بر ملا
 تن یکرف، جان یکطرف، سر یکطرف پا یک طرف
 خوش "مائل" حق باحق است در فکر و ذکر مطلق است
 از ذکر دنیا یکطرف و از فکر عقبای یک طرف
 [ب م - ص - ۶۸]

- ۱۵۴ -

بر رخت ای گلبدن این طرف و آن طرف
 گشت گل افشان چمن اینطرف و آن طرف
 زلف تو ای دل شکن این طرف و آن طرف
 هست شکن در شکن اینطرف و آن طرف
 تا تو شکستی ز کین داد شکستی به دین
 زلف تو ای اهرمن اینطرف و آن طرف
 دام چه گیسوی تو تیغ چه ابروی تو
 شد به بگیر و بزن اینطرف و آن طرف
 بر ختن زلف تو برد شب از چین گرو
 نگهت مشک ختن اینطرف و آن طرف

جرعه طلب صد هزار جمع شده خضر وار
 دیده به چاهِ ذقن اینطرف و آن طرف
 چشمِ توجّه ترک مست خالِ توجّه بت پرست
 مانده ز قرب الوطن اینطرف و آن طرف
 گاه بهارِ خطت نقش و نگار خطت
 گشت چمن در چمن اینطرف و آن طرف
 سوخت دلم شمع وا گشته ز غم اشکبار
 بی تو بهر انجمن اینطرف و آن طرف
 خوش به گلستانِ عشق هست غزلخوان عشق
 بلبل شوریده تن اینطرف و آن طرف
 گشته مخلا بیمار کرد دلم اختیار
 خلوت در انجمن اینطرف و آن طرف
 باد بعون علی نام کرم منجلی
 از کرم ذوالمنن اینطرف و آن طرف
 دبدبه^{*} خسروی کرد به عالم قوی
 خسرو شیرین دهن اینطرف و آن طرف
 خوش سخن حق سرود سر^۳ حقیقت نمود
 "مائل" حق در سخن اینطرف و آن طرف
 [ب ۳ - ص - ۷۲]

-۱۵۵-

جز دردِ یار نیست دگر در دیار عشق
 دردا که دردِ یار شده یار غارِ عشق
 بر عکس کارم آمده چون رو بکارِ عشق
 دل بیقرار مانده به دارالقرارِ عشق
 بر دارِ عشق صرّقه^{*} سرداری از چراست
 سردارِ این دیار بود سر بدارِ عشق

بر دارِ عشق خوش سرِ منصور می سرود
 گمنام دهر گه نبود نامدارِ عشق
 تا در کشد ز ساغرِ چشم تو جرعه‌ای
 بیخواب ماند چشمِ دلم در خمارِ عشق
 در گلشنِ رخت که ز حُسن ست رشک خلد
 سرسبزیِ خطِ تو فزوده بهارِ عشق
 از نقشِ عشق غیر نگاریم ساده لوح
 حق کرد نقش لوحِ دلم چون نگارِ عشق
 تا در دلم مقامِ دل آرام گشته است
 در شهرِ عشق کیست بجز شهریارِ عشق
 از میلِ حق چو در ره جاذبان ست جان بکف
 زبید خطابِ "مائل" حق جان نثارِ عشق

[ب م - ص ۷۰]

- ۱۵۶ -

چو من مباد کس از درد مبتلایِ فراق
 بدورِ بیک‌سیم بس بود بلایِ فراق
 در ابتدایِ دل از دست داده ام سردست
 بحیرتم [که] چسان گردد انتهایِ فراق
 بغیرِ گریه که جاری به جوشِ دردِ دل است
 بگو کنم، نه کنم شرحِ ماجرایِ فراق
 چو صوتِ رعد که آرد بجوشِ یاران را
 فزوده ناله من جوشِ گریه‌هایِ فراق
 بشرطِ آنکه اگر وعده‌اش وفا دارد
 به مؤثرِ وصل نمی رنجم از جفایِ فراق
 شهیدِ تیغِ نگاهم به یک کرم فرما
 به کربلایِ فراقم چو مبتلایِ فراق

همیشه در غم عشق است ز خویش بیگانه
 نه دیده ام چو دل خویش آشنای فراق
 دعای وصل به تسلیم جان نمودم عرض
 بفهم بنده پیامد چو مدعای فراق
 دلم به مصر محبت ز بسکه زندانی ست
 گذشت عمر عزیزم به های های فراق
 به شهد بوسه نماید دواي درد دلم
 بجویم از ز مسیح لبش دواي فراق
 فراق یار چو نی بینوای عشقم کرد
 ز جان "مائل" حق بشنواين ندای فراق

-- ۱۵۷ --

ذکر لب خال بتان، نیمي شکر نیمي نمک
 شد حرفم اندر ذکر شان نیمي شکر نیمي نمک
 از خال و لب در عشق یار کردم ز مصر و هند بار
 دارد ازان این کاروان نیمي شکر نیمي نمک
 شهد و شکر گفتار اوست کان نمک رخسار اوست
 ز آن ست رخ یار از دهان نیمي شکر نیمي نمک
 نظم دهانش دیده ام نثر خطش فهمیده ام
 در نظم و نثر است این بیان نیمي شکر نیمي نمک
 شکر زبان مصري است، کان ملاحه هندی است
 دارد بتم ز این دو زبان نیمي شکر نیمي نمک
 شکر مذاقی های او برده ملاحه در گرو
 دارد گرو حرفش ازان نیمي شکر نیمي نمک
 طوطی به شکر آشنا ست بلبل نمک بخش ندا ست
 دارد بتم ز آن در دهان نیمي شکر نیمي نمک

شهد لبش جان بخش شد ملح رُخش درمان من
 زان باشدم درمانِ جان نیمي شکر نیمي نمک
 با شهد بوسه داد جان چون با نمک پروردگان
 شد نَقْل بزم می کشان نیمي شکر نیمي نمک
 خوش ذائقه گر شکر است، ملح نمک زان خوشتر است
 زان دارد این نو داستان نیمي شکر نیمي نمک
 ها شکرِ نعتِ نبی بخشد نمک مدحِ علي
 زان است نعت و مدح شان نیمي شکر نیمي نمک
 بخشد مگر اندر سلام با "مائل" شیرین پیام
 آن لب شکر املح بیان نیمي شکر نیمي نمک

- ۱۵۸ -

بحق آمد چو یک شمار نمک	بیشمار آید اعتبار نمک
بس [که] حقّ داري نمک فرض است	میتوان خواند حق بدار نمک
هست بیشک نمک حرام آن کو	سازد انکار این وقار نمک
خوشر آن کو نمک حلال آمد	از وفاداري قرار نمک
هرکه پاسِ نمک بود کارش	گو بیاید سرش بکار نمک
حق چو حقِ نمک گرامی کرد	می توان بود پاسدار نمک
هرکه یابد نمک ز نام علي	یابد او قدر بی شمار نمک
من نمک خوار آن شهم که مدام	در جهان زاو ست نامدار نمک

از نمک خواري، علي بحق است

"مائل" حق ثنا گذار نمک [ب م - ص ۷۰ هـ]

- ۱۵۹ -

از چرائي تو با من اندر جنگ	شو به صلح و صفا بمن همرنگ
دل باغيار دادن از غلط است	چيست نسبت میان شیشه و سنگ
قرب اخلاص دل به دل باشد	سدّ ره نيست بُعد صد فرسنگ

خط کشیدی کشید حسن خطت خط بطلان به صفحه اژنگ
چند وصف دهان تو گویم دارد این گل زمین چو قافیه تنگ
می کند حل صد معانی نغز گر کشائی دهان چون فرهنگ
باز سر کرده سر کنم ره عشق دارم اینجا چو پای رفتن تنگ
بسکه آمد وسیع فیض جنون عقل را کرد عشق حوصله تنگ
در ترازوی عشق سنجیدم نامده عقل با جنون پاسنگ
خوش به طبعم ز سازش عشق است در ترشح ترانه سارنگ
هست در موسم بهار چه خوش در گل جام باده گلرنگ
خواهد از وی طلاق دختر رز گر چنین ممسک است نشه بنگ
دهد از عشق تازه برگ و نوا بی نوا را ترانه نی و چنگ
دل بساز حجاز دمساز است کرده حبل المتین حب بچنگ

شکر حق کامده ز یک رنگی

”مائل“ حق باهل حق همرنگ [ب.م. ص. ۷۰ه]

- ۱۶۰ -

کرد حق در گلشن عالم چو استشهار گل
گشته خود گل ساخت زان گل احمد مختار گل
بر لب هر گل به گلشن در مدیح آن گل است
پیر گل ، مرشد گل و مولا گل و سردار گل
مصطفی و مرتضی خوش یک گلی پیوندد اند
هر دو یک گل جلوه گر زان هر دو یک گلزار گل
داد یکرنگی درین گلشن بشان پیوند خاص
مصطفی گل ، مرتضا گل ، آله الاطهار گل
گل علی گل فاطمه گلدسته این هر دو گل
هست از این گلدسته زینت یاب هشت و چار گل
گل شد از گل لفظ آمین در دعایم چون شنید
گل کرم باد از علی ، شاه کرم آثار گل

الحق این خوش رنگ گلزار حقیقت دیدنی ست
حق گل و "مائل" بحق گل ، وان گل حق یار گل [ب-م-ص-۹۰]

- ۱۶۱ -

کرد طبعم گل بوصف آن گل این گلزار گل
خود گل و نازش گل و شوخیش گل ، گفتار گل
در گلستان جهان صد رنگ کلها دیدنی است
گل زمین گل آسمان گل زان دو گل گلزار گل
روزگار وصل را این شاد باد از هر گل است
روز گل ، شب گل ، صبح و شام وصل یار گل
بر لب هر غنچه در وصف دهانش این صداست
لب گل و دهنش گل و آن زیر لب گفتار گل
بزم رندان دارد از سامان گل تازه بهار
جام گل ، مینا گل و می گل ، گل میخوار گل
شادی و غم اندرین دوران گل یک گلشن اند
شام فرقت زان گل و هم صبح وصل یار گل
گلخن هجران آن گل را بهاری تازه است
کریه گل ، زاری گل و آن آه آتشبار گل
هست در هر پرده آن گل نهان یک گلشنی
برقع گل ، در برقع چشم و روی آن دلدار گل
چیست زاهد کو به یاد آن گل آمد سبزه خوان
دارد از صد دانه تسبیح در کف هار گل
بشنو از "مائل" بحق این خوش گل طبع عظیم (۱)
هر چه می بینم گل است و در گل و دیوار گل
[ب-م-ص-۹۱]

- ۱۶۲ -

گلرخ من دارد از گل رخنما گلزار گل
چشم گل، لب گل، دهن گل و آن گل رخسار گل
بخش عشاق است در گلزار رضوان هار گل
حور گل، غلمان گل و جنات گل، انهار گل
فکر من در گلشن وصفش چه بالا می رود
عرش گل، کرسی گل و آن عرش آرا یار گل
گلرخ من دارد از گل تازه گلشن درکنار
راء گل و خایش گل و هر حرف آن رخسار گل
در بهار مقدمش بین گلشن آباد جهان
شهر گل، کوچه گل و هر خانه و بازار گل
گلرخم بر عزم کین سامان گلشن می برد
تیغ گل، خنجر گل و آن نیزه گلداز گل
دوش گلپوش آمده آن گلبدن پیشم ز ناز
جامه گل، شلوار گل، لنگی گل و دستار گل
مه جبینم بزم عیش امشب گلستان کرده است
گل لکن گل، شمع گل زان مه جبین انوار گل
گلشن حسن است ز کفر و دین به پیوند نشاط
هندو خالش گل است و ترک چشم یار گل
چیست در تنظیم گلزار سخن "مائل" بحق
خود گل و طبعش گل و هر بیتش از اشعار گل
[ب. م. ص. ۹۰]

- ۱۶۳ -

حرم دل، کعبه دل، قبله نما دل ز سعی مروه دارد صد صفا دل
ولی دل، غوث دل، قطب السماء دل بنام حق حقیقت آشنا دل

یلا دل، راهبر دل، رهنما دل کبی از یادِ خدا دارم جدا دل
 صفا یاب است از انوارِ ایمان تجلا بخش مهر و ماه گردد
 امام اعظم دین حق است زانکه ز بس ز ارباب دل دارد کشودی
 اگر رازش باغیار است صد حیف عبث در فکر پیش و پس براهی
 کنم دستور دانِ رازِ عشقش بگو گر عاشقی با درد دل ساز
 ز پس خورده فریب از دانه خال به بحر خون شهادت خوان عشق است
 رضای حق کند تسلیم شوقش ز رشد شاهي آمد خود به دولت
 برای دفع سحر سامری شد بگویند اهلِ عرشش لوحش الله
 ز امواج خطر بیمش نه باشد بر آرد حالیا آه جگر سوز
 کشد بر خط جرمش حق خطِ عفو اگر مزد رهی، منما رها دل
 که دارم دائما خوش باخدا دل بود روشن ز نور مصطفیٰ دل
 ز مهر حیدر ار دارد صفا دل ز صدق جعفری دارد صفا دل
 بهر مشکل بود مشکل کشا دل و اگر همراه یار است حبّذا دل
 به پیش آ چون تو داری پیشوا دل بیاید گرمی در دستِ ما دل
 که دردِ عشق را بخشد دوا دل بدام زلفش آمد مبتلا دل
 شهیدِ عشق را شد کربلا دل دهد که بر قضای حق رضا دل
 گدای درگاه شاه گدا دل یدِ بیضای موسی را عصا دل
 شود گر سائر عرش عملا دل شود گر کشتیم را ناخدا دل
 شود گر واقف احوالها دل کند توبه گر از جرم و خطا دل

بر آرد مدعای "مائل" حق

شود با حق چو مشغول دعا دل [ب م - ص ۱۰۵]

-۱۶۴-

هر چند که با من است این دل جانش توئی و تن است این دل
 آتش به تن من است این دل چون برق به خرمن است این دل
 خوش آمدی ای نسیم کویش چون گل به شگفتن است این دل
 چون شمع ز سوزش درونی در دهر چه روشن است این دل

خوش آمدي و دلم نثارت کي از تو نهفتن است اين دل
 از شوق شراب بي خوديها آماده رفتن است اين دل
 صد تیغ جفا شکست بروي گویا که ز آهن است اين دل
 جز رشته زلف آن دلاویز کي لایق بستن است اين دل
 بیگانه نوازي ست خویش با خویش چه دشمن است اين دل
 از بهر نظاره گل حسن رنگین چمن من است اين دل
 "مائل" توبه یار باش هر دم

بي یار چو گلخن است اين دل

[ب ۴ - ص ۲۵ ، ب ۳ - ص ۱۲۵]

- ۱۶۵ -

بنام حق دلا در شان مائل بگو لاریب في ایمان مائل
 کمر در خدمت چون بنده بندد شوي گر بنده احسان مائل
 ز نافرمانست لاله داغ بردل بفرما گوش این فرمان مائل
 فقل ایاک نطلب مستغیثاً بجانان دمبدم از جان مائل
 فقل في مجمع الاحباب بالصدق بود حب علي ایمان مائل
 بخواهد از خدا صدخیر و خویش شود گر کس ز جان خواهان مائل
 لب پیمانه در عهدش صدا داد بود پیمان کشي پیمان مائل
 بمنجنون شرح صد دور جنون کرد جنون افزائي دوران مائل
 ذکرنا الجوع گیرد کاسه آتش شود گر کس ز جوع خوان مائل
 بیابد لذت صد من و سلوی ازین خوان الشفا مهمان مائل

بود "مائل" بحق دائم بحق شاد

بگیر این فال از دیوان مائل [ب ۴ - ص ۸۴]

- ۱۶۶ -

به جانان باد عرض از جان مائل پیام و نامه هجران مائل
 ز خون دل به هجرش کرد برپا چه طوفان دیده گریان مائل
 سر اندر حیب جان و جان در کف به هجرش بین سرو سامان مائل

بعید دید از جان فدیہ دارد به بین این عیدی^۱ قربانِ مائل
 ز درد هجر دارد چون به لب جان بیا جانان بکن درمانِ مائل
 شود گل ختمه یا رب ارحم چو گاه نزعِ جان از جانِ مائل
 جزاک الله فی الدارین خیرا بشنود جانش از جانانِ مائل
 فیا رب اعطني شرباً طهورا بود عرضِ دلِ عطشانِ مائل
 فبلنّغ عرض تسلیم المحبة الی من حبة^۲ ایمانِ مائل
 حبیبی کآمده حبّش به دارین شفاعت خواهِ هر عصیانِ مائل
 میاتی فی الجنان مقبول بالحسب بود یک مصرعی درشانِ مائل

به جانان ربطش الحق از قدیم است

بود "مائل" بحق چون جانِ مائل [ب ۳ - ص ۸۴]

--۱۶۷--

بنام ایزد که هر دم یاد دل نامِ خدا دارم
 دمی بی یاد نامش نیستم یادش بجا دارم
 چه بیم و غم ز نازادی^۱ زادِ دو سرا دارم
 که زادِ دو سرا نازاده ام تقدّر ولا دارم
 بحمد الله که سر بر آستانِ مصطفی دارم
 سرِ پابوسیش یکسر بروی^۲ التجا دارم
 چه آرم سر فرو در بی سر و برگی به بابِ کس
 سر افزام که سر بر بابِ فضلِ مصطفی دارم
 بود چون فخر فخری خاصه از اقوال آن سرور
 فقیرم، دولتِ فخر افتخارِ دو سرا دارم
 مزد گر هر سرِ مویم نماید دعوی^۳ شاهی
 که بر فرق سر از حُبِ علی تاج و لوا دارم
 ز دست فیضِ او صد عقده^۴ نکشوده بکشاید
 بهر مشکل که صعب آید علی مشکل کشا دارم

جو حق در هر دو عالم خیر خواه امتش خوانده
 امیر خیر عالم دائم از خیر النساء دارم
 بکام آنکه گردم کامیاب از حسن خلق او
 ز حسن خلق شاه دین حسن صد کامها دارم
 درین گلشن برنگ لاله بهر سرخروها
 بدل صد داغ غم از درد شاه کربلا دارم
 غم عصیان چه دارم چون زیاد شان بجان و دل
 غم زهر دغا و حسرت تیغ جفا دارم
 بصدق حب زین العابدین آن عابد برحق
 ز علم باقر و جعفر بدل صدق و صفا دارم
 شدم تا فیض یاب از طور فضل موسی کاظم
 بدل شوق طواف مشهد سلطان رضا دارم
 بشام حسرت دنیا و روز باز پرس دین
 تقی بدرالدجی دارم تقی شمس الضحی دارم
 درین ره هادیم خوش خلق حسن عسکری آمد
 که در دنیا و دین مهدی هادی ره نما دارم
 کجا آئینه ام زنگی ز فکر غیر حق گیرد
 که دل "مائل" بحق در ذکرشان با صد جلا دارم

[ب ۴ - ص ۶۹]

- ۱۶۸ -

من به باب النجف سری دارم	خوش سر باب سروری دارم
سر من باب باب مرتضوی است	کی سر باب هر دری دارم
کی سرم سایه هُما خواهد	سایه فیض افسری دارم
نیست باکم ز بی سرو پائی	سروپا بخش سروری دارم
بر در درگهش نهادم سر	طرفه سر، طرفه سروری دارم
از علی شد ظهور عشق عظیم	علی الحق چه مظهري دارم

خوش زر جعفري است رائج وقت	جعفري ام همین زري دارم
گشت سيناى عشق سینه من	بسکه عشق قلندري دارم
سزدم دعوي مسیحائی	عیسی آسا اگر خري دارم
شاه ملک جنونم از طفلان	در پس و پیش لشکري دارم
تا نشیند دمي چو دل به برم	دلنشین یاد دلبری دارم
عاشقم بهر عرض دعوي عشق	دل پُر داغ محضري دارم
تا لبم در سخن گهر ریز است	از سخن گنج گوهری دارم
نیست از روبه‌ی چرخم باک	یاور خود غضنفری دارم

مائل اندر دعا است "مائل" حق

نام حق طرفه داوری دارم [ب م ص ۳۶]

-۱۶۹-

من به دل عشق یار می‌خواهم	دل به عشقش فگار می‌خواهم
من به کویش قرار می‌خواهم	جا به دارالقرار می‌خواهم
بخت مجنون و طالع فرهاد	هر دودر عشق یار می‌خواهم
گلشن حسن باد تازه و تر	عندلیبان بهار می‌خواهم
وقت می‌نوشی است و سیر چمن	ساقی گل عذار می‌خواهم
گر چنین است ترشح ساقی	سبزه و لاله زار می‌خواهم
زر به همیان همی کنم عوضش	ساغر زرنکار می‌خواهم
تا گوارا کند غم هجرش	باده خوش گوار می‌خواهم
در غم هجر دوست جان بلبم	دیدن غمگسار می‌خواهم
هست کحل الجواهر الابصار	خاک کوی نگار می‌خواهم
خوش به سودای زلف مشکینش	چین [و] هند و تار می‌خواهم
تا شود عالمی به فرمانم	دل به فرمان یار می‌خواهم
تا دلم را شکار خود سازد	دلبری دل شکار می‌خواهم
هست چون فقر فخر آل نبی	من به فقر افتخار می‌خواهم
دست جود کرم علی خاں میر	بهر خود دستیار می‌خواهم

تا به مدحش کنم دُر افشانی طبعِ گوهر نثار میخوام
 باد درشش جهت بنام و نشان از شه هشت و چار میخوام
 باد پائنده آن جوان دولت دولتش پائدار میخوام

مائل اندر دعا است "مائل" حق

زو دل حق شعار میخوام [ب م - ص م - ۳۴]

-۱۷۰-

دلَم مشتاق دلدار است و جان هم
 چه دل ، چه جانم و جانِ جهان هم
 به هجرش داده ام تاب و توان هم
 فدایِ مقدمش روح و روان هم
 نخیزم چون زمین از زیر پایش
 نشینم گر بصدر آسمان هم
 ز گردون داشتم چشم مروت
 بکام خصم گردان است آن هم
 به کویش می کشم جورِ رقیبان
 نَسیم ایمن درین دارالامان هم
 نصیب من نه شد یک ساغر می
 کشیدم منتِ پیر مغان هم
 کشیدم بسکه جورِ آن جفا جو
 نمی نالم ز جورِ آسمان هم
 بروی من نه شد یک غنچه خندان
 نمودم در چمن گر آشیان هم
 کند جانان قبول ار هدیه جان
 نثارش جانم و جانِ جهان هم
 مکانِ عاشقان در کویِ یار است
 نمودم سیر عرش و لامکان هم

منم نام آور اندر کشور عشق
 گذشتم گرچه از نام و نشان هم
 زهی میر کرم بخش آنکه دائم
 خطایش میر دوران ست و خان هم
 ز یاد دل گذشت از جود و عدلش
 زمان حاتم و نوشیروان هم
 همیشه باد آن میر نکو نام
 بدوران کامیاب و کامران هم

دلت گر "مائل" گلزار عشق است
 به بین یک لحظه این نو گلستان هم [ب م - ص ۳]

- ۱۷۱ -

پيام جان به جانان مي فریسم	من اینک تحفه ^۱ جان می فریسم
به سوي ^۲ پیر کنعان مي فریسم	پيام شوق از مصر محبت
به کامش آب حیوان می فریسم	لبش چون خضر بخشد عمر جاوید
بسان غنچه خندان مي فریسم	به تعریف لبش این تازه مضمون
بسان مار پیچان مي فریسم	من این طومار در تعریف زلفش
بگیسوي ^۳ پریشان مي فریسم	ز خال هندویش پیغام وصلت
به بزم عشق بازان مي فریسم	می ^۴ توحید در پیمانه ^۵ عشق
به سرخیل محبتان مي فریسم	محبت نامه ^۶ از جان جانان
هزاران گل به دامن مي فریسم	ز گلزار محبت در حضورش
به سعدي ^۷ گلستان مي فریسم	من این گلدسته ^۸ مضمون رنگین
نسیم نو به بستان می فریسم	گلستان امیدش باد شاداب
به عهدش تازه پیمان می فریسم	بود پیمانه اش سرشار عشرت
نوید نو به سلطان می فریسم	بود سلطانیش دایم مسلم
به بزم آن سخن دان مي فریسم	من این سرمایه ^۹ جنس سخن را

من این معروضه بهر عرض دعوات بعرض میر دوران می فریسم
پیام آنکه از جان "مائل" اوست
زمیل جان به جانان می فریسم [ب ۳ ص ۹]

- ۱۷۲ -

معروضه به یار می نویسم	عرض دل زار می نویسم
شاید که بزاریم دهد گوش	کز جان نزار می نویسم
توصیف دو زلف مشک ریزش	از چین به تتار می نویسم
زلفش ز فسون به پیچ و تاب است	افسانه مار می نویسم
افسانه چشم مست خوابش	از جوش خمار می نویسم
توصیف خطش به خطم ریحان	بر برگ بهار می نویسم
رفتند مگر بخواب سنگین	بر سنگ مزار می نویسم
حق گفته بدار رفت منصور	بر چوبه دار می نویسم
دل ماز مجاز می کند راست	این نغمه به تار می نویسم
اقرار غلامی علی شیر	با قول و قرار می نویسم
باشد به شکار عیش شاهان	در وصف شکار می نویسم
توصیف شه کرم علی خان	فرخنده شعار می نویسم
نامش به نگین خاتم جم	با نقش و نگار می نویسم

"مائل" بحق است مائلش باش

از مائل زار می نویسم [ب ۳ ص ۶]

- ۱۷۳ -

معروضه به شاه می نویسم	از مهر به ماه می نویسم
غمنامه هجر جان به جانان	با ناله و آه می نویسم
یعنی که قباله غم هجر	با این دو گواه می نویسم
صبح است و می صبحیم بخش	این عرض پگاه می نویسم
با نام تو ای سپهر فرمان	فرمان رفاه می نویسم

وصفت به بیان رفعت قدر خورشید کلاه می نویسم
چشم کرم از علی ست زان رو من عرض نگاه می نویسم
کاسم ز ره کرم روا کن این عرض ز راه می نویسم
"مائل" بحق است غلام نامش

در حضرت شاه می نویسم [ب م- ص ۸۹]

- ۱۷۴ -

اشک حسرت روان ز رو کردم
کمی بخواب آیدم خیال دگر
باده عشق خوش بجوش آمد
پیر میخانه چون ثمن می خواست
صد ختن مشک ریز می آید
چون نگاهم بکوی یار افتاد
سر گرانم ز باده عشقش
دیدن گل مباد منظورش
یک نگاه کرم بحالم کن
سرفرازم بکس ندام سر
"مائل" حق بگفتگوی حق است

بحق این جمله گفتگو کردم [ب م- ص ۸۰]

- ۱۷۵ -

من آن دلبر دلربا را چه گویم
کشود دل آمد ز بکشودن او
به تیغ نکه کشتی و خونم از دل
گل از تاب روی تو گردید چون آب
شده زوب لوح [دلیم] نقش نامت
بود راستی و سم آزادگی ها
چه گویم بغیر از دل آرا چه گویم
من آن گیسوی دلکشا را چه گویم
بپابوست آمد حنا را چه گویم
چه گویم ترا گلعدارا چه گویم
تو زیبا نگاری نگارا چه گویم
من آن سرو باغ وفا را چه گویم

لب لعل او زندگي بخش دلها من آن خضر آب بقا را چه گویم
 ز فیض قدومش شده غنچه ها گل بهار است و باد صبا را چه گویم
 چو "مائل" بجانان ست جان و دل او
 من آن مائل جان فدا را چه گویم

[ب م- ص ۱۰۰]

- ۱۷۶ -

ما ذره سان ز مهر تو دم هر سحر زدیم (۱)
 ز آن دم دم ولای تو چون مهر بر زدیم
 صد سیل خون زیاد تو بر چشم تر زدیم
 بحرین اشک دیده و دل را بدر زدیم
 ز آن دم که اشک ریز شد این بحر بیکران
 صد موج خون دیده ز پا تا به سر زدیم
 تا در ره وفای تو سرگرم رفتن است
 از سوز دل بسان شرر بال و پر زدیم
 ز این آه آتشی که چو برق است شرر فشان
 در خرمن امید مخالف شرر زدیم
 شام الم بیاد دل آورد صبح عیش
 ما دست دل به دامن شب چون سحر زدیم
 غیر از جفای یار نبوده است چاره ای
 تیغت بسر گرفته قضا بر قدر زدیم
 در وصف آمی که بانگشت خط کشید
 شق "قلم نه کرده به شق القمر زدیم"

(۱) در بیاض سویم بجای این مصرعه: گریان و زار و ناله و افغان کنان چو ابر-
 نوشته بود و بر حاشیه این مصرعه بهم رسانید که در بیاض چهارم آن را مطلع
 قرار داد: ما ذره سان بمهر تو دم از سحر زدیم.

راه زمانه نیست چو خالی ز خیر و شر
 کام امید در ره خیر البشر زدیم
 از ظلم باغیان که بجان بتول رفت
 صد داغ غم چو لاله بروی جگر زدیم
 نام علی است ورد دل و جان بهر سحر
 ز آن دم که دم ز مهر علی چون سحر زدیم
 از دستبرد حادثه دهر پُر ستیز
 دستی بسر بیاد شیر و شیر زدیم
 شد فکر ما بغوطه چو "محسن" ز بحر طبع (۱)
 غواص معنییم به گنج گهر زدیم
 بهر دعای دولت ای میر ذوالکرم
 دستی دعا بدامن اثنا عشر زدیم
 پای طلب چو مست در افتاد "مائل" (۲)
 در دامن ائمه معصوم سر زدیم
 [ب ۳- ص ۱۴، ب ۳- ص ۱۱۵]

- ۱۷۷ -

از در درگهت گذر نه کنم	عرض دل بر در درگه نه کنم
درد عشقت ز دل بدر نه کنم	باکس از درد دل خبر نه کنم
جز در بارگاه حضرت عشق	شکوه یار در بدر نه کنم
شمع آسا به محفل عشاق	گریه از سوزش جگر نه کنم

(۱) ب ۳: به بحر طبع.

(۲) در بیاض سوم این سه اشعار زاید اند که مصنف خود آن را در بیاض چهارم نقل نه کرد:

خوش دولتی ست دولت فقر اندرین جهان ما پشت پای بر سر دنیا و زر زدیم
 ما پنجه امید بالطف پنجتن در دامن ائمه اثنا عشر زدیم
 بهر طواف روضه پر نور آجانب مانند هاله حلقه بدور قمر زدیم

همچو ني جز هواي درد فراق هيچگه نغمه بي اثر نه كنم
 غنچه آسا ز راه تنگ دلي خود نمائي به مشت زرنه كنم
 دمدم ابرو تو در تاب است از دم خنجرت حذر نه كنم
 من به شرح مطول زلفش قصه عشق مختصر نه كنم
 گر شوی رخنما به جلوه حسن با رخت نسبت قمر نه كنم
 كُله فقر زيب افسر ما ست تاج شاهي به فرق سر نه كنم
 در دو عالم توئی چو منظورم سوي دنيا و دين نظر نه كنم
 جز درت اي در مدینه علم من سلام در دگر نه كنم

چون دلم "مائل" تو از ازل است

تا ابد از درت گذر نه كنم [ب م - ص ۲۲]

- ۱۷۸ -

امروز عزم رفتن مي خانه مي كنم
 مي را بياد يار به پيمانه مي كنم
 حجاج طوف كعبه به ذي الحجه ميكنند
 من روز و شب طواف همين خانه مي كنم
 كس آشنائي من نشد از شاعران عصر
 از بس خيال معني بيگانه مي كنم
 از طعن عاشقان نبود صرفهات مدام
 زاهد ترا نصيحت رندانه مي كنم
 بهر نمود خلق كه گویند زاهد است
 اکنون بدست مباحه صد دانه مي كنم
 شايد ز جام عشق شوي نشه ياب فيض
 زاهد بيا كه صحبت مستانه مي كنم
 جز نام عشق نيست چو در كشور جهان
 تعمير اين خرابه به ويرانه مي كنم

از استماع مژده^۱ جان بخش مقدمش
 جان را فدای^۲ مقدم جانانه می^۳ کنم
 بیهوده پند بهر کسان "مائل"^۴ مکن
 کوتاه برای شان همه افسانه می^۵ کنم [ب ۳ - ص ۲۸]

-۱۷۹-

عید قربان است و من قربانی^۱ جان می^۲ کنم
 حبّذا سامان عیش عید قربان می^۳ کنم
 می^۴ شود جانم بیک تکبیر قربان سرش
 گر دمی^۵ من گوش بر تکبیر جانان می^۶ کنم
 نیست مطلوب دل^۷ من زمزم و خیف و منا
 منکه غسل العید از چاه زنجندان می^۸ کنم
 دیده سامان شکوه عید حج و عید گاه
 من به سعی^۹ دل صفای^{۱۰} تازه سامان می^{۱۱} کنم
 می^{۱۲} رود لبیک گو هر کس بطوف بیت حق
 من درون دل طواف بیت رحمان می^{۱۳} کنم
 نیست با عرفات کارم، من بفیض معرفت
 معنی انا عرفنا نقد عرفان می^{۱۴} کنم
 خوش تمتع یافتم از فیض این عید سعید
 بارک الله طرفه عید از حج ایمان می^{۱۵} کنم
 بسته ام احرام وصل از شوق پابوس حضور
 عید حج است و طواف بزم سلطان می^{۱۶} کنم
 میرسد از حق نوید قد اجبنا دعوتک
 در صلوة العید چون دل را دعاخوان می^{۱۷} کنم
 با شه و احباب شه بادا سعید این عید نو
 مژده^{۱۸} صد عیش عرض بزم شاهان می^{۱۹} کنم
 میکند هر گل زر خود را نثار خامه ام
 عیدی^{۲۰} این عید اسعد چون زرافشان می^{۲۱} کنم

میرسانم مژدهٔ این عید در بزم کریم
 چون مبارکبادیٔ این عید قربان می کنم
 بسکه نامش در کرم نام آور از نام علی است
 شرح نامش با خطاب میری و خان می کنم
 تا بیوم العید سازد سیر گلهای نشاط
 در زمین این غزل طرح گلستان می کنم
 بسکه در مدحش گل افشان آمده طبع سخن
 از گلستان فیوض گل بدامان می کنم
 باد عهد دولتش پیوسته با اقبال یار
 من باقبال ابد این عهد و پیمان می کنم
 می نمایم هدیهٔ دعوات تبلیغ حضور
 در دعایش "مائل" خوش عید قربان می کنم
 [ب ۴-ص ۳۹]

-۱۸۰-

صاحب افسر ز نوئ سر منم	جامهٔ عریانی است زیب تنم
قانعم بر فقر و فاقه چون به دهر	آمده فیض قناعت مخزنم
چون سفر اندر وطن بگزیده ام	باشد اندر کوی غربت مسکنم
تا زنم بر حرص دنیا دست رد	دست در دامان همت میزنم
هر بهار عیش را غم لازم است	کمی بود بی خار گل در گلشنم
رهنمایم آمده چون شیر حق	نفس سگ کی میتوان شد رهنم
با نیاز دل که شرط بندگی ست	بر غلامیٔ علی نازان منم
تا شوم آسوده در خاک نجف	در نجف فرما خدایا مدفنم

همچو "مائل" کو بیاد حق خود است

از غم دنیا و عقبی ایمنم [ب ۴-ص ۸۷]

- ۱۸۱ -

آنکه از ساغر چشمت شده سرشار منم
 آنکه از چشم تو افتاد بیکبار منم
 چشم دارم که نپوشد ز رخم چشم چو گل
 زین سبب چشم براه گل رخسار منم
 شب دلم بسکه بشمع رخ تو گشته بکار
 همچو پروانه به بزم تو دل افکار منم
 [ب ۳-ص ۳۴ ح]

- ۱۸۲ -

مکرد از من جدا گرد تو گردم	بیا بهر خدا گرد تو گردم
جدائی کن جدا گرد تو گردم	بگردیدم بس از درد جدائی
بیا ای آشنا گرد تو گردم	دلم بیگانه وش می گردد از غیر
نما ای مه لقا گرد تو گردم	بگردد تا دلم گردد چو هاله
صفاک الله بیا گرد تو گردم	بود صبح صفا چون دیدن تو
تو می گردی چرا گرد تو گردم	من از راه وفا هرگز نه گردم
بیا تا در هوا گرد تو گردم	ز مهرت گشته ام چو ذره گردان
[چو] گردون، کن رها گرد تو گردم	بگردد در جفایم چند ای شوخ
سرت گردم بیا گرد تو گردم	نباشد سرسری سودای عشقت
شکار افکن شها گرد تو گردم	بدام لطف گردیدم شکارت
بگردان خسروا گرد تو گردم	نگاه لطف شیرین از سر من
بکن عرض دعا گرد تو گردم	بگلزار نجف ای بلبل شوق
تو مثل مصطفی گرد تو گردم	جهان گردیدم و مثلت نه دیدم
کرم پرور شها گرد تو گردم	مگردان زین گدا چشم کرم را

دل "مائل" که می گردد بگردت

مگردان جا بجا گرد تو گردم [ب ۳-ص ۳۴ ح]

-۱۸۳-

بگو صبا ز من اندر حضور جانانم
 بود نثار حضور تو نقد صد جانم
 ز فیض عشقش اگر شاعر سخندانم
 حدیث عشق ولی پیش کس نمی خوانم
 به بزم عشق ز سوز و گداز آتش شوق
 ز شام تا بسحر همچو شمع گریانم
 منم به عشق گل اندام عاشق رنگین
 اگر چه سرو نیم نونهال و یحانم
 خیال دیدن گل تازه ساخت فکر مرا
 چه خوش بفکر سخن بلبل گلستانم
 چه گونه شرح دهم وصف کیسوی جانان
 بسان زلف چو سر تا به پا پریشانم
 چو مور پای ماخ گر چه قسمتم آمد
 ولی بدولت دین همدم سلیمانم
 بجاست نازش من بر نوازش ممدوح
 بخدمتش چو مدام از نیازمندانم
 بحمد الله که در زمره دعا گوین
 ز داعیان حضور کرم علی خانم
 مرا بیاری کس نیست حاجتی بجهان
 بدهر چون کرمش یار خویش میدانم
 چو توام آمده وصف کرم بنام علی
 ز فیض مکرمتش مفتخر بدورام
 ز فیض مقدمش اندر شکار عید سعید
 بود خجسته درین عهد عید قربانم
 درین خجسته اوان خوش ز فیض جان شادی
 مبارک آمده عید وصال جانانم

چه حاجت است باظهار عرض حالت خویش
 ز بسکه واقفش از حال خویش میدانم
 بس است فیض علی العظیم مقصد دل
 غلام نام علی بسکه از دل و جانم [ب ۳- ص ۳۲]

- ۱۸۴ -

دوش مستانه بسیر گل رخسار شدیم
 گل چو بلبل بفرغان بود که هشیار شدیم
 نقد جان در کف دل کرده به بازار شدیم
 یوسف حسن ترا بسکه خریدار شدیم
 چشم تا باز کشودیم چو نرگس به چمن
 پی تماشای گل چشم تو بیمار شدیم
 طبع ما خاصیت ابر بهاری آموخت
 بسکه در بحر صفات تو گهر بار شدیم
 دوش در خواب چوپیمانه طلب گردیدم
 صبحدم جام به کف بود که بیدار شدیم
 آتش عشق به دل چند نهان باید کرد
 واقف این سخن از چشم شرر بار شدیم
 گشت نظم سخن عشق به دل ناخن زن
 تا که آگاه ازین مخزن اسرار شدیم
 چون زرر گل به خزان میرود آخر برباد
 بر سر مشت زرای دل چه عبث خوار شدیم
 دانه و دام بود خال و خطر روی نگار
 بهر یک دانه درین دام گرفتار شدیم
 رشته سبزه و زنار ندارد فروقی
 تا که (۱) آگاه ز سر رشته زنار شدیم

از ازل مائل صہبا ست دل "مائل" ما
 میندائیم کہ از جام کہ سرشار شدیم
 [ب م - ص ۳۵، ب ۳ - ص ۱۱۳]

- ۱۸۵ -

بہ دل آتش عشق افروختم ز حسرت دل شمع را سوختم
 نمی بود از بسکہ مرهم پذیر بنوک مژہ زخم دل دوختم
 بہ دل نغمہ عشق دارد اثر ز نئی نغمہ غم خوش آموختم
 نہ دارم ز آشفته طبعی غمی ز زلفت پریشانی اندوختم
 سخن پرورا! طرفہ جنس سخن بنقد نگاه تو بفروختم
 بود مائل حق بحق نکته سنج
 ز "مائل" من این نکته آموختم [ب م - ص ۳۶]

- ۱۸۶ -

گر کام دل از دلبر خود کام بر آرم
 در کامبران دوجہان نام بر آرم
 چون گردش جام است بکام دل مستان
 من کام دل از ساقی جم جام بر آرم
 توصیف قد راست تو و گیسوی خمدار
 در مصحف حسنت زلف لام بر آرم
 گر در شکن زلف تو چون شانه کنم جا
 صد مرغ دل از هر شکن دام بر آرم
 جز پختہ دلی خام بود دعوی عشقش
 آن بہ کہ ز دل من طمع خام بر آرم
 دل سوختگان پختہ عشقند و ز خامی است
 گر عاشق دل سوختہ را خام بر آرم
 از شام غم آمد سحر عیش نمایان
 چون دست دعا در سحر و شام بر آرم

بر بام فلک ماه شود محو نظاره
 گر شب مه خود را بلب بام بر آرم
 کردند چو با نام علي وصف کرم ضم
 زین نام نکو مژده اکرام بر آرم
 گمناسیم از بی سرو برگي است ولي زود
 از یمن غلامی علي نام بر آرم
 چون "مائل" حق کام طلب از می و ساقی ست
 خوش آنکه من از ساقی و می کام بر آرم
 [ب م - ص ۱۱]

- ۱۸۷ -

گفتی که به جای تو شب آیم
 جای بصفای است گر بیانی
 بنشین تو چو مردمک به چشم
 خاک قدم تو توتیایم
 بردی دل من به یک ادائی
 خوشنود دل از تو زین ادایم
 هر جا تو شکایتم نمائی
 من شکوه تو کجا نمایم
 توتیغ بدست و من بکف جان
 ای تیز جفا بین وفایم
 دایم بقضا ز ما ست تسلیم
 قایم چو به جاده رضایم
 جانان تو ز بنده عرض بشنو
 در بندگی تو جان فدایم
 هر پاره کشاید آیه غم
 سبب پاره دل اگر کشایم
 از بیخودی ار جدایم از خود
 بنگر ز خدا کجا جدایم
 هردم به نسیم نوای عشق است
 از بی سرو برگي بی نوایم
 بیگانه ز حق چه داند کس
 با "مائل" حق چو آشنایم
 [ب م - ص ۷۷]

- ۱۸۸ -

جز آنکه در غمش جگر خویش خون کنم
 دیگر چسان شکایت دورانِ دون کنم

کرده ز بیخودی به خرابات عشق جا
 خود را ازین خرابه دوران برون کنم
 دیده چو نیش عقرب، چانسوز هاشقان
 افسانه بندی غم دل با فسون کنم
 عقل جهانیان چو چنین کرد جهل، سلب
 صد شاد باد بهر قدوم جنون کنم
 آمد دعای سیفی چون سیف قاطع
 قطع رسوم مظلمه کشت و خون کنم
 در گلشنی که لاله رخم جام می کشد
 لبریز جام گل ز می لاله گون کنم
 طوبای خلد چون بهوای تو قائم است
 با قامت تو نسبت شمشاد چون کنم
 جبل المتین دین متین حُب حیدر است
 تشریح این بیان بشروح از متون کنم
 چون "مائل" حق آنکه بود او براه حق
 در حُب آل فضل حقش رهنمون کنم [ب ۴ ص- ۸۶]

- ۱۸۹ -

ستاره ریز چو از خوشه های انگورم
 گر آفتاب نمایم بجام معذورم
 به بست پیر مغان عقد وصلتش با من
 بغیر دختر رز بسکه نیست منظورم
 به حشرونشر مرا بیم تشنه کامی نیست
 ز صدق دل چو به ساقی حشر محشورم
 بیاد مصحف رویش که عین نور حق است
 وظیفه خوان ز آیات سوره نورم
 سرم ز سر انا الحق بجوش سرداری ست
 بدار عشق درین تازه دور منصورم

بذکر سبجه، سبحان بحق کلیم آمد

چو دید موسی عمران تجلی، طورم

ز نحن اقرب سر، حقیقتم بشنو

بسان "مائل" حق ز اهل حق کجا دورم

[ب م - ص ۸۷]

— ۱۹۰ —

صحبّت غیر یار را چه کنم	یار، اغیار کار را چه کنم
منکه فکرم ز استعاره تهی ست	دولت مستعار را چه کنم
دولت آید چه کار چون شد عمر	در خزانیش این بهار را چه کنم
هست با بنده دولت ایمان	عمر، نا پائدار را چه کنم
گردش جام بایدم شب و روز	گردش روزگار را چه کنم
می توان خورد می بساغر گل	ساغر زر نگار را چه کنم
غیر از یاد گیسو و رخ یار	ذکر لیل و نهار را چه کنم
شهره عالم به گمنامی	بیش ازین اشتهار را چه کنم
گل چو خار است بگلشن حسّش	بی گل روش خار را چه کنم
خوش نسیم این خطم ز خضر رساند	بی خطش سبزه زار را چه کنم
گر نه باشد به گلشن آن گلرخ	عندلیبان بهار را چه کنم
لاله سان گر ز داغ غم زار است	من دل داغ دار را چه کنم
چون بصبر و رضا قرارش بود	این دل بی قرار را چه کنم
درد یار اندرین دیار خوش است	شکوه درد یار را چه کنم
درد عشقش نهان نمی ماند	گریه بی اختیار را چه کنم
محو نظاره دیده در راه است	بیش ازین انتظار را چه کنم
گر نمی آرد آب بر رخ کار	دیده اشکبار را چه کنم

همچو "مائل" بحق که حق یار است

یاری، غیر یار را چه کنم [ب م - ص ۹۶]

- ۱۹۱ -

قدم رنجه کردي چو در خانه ام بدم کردي آباد ویرانه ام
 چو پروایم از سوختن نه بعشق بشمع جمال تو پروانه ام
 بود رستم زال پیشم چو زال بدعوي عشق تو مردانه ام
 جنون آشنایم چو مجنون عشق بدان در ره عشق بیگانه ام
 بعشقت ز فیض جوان همتی غلام در پر میخانه ام
 به دریای می کشتیم کن روان بکن گوش این حرف مستانه ام
 باهل حق است خواب غفلت حرام
 ز "مائل" بحق پرس افسانه ام [ب م - ص ۹۷]

- ۱۹۲ -

عشق است که برد عقل و هوشم حیرت زده در غمش خموشم
 خون شد دل و جانم از غم عشق چون کشته تیغ خون بجوشم
 زاهد سخنم ز ترک می گفت این پند چگونه من نیوشم
 امروز نه می بجام دارم از دوش خم می ست بدوشم
 کرده است کناره تا ز من هوش دیوانه و مست و باده نوشم
 پوشیده بدان تو عیبم از حق خوش فضل حق است عیب پوشم
 می باش بحق ز "مائل" حق
 این پند رساند حق بگوشم [ب م - ص ۹۷]

- ۱۹۳ -

دل را ز خود کشیده به دلبر سپرده ایم
 در کش مکش به دلبر خود سر سپرده ایم
 دل جاي با صفا ست به حیدر سپرده ایم
 با جانشین مرسل داور سپرده ایم
 جام جهان نافتد از دست جم ز رشک
 ما جام دل به ماقی کوثر سپرده ایم

از رهن ست چیست مرا وسوسه به دل
 ما نفس سگ به شیر غضنفر سپرده ایم
 با خصم نیست تاب تغافل اگر مرا
 قتلش بدست قاتلِ عنتر سپرده ایم
 تا زود تر به بندر بیت اللهش برد
 کشتی ما به باب سکندر سپرده ایم
 از بی زری نصیب ز غفران حق به برد
 این منصب از الست به بوذر سپرده ایم
 در حشر هیچ پاک بما از حساب نیست
 ما جرم خود به شافع محشر سپرده ایم
 بیدادی فلک دل و دینم به باد داد
 ما داد دل به حضرت داور سپرده ایم
 تا فردی حساب من اینجا کنند صاف
 ما فرد خود به صاحب دفتر سپرده ایم
 پرواز شوق خود بخود این نامه می برد
 ما نامه را به بال کبوتر سپرده ایم
 تا سر خط خطش بصفای رخنما شود
 خال سیه بزلف معنبر سپرده ایم
 در فکر آنکه نیست به طبعم سر سخن
 فکر سخن به طبع سخنور سپرده ایم
 کن نقش باب بیت دل این مصرعه "عظیم" (۱)
 "ما بیت دل به باب پیمبر سپرده ایم"
 الحق غلام نام علی "مائل" حق است
 بر نامش این صحیفه به قنبر سپرده ایم

- ۱۹۴ -

از شمع جمالش چو شب انوار گرفتیم
 پروانه به پروانگی بار گرفتیم
 در عشق گلی دی ره گلزار گرفتیم
 چون لاله بدل داغ غمش زار گرفتیم
 از چشم تو چون ساغر سرشار گرفتیم
 رندانه ره خانه خمّار گرفتیم
 ما درس محبت چو بتکرار گرفتیم
 هر حرف ترا مخزن اسرار گرفتیم
 دل داده بعشق تو گرفتیم غم هجر
 آسان نتوان گفت که دشوار گرفتیم
 سرکرده قدم بر دم شمشیر توان رفت
 بیجا بره عشق تو رفتار گرفتیم
 سرداری دارین چو حق داده بعشاق
 در عشق تو تا جا به سر دار گرفتیم
 جز خار نه دیدیم چو گل در چمن عشق
 با خار غم عشق تو غمخوار گرفتیم
 از گوشه چشمش به نگاهی نه فتادیم
 ما گوشه گر از چشم جفا کار گرفتیم
 ما دشمنه مژگان بدل از شوخ نگاهش
 از گردش آن چشم ستم گار گرفتیم
 راء رخت از رحمت رحمان است مبشر
 این فال خوش از مصحف رخسار گرفتیم
 چنگ دل من نغمه ناقوس بر آورد
 از زلف دل آویز تو تا تار گرفتیم

در مسلک عشق آمد چون کفر به دین یک
 ما رشته تسبیح ز زنار گرفتیم
 ناز ست چو گوش دل من بر سخن یار
 در خلوت دل گوشه ز اغیار گرفتیم
 در نقش نزاکت که رقم از قلم ننوشت [؟]
 باریک تر از مو کمر یار گرفتیم
 دلبرده دهن گفت چه حلوائی لذیذ است
 از شهد لبش لذت گفتار گرفتیم
 یاران وفادار درین عصر کجایند
 صد شکر که ما یار وفادار گرفتیم
 جز خواب نه دیدیم خیالات جهان را
 این بند خوش از طالع بیدار گرفتیم
 دل خانه چو آمد ازان نقش حقیقت
 از نقش و نگار در و دیوار گرفتیم
 در هر دو جهان کرد حقش راست همه کار
 از "مائل" حق چون خبر کار گرفتیم

- ۱۹۵ -

گفتم ای دلدار دلداری نما، گفتا بچشم
 گفتم ای غمخوار بر این غم زما، گفتا بچشم
 گفتمش چشم کرم سویم کشا، گفتا بچشم
 گفتمش در خانه چشم بیا، گفتا بچشم
 گفتمش دارم بچشم گفتگو، گفتا بگو
 گفتمش گر بشنوی نام خدا، گفتا بچشم
 گفتمش بر حال زارم کن نظر، گفتا که چون
 گفتمش با چشم احسان و عطا، گفتا بچشم

گفتمش بنما ادای چشم شوخم ، گفت بین
 گفتمش ز این شوختر بنما ادا ، گفتا بچشم
 گفتمش خالی است جایث گر نشینی ، گفت خوب
 گفتمش چو مردمک در چشم ما ، گفتا بچشم
 گفتمش دارم بچشمت الفتی ، گفتا بلی
 گفتمش با من تو هم الفت نما ، گفتا بچشم
 گفتمش جویم [کجا] خار غمت ، گفت از ره
 گفتمش جویم گل نازت کجا ، گفتا بچشم
 گفتمش چشمم بگریه خشک گشت و گفت خوب
 گفتمش بر گریه ام رحمی نما ، گفتا بچشم
 گفتمش مردم من از درد جدائی گفت بیه
 گفتمش ما را بدان از خود جدا ، گفتا بچشم
 گفتمش چون است دعای مدعا ، گفتا بحق
 گفتمش با "مائل" حق گو دعا ، گفتا بچشم

- ۱۹۶ -

گفت یارم ، کن ز اغیاران حذر ، گفتم بچشم
 گفت ز اغیاران مجو یاری دگر ، گفتم بچشم
 گفت راه عشق نبود سرسری ، گفتم چه غم
 گفت باید کرد اینجا پا ز سر ، گفتم بچشم
 گفت اول بگذر از هوش و خرد ، گفتم سپس
 گفت از کویم سپس فرما گذر ، گفتم بچشم
 گفت او هر درد را درمان است ، گفتم پس مگر
 گفت [کن] درد درد هجرم گریه سر ، گفتم بچشم
 گفت بادا آبرویت بیشتر ، گفتم چه خوب
 گفت دریاب این گهر از چشم تر ، گفتم بچشم

گفت باید دعویٰ عشقت سچل، گفتم چسان
گفت بنما محضر از داغِ جگر، گفتم بچشم
گفت ز اخبارِ حقیقی واقفی، گفتم کجا
گفت پرس از "مائل" حق این خبر، گفتم بچشم

- ۱۹۷ -

بحق چون فارس میدان عشقم	بعشقِ حیدری سلمانِ عشقم
گدایِ درگه سلطانِ عشقم	بود عالمِ گدایِ خوانِ عشقم
بود سلطانِ عشقم آنکه در عشق	بدستم داد این دستانِ عشقم
خوش عشقی باد با عاشق حق اینجا	نمود افزون علوِ شانِ عشقم
تعالی شانه عما بقولون	بود یک آیه فرقانِ عشقم
بود چون خواهش من عالمِ عشق	شده ز آن عالمی خواهانِ عشقم
بود جانِ جهان را از من این پند	باین جانِ حزنِ جانانِ عشقم
بدوران زبدم صدرِ عزیزی	چو شد چاهِ ذقنِ زندانِ عشقم
ز جوش گریه ام عالمِ خراب است	بین در عشقش این طوفانِ عشقم
من و دست من و پیمانه عشق	بود در وصلش این پیمانِ عشقم
فیا رب اسقنی کاساتِ عشق	بود وردِ دلِ عطشانِ عشقم
اگر چه نیستم فرهاد و مجنون	ولی از زمره مستانِ عشقم
ز بس امواج اشکم پا بزنجیر	غریق بحر بی پایانِ عشقم
بلب جان و بکف تقد دل و دین	بود در هجرش این سامانِ عشقم
ز شوقِ جان بیوم‌العید دیدش	فدایِ مقدمِ جانانِ عشقم
اگر فرماید او نذرش کنم جان	ز جان چون بنده فرمانِ عشقم

بکن این حرف گوش از "مائل" حق

به نامِ حق حقیقت دانِ عشقم [ب ۳-ص ۹۴]

- ۱۹۸ -

گر بشنوم از آن گل رنگین سخن سخن
 گلدسته آورم پی نذرش چمن چمن
 پشگفت باز غنچه طبعم چمن چمن
 بشنودمی ز بلبل رنگین سخن سخن
 گر اینچنین است کیسوی جانان شکن شکن
 مشک آید از برای نثارش ختن ختن
 در حسن آب و رنگ لب لعل آن نگار
 گردد عقیق گیرد لب او یمن یمن
 شب در هوای دیدن آن شمع دلفروز
 خون دلم ز دیده روان شد لکن لکن
 بگذشت گلرخم چو غزلخوان ز صحن باغ
 بلبل چو گل شکفته و گل شد چمن چمن
 آن سیم تن به تن کند از خلعت زری
 نقد جهان دهم به نثارش (۱) تمن تمن
 گر این چنین است تیغ نگاه تو صرف کار
 جانم فدای تست بیا و بزن بزن
 کرمی نشین عرش ز روز ازل علی است
 کردیم سیر عرش برین را زمن زمن
 حسب الوطن به سوی نجف می برد دلم
 ز آنرو بغربت آمده دردم وطن وطن
 مستانه دل پیاد گلی صرف گفتگو ست
 چون عندلیب شوق که گوید چمن چمن
 می آرم این غزل پی نذرانه در حضور
 باشد همیشه تحفه اهل سخن سخن

در بحر این زمین چو زدم غوطه "مائل"
 طبع گهر نثار رسیده عدن عدن
 [ب ۴ - ص ۳۱]

- ۱۹۹ -

من نه گویم که چو نرگس به گلستان بنشین (۱)
 دیده بر ره کن و در کوچه جانان بنشین
 نو بهار گل رخسار تو شد رشک چمن
 ای گل تازه مقابل به گلستان بنشین
 چو بیاب آمده ای بهر تماشای بهار
 باز چون میروی ای نو گل خندان بنشین
 آتشی تازه زدی بر جگرم وقت وداع
 تا نشنید دگر این آتش سوزان بنشین
 قامت سرو، و رخت گلشن و چشم نرگس
 تا به بینم دگر این تازه گلستان بنشین
 دی رسیدی و ربودی دل و دینم یکبار
 باز چون آمدمی ای رهزن ایمان بنشین
 گلشن تازه بود صفحه نظم "مائل"
 بهر نظاره این تازه گلستان بنشین
 [ب ۴ - ص ۲۵، ب ۳ - ص ۱۲۹]

(۱) مطلع عظیم تتوي:

من نگویم که تو بی یار به بستان بنشین
 یوسف خویش بدست آر بزدان بنشین

مطلع غزل دیگر عظیم:

نو بهار است خوش ای نو گل خندان بنشین
 با من بلبل سر مست غزل خوان بنشین

نور الله بیدل:

تا بکی سرکشی ای سرو خرامان بنشین
 آفت دین من و غارت ایمان بنشین

- ۲۰۰ -

هرگز مکن باهل جهان کینه بر زمین
 که این کینه‌ات زند بجهان مینه بر زمین
 در حیرت صفای^۱ رخ جلوه ریز یار
 افتاد از کفم بدم آئینه بر زمین
 از ظلم شامیان بصف کربلای^۱ غم
 شد شور حشر در شب آدینه بر زمین
 وجدش مدان که بهر نمود کمال خویش
 صوفی به رقص رفته چو بوزینه بر زمین
 واعظ بر آ به منبر خود بینی و غرور
 بنهاده اند بهر تو چون زینه بر زمین
 واعظ تو پند مستی "محسن" (۱) بگوش دار
 "نه نهی پیاله را شب آدینه بر زمین"
 عشق عظیم بین که درین تازه عاشقان
 کم مانده است عاشق دیرینه بر زمین
 عکس رخت چو بر رخ جانان است جلوه زن
 "مائل" منیه تو پیش خود آئینه بر زمین

[ب ۳ - ص ۲۲]

- ۲۰۱ -

ز شوق مست و پر جوشم شرایم میتوان گفتن
 باین سوز و گذار دل کبابم میتوان گفتن
 دُر افشان است طبعم بسکه همچو ابر نیسانی
 به بحر فکر معنیها محابم میتوان گفتن

(۱) محسن تتوی.

بفکر نیستی‌ها شد حجاب هستیم یکسر
 میان جان و جانان کی حجاب میتوان گفتن
 درین دشت خطر هرگز نه دیدم جرعه آب
 بدرد تشنه کامیها سراپم میتوان گفتن
 دلم در مهر آن مهر بود چون ذره در تابش
 باین یک ذره تابش آفتابم میتوان گفتن
 ز امواج خطر پر جوش دیدم قلمز هستی
 میان قلمز هستی حجابم میتوان گفتن
 دلم سر گشته سودای زلف مهوشان باشد
 باین سر گشتگی‌ها پیچ و تابم میتوان گفتن
 بود "مائل" بعشق احمدی سرمست جوش دل
 بفیض جوش درد دل شرابم میتوان گفتن
 [ب ۳ - ص ۱۸]

- ۲۰۲ -

غمزه جانان من برد دل و جان من
 برد دل و جان من غمزه جانان من
 سرور گلستان من قامت موزون تست
 قامت موزون تست سرور گلستان من
 مهر درخشان من چهره رخشان تست
 چهره رخشان تست مهر درخشان من
 قدرت و سامان من زلف تو تاراج کرد
 زلف تو تاراج کرد قدرت و سامان من
 رهن ایمان من هندوی خال تو شد
 هندوی خال تو شد رهن ایمان من
 در شده از جان من تیغه ابروی تو
 تیغه ابروی تو در شده از جان من

باده^{*} عرفان من جوش زن از چشم تو
 جوش زن از چشم تو باده^{*} عرفان من
 کرده هدف جان من ناوک^{*} مژگان تو
 ناوک^{*} مژگان تو کرده هدف جان من
 لعل^{*} بدخشان من هست لب لعل تو
 هست لب لعل تو لعل^{*} بدخشان من
 غنچه^{*} خندان من هست دهانت یقین
 هست دهانت یقین غنچه^{*} خندان من
 شمع شبستان من چهره^{*} رخشان تست
 چهره^{*} رخشان تست شمع شبستان من
 پنجه^{*} مرجان من پنجه^{*} دست بود
 پنجه^{*} دمت بود پنجه^{*} مرجان من
 کلک^{*} د^{*} رافشان من صد د^{*} رمعنی نگاشت
 صد د^{*} رمعنی نگاشت کلک^{*} د^{*} رافشان من
 دیده^{*} حیران من گشته براهت سفید
 گشته براهت سفید دیده^{*} حیران من
 چشم^{*} د^{*} رافشان من گوهر جان عرض کرد
 گوهر جان عرض کرد چشم^{*} د^{*} رافشان من
 ناله و افغان من شور به عالم فگند
 شور به عالم فگند ناله و افغان من
 آتش سوزان من آه شرر ریز ما ست
 آه شرر ریز ما ست آتش سوزان من
 دافع هجران من وعده^{*} وصلت بود
 وعده^{*} وصلت بود دافع هجران من
 شافع عصیان من هست شفیع الوری
 هست شفیع الوری شافع عصیان من

معنی^۱ ایمان من هست ولای^۲ علی
 هست ولای^۳ علی معنی^۴ ایمان من
 یار سخندان من "مائل" خوش فکر ما ست
 مائل خوش فکر ما ست یار سخندان من [ب م - ص ۶]

—۲۰۳—

نمی آئی چرا در خانه ^۱ من	بجان منت، بیا جانانه ^۲ من
مکن در خواب غفلت پا به دامن	توئی گر گوش بر افسانه ^۳ من
باستقبالم آید روح مجنون	بگوئی گر بیا دیوانه ^۴ من
بگرد شمع چون پروانه می سوز	بخوان مضمون این پروانه ^۵ من
بگیری گوشه تاکی از من زار	بیا در گوشه ^۶ ویرانه ^۷ من
بود مرغ دلم دائم شکارت	خط و خال تو دام و دانه ^۸ من
کلاه فقر بر سر افسرم شد	بین این افسر شاهانه ^۹ من
گلستان ارم گردد گر آید	خلیل من در آتش خانه ^{۱۰} من
برم از چشم مستش مستی خواب	پرسد گر ز من افسانه ^{۱۱} من
به کامت باد گردان دور گردون	بدور گردش پیمانه ^{۱۲} من
در معنی به نظرت می رسانم	بگوش دل کش این دُر دانه ^{۱۳} من

دلم "مائل" بزنجیر جنون شد
 بین میل دل دیوانه^{۱۴} من [ب م - ص ۱۱]

—۲۰۴—

مگو که خال سیه بر جبین انورش است این
 پی^۱ اذان محبت بلال و منبرش است این
 مگو که خط سیه گرد روی^۲ احمرش است این
 که روی^۳ او چو گلستان ست سبزه^۴ ترش است این
 نوشت کاتب قدرت بقتل ما فتوا را
 بخال و خط^۵ رخس بین چه طرفه محضرش است این

بوقت غصه بین پیچ و تاب ابروی او را
 فداش جان و دل من چه تیغ و خنجرش است این
 مگو سیاهی گردون که نازنین بت من
 سوار توسن ناز است سواد لشکرش است این
 امید "مائل" مسکین نگاه لطف علی است
 ز بس بسملک غلامان غلام قنبرش است این [ب ۳ - ص ۳۸]

- ۲۰۵ -

دائم از خود خبر نه دارم من	از خودیها اثر نه دارم من
جز به آه جگر نه دارم من	غیر از چشم تر نه دارم من
عالم عشق کرده ام چون سیر	بر دو عالم نظر نه دارم من
سفر اندر وطن بود زیبا	سرو برگ سفر نه دارم من
چون زر گل بیاد داد خزان	خواهش مشت زر نه دارم من
بر گل بوسه قانعم زان لب	خواهش گلشکر نه دارم من
زلفش آمد چو تا میان گفتم	جز به آن مو کمر نه دارم من
راضیم چو به روزی مقسوم	فکر شام و سحر نه دارم من
طفل اشکم به دیده می گوید	جز به خون جگر نه دارم من
حرف انسان بود در گوشم	گوش بر بانگ خر نه دارم من
خرمن خصم را زدم آتش	آتشم جز شرر نه دارم من
حسب خیرالبشر چو در کار است	کار با خیر و شر نه دارم من
داد نرد دوشش چون نقش مراد	جز به اثنا عشر نه دارم من
جز درت ای در مدینه علم	کار با هیچ در نه دارم من

"مائل" حق بحق غلام علی است

جز حقیقت دگر نه دارم من [ب ۳ - ص ۳۴]

- ۲۰۶ -

بیم تیغ مسم نه دارم من	درستم هیچ غم نه دارم من
اصل و فصل وجود چون عدم است	جز بیاد عدم نه دارم من

هوش دردم چو گشت منظورم جز نظر بر قدم نه دارم من
 مستم از چشم مست آن ساقی خواهش جام جم نه دارم من
 بیش ازین گو شود فلک بی مهر مهر آن ماه کم نه دارم من
 جز خطش آنکه سر خط حسن است خط مشکین رقم نه دارم من
 هوش دردم کن و نظر به قدم غیر ازین دم قدم نه دارم من
 زود ای جان رفیق همدم باش فرصت یک دو دم نه دارم من
 شد جهانگیر کوسر شاهی من گرچه طبل و علم نه دارم من
 کار سازم چو حضرت صمد است با تو کار ای صنم نه دارم من
 در جهان جز کرم علی خان میر خسرو ذوالکرم نه دارم من

"مائل" حق ز جان غلام علی است

جز غلامیش دم نه دارم من [ب م ص ه م]

— ۲۰۷ —

غزل ذو بحرین (۱)

ای رخ تو روضه رضوان من وی خط تو سر خط ایمان من
 بر رخ تو دیده خط جان بگفت آمده خوش این خط جانان من
 نرگس شهلائی تو ای ترک مست دشنه مژگان زده در جان من
 گیسوی چون دام تو شد رخنما از پی صید دل ویران من
 ابروی چون تیغ تو پیک بلا گیسوی چون دام تو زندان من
 چه قدر تو طوبی باغ جنان چه رخ تو رحمت رحمان من
 چه لب تو مایه صد زندگی چه غم تو چشمه حیوان من
 از لب تو یافته آب حیات تشنه وصل آمده این جان من
 مصرع ابروی تو چون شد بهم گل شده زو مطلع دیوان من
 داروی درد دل من لطف تست آمده چون لطف تو درمان من

(۱) فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — بحر رمل

مفتعلن مفتعلن فاعلن — بحر سریع [م ح ر]

آمده چون آئینه صرف نگاه در ره تو دیده حیران من
 در غم تو گریه و آه و فغان این همه باشد سر و سامان من
 ساخته آباد خوش از میمنت مقدم تو خانه ویران من
 یافته خوش عیدی وصل ابد
 "مائل" حق در شب قربان من [ب م - ص ۶۰]

— ۲۰۸ —

ملک دلها بگیر و شاهی کن چون شدي شه هر آنچه خواهی کن
 تو جهانگیر عهدی و به جهان زنده رسم جهان پناهی کن
 بهر تنویر عالم از مه و مهر کسب فیض علو جاهی کن
 شادی حق تراست گر منظور شاد از خویش مور و ماهی کن
 تا شود غرق بحر گمنامی کشتی ظلم را تباهی کن
 تا نیفتد غلاء (۱) به کشور سند بدن غله را مناهی کن
 تا رود فوج خصمت از ره باز از دعا یک قشون راهی کن
 با کتجان کان سري کجی دارند راست اینست که کج کلاهی کن
 با کسی کو است چشم بر کرم خوش بیچشم کرم نگاهي کن
 سخن "مائل" حق از حق است
 غور در این سخن کماهی کن [ب م - ص ۸۸]

— ۲۰۹ —

ای بیادت دلم نگاهي کن یاد ازین یاد رفته گاهی کن
 روزها شد که چشم بر نگهم گر نه هر روز بعد ماهی کن
 از حیا گر نه آیدت بزبان شرح هجران بعرض آهی کن
 دل ز مهرش چومه به کسب ضیاست دل نشین مهر تازه ماهی کن
 نیست خالی ز چاه چون ره عشق اندرین ره نگاه چاهی کن
 میتوان دید صانع از مصنوع چشم حق بین خود براهی کن
 در مجاز و حقیقت آنکه یک اند که ترا گفته اشتباهي کن

(۱) غلاء = نرخ گران.

مدح خوان علي خدا و نبي است ورد دل مدح همچو شاهي کن
 بهر سعي صفاي دل ز اخلاص همچو خوش کعبه قبله گاهی کن
 نگه اهل حق به حق همه جا ست
 سوي "مائل" بحق نگاهي کن [ب-۳- ص ۸۹]

- ۲۱۰ -

گشته بيخود ز خود خدائي کن ترک رسم منی و مائي کن
 در مقامي که بيخود از خویشي که ترا گفته خود نمائی کن
 نوش جام شهادت دیرین جام داري ز کربلائي کن
 از غم هجر مُردَم و جانان زنده جانم ز غمزدائي کن
 بخدا یک دم از تو نیست جدا از دل خود دل آزمائي کن
 نا شگفته چو غنچه داري چند در تبسم دهن کشائي کن
 زلف بکشا و چین در ابرو نیه موبمو شرح کج ادائي کن
 عالم آب چون به طغياني است تر ز مي دلق پارسائي کن
 جام اخلاص شيخ جامي گیر ترک هر زاهد ریائي کن
 گر دلت با حق است چو "مائل" حق

خوش باهل حق آشنائي کن [ب-۳- ص ۸۹]

- ۲۱۱ -

شاداب ز نکهت گُلم من سرشار ز نشه مُلم من
 سرشاري من ز بوي عشق است بوي گُل و نشه مُلم من
 در خنده چو گل بدید گل رُخ شادان به چمن چو بلبل من
 در عشق گلي به گلشن حُسن آشفته جو زلف سَتبلم من
 نا خورده ببوسه دانه خال پابند به دام کاکلم من
 جز هیچ نه دیدم آن دهن را هر چند که در قابلم من [۹]
 در دور خطت بگرد رخسار چون زلف تو در تسلم من
 مگذار چنین تو کشته خویش کز تیغ تو نیم بسلم من

میدادم کاش سر به تیغت شرمنده ازین تغافل من
تا چند کشم غم جهان را کي درخور این تحمل من
جوئید ز من معانی عشق تفصیل هزار مجمل من
شد "مائل" حق به میر گلشن
گلچین حقیقت کلم من [ب ۵- ص ۲۰۰]

- ۲۱۲ -

شاداب ز نکهت کلم من سرشار ز نشه مسلم من
تا گل رخ من بخنده زد حرف نالان بچمن چو بلبل من
نا خورده ببوسه دانه خال پابند بدام کاکلم من
تا در کف ساقي است گل جام بوي گل و نشه مسلم من
تا مطرب شیشه در سرود مست سر مست صدای قلقلم من
شد "مائل" حق بسیر گلشن

گل چین حقیقت کلم من [ب ۴- ص ۳۷]

- ۲۱۳ -

حسین را طرفه منظري جانان عشق را طرفه مظهري جانان
حسین و عشق اند عاشق و معشوق هر دو را از تو برتري جانان
دیده در کسوت خدائي عشق کرد عشقت پیغمبری جانان
سهر تو کرده عالمی روشن روشن از مهر انوري جانان
کوی تو کعبه و رخت قبله دیدنت حج اکبري جانان
مهرت ای مه جبین بجلوه نمود شیوه ذره پروري جانان
بر درت سوده سروران سر عجز انت بالحق سروري جانان
نقد جانم فدای یک نگهت از کرم گر تو بنگري جانان
دیده چشمت چو چشمه کوثر یافتم جام کوثری جانان
"مائل" حق به حق شده سرمست

از مَی حَسَبِ حیدري جانان [ب ۴- ص ۶۲]

- ۲۱۴ -

کي شود از تو جان بري جانان که پي نخل جان ، بري جانان
 سحر صد سامري کند باطل چشم از یک فسون گری جانان
 دیده ناز تو غیرت غلمان خوانمت حور و یا پري جانان
 با چنین قامت قیامت ساز جلوه پیراي محشري جانان
 کرده زلفت ز کج نمائيها تازه رسم ستمگري جانان
 از سر قتل من نمی گذري حاش لله چه خود سري جانان
 نامه درد دل خدا خواند بسکه نا خوانده مي دري جانان
 با چنین قامت قیامت ساز ناز سرو و صنوبري جانان
 بمذاق کلام شیرینت نیست جاي شکرتری جانان

خوش پیاموخت از لب "مائل"

تازه طرز سخنوري جانان [ب ۴ - ص ۶۳]

- ۲۱۵ -

اي رخت رشک گلستان یمن (۱) مبرزه خط بهار صد چمن
 در گلستان رخت دیدم دهن غنچه بود و گشت گل ، گاه سخن
 گیسویت را صد ختن در هر شکن طره او نافه مشک ختن
 هندو خال سیاهت زیر زلف کافر عشق است بزندان محن (۲)
 وصف خالت گفتم و نامد پسند ترک چشم را صفات برهن
 برد از هوش و خرد با یک نگاه چشم مخمور تو اهل انجمن (۳)
 می شود جان جهان نذرش ز شوق گر بخواهد جان من جانان من (۴)
 مو بمو زلفش شکن را باز کرد دیده چون آن مویان را دل شکن
 کرد در گلشن قیامت آشکار قامت چون سروت ای گل پیرهن
 هیچ مفهوم نه شد ز اسرار او نقطه موهوم بود و یا دهن
 می توان چون خضر زو یکجریه خورد چشمه حیوان بود چاه ذقن
 گفت گلزار جنان را شاد باد کرده دل در گلشن کویت وطن

(۱) این غزل را مصنف در بیاض چهارم در ۶۴ نوشته بود که آن را قلمزد کرده مکرراً در صفحه ۶۵ نوشت .

(۲) در غزل قلمزده این شعر موجود نیست ، بوقت مکرر نوشتن این را اضافه کرد .

(۳) سابقاً مصرع ثانی این طور بود : چشم میگون تو زهاد زن .

(۴) در غزل قلمزده این شعر نیست .

چند گویم با تواز شور رقیب الامان و الامان زاین اهرمن

دیده حسنت با حقیقت آشنا (۱)

«مائل» عشق حق آمد جان من [ب.م. - ص. ۶۵]

-۲۱۹-

خوش باغیاری و غمین با من	در صفا با رقیب و کین با من
چون نشستی تو شاد دل برقیب	غم تو گشت دل نشین با من
من به صلح از نیازمندی تو	تیغ ناز تو در کمین با من
من ترا دوست تو مرا دشمن	بر غلط گشته ای چنین با من
در جفایم وفا زیادت شد	بُد وفایت مگر همین با من
من به عشق تو آفرین خواندم	باد از عشقت آفرین با من
شاد خاطر ز درد عشقش باش	گفت هر خاطر حزین با من
کرد تلخی هجر شهد لبان	تلخ چون زهر انگبین با من
مهر و مه بر درم جبین ساینند	بود ار مهر مه جبین با من
فیض نیکان جو نیک بختم کرد	بد مگوئید بعد ازین با من

الحق این قول «مائل» حق است

بجز از یاد حق مبین با من [ب.م. - ص. ۹۷]

-۲۱۷-

ای بنده پرور، یار من دل بند گیسو وا مکن
 پابند این بند گران این بنده شیدا مکن
 از شوخ چشمی های تو بیجا ست جز این گفتگو
 این فتنه خوابیده را بیدار شوخیها مکن
 من سر به پایت می نهم خوش دل رضایت می دهم
 ای تیغ نازت بر سرم از قتل استعفا مکن
 بنشین کز اعجاز خط گل سازم این راز خط
 قایم بشور حشر خط قدر قیامت را مکن

(۱) مقطع غزل قلزده این طور بود : با حقیقت آشنا گشت و بخواند

«مائل» حق قصه ویس قرن

گردد مباد از رشک آن شرمنده طوباي^۱ جنان
 در عالم بالا خبر ز این قامتِ بالا مکن
 هر مصرعِ موزون او چون طاقِ جفتِ خوبی است
 جز وصفِ بیتِ ابرویش بیتی دگر انشا مکن
 من در ثنایت جا بجا و می‌کنم لب را بجا
 در شکوه بیجای^۲ من هر جا تو لب را و مکن
 از خودسریها تا بچند مازی بعشقم پای^۳ بند
 این مست از خود رفته را در عشق خود رسوا مکن
 از ریشخند زاهدان دارم بگریه این فغان
 بر گریه^۴ بدستیم از خنده استهزا مکن
 باید بدرد از داغِ دل با محضرِ عشقش سجل
 ای مدعی^۵ دردِ عشق بیهوده این دعوا مکن
 دنیا و ما فیها همه چون عاقبت یابند کار
 هیچ اعتمادی در جهان بر کارِ این دنیا مکن
 امروز سر کن کارِ خویش کاید ترا فردا چه پیش
 ای غافل از پرواز عمر امروز را فردا مکن
 بیگانه از خویشی چرا از خود مدان خوبی جدا
 با "مائل" حق آشنا بیگانه وش خود را مکن
 [ب ۳ - ص ۹۹]

-۲۱۸-

خنجر کین مکش، بکش تیغ ادا نگار من
 فتنه بپا مکن، بکن زخم بجانِ زار من
 زاری^۱ من شنو، مَسْشَن مکر و فن رقیب من
 جوش دلش مبین، بین سوی^۲ دل نزار من
 پا به نرم بنه، منه بر دل من تو داغِ عشق
 راحت من بجو، میجو محنتِ روزگار من

قصه هجر من مگو، گو تو حدیث وصل خود
 شاد غمم بشو، بشو غمکش و غمگسار من
 طعنه رندیم مساز، ساز بکف تو جام عشق
 زهر الم منوش، نوش شهد لب نگار من
 حرف مرا شنو، مَشَن پند ریای زاهدان
 جام میم بده، مده طول بانتظار من
 مائل کس مباح، باش مائل حق "مائلا"
 دل به کسی مدار، دارد دل بویا مدار من
 [ب ۳- ص ۱۰۳]

- ۲۱۹ -

سلطان عشق زد چو بعالم لوائ حسن
 شد عالمی ز شوق دلی جان فدای حسن
 در عشق شد چو عشق حقم خود خدای حسن
 حسن حبیبش آمده خوش مصطفای حسن
 نازم بحسن خلقی آن احسن الورا
 کز حسن خلق اوست فزون اعتلای حسن
 بنگر عروج حسن که حق بهر رشد آل
 کرد از ده و دو برج منور نمای حسن
 رویش گل و عذار گل و لب دهان گل
 گل گل شگفته است چمن دلکشای حسن
 تحسین چهره صافی رو کتی توان نمود
 افزود تازه سر خط خطش صفای حسن
 در عشق شاهی و خودی از چیست کاین مکان
 عشق [است] خود بدولت شاهی گدای حسن
 غیر از نیاز و عجز نیاید ز عشق هیچ
 بیند اگر کرشمه و ناز و ادای حسن

سازد به تیغ غمزه عیان تازه قتلِ عام
 تکبیر عشق خواند اگر کبریايِ حسن
 چون بلبل و گل است بهم ربطِ حسن و عشق
 بیگانه کسي ز عشق بود آشنایِ حسن
 آید به عقد بندی شان شاد خود خدا
 در محفلي که عشق شود کتخدایِ حسن
 حسنِ محمد است که حق عاشق وي است
 خوش "مائل" حق است بحق در ثنائیِ حسن

[ب م - ص ۱۰۵]

—۲۲۰—

توئي گاه سخا رستم ، چه رستم رستم دوران
 توئي گاه عطا حاتم ، چه حاتم حاتم دوران
 بود کوي تو چو گلشن ، چه گلشن گلشن رضوان
 چه رضوان روضه جنت ، چه جنت جنت ، عیش جاویدان
 دلم در شوق تو گریان ، بود چون دیده عاشق
 چه عاشق ، عاشق غمکش ، چه غمکش غمکش هجران
 پناهت حصن صد آفت ، چه آفت آفت گردون
 نگاهت مژد صد راحت ، چه راحت راحت دوران
 بس است از بهر قتل من به پیشت دشنه و خنجر
 چه دشنه ، دشنه ابرو ، چه خنجر ، خنجر مژگان
 نموده صنایع بیچون رخت از صنع خود احسن
 چه احسن ، احسن الصنعت ، چه صنعت صنعت سبحان
 خط تو سر خطِ خوبی ، چه خوبی خوبی معنا
 چه معنی ، معنی صورت ، چه صورت صورت انسان
 بود چشم تو چون ساغر ، چه ساغر ساغر صہبا
 چه صہبا ، باده کوثر ، چه کوثر ، جاي سر مستان

بود خال تو چون هندو، چه هندو گشت نو مسلم
 بود گیسوی تو کافر، چه کافر، کافر کفران
 بود در مصحف رویت عیان از سین دندانت
 چه زیبا سوره یاسین، چه یاسین، سوره فرقان
 بود خال زنخدانت فتاده یوسفی در چه
 چه یوسف، یوسف مصری، چه باشد چه، چه کنعان
 بود در کشور حسنت خطت خضر و لب عیسی
 چه عیسی، عیسی جان ده، چه خضر آن بهر جان جانان
 رخ تو قبله الطاعت، چه طاعت سیر هر صنعت
 چه صنعت، صنعت صانع، چه صانع، صانع انسان
 غلام نام آن شام که باشد پرسش از بنده
 چه بنده، بنده حیدر، چه حیدر، صاحب سلمان
 ز حق در شان آنحضرت بیامد آیه و سوره
 چه آیه، آیه بلس، چه سوره، سوره رحمان
 بس است این نو غزل اکنون ز داعی هدیه حضرت
 چه حضرت، حضرت شاهی، چه شاهی، مکرمت شاهان
 بود در حب شاه دین، شه از اخلاص دل مخلص
 چه مخلص، مخلص صادق، چه صادق، صادق ایمان
 بود "مائل" بحق مائل پی وصلش ز جان سائل
 چه سائل، سائل وصلش، چه مائل، مائل جانان

— ۲۲۱ —

رخت در گلشن خوبی بود چون نو گل خندان
 قدت با ناز محبوبی بود چون سرو در بوستان
 یقین خال زنخدانت که دارد بر زنخدان جا
 بود چون خضر کام او را ازین نو چشمه حیوان

چه مي باشد زنخدان و چه آن خالِ سیه روئی
 فتاده یوسفی گوئی بچاه از خصمی^۱ اخوان
 نگاهت گاه دلداری در آرد بر دلم گاهی
 بود سرمایه^۲ عشرت ، چه عشرت عیش جاویدان
 کند جان آفرینش آفرین با جان اهلِ حق
 شود گر "مائل" حق از دل و جان مائل جانان

—۲۲۲—

در غمِ بیکسی نحیفم من	بیکس و عاجز و ضعیفم من
بر سرِ خوان غمِ ضعیفم من	تا ز یغمای ^۱ غمِ برم لذت
مصرعِ درد را ردیفم من	بیت اخلاص راست قافیه تنگ
چشم بر لطف یا لطیفم من	گر کسی چشمِ لطف پوشیده
نزدِ اغیار گر خفیفم من	بس گران قدر نزد یارانم
کسی به هرگاه و خر حریفم من	آدمیت ز آدمان کم شد
نزدِ شاهان کسی شریفم من	گر گدای ^۲ شرافتم نه شناخت
کسی چو طبعِ عدو کشیفم من	دل و دستم بگاه بخشش بین
گو ز شر ^۳ عدو لهیفم من	خیریت خواه دوستدارانم
پیرو ملت حنیفم من	کو عدو پیرویش گم کرده
گر ربیع است عدو خریفم من	فصل مابین را شنو تفصیل
کسی بآن بی وفا حریفم من	منحرف آمد از وفا حرفش
شاعر و ماهر و ظریفم من	گر نمی داندم کنون داند
خوش بخوانِ کرم مضیفم من	شکر نعمای او کنم چه بیان

شرفِ اهل حق فزاید حق

همچو "مائل" بحق شریفم من

— ۲۲۳ —

ای از رخِ رعنائی تو در رشکِ فردوسِ برین
 وی از قدرِ بالایی تو طوبایِ حُسنِ شرمگین
 با خطِ حشرِ آغاز تو، آئی چو پیشم باز تو
 سازد قیامِ ناز تو، قائمِ قیامت بر زمین
 من خطِ رویت دیده ام، مضمونِ خطِ فهمیده ام
 سر خطِ حُسنِ چیده ام بر حسنِ صنعتِ آفرین
 کردم چو بر رویت نگاه هنگامِ شام و صبح گاه
 دیدم منورِ مهر و ماه از مهرِ تو ای مه جبین
 در نو بهارِ حسنِ تو هر نو گل خوش رنگِ تو
 ماند به گلشنِ سرفروایِ نو گلِ گلشنِ نشین
 با هندو خال از چرا شد ترکِ چشمِ آشنا
 من ز این طریق ناروا بیزارم از این کفر و دین
 دیدم بچینِ گیسویِ تو کافتاده بر ابرویِ تو
 حیرانِ نقشِ رویِ تو ماندند نقّاشانِ چین
 تا چند بی صوت و صدا در عشوه و ناز و ادا
 جانم ز تن سازی جدا با تیغِ نازای نازنین
 من عاشقِ دل خسته ام دل خسته پیوسته ام
 چون دل بزلفت بسته ام بر حال این دل خسته بین
 از بدگمانی های خویش آن شوخ چشم و فتنه کیش
 بیجا بمن گشته [به] طیش بیند گر از عینِ یقین
 خوش عروۃ الوثقایی من حق کرده حبِ پنجتن
 گر حُصْب شان در هر زمن دارم به کفِ حبلِ المتین
 بیگانه از خویشی چرا کی باشد از توحق جدا
 با "مائل" حق آشنا هر دم بود عرضم همین

- ۲۲۲ -

بگفتی پشت آیم ، نامدی چون
 بیا جانان به پیشم تا بیارم
 نه دارم غازه گلزار سخن را
 چه سازم فتنه چشم تو شوید
 قیران مه مه را مژده آورد
 رخم بنمودی و گیسو کشادی
 قدرت چون سرو موزون راست آورد
 به فرما تازه گلزار سخن را
 دلم تسکین بکویت یافت آخر
 به دور جام عشقت کامیابم
 مباد آرد جنونم پیشم دستی
 بود از صدق قول این حرف بیرون
 پی پیش آمدت این جان محزون
 رخت از رنگ خوبی دیده گلگون
 به چشمت دیده عالم گشته مفتون
 برویت زلف شبگون گشته مقرون
 به روز آورده ای بر من تو شبخون
 بسنچ این حرف من در طبع موزون
 بود زیب سخن از تازه مضمون
 به گردیدم اگرچه ربع مسکون
 بکامم گونه گردد دور گردون
 میر پیشم تو ز این پس نام مجنون
 بس است با "مائل" حق این دعایت
 هداک الحق با لا عمال ، بیچون

- ۲۲۵ -

پریشان خاطر م با زلف جانان می زند پهلوی
 بلی ، آخر پریشان با پریشان می زند پهلوی
 خطش سبزه ، رخش گل ، خال و زلفش مومن و سنبلی
 کجا با گلشن حسنتش گلستان می زند پهلوی
 بگلزار رخس خوش نرگسی دیدم تماشا کن
 کجا با چشم او نرگس به بستان می زند پهلوی
 کجا اهل دول از مرد قانع برتری جوید
 کلاه فقر بین با تاج شاهان می زند پهلوی
 به بحر فکر معنیها دُر افشان است طبع من
 خوشا طبعی که با ابر دُر افشان می زند پهلوی

ز طبع دیگران طبع عظیم (۱) پر رسا باشد
 کجا هر چشمه با دریای عمّان می زند پهلوی
 شهادت گاه عشق است این بیا بسم الله کای "مائل"
 قتیل تیغ عشقش با شهیدان می زند پهلوی
 [ب م - ص - ۱۵]

- ۲۲۶ -

صبح وصال است کو مهر آن ماه	دور نشاط است کو جام دلخواه
از عشق خواهم حسنی چو آن ماه	با حسن دیدم چون عشق همراه
گراز کرم شه کامم دهد گاه	پیوسته گویم شکرانه شاه
بخشید ساقی خوش جام دلخواه	دور فرح شد ، الحمد لله
چول غنچه آمد دل در شگفتن	دیدم دهانش خندان چو در راه
روشن جهان شد از پرتو او	خورشید روئی دیدم سحرگاه
گردد میه نو شرمنده پیشش	گر پیشم آید از مهر آن ماه
زلفش بدیدم با خط در بحث	خالش بدیدم شد بحث کوتاه
باشد دهانش چون فکر موهوم	گر هیچ گویم وصفش بود واه
گمراه بودم در چین زلفش	خطش بیامد شد خضر این راه

مائل بحق شد چون "مائل" حق

پیوسته گوید الحمد لله [ب م - ص - ۳۳]

- ۲۲۷ -

دلبر ، سخت پُر جفا شده	اینقدر سخت از کجا شده
ای که با یار آشنا شده	آشنای طریق ما شده
ای که بیگانه وش بما شده	خود بگو با که آشنا شده
بهر بیگانه باش بیگانه	ای که با خویش آشنا شده
شیشه دل زدی به کوه الم	این قدر سنگ دل چرا شده

مي نه دانه چه مظهري الحق گوئيا مظهر خدا شده
 باش بيخود دمی بنام خدا اي که پيوسته خودنما شده
 ميروند درد دل ز آمدنت بهر درد دلم دوا شده
 خوش به دستم رسيد نقد شفا اي که نقد شفای ما شده
 ناوک غمزهات رسيد به دل سخت دل دوز از جفا شده
 داده دل مي بري چرا از دست اينقدر سخت دل چرا شده
 دلبر، دلبري ست شرط ازل از بر من چرا جدا شده
 صف مژگان زغصه کردي راست موبمو راست در جفا شده
 شد فدای تو جمله انس و ملک اي که در راه حق فدا شده
 چند گوئی تو شکوه ياران سخت ييباک در ولا شده

جان من، باش "مائل" جانان

اي که مائل به عشق ماشده [ب ۳ - ص ۱۷۱]

—۲۲۸—

صبح ست و ساقيا قدحي پر شراب ده
 بنشین، بآفتاب رخت تازه تاب ده
 اي ابر نو بهار به گل تازه آب ده
 گل جام با شراب و کباب و بآب ده
 گفتي بخوان دعای قدح تا ترا دهم
 خواندم کنون، بمن قدح پر شراب ده
 ساقی به دور ساغر می فرصت از چراست
 دور زمان درنگ نه دارد، شتاب ده
 خواهی که سرخروي چون آئي به بزم من
 اي شيخ عصر ریش خودت را خضاب ده
 بي برگی نهال من از کم ترشحي است
 اي ابر فیض کشته خود را تو آب ده

منع سوال کنم لبث
 یا شادم از وصال نما یا جواب ده
 خواهی که از حساب روی پاک در جنان
 در این جهان حساب ز یوم الحساب ده
 ای موکمر منتاب رخ از من ولی به ناز
 کیسو کشا و بهر کمر پیچ و تاب ده
 زلفت چو مویمو برساندت پیام وصل
 ای مومیان به کام میانجی جواب ده
 تا گلفشان رسند بیزمت سخن وران (۱)
 با گلشن سخن ز کرم تازه آب ده
 خوش گفته است خسرو بزم کرم که گفت
 یا شاه دین امید کرم راشتاب ده
 یا شاه ذوالکرم بشه ما کرم علی
 منصور جنگ خسرو دوران خطاب ده
 با "مائل" حق آنکه ز دل مائل حق است
 یا شاه حق مآب دل حق مآب ده [ب-۴ - ص ۳۹]

[مخطوطه بیاض پنجم - دیوان، این جا ختم شد]

- ۲۲۹ -

دور الم شد، کتواشک کتو آه	رسم ستم شد کو مهر آن ماه
از جان کشیدم جانان ز غم آه	دل سوز آمد این آه جان کاه
با چرخ گویم زین درد جان کاه	گر اشک گردد با آه همراه
دارد گدایت صد کام با شاه	سازید عرضم معروض درگاه
من از تو خواهم یک جام دلکش	تو از کرم ده صد جام دل خواه
راه تو گیرم از راه اخلاص	گر بخت گردد همراه این راه
سویم نباید گر یار خود کام	من خود بیایم انشاء الله
گیرم که آمد عهد وصالش	کویار خوش عهد و کو وصل دلخواه

(۱) مخطوطه بیاض پنجم - (دیوان) این سه اشعار مدحیه ندارد.

چاه زنخدان دیدم برویش جان عزیزم افتاد در چاه
 با خود چو دیدم نامهربانش از چرخ خواهم کو مهر آن ماه
 خود را بدیدم چون بیخود از خود از خود گذشتم ماشاء الله
 باشد علي شاهنشاه دوران
 "مائل" بحق گواين مدحت شاه [ب م - ص م م]

— ۲۳۰ —

ترا که گفت که گوشي به حرف يار مده
 بستا، بگفته، اغيار اعتبار مده
 به تير غمزه دلم چون شکار تست دگر
 بترک چشم نشان ز آهوي تار مده
 خطت بر آمده از ترک چشم خط آورد
 که خال هندوي را جا به سبز وار مده
 حديث خال بتفسير سوره نور است
 تو کافرانه باين حرف اعتبار مده
 پي اذان به منبر بر آمده است بلال
 بخال بيني خود غير ازین قرار مده
 مباد رنجه شود طبع غنچه دهنه
 به بحث خال و خط اين قدر اشتهار مده
 بيا بخانه چشمم چو مردمک بشين
 دگر بچشم براه خود انتظار مده
 ز شوق وصل تو جان بر لبم دگر جانان
 بباد دل غم هجران در اختصار مده
 بکار شکوه من گر رقيب پر کار است
 تو گوش بر سخن همچو نابکار مده
 بر اين بساط حريف ار بحال کج باز است
 بکشت مات چو شه رخ بکارزار مده

به ابرو است چو مقتول چشم خونریزش
 دلا تو پشت باین تیغ آبدار مده
 مباد گل کند آن گل دهن گل دشنام
 پیام بوسه بآن یار گلغزار مده
 دهان گل ز لب جام می کند پیغام
 بنوش باده ز کف موسم بهار مده
 ز درد یار دل من نشان ده عشق است
 جز این دیار نشانی ز درد یار مده
 به دوستان خود از بس کرم علی دارد
 عدو تو بیهوده خود را به ذوالفقار مده
 بکام "مائل" حق کو ز جان غلام علی است
 ز کف تو سلسله حب هشت و چار مده

[ب ۳- ص ۸۰]

- ۲۳۱ -

من و ییخودی عشقت توو عزم خود نمائی
 بخدا بود مسلم ز ایت این خدائی
 بخدا مکن به پیشم تو شکایت جدائی
 که بقول نحن اقرب ز خدا جدا کجائی
 تو اگر ز بعد ماهی رخ چون مَهَم نمائی
 مه نو ز مهر سازد برخ تو جبهه مائی
 تو که شهریار جانی ندهی تو جان باغیار
 که بشهر چیست مدخل پی مرد روستائی
 بتو داشتم من الفت تو چرا شدی به کلفت
 بتو من چنین نبودم تو چنین بمن برآئی
 به که گویم این حکایت که تو دانیش شکایت
 بتو من وفا نمودم تو مدام در جفائی

بامید آنکه کام مگر از درت بر آید
 بدرت در انتظارم که توکسی ز درد در آئی
 سزدم ز راه عشقت گل کام طبع چیدن
 بهوای^۱ خار راحت چه غم از برهنه پائی
 بهوای^۲ دانه^۳ خال بچه^۴ ذقن کند جا
 شود از زدام زلفت پی^۵ مرغ^۶ دل رهائی
 بودم دم شهادت چو شب حنات رنگین
 تو ز خونم از نمائی کف دست و پا حنائی
 ز من این پیام رندان برسد بگوش زاهد
 من و گوشه^۷ خرابات تو و صدر پارسائی
 بدر شهنشه دین چو گدای^۸ فیض^۹ رُشدم
 که زدم ز فقر فخري دم شاهی و گدائی
 بکشاید این دل من [صفحات صد؟] گلستان
 تو اگر چو سعدی^{۱۰} گل بسخن دهن کشائی
 بود این خجسته مصرع چه خوش از کرم علی خان
 "شه دین تو از ترحم بکرم کرم نمائی"
 بودش ز حق مبارک ایدا به بخش اکرام
 بحق علی و آتش دم صادق الولائی
 سحر از حق آشنایان شده دلنشینم این حرف
 بحق است "مائل" حق ز حقیقت آشنائی [ب ۳- ص ۹۳]

— ۲۳۲ —

دم نزع جان رسید و به سرم رسیده باشی
 ز جفای^۱ تو بمیرم تو بدیده دیده باشی
 تو بخواب ناز بودی که ز دیدن جمالت
 بتو بسته ام خیالی که بخواب دیده باشی
 من و سیر^۲ باغ^۳ حسنت تو و عزم^۴ میر گلشن
 به تو کرده ام پیامی ز صبا شنیده باشی

ز کجا بجویم این دل تو چو بهر صید دلها
 به کشاده دام گیسو دل من کشیده باشی
 چه خوش است دل فروشی شده جنس دل ز دستم
 تو به نقد یک نگاهی دل من خریده باشی
 شده زلف تو چو ماری ز پی* گزیدن دل
 به که گویم این فسانه تو فسون دمیده باشی
 شده "مائل" تو از جان به ثنای* تو غزل خوان
 تو ز راه قدردانی سخنش شنیده باشی
 [ب م- ص ۱۰]

—۳۳۳—

چون غنچه دلا به برگ و باری نه رسی
 تا گل نشوی به گلعذاری نه رسی
 ای دل ز هوا به کوی* یاری نه رسی
 تا خاک نه گشتی به غباری نه رسی
 تا خاک تو چون سرمه صفائی نه کند کسب
 و الله که در دیده* یاری نه رسی
 تا خاک تو پامال ره شوق نه گردد
 در راه به پابوس نگاری نه رسی
 در عشق ز انا الحق بتو سردار نخوانند
 منصور صفت تا که به داری نه رسی
 تا ذره صفت هیچ نه گردی بره* مهر
 در کار وفا هیچ به کاری نه رسی
 چون شانه* صد چاک شدی تا نه ز غم چاک
 در چین خم زلف به تاري نه رسی
 گرچه کشش عشق غم افزاست و لیکن
 تا غم نه کشی به غم گساری نه رسی

تا آهوي' دل رام پی' صید نه مازی
هرگز به کف شیر شکاری نه رسي
در بحر عدم تا نه زني غوطه به تسلیم
از موج حوادث به کناري نه رسي
تا باد خزان بي سرو برگت نه نماید
چون گل به سر و برگ بهاري نه رسي
در عشق گلي تا نه شوي خوار چو بلبل
با گل چه رسي بلکه به خاري نه رسي
بر لوح دل از کلک وفا نام نگاری
تا نقش نه سازي به نگاري نه رسي
تا حق نه شماري تو حساب حق و باطل
در اهل حقیقت به شماری نه رسي
از "مائل" حق تا نه شوي واقف هر کار
حقا که به کُنه سرِ کاری نه رسي

[ب ۴- ص ۶۷]

- ۲۳۵ -

لوحمش الله ، چه جمالي داري	چه جمالي به کمالی داري
ماه نو پیش رُخت کی لافد	ز ابروي' تو چو هلالی داري
از دهن خوش پی' احیای' علوم	چشمه' آب زلالی داري
گشت پیدا ز رُخت سر خط حسن	دلبرا ، خوش خط و خالی داری
فی المثل سر خط دین است چو خطت	خوش بر اسلام مثالی داري
نام حق بر رُخت از خال سیه	در اذان تازه بلالی داري
پا به گیل باش ز خجلت ای سرو	پیش قدش چه مجالی داری
گفتمش پیخته' عشقم ، گفتا	عبث این خام خیالی داری
قال با حال بگفتا چه خوش است	گفتمش طرفه مقالی داري
گوش بر حرف کرم باش دلا	گر تمنای' وصالی داري

خسروا از کرم نام علي در کرم طرفه کمالي داري
 با کمال حشم و شان شهي بارک الله ، چه جلالي داري
 باش بر فرق سرم سایه فگن چون هما سا پر و بالي داري
 حق مجيب است چو توئي مائل حق
 "مائل" طرفه سوالی داري [ب م- ص ۸۲]

- ۲۳۶ -

عاشق تو خوشي که سر نه داري جز عشق سر [ي] اگر نه داري
 سردار دیار عشقي از بس در دادن سر خطر نه داري
 اي دل چه پري تو در هوايش مرغی تو که بال و پر نه داري
 در هیچ دلي نه کرده تاثیر اي ناله مگر جگر نه داري
 داریم ز تو چه چشم امید اي دل تو که چشم تر نه داري
 مي باش ز درد عشق گریان اي دیده دگر هنر نه داري
 اي نئي تو نوای عشق سرکن غم نیست که برگ و بر نه داري
 بی مهریت اي فلک چه گویم یک ذره ز مهر اثر نه داري
 از کار حقت خبر چه باشد
 کز "مائل" حق خبر نه داري [ب م- ص ۱۰۹]

- ۲۳۷ -

بدم تعویذ جانم کردم و گفتم کرم کردی
 رقم با نام من چون از کرم این خوش رقم کردی
 بنامم نامه بنوشتی و گه نامم نمی بردی
 فدای نامه ات کردم مگر سهو آن قلم کردی
 بصد محنت نمودم رامت ای آرام جان من
 چرا از من کنون چون آهوی رم خورده رم کردی
 قسم خوردی که آیم پیش تو شب نه آمدي پس چون
 عبث بر همچو میعاد غلط یاد قسم کردی

دلم در دام گیسو بسته با تیغ نگه کشتی
 عجب صیاد پر شوخی چه با صید حرم کردی
 دم صبح آمد و خوش آمدی کای مهربان من
 شب هجران من روشن ز مهر صبحدم کردی
 ز تو ای چشم گریان چشم آبادی چه دارم من
 بنای هست و بودم غرق سیلاب عدم کردی
 برو لبیک خوان وصل حق ای ساعی اکویش
 حریم دل مصفا چون پی رب الحرم کردی
 ز بس گلزار فکرش پُر ز گلهای سخن آمد
 بحق با "مائل" حق بخش گلزار ارم کردی
 [ب-۳-۱۰۹]

—۲۳۸—

ای آنکه بهر طوف دل ساعی چو حجاج آمدی
 الحق کزین سعی صفا خود قبله الحاج آمدی
 شد سرخرویی بخش تو زد بحر فیضت موج نو
 ای دیده تا از خون دل چون بحر موج آمدی
 عشق اله از من عرف کرد احتیاجت بر طرف
 در حضرت سلطان عشق از بسکه محتاج آمدی
 نبود سریر آرای حسن چون تو سري یکتای حسن
 کز تاج زیب افزای حسن در حسن سرتاج آمدی
 شب در شبستان غمت نا دیده کس روز رخت
 کافکنده گیسو را بر رخ همچون شب داج () آمدی
 صد فوج دلها [را] بجا بشکسته بنمودی فنا
 ای آنکه از ناز و ادا بگرفته افواج آمدی
 اکنون مگر اهل جهان سازند نذرت خوان و مان
 کآورده در کف ملک جان باز از پی باج آمدی

جان جهان اندر غمت می گوید از جان هر دمت
 جانها فدای مقدمت چون بهر اخراج آمدی
 بشاندمت بر صدر دل کردی خرابش متصل
 گویا بدهلی دلم از بهر اخراج آمدی
 در روزگار وصل تو خوش ز این توانم کامجو
 کز فرط مهر ای ماه رو شادان پی کاج آمدی
 از سر سبجان الذي گل شد عروج احمدي
 خوش شاد چون "مائل" بحق ز این مژده معراج آمدی
 [ب ۴ - ص ۹۴]

-۲۳۹-

ای به صورت یوسف مصر صفا خوش آمدی
 و ای به معنی پیر کنعان وفا خوش آمدی
 ای به بخشش خسرو ملک سخا خوش آمدی
 جان صد شیرین فدایت خسروا، خوش آمدی
 در قدومت آنکه گلزار خوشی را تازه کرد
 گل شد از هر گل نوید مرحبا، خوش آمدی
 از نسیم مقدمت گلزار سیری و لکنک
 گشت گل گل عشرت افزا، حبذا خوش آمدی
 تا نمائی مرغ دلها را شکار اندر شکار
 خوش بکار این شکار مدعا، خوش آمدی
 با علو قدرت آمد حق به قدرت دستیار
 ای سریر آرای صدر اعتلا، خوش آمدی
 گشت اهل تهته از فیض قدومت فیض یاب
 شهر یارا خوش به قرب شهر ما، خوش آمدی
 بسکه خوشنود آمده عالم ز فیض عام تو
 از خوشی بشنو ز هر شاه و گدا، خوش آمدی

کی خوشامد باشد این قول درست از راستی
 هست عهدهت راست با صدق و صفا ، خوش آمدی
 از کرم تا حق به بخشد با تو جمله مدعا
 می کند "مائل" به حق عرض دعا ، خوش آمدی [بم-ص ۷۰]

- ۲۲۰ -

از ره شوق گرفتم سر زاهی عجبی می روم سوی نجف بردری شاهی عجبی
 چشم شوقم شده سرمست نگاهی عجبی می رود باز گهر ریز برای عجبی
 دیده ام پیش و پس خود بطریق نبوی قبله گاهی عجبی ، پشت پناهی عجبی
 نازنینم به نگه برد ز من هوش و خرد نازنینی عجبی بود و نگاهی عجبی
 بهر صید دلم آورد چه خوش دانه و دام خال مشکین عجبی ، زلف سیاهی عجبی
 می رسانم ز بی راستی دعوی عشق دو گواهی عجبی گریه و آهی عجبی
 دعوی عشق نه شاید بجز از گریه و آه دعوی من عجبی با دو گواهی عجبی
 رفت "مائل" ز بی گدیه بدرگاه نجف
 گدیه خواهی عجبی بر در شاهی عجبی [بم-ص ۱۶]

- ۲۲۱ -

چو دل یکی است بود کار او به یار یکی
 که از یکی بیر آید بغیر کار یکی
 چه معنی است که آرم به دل خیال دوئی
 بود چو نقش دلم صورت نگار یکی
 به باغ دهر ز اعجاز عشق بین که بود
 چو گل شگفته یکی ، همچو خار خوار یکی
 ز سر نوشت ازل هر یکی به کار خود است
 صلاح کار یکی ، رند باده خوار یکی
 نجات هر دو ز فضل حق است گرچه بود
 ثواب کار یکی و گناهکار یکی

براین بساط حریف از سه فال خواست چه غم
 دوشش زد آنکه ز دل شد بهشت و چار یکی
 به یمن نام علی جز کرم علی خان شاه
 نه دیده دیده دوران کرم مدار یکی
 نمود عشرت و عیش آشکار در عالم
 قدوم شاه یکی ، مژده شکار یکی
 چو فکر و ذکر حق از لازمات پرکاریست
 سزد به "مائل" حق ز این دو کار کار یکی [ب-۴-ص-۶۷]

-۲۴۲-

به هجر یار یکی ، یار درکنار یکی
 به هجر و وصل توان داد دل بیار یکی
 بدور ساغر چشمش فتاده بر راه اند
 ز نشه خوار یکی ، مست از خمار یکی
 برای کُشتن عشاق ابرو و مژه اش
 بود چو دشنه یکی ، تیغ آبدار یکی
 کند بیان صفاتش بصد زبان سوسن
 صفات یار گرش پرسی از هزار یکی
 دل از دو رنگی ابناى دهر گشت حزین
 به خلف وعده یکی راست بر قرار یکی
 بر این بساط ز منصوبه بازی فلک است
 به پیل کشت یکی رخ بکارزار یکی
 ز درد یار چه گویم خبر به بی دردان
 درین دیار نه دارد چو دود یار یکی
 غم جهان که بخود می برم خدا ببرد
 چو غیر او به جهان نیست غمگسار یکی
 به کام آنکه دلش مائل حق است مدام
 کجا چو "مائل" حق است کامگار یکی [ب-۴-ص-۶۸]

- ۲۴۳ -

دلم شد گلشنی جنت مثالی	به یاد نو بهاری نو نهالی
بتي مه طلعتي ابرو هلالی	دلم را مطلع الانوار فرمود
بتي گلگون تنی رنگین خصالی	دلم را رشک گلزار ارم کرد
چه خوش پیوسته با گیسوش خالی	برای صید دل‌های پریشان
بوفق مدعا شد این سوالی	نیازم را جواب از ناز فرمود
به وصف قامت آن نونهالی	خیالم را به اوج عرش جا شد
پرپرو، دلبری، صاحب جمالی	پی دل بردنم خوش غمزه فرمود
بزخم تیغ آن ابرو هلالی	سزد محراب طاعت مشهد من

بود "مائل" به یاد زلف جانان

بقید شام غم، آشفته حالی [ب م - ص ۱۹]

- ۲۴۴ -

چو زلف پُرشکن آشفته حالی	بتي هندو نژادي خورد سالی
به موزون قامتی چون نو نهالی	به گلگون چهره گی صاحب جمالی
به بسته بر کمر یک سرخ شالی	رخس سرخ و لب و چشمش همه سرخ
به پیشم آمد آن رنگین خصالی	لباسی زعفرانی کرده در بر
که نبود رنگهایش را زوالی	"به پیچکاری" لباسش رنگ در رنگ
که دارد سر خرویی خوش مالی	"گللال" افشان به من فرمود از ناز
به من آن خوش سخن رنگین مقالی	بلی خوش پند رنگین داد از لطف

ز "هولی بازیش" شاید که "مائل"

نصیبت می شود مشقت "گللالی" [ب م - ص ۱۹]

- ۲۴۵ -

به نمود نازنینم رخ از عتاب نیمی

نیمی چو مهر تابان، اندر نقاب نیمی

از نسخه خیالم کرد انتخاب نمی
 ز آنرو نمود جانان رُخ از نقاب نمی
 از سوز عشقت آخر آه دل دو نیمم
 نیم از هوا گذشته و در پیچ تاب نمی
 از بهر جان نثاری رفتم چو سوي جانان
 جان از کفم گرفته و لیک از عتاب نمی
 از یک نگاه گرمی هنگام رفتن از دل
 نمی به سوخت یکسر، کرده کباب نمی
 جانم دو نیمه سازد گردد چو چشم مستش
 سر مست خواب نمی مست شراب نمی
 اندر هوای زلفش روزم به شب رسیده
 نمی باشتیاق و در پیچ و تاب نمی
 از حال دل چه گویم کان شوخ نازنینم
 نمی به لطف برده و برد از عتاب نمی
 با یک کرشمه ظالم جانم دو نیمه کردی
 نمی به لب رسیده و در اضطراب نمی
 افسوس عمرت آخر "مائل" چه گونه رفته
 نمی به خورد سالی، اندر شباب نمی (۱)
 [ب ۳ - ص ۱۷۹، ب ۴ - ص ۲۷۷]

— ۲۲۶ —

در حضرت او کی سخنم بانیستی صد شهر ادب بر دهنم بایستی
 با یار عزیز است ز بس الفت طبعم در مصر محبت وطنم بایستی

(۱) عظیم: زد شوخ من در ایرو چین از عتاب نمی

نمی ز ماه مانده و از آفتاب نمی

کامل: برد از دلم ز دست جور و عتاب نمی

زان نیمه هم نمودی ظالم کباب نمی

دل رفته و کس نیست ز حال دلم آگاه یک واقف دل هم ز منم بایستی
 چون غنچه به تن جامه صد لخت نه خواهم از نگهت گل پیرهنم بایستی
 من بلبل شیدای گل ناز و ادایم از بهر تماشا چمنم بایستی
 من لاله خونین جگرم کشته هجران از خون شهادت کفتم بایستی
 چون ورد زبانم شده نام تو عظیم (۱) جز ذکر تو کی از دهنم بایستی
 "مائل" به فراغت طلبیها ست چو طبعم
 در خلوت دل انجمنم بایستی
 [ب ۳ - ص ۷، ۳ - ص ۷۷]

دیوان غزلیات ختم شد

[غزل از بیاض چهارم صفحه ۷۱ که مسود بیاض پنجم نقل نه کرد]

ابر رحمت کرد باران مراد عالمی زین تازه رحمت باد شاد
 شد جهان سر سبز چون گلشن ز نو گلشن کام جهان سر سبز باد
 زد صلائی سیر کوه و سبزه زار بارش باران بطبق دل نهاد
 نغمه سارنگ در رنگ خوشی ست زهره بر چرخ این سرور عیش داد
 در کشود کار عالم ابر فیض باب رحمت بر رخ عالم کشاد
 موسم باران بهار تازه کرد تازه تر این نو بهار عیش باد
 خوش بکام خلق عالم صوت و عد آیه لا تقنطوا را داد یاد
 آیه جنات تجری تحتها گشت از فرقان رحمت مستفاد
 ابر رحمت در ترشح زد صدا کرد ایزد رحم بر خلق عباد

"مائل" حق در دعا خواهد ز حق

استنا غیثا مغیثا با لمراد

(۱) عظیم الدین عظیم اتوي :

آنجا که دلم هست تنم بایستی در کوچه جانان وطنم بایستی

[ایضاً]

از کتابِ کرمِ علي ولي	خوانده، باب کرم علي ولي
آمده در جهان ز فیض کریم	بهره یاب کرم علي ولي
کرد منسوب با نبی کریم	انتساب کرم علي ولي
مستطاب از کرامتش آمد	بخطاب کرم علي ولي
خوش ز دیوان مکرمت بنمود	انتخاب کرم علي ولي
کرم الله وجهه چون خواند	در کتاب کرم علي ولي
بر رُخ دوستان خود بنمود	فتح باب کرم علي ولي
داد در جام عشق با عشاق	مسیّ ناب کرم علي ولي
طاب مثواه مومنین فرمود	مستطاب کرم علي ولي
کرد گلزارِ دهر را شاداب	به سحاب کرم علي ولي
گلشن مکرمت معطر ساخت	به گلاب کرم علي ولي
جرم احباب کرد نا محسوب	بحساب کرم علي ولي
از گلستان مکرمت خوانده	جمله باب کرم علي ولي
میر ما بر گزید در آفاق	بخطاب کرم علي ولي
خوش بنام کرم علي افزود	آب و تاب کرم علي ولي
کرد روشن بدهر از نامش	آفتاب کرم علي ولي
از ولا خوش نصیبه اش بخشید	به نصاب کرم علي ولي

خوش به "مایل" ره صواب نمود

بجواب کرم علي ولي [ب ۴- ص ۶۲]

حصہ دوم

مناجات ، نعت ، منقبت ، قصائد
قطعات ، رباعیات ، مراثی وغیرہ

بسم الله الرحمن الرحيم

۱- مناجات، نعت، منقبت

۱- مناجات

بود چون ذکر نامت افضل الاذکار، یا الله
بذکر نام خویشم کن گرامی کار، یا الله
بود کارم به یاد ذکر نامت در جهان هر دم
بحمدت مدح ذات احمد مختار، یا الله
بود بر دین و دنیا هر امید سرخروها
محمد سرور و باشد علی سردار، یا الله
بود جبل المتین دین من بر قول آن سرور
یکی قرآن و دیگر عترت اطهار، یا الله
امام اعظم حق آمد و دین حنیف من
بود حب نبی و حیدر کرار، یا الله
نصیبم کن ز فضل خویشان اندر سلوک دین
صراط المستقیم قدوة الاخیار، یا الله
بوجدانیت چون قائلم، ای واحد مطلق
تو هر هفتم نما یا حب هشت و چار، یا الله
چو آمد حمد تو با مدح شاهان فکر و ذکر من
بکن فکرم رسا در گفتن اشعار، یا الله
ز مدت چون دلم شوق زیارات شهان دارد
مرا در روضه شان زود کن زوار، یا الله
بحب چاره کآن اخیر الناس اند در دوران
نصیبم ساز حب صحبه اخیار، یا الله
تو کارم بر مراد طبع فرما کار ساز من
بحق محی دین، حامی هر کار، یا الله

بود در ظاهر و باطن ترا معلوم چون حالم
 همي سازم بحضورت حال خود اظهار، يا الله
 ز عصیان سر بجیب و بر زبانم عرض غفران است
 منم سر تا بها عاصي، توئی غفّار، يا الله
 ز عاصي توبه و از تو مغفرت چون مردم است منضم
 بکن ورد دلم پیوسته استغفار، يا الله
 ز اطوار بد خویشم خجل چون پیش خویش اکنون
 چو نیکن جهانم کن نکو اطوار، يا الله
 شده چون سر خط جرمم ز بدکاری غلط یکسر
 برین سر خط خط عفو است مرا درکار، يا الله
 شود تا نفس سنگ مجبور حکمش بعد ازین مردم
 بکن نقش دل من نام خود جبار، يا الله
 ز بیم قهر تو "يا رب ارحم" ورد دل دارم
 شنیدم نام تو تا در جهان قهار، يا الله
 تو گل گل از نسیم فضل خود کن کیشتم اعمالم
 در این گلزار چون خارم اگرچه خوار، يا الله
 بود شر از من و خیر از تو، دیگر خوبی و خیر است
 به بحث خیر و شر نبود مرا تکرار، يا الله
 بهر حالت که پیش آید مرا اندر غم و شادی
 ز تسلیم و رضا در صبر و شکرم دار، يا الله
 من از بی قدری یاران چو بی قدرم، مرا فرما
 گرامی قدر چون یاران هر مقدار، يا الله
 گذشته دردم از حد، حال من بین و دوای کن
 ز قنون الشفای حکمت یک یار، يا الله
 بود ربط طبایع چون بهم مطبوع اهل دل
 بکن با طبع هر کس طبع من هموار، يا الله

بحق آنکه در اکلِ حلال است نیتم صادق
 بکن در گفتگویم صادق الاطوار، یا الله
 بود "الفقر فقری" قول من، دیگر بحرص نان
 مکن محتاج دونانم در این ادوار، یا الله
 نماز و روزه و حج و زکاة است فرض چون بر من
 مرا اندر ادای جمله ثابت دار، یا الله
 چو اندر فکر و ذکرِ خاطرِ فکر رسا دارد
 ببر از خاطرِ دیگر همه افکار، یا الله
 کنم تا در خیالت شکر از بیدار بختیها
 کن از خواب و خیال غفلتم بیدار، یا الله
 صفای تازه دارد سعی کار خیر و خوبیها
 بسعی کار خیرم ساز از اخیار، یا الله
 کنم تا سیر قدرتهای والا قدر تو هر جا
 کن اندر سیر گاه قدرتم سیار، یا الله
 بسازم تا در این زندان سرا با حبس چاه غم
 عزیز مصر عزم [؟] ساز یوسف وار، یا الله
 تو بشنو زاریم، کن هر نفس زارم بعشق خود
 چون من از نفس شومم هر نفس بزار، یا الله
 بود چون خانه دل مظهر ذات شریف تو
 جمال خویش بنما از در و دیوار، یا الله
 بیزم عاشقان دارد دلم چون از ازل ربطی
 بکن از ساغر عشق خودم سرشار، یا الله
 به بحر عشق در شوق لقای خویشتن فرما
 صاحب هر دو چشمم ابر گوهر بار، یا الله
 نیم منصور تا گویم انا الحق مائلِ حقم
 کسی کو حرف حق گوید رود بر دار، یا الله

مرا در بي سر و پائي سر اين کار کي باشد
 بود بردار دایم جاي هر سردار ، يا الله
 تو رونق بخش اسلامي و گر نه گشته است اکنون
 زمین "تهته" کفر آباد چون "هالار" يا الله
 در اين بي ديني و دنيا فریبي هاي اهل دين
 ز دنيا و ز دينم ساز برخوردار ، يا الله
 توفتحي چو از فتح تو دل شاد اند اهل دين
 بفتح دين خجل کن لشکر کفار ، يا الله
 بجاه آنکه اقبال است نصیب دوستان دين
 بکن با دشمنان دين نصیب اذبار ، يا الله
 گذشت از جان ، هر کس مي گذارد مال هم باوي
 شنیده چون ز ظالم بگذر و بگذار ، يا الله
 ز عدل خویش آبادان بکن اي عادل مطلق
 چو طرح غله ویران کرده ملک لار ، يا الله
 بطرح غله طرح صد تظلم مي کند برپا
 ز بس کم دار اين طرح اند رشوت خوار ، يا الله
 مگر کرده اجاره خان و مان مردمان ظلماً
 چه بد مستاجر ظلم است اجاره دار ، يا الله
 دل هر کس بفریاد و فغان ز اين ظلم شان دیدم
 بهر خانه بهر کوچه ، بهر بازار ، يا الله
 چو وقت غور فرمائي است فرما غور ظلم شان
 ز عدل خسروان سند عدل آثار ، يا الله
 بود تا نام عالم باد دائم عالم آبادان
 بطور عدل اين شاهان نيک اطوار ، يا الله
 بعالم هرچه مي بینم همه بر عکس مي بینم
 از آن در عرض حالت مي کنم تکرار ، يا الله

ز اقرب نیش عقرب خوردم و دیگر نمی دانم
 تو دانائی بود قربت بمن درکار، یا الله
 ز خویشان رفته بوی خویشی و چون خویش حیرانند
 ز فضل خود از این خویشان بخویشم دار، یا الله
 ز بس کم شد ره و رسم و داد و اتحاد دل
 شقایق و نفاقی مردمان بسیار، یا الله
 چو کار خلق دوران درهم افتاد است ز بدکاری
 ظهور صاحب دوران بود درکار، یا الله
 شود تا مصلح احوال شان در ظاهر و باطن
 تو ظاهر کن بفضل خویش آن سالار، یا الله
 مرا حاضر کن اندر حضرتش تا از ولای دین
 نمایم در حضورش نقد جان ایثار، یا الله
 منم چون ختمه خوان مصطفی و آله الاطهر
 بده از ختم خیرم تازه استبشار، یا الله
 تو ذوالفضلی بگاه نزع جانم بر رضای من
 بیر جانم بذکر افضل الذاکار، یا الله
 پس از جان دادنم چون مجتمع گردند یارانم
 به تکفین و به تدفینم تو گردی یار، یا الله
 دم تنگی و تاریکی ز فضل خویشتن قبرم
 ز مهر نور ایمان ساز پر انوار، یا الله
 بده با گفتگوی من اجابت در جواب شان
 مرا منکر نکیر آرد چو در گفتار، یا الله
 کنم اندر جواب شان ز فضلت با یقین دل
 بوجدانیت حُب شهان اظهار، یا الله
 بکن جانم پس از سردن ز شادیهای وصل خود
 بیخنت، آنکه تجری تحت الانهار، یا الله

باسانی چر بگرفتم صراط المستقیم دین
 مکن از پل گذشتن بهر من دشوار، یا الله
 بگاه وزن اعمالم که حق است کار سنگین تر
 ز اعمال بدم اعمال نیک آثار، یا الله
 چو در دنیا و دین ناکاره ام از فرط بدکاری
 به حشر و نشر با عفو تو دارم کار، یا الله
 بروز حشر چون هر کس بفکر نفس خود باشد
 تو در جنب شفیع روز حشرم دار، یا الله
 چو فضات در دو عالم ناجی هر خاص و عام آمد
 بکن این نو مناجاتم نجات آثار، یا الله
 دعایش بارها گفتم شنیده یا که نشیده
 تو بدعوی تو [؟] بشنو این دعا یکبار، یا الله
 بکن در صاحبان سند ز اکرام کریم خود
 کرم پرور شه ما نامی ادوار، یا الله
 به فرزندم که از یمن امامم کرده بخشش
 بکن از خوبی و خیرش تو برخوردار، یا الله
 به بخش از فضل خاص و بخشش عام امام دین
 بافزونی عمرش نیکی اطوار، یا الله
 تو کارش در دو عالم بر مراد طبع کن حاصل
 بفضل حق چو دارد "مائل" حق کار یا الله

[ب ۶- ص ۹۱]

۴- قصیده در نعت و منقبت

گلشن طبعم گل افشان در ثنائی مصطفاست
 هر گل فکرم ز نو مدحت سرائی مصطفاست
 هر گل این تازه گلشن رشک صد فردوس شد
 ز آنکه شادابی از آب و هوای مصطفاست

در هوای نو بهار گلشن مدح نبی
 بلبل شوقم غزل خوان از برای مصطفاست
 صد نوای شوق دارد بر لب این نو عندلیب
 نغمه عشرت فزای ما نوای مصطفاست
 کیستم من عندلیب بی نوای باغ عشق
 این نوایم بر زبان محض از عطای مصطفاست
 یمن مدحش صد گل معنی به طبعم کرد گل
 ورنه کی طبعم سزاوار ثنائی مصطفاست
 مطلع نو سر زد از طبعم به مدح مصطفاست
 جلوه زن این مهر تابان از ضیای مصطفاست
 روشنی دیده دل از لقای مصطفاست
 سمره چشم بصارت خاکپای مصطفاست
 بی نیاز از دولت دوان گدای مصطفاست
 دولت دنیا و دینم از عطای مصطفاست (۱)
 شد نجات نوح از طوفان فیض احمدی
 نار ابراهیم گلزار از هوای مصطفاست
 آدم و شیث و عزیر و صالح و جرجیس هم
 هر یکی از شوق دل مدحت سرای مصطفاست
 نغمه داؤد سر تا پا نوای عشق او ست
 اسمعیل از درد عشقش جان فدای مصطفاست
 یوسف اندر مصر خو بی شد عزیز از فیض او
 شوکت ملک سلیمان از عطای مصطفاست
 دید زکریا پراه عشق احمد صد محن
 یونس اندر بطن ماهی مبتلای مصطفاست
 موسی اندر طور سینا دیده نور احمدی
 عیسی اندر چرخ چارم در ثنائی مصطفاست

باعثِ ایجادِ عالم شد وجودِ پاک او
 خلقت کون و مکان محض از برای مصطفاست
 کعبه الله چیست ، باشد قبله طاعات او
 عرش اعظم چیست، جائي با صفای مصطفاست
 چند گویم از سخای آن شه والا هم
 بخشش هر دو جهان جزو سخای مصطفاست
 از پی عفو گناه عاصیان تا روز حشر
 در حریم حضرت حق التجای مصطفاست
 مطلب خود بر در دنیا نخواهم بُرد ز آنکه
 مطلب من بر در مطلب کشای مصطفاست
 بادشاه ملک فقرم ، بی نیاز از این و آن
 تاج شاهی بر سرم ظل همای مصطفاست
 جز گنگاری نه دارم زاد راه آخروی
 روز محشر چشم امید از شقای (۱) مصطفاست
 مدح او لا احصی آمد همچو حمد ایزدی
 مدح خوان مصطفایم بس خدای مصطفاست
 حب احمد فرض باشد همچو عشق ایزدی
 نشه این باده گویا از ولای مصطفاست
 از ولایش شد ولی الله خطاب مرتضا
 شاه مردان ، شیر یزدان مرتضای مصطفاست
 لا فتا الا علی لا سیف الا ذوالفقار
 این دُر موزون به مدحش از خدای مصطفاست
 زور بازوی الهی پنجه شیر افکنش
 شیر حق، مرحب (۲) کُش و خیر کشای مصطفاست
 ساق ایمان و ذی العدل [و] ذوی الحلم و حیا
 یار غار مصطفای و جان فدای مصطفاست

(۱) کذا . [شفاع ؟] .

(۲) اصل . [راهب ؟] .

مسند آرای نبوت وارث علم نبی
 هادی راه حقیقت آشنای مصطفاست
 در غدیر خیم نشاندش مصطفای خویش
 وارث جای نبی الله بجای مصطفاست
 منکر فضل و کمالش هست مردود ازل
 مخلص او تا ابد اندر شفای (۱) مصطفاست
 می برندم دست اندر دست تا خد برین
 دست من در دامن آل عبا مصطفاست
 خلد باشد گلشن مدح جناب اهل بیت
 هر یک از شان در ره دین رهنمای مصطفاست
 حضرت خاتون جنت بانوی خلد برین
 ناز مریم ، فخر حوا ، غمزدای مصطفاست
 دُر عصمت ، اصل فرع چارده معصوم پاک
 بضغه ذات عصمت [؟] آشنای مصطفاست
 سرو گلزار امامت سبز پوش باغ خلد
 زینت بزم شهادت مجتبی مصطفاست
 صاحب خلق حسن ، کان حیا و گنج حیل
 حسن خلقش معنی حلم و حیای مصطفاست
 از غم شاه شهیدان گشت فکرم نارسا
 دشت فکرم گوئیا کرب و بلای مصطفاست
 گوهر جان در غمش از دیده می آید برون
 گوهر جانم فدای این عزای مصطفاست
 دیده از اعدای دین مصطفای صد گونه رنج
 تشنه دشت بلا و جان فدای مصطفاست
 حضرت عباد دین پس مانده طوفان غم
 نوح طوفان ، آدم آل عبا مصطفاست

عالم علم لدنی حضرت باقر امام
 بر سر صدر امامت رهنمای مصطفاست
 دین جعفر همچو صبح صادق آمد جلوه بخش
 جلوه این صبح صادق از صفای مصطفاست
 موسی طور امامت، معنی و الکاظمین
 رهبر حق، معنی حلم و حیای مصطفاست
 در حریم مشهد شاه خراسان همچو خور
 جلوه زن نور علی موسی رضای مصطفاست
 حضرت بو جعفر ثانی محمد بن علی
 در لقب چون جد عالی مرتضای مصطفاست
 سویی گلزار تفاوت هادیم فیض نقی ست
 هادی دین، پرتو شمع هدای مصطفاست
 حضرت شاه حسن آن عسکری خالص لقب
 صاحب جیش حق از مجد و علای مصطفاست
 برد جانم انتظار آنکه بهر دفع کفر
 در کفش از حکم حق تیغ و لوای مصطفاست
 کن خدایا زود ظاهر آن ظهیر دین پاک
 در ظهورش این دو عالم با خدای مصطفاست
 گفته ام از صدق دل مدح امامان هدا
 هر یک از شان بر سریر دین بجای مصطفاست
 سوره اخلاص می خوانم باخلاص دلی
 سوره اخلاص ما مدح و ثنای مصطفاست
 سائلانه از پی قرب جوار احمدی
 التجایم در حریم کبریای مصطفاست
 می کنم ختم سخن اکنون به عرض مدعا
 ز آنکه حاصل مدعایم از دعای مصطفاست
 درد دل دارم ز وضع دهر و فکر دنیوی
 دافع این درد دل سوزم دوائ مصطفاست

عاجزم ، در مانده ام ، کس را نه دارم چاره ساز
 چاره در ماندگان لطف و عطای مصطفاست
 مائل مسکین نه دارد توشه دنیا و دین
 توشه دنیا و دینش اقتدای مصطفاست
 "مائل" بس کن ، مشو غمگین که در دنیا و دین
 دست ما و دامن آل عبا مصطفاست
[ب ۶ - ص ۷ ، ب ۳ - ص ۵ - ۱۷۰]

۳- قصیده در نعت

حق ترا داد یا رسول الله	نور	ارشاد ، یا رسول الله
نور ذات بنور حق همدم	بود ز ابعاد (۱) ، یا رسول الله	
نور ذات بخلقت ارواح	رشد نو داد ، یا رسول الله	
حق پی رشد نور ذات کرد	خلق اجساد ، یا رسول الله	
از وجود تو خلقت عالم	یافت ایجاد ، یا رسول الله	
سوره نور در صفات رخت	حق فرستاد ، یا رسول الله	
مادر دهر در کرم خلفی	چون تو کتی زاد ، یا رسول الله	
چشم و گوش فلک ندید و شنید	چون تو جواد [؟] ، یا رسول الله	
نیست در عد جملہ اوصافت	جای تعداد ، یا رسول الله	
مُرشد عالمی ز رشد تو باد	عالمی شاد ، یا رسول الله	
باد دایم ز یاد تو بدلم	یاد حق یاد ، یا رسول الله	
شوق و ذوق ز فیض دلداري	دل بدل باد ، یا رسول الله	
دل به دام هوا شده پابند	سازش آزاد ، یا رسول الله	
دیده بیداد نفس می سازم	داد بیداد ، یا رسول الله	
سختی نفس گشته در ره دین	سد فولاد ، یا رسول الله	
جمله کار دلم ز شومی نفس	غلط اقتاد ، یا رسول الله	
مایه عجز باد نخوت نفس	داد برباد ، یا رسول الله	
از ریا گشته سبجه در دستم	دام صیاد ، یا رسول الله	

(۱) بمعنی نور و روشنی از دور.

غیر	فریاد ،	یا رسول الله
عفت	آزاد ،	یا رسول الله
کس نه	بنهاد ،	یا رسول الله
کنم آزاد (۱)	،	یا رسول الله
گاه	غم یاد ،	یا رسول الله
همچو	فرهاد ،	یا رسول الله
سازم	امداد ،	یا رسول الله
دولت	آباد ،	یا رسول الله
تاج	ارشاد ،	یا رسول الله
سخت	بنیاد ،	یا رسول الله
چرخ	جلاد ،	یا رسول الله
ز این ستم داد ،	یا رسول الله	
رسم	الحاد ،	یا رسول الله
نام	جواد [؟] ،	یا رسول الله
دانش و داد ،	یا رسول الله	
بحر	افساد ،	یا رسول الله
رفته از یاد ،	یا رسول الله	
باهم	اضداد ،	یا رسول الله
سهو	استاد ،	یا رسول الله
ظلم	شداد ،	یا رسول الله
کذب	میعاد ،	یا رسول الله
جمله	عباد ،	یا رسول الله
فخر	زهاد ،	یا رسول الله
لازم	اقتاد ،	یا رسول الله
تازه	ارشاد ،	یا رسول الله
نیست کارم ز فرط بد کاری		
شده ز آدم گنه مگر کنندم		
بیکسم دست لطف بر سر من		
به نگاه کرم ازین اندوه		
شاد گردم ز غم گرم سازی		
می کنندم کوه دل به تیشه غم		
عشق خوش دولتیست دولت عشق		
تا بگردد دلم ز دولت عشق		
مرشدم چون توئی بنه بسرم		
شد بنای ستم ز سختی دهر		
کرد برپا بدهر تیغ ستم		
ستم طرح صرف توزیع است		
چرخ ملحد بدهر پیدا کرد		
بی نشان شد ز ممسکی در دهر		
داد بر باد دهر بی دانش		
شد محیط جهان ز جوش فساد		
عام گشته جفا و نام وفا		
جمله ابیائی دهر از حسد اند		
از غلط سهو خویش می دانند		
شدت ظلم شان ببرد از یاد		
حزب ارشاد خویش می دانند		
عبد نفس خود اند ز خود بینی		
شد مصلا و سبحة و دستار		
بَر تو اصلاح حال امت خویش		
ده به دین از ظهور مهدی حق		

ز آل امجاد ، یا رسول الله	مهدی حق و مُرشد امت
طبق میعاد ، یا رسول الله	که باصلاح امت کوشد
ده بشان یاد ، یا رسول الله	رب" ارحم و لاتذرنی فرد
جمع افراد ، یا رسول الله	کن درین حشر دهر ز اصلاحش
هر کسی شاد ، یا رسول الله	تو کس بیکسانی از غم کن
عالم آباد ، یا رسول الله	رحمت عالمی ز رحم تو باد
ز این غم آزاد ، یا رسول الله	کن دلم را به شادی ایمان
حب" اولاد ، یا رسول الله	کن نصیبم به حب" خویش مدام
حیدرآباد ، یا رسول الله	کن دلم را ز حب" حیدر دین
دین اجداد ، یا رسول الله	کن نصیبم ز (۱) صدق آبائی
تازه (۲) ارشاد ، یا رسول الله	بخش با من ز صدق شان در دین
رزق معتاد ، یا رسول الله	بخش روز و شبم ز وجه حلال
سازم امداد ، یا رسول الله	هم باکل حلال صدق مقال
فخر امجاد ، یا رسول الله	کن غنیم بفقر کز ازل است
خیر اولاد ، یا رسول الله	کن عظیم بخوبی احباب
طبق ارشاد ، یا رسول الله	"مائل" حق ز جان غلام علی ست
عبد منقاد ، یا رسول الله	کیست مائل بحق بحکم شما
هر زمان یاد ، یا رسول الله	ده بیاد دلش صلوة و سلام

در دو عالم رفیقش از فضلت

فضل حق باد ، یاد رسول الله

[ب ۶- ص ۱۰ ، ب ۳- ص ۱۱]

(۱) ب ۳ : به صدق .

(۲) ب ۳ : رشد و ارشاد .

۴ - قصیده نعت حضرت سرور کائنات

قصیدهٔ نعت حضرت سرور کائنات مفخر موجودات علیه و علی آله
اکمل التحیة و افضل الصلوات. در تتبع قصیده میر محمد باقر گیلانی علیه الرحمہ
کہ بسال ہزار و شصت و ہشت (۱۰۶۸ھ) مطابق جلوس سلطان عالمگیر غازی
منظوم نمودہ است و از آن قصیدہ کہ ہمگی نوزدہ بیت اند دویہزار ہشتصد و پنجاہ
(۲۸۵۰) تاریخ جلوس برمی آیند و این قصیدہ تتبع موشح است بنام نامی و القاب
گرامی حضرات معلا صفات دام اقبالہم، بدین طریق کہ از میان مصاریع اول ایات
قصیدہ شاہ عنایت خان دام احتشامہ و از سر حروف مصاریع اول ایاتِ قصیدہ
میر کرم علی خان دام کرامتہ و از میان مصاریع ثانی ایاتِ قصیدہ میر مراد علی شیر
دام مرادہ بطریق توشیح جلوہ گر می گردد. و ہمہ ایات این قصیدہ نعت بست و یک
(۲۱) بیت می باشند، و ازان سہ ہزار و چہار صد و ہفتاد پنج (۳۴۷۵) تاریخ
مطابق سنہ ۱۲۲۶ھ کہ سال نصرت یابی عساکر نصرت مآثر بندگان معلا و
شکست داؤد پوترا می باشد، پیدا می شوند، - فافہم.

- [م] مدار و رُشدِ جهان عالم حقایق آن مجید و اول حق کانِ رحمتِ رحمان (ش)
(م)
[ی] یقین دہ اہل شرف رهنمایِ اجمل کل مدار کار مہان مقتدایِ کلِ جهان (ی)
(۱)
[ر] رسول و اکمل کل و شہی شجاع و امام امان جان و مدار عنایتِ رحمن (ہ)
(ر)
[ک] کریم اہم جہاد و سخا معلم کل نصیر و یاور اکمل قوایِ فوجِ شہان (ع)
(م)
[ر] رفیق جیش سلاطین ملک و انور و د کرم مدارِ جهان اقتدایِ کل مہان (ن)
(ر)
[م] محیط جود و سخا و مدار کار احد لوائِ نور محمد دثارِ اجمل آن (۱)
(۱)
[ع] علیم عالم جملہ علوم خاص و دود ارم نتیجہ و ممدوح حق در ہمہ آن (د)
(ی)

- [ل] لطیف آل تقا و مجید یار رسل مراد علم قیدم تاج امن عالمیان
(ت) (ع)
- [ی] ید سخا و دل جود و راس علم کمال نتیجه کرم و د اقدم رسلان
(خ) (ک)
- [خ] خلیل امجد امام همام کل رسل لوائی سایه نور و دثار اکمل جان
(۱) (ی)
- [ا] اجل طور تقا و نگین کل رسل رسول اقدم حق رحیم و جهد نشان
(ن) (ش)
- [ن] نہال نورس و د و جهد امید ثمر امین و سرور اهل تقا و کل جهان
(د) (ی)
- [د] دعای خاص حصول رجاء کام همه اہم داروی درد من و سقامت جان
(۱) (ر)
- [ا] اہم رجاء ہذا مقتدای روح القدس امان تاج عطیہ حق سر دوران
(م) (د)
- [م] مقوم اہل تقا کمل جمیع رسل مہان مدار کرم اقتدای کل جهان
(۱) (۱)
- [ک] کمال قدرت آمال حق و آل رجای مکرم اہل قدر تکیہ امان جهان
(ح) (م)
- [ر] رسول و اعلم حق اتقای مجمع و د سرور جان و داد و بمد متقیان
(ت) (م)
- [ا] امام لشکر شاہ ولی آل رجاء نصیر و حامی ما یاور فتوح جهان
(ش) (ر)
- [م] مطیع خاص و دود و رواج کل مطاع کلیم و طور تقا و رجاء کون و مکان
(۱) (۱)
- [ت] تقای اہل حق و اکرم رسل جوداً قدر شکوہ مدار الامم نگین جنان
(م) (د)

(ہ) ہذا مدار و خلیل الاحد رجاء اہم
(ہ)

قدامہ عرش حق واح "مائل" جانان [ب ۶- ص ۶۳-]
(ہ)

۵ - قصیده

[در منقبت و مدح میر کرم علی خان]

عشق آمد و افروخت بدل آتش غم را
 بنمود ز نو شعله فشان آه الم را
 شمع حرم قدس شود شعله آهم
 بینم بشب از جلوه رخسار صنم را
 تا بر فلک عشق زدم رایت اندوه
 دارم ز غم و غصه بخود خیل و خدم را
 تا غرق مذلت شده ام از غم دوری
 طوفان سرشک است برخم اشک ندم را
 در دیر و حرم نیست بجز جلوه وحدت
 باشد ز صمد جلوه برخسار صنم را
 آمد بت من چون زازل محرم اسرار
 بتهای جهان سجده نمودند حرم را
 از خسرو شیرین چه توان گفت به فرهاد
 با تیشه نه کنده است کسی کوه الم را
 عاشق نه کند شکوه ز بیمهري معشوق
 هر چند ز دستش کشد او جور ستم را
 موقوف بدرد است شنیدن خبر درد
 از نغمه غم نیست اثر گوش اصم را
 صد نغمه عشاق کند گوش زن خلق
 ناهید فلک یابد اگر نغمه غم را
 غمگین نه شود طبع گل از نغمه بلبل
 گر بلبل طبعم بزند نغمه غم را
 تا چند بگویم سخن عشق مجازی
 در عشق حقیقی است سخن اهل هم را
 ای آنکه دلت ز آتش عشق است منور
 پروانه صفت طوف نما شمع حرم را

یک شعله ز این نایره بگرفت چو موسی
 بر طور تجلی است چنین مرتبه کم را
 باید بره عشق نمودن قدم از سر
 بگذار درین راه تو فهمیده قدم را
 نبود بجز از عشق علی مقصد عشاق
 دارند بر این عهد بهم قول و قسم را
 دادند چو سرمایه عشقش بکف من
 با نقد دو عالم نه دهم جنس الم را
 بر لوحه دل نام علی کرده قلم بند
 دادم شرفی تازه ز نو لوح و قلم را
 چون حسب علی معنی ایمان بیقین است
 فرض آمده ایمان به علی جمله آمم را
 حق داد بحق شاهي کونین به کونین
 شاه نجف اشرف و سلطان عجم را
 آن شاه حق آگاه که از یمن ولودش
 حق قبله طاعات نموده است حرم را
 آن شاه فلک جاه که پیوسته بنامش
 کردند بیا بر فلک فضل علم را
 آن شاه قضا قدر که از غایت قدرت
 زد چون بسر خصم نبی تیغ دو دم را
 از غایت اعجاز که تیغ دودمش داشت
 بنمود بدم بهر عدو راه عدم را
 آن شاه الم دوست که برداشت بیکبار
 از بهر سبکباري ما بار الم را
 در جنگ صفین و جمل و اهل خوارج
 ارباب ستم گرچه نمودند ستم را
 لیکن چو بلا خاصه خاصان الهی است
 جز صبر نه فرمود دگر چاره غم را

بر مصلحت وقت اگر حکم حکم رقت
 چون صلح حدیبیه بدان حکم حکم را
 جز لعنت حق آنکه بود خاصه ظالم
 بیجا ست که آرم بزبان سب و شتم را
 آمد چو باجماع غدیر آیه تبلیغ
 باور نه کنند اهل حق اجماع آسم را
 گر باغ فدک برد کس از ظلم چه اندوه
 در حشر کند حق عوضش باغ ارم را
 حق خواند به قرآن چو ورا نفس پیمبر
 حاصل شده در صحبه چنین مرتبه کم را
 خاک قدمش سرمه نمودند ملائک
 در کعبه چو بر دوش نبی کرد قدم را
 با کحل جواهر نه توان کرد برابر
 خاک قدم آن شرف افزای قیدم را
 آرد ز مه و مهر فلک نقد زر و سیم
 منقوش بنامش کنی ار روی درم را
 تا نگهت عدلش شگفاند گل امید
 چیدند ز گلزار جهان خار ستم را
 ز اعجاز مسیحائیش آرم چه به تبیین
 نامش برد از جسم جهان جمله سقم را
 پامال چو نقش قدمش ساخت بیکدم
 از راه نبی هر که پس انداخت قدم را
 شاه! الم هجر تو جان سوز احبب است
 وصلت مگر از جان برد این سوز الم را
 شاه! که بود جز تو که در رکعت اولی
 بخشید به سائل ز کرم خاتم جم را
 بنما ز کرم ارض نجف تا که کنم سیر
 آن روضه رضوان حرم و رشک ارم را

در دردِ حسین و حسّنت ای شه مظلوم
 گه تیغ جفا خواهم گه زهرِ ستم را
 غمگین جهانم ز غمِ آلِ تو شاها
 کو مرگِ شهادت که برد این هم و غم را
 در دوستیِ آلِ تو از جان چو فدایند
 داریم بجانِ دوستیِ اهلِ عجم را
 پرستند ز من گر خیر از موطنِ اسلاف
 با عرفیِ شیراز کشم ربطِ قِدم را
 از عرفیِ شیراز بیارم پیِ تضمین
 یک فردِ گزین آنکه دهد زیبِ رقم را
 "یک منعم و یک نعمت و یک منت و یک شکر
 صد شکر که تقدیر چنین راند قلم را"
 باشد نسیم باقری و مذهبِ جعفر
 حاصل به جهان آمده این نعمت کم را
 مائیل به غلامیِ علی شیر دل ما است
 باشد شرفِ خاصِ غلامیِ قدم را
 بادا به غلامانِ علی فضلِ خدا یار
 تا فضلِ خدا یار بود اهلِ کرم را
 یا شاهِ نجف کن به نجف مسکنِ احباب
 تا فرض بود حبِّ تو اصنافِ آسم را
 تا در دو جهان شاد ز الطاف تو باشند
 از خاطرِ احبابِ بیر هر هم و غم را
 در منقبت آنکه شها گفت خداوند
 جز عجز ندارم چو دگر قوتِ دم را
 پس بیه که پس از منقبت و عرض تسالیم
 در مدحتِ احبابِ تو رانیم قلم را
 صد شکر که حق ساخته مقبول احبا
 خاقان جهان ، میرِ زمانِ همسرِ جم را

مدوح زمان میر کرم بخش کز اکرام
گسترد بر احباب علی خوانِ نعم را
در مدحت آن مطلع خورشید کرامت
با مطلع نوشاد کنم اهل کرم را
وقت است که رانم برخ صفحه قلم را
هر صفحه دوران بکشم تازه رقم را
سازم رقم مکرمت ایزدِ مَنان
مرقوم بی آنکه گزیده است کرم را
آن میر جوان بخت و جوان دولت و جم جاه
که افزود بدوران ز حشم رتبه جم را
در عهد شریفش به جهان پروری از عدل
بنمود فراموش جهان رسمِ ستم را
داده است ز بس معدلتش ربط باضداد
از گرگ دگر بیم بدل نیست غنم را
گردد سخن مدحت او شهره آفاق
سازم زدوات و قلم ارطبل و عکلم را
نامش بجهان شهره عالم ز کرم گشت
حق داد چو با نامِ علی ربط کرم را
آری بجز از لاء که کند نفی سوي الله
دازد همه دم ورد زبان لفظِ نعم را
در چشمه خورشید ندیده آبِ مروت
از عین کرم ساخت روان چشمه یَم را
محتاج بخود ساخته از فیض دل و دست
با همت عالی همه اربابِ هم را
با خلق زبان و کرم و عدل و شجاعت
بنمود ز نو زنده رسوم آب و عم را
از فضل و کمالات کمالش عجیبی نیست
مخدوم زمان سازد اگر جمله خدام را

گیرد چو بکف بهر نوشتن قلم از شوق
 آفتد قلم از دست همه اهل قلم را
 گردد بجهان تا که ولی نعمت عالم
 بخشید نعیم از ازلش جمله نعم را
 با ذات شریفش بود اقبال ابد یار
 دارد چو برین عهد بحق قول و قسم را
 صد بار بدرگاه مُعلاش گر آیند
 کی طاقت یکبار سلام است کس و جم را
 هر نقش بتن آمده چون داغ مصیبت
 از هیبت تیغش ابداً شیر اجم را
 تا صید سگانش نشود مفت چو آهو
 شیر فلک آموخت ز نو شیوه رم را
 ای ابر کرم، کان عطا، بحر کرامت
 فرما ز کرم عین عطا چشمه یم را
 از بهر سلام درت آموخت خمیدن
 گردون که به تسلیم درت یافته خم را
 نامت بجهان گیری گردد علم دهر
 با تیغ و سپر گر بزنی طبل و علم را
 تا زنده بود در طلب مرگ مفاجات
 دادند به خصمت ز ازل غصه و غم را
 ممدوح زمان گردد از فیض مدیحت
 آنکس که براند به مدیح تو قلم را
 در مدح تو ای حضرت ممدوح زمانه
 با عرض غم دل چه دهم طول رقم را
 فیض کرم خواهش این مفلس داعی است
 فرما به سویی داعی خود چشم کرم را
 تا گشته خلاص از غم افلاس ز فیضت
 زین بعد نیارم بزبان این هم و غم را

با مدح دعا آمده چون لازم و ملزوم
 لازم که برانم بدعا باز قلم را
 یا رب ز کرم بخش بآن میر نکو نام
 فرزندی نکو طالع و فرخنده شیم را
 بادا ابد الدهر شعاع کرمش عام
 تا عام بدوران بکند رسم کرم را
 ماسون بطل " کرمش خالق جهان باد
 تا امن ز آفات بود اهل حرم را [ب-۶-ص-۵۱]
 ۵- قصیده

[در حمد و منقبت و مدح میر کرم علی خان]
 منم که شغل دل من بود بصبح و مسا
 تبارک اسمک یا ذوالکرم به مجد و علا
 علو ذات تو افزون ز دانش و ادراک
 ستمو قدر تو بیرون ز بینش دلها
 چو قطره گرچه فرو شد درین محیط ولی
 کجا به کنه کمالت رسیده فکر رسا
 بعلم تو نرسد عالم جمیع علوم
 توئی علیم ز تو علم علم الا سما
 توئی بصیر ز تو حاصل است بصارت دل
 توئی سمیع ، تو بنموده مرا شنوا
 ز نحن اقرب اینجا سخن زنم بالصدق
 توئی قریب دل از قرب تو گرفته صفا
 توئی حفیظ که حفظ تو حافظم آمد
 بهر مکان و بهر مسکن و بهر ماوی
 توئی مجیب بحق یا مجیب دعواتی
 ز تو امید اجابت بود باهله دعا
 به چشمداشت که بینی بسوی من از لطف
 توئی لطیف ز لطفت مرا ست چشم رجا

توئی که هست درت ملجا، حصول امل
 منم که نیست مرا جز درت دگر ملجا
 توئی که هست درت سجده گاهِ اهلِ سجود
 منم که بر درت افتاده ام جبین فرسا
 توئی که نیست بغیر از تو در جهان معبود
 توئی که نیست بغیر از تو در جهان مولا
 توئی که نیست بغیر از تو قاسم الارزاق
 توئی که نیست بغیر از تو خالق الاشیا
 توئی که ذات تو دارد صفات بیچونی
 توئی که نیست بحکمِ توجای، چون و چرا
 توئی که آمده محکوم حکمِ تو کونین
 توئی که کن فیکون است حکمِ تو همه جا
 توئی که نیست ز فرموده ات گذر بکسی
 توئی که بنده بفرمانِ تست شاه و گدا
 توئی که هست ز اوصافِ تو کریم بحق
 توئی که از کرمِ عالمی است کام روا
 توئی که گشت محمد ز حبِّ تو محمود
 توئی که شد ز ولایتِ علی ولی الله
 توئی که هست ز مهرت وجودِ انورِ شان
 یکی چو مهر، دویم همچو مه بر اوج وفا
 توئی که شد به ثنایت ز عجز ورد دلم
 لک الثناء من اهل الثناء صبح و مسا
 توئی که شد به ثنایِ تو لازم و ملزوم
 مدیح احمد مرسل رسول خاص خدا
 ز بسکه بود وجودش احد بذات احد
 به میم مجد به گشت احمد از احد پیدا
 مه سپهر رسالت محمد عربی
 که عالمی است ز نور رسالتش بضیا

خوش آنکه بعد ادای ثنای ایزد پاک
 شوم بمدح جنابش ز نو غزل آرا
 محمد عربی شاه یثرب و بطحا
 محمد عربی ماه لیلة الاسری
 محمد عربی جان جسم جمله مملک
 محمد عربی نور دیده دلها
 محمد عربی شمع محفل تقدیس
 محمد عربی نور پاک ذات خدا
 محمد عربی معدن عنایت حق
 محمد عربی مخزن علوم هدا
 محمد عربی کعبه امید و امل
 محمد عربی قبله گاه اهل صفا
 محمد عربی پیشوای اهل زمین
 محمد عربی مقتدای اهل سما
 محمد عربی صدر مسند لولاک
 محمد عربی جانشین عرش علا
 محمد عربی صاحب لوائ الحمد
 محمد عربی ذوالحماد والا
 محمد عربی کان بخشش و اکرام
 محمد عربی بحر جود و ابر عطا
 محبتش چو خدا کرد فرض بر ثقلین
 محمد است بصدق و یقین حبیب خدا
 محمد است که محمود از صفات وی است
 محمد است صفاتاً ستوده دو سرا
 ز بسکه هست ز اسما پاک او مدعو
 محمد است مجیب الدعاء اهل دعا
 به شاهیش همه دم نازش گدایان است
 محمد است شهنشاه اهل ارض و سما

شهنشا بدرت هر صباح عرض دل است
 بذکر اسمک اصیحت شایقاً ابد
 شهنشها ! ز زبان من و جمیع الخلق
 ابد علیک و علی آلک الصلوۃ خدا
 شهنشها ! بود از لازمات مدحت تو
 مدیح سرور عالم علی ولی الله
 شهنشها پی* تنویر مطلع مدحت
 سزد به مطلع تو شرح مدح آن مولی
 علی علی و علی عالی و علی اعلا
 علی ولی و علی والی و علی والا
 علی وصی علی وارث و علی والی
 علی امیر ، علی بادشه ، علی مولا
 علی علیم و علی عالم و علی اعلم
 علی عظیم و علی اعظم همه عظما
 مرا ز اسم عظیم این زمان نشان دادند
 علی مت اسم علی و علی است اسم خدا
 بحق آنکه علی با حق است و حق به علی
 بحق علی است مساوی بحق میان حقا
 علی محیط سخاوت ، علی است ابر کرم
 علی است معدن جود و علی است کان سخا
 علی است ابن ابی طالب و ابوالحسنین
 علی است بن عم و داماد سرور دوسرا
 علی است فاتح خیبر [و] یار پیغمبر
 علی است صاحب فتح المبین بحکم خدا
 علی است فرع نکو اصل صاحب یاسین
 علی است مقصد اصلی سوره طاه
 علی است ساقی* کوثر میان یوم نشور
 علی است شافع محشر میان روز جزا

علي است قاطم برهان باطل کفره
 علي است قانع بنیان زمره اعدا
 علي است قاسم نار از برای اهل سقر
 علي است قاسم جنت بیجنت العلیا
 علي است افضل اصحاب احمد مرسل
 علي است اکمل احباب آن حبیب خدا
 علي است جد کبار چهارده معصوم
 علي است باب کرام ائمة النجبا
 علي است آنکه بشانش بگفت پیغمبر
 منم مدینه علم و علي در است مرا
 علي است آنکه بود مادحش خدا و رسول
 علي است آنکه بود مدح او فزون ز حصا
 علي است آنکه خطایش بود شهنشه دین
 علي است آنکه بود شاه دین و هم دنیا
 علي است آنکه بر او بر جمیع اولادش
 مدام عرض صلوة است با مدیح و ثنا
 علي است آنکه ز یمن غلامی نامش
 منم کمینه غلام جناب آن مولا
 علي است آنکه بدوران "کرم علي خان میر"
 بود ز مکرمتش دائما کرم فرما
 شهنشها به در درگهت ز "مائل حق"
 بنام حق بود این عرض دل بصبح و مسا
 الیک صدق عقیدت باعتقاد قبول
 الیک صدق ارادت با اعتماد ولا
 الیک ملتسمی بعد عرض تسلیمات
 الیک عرض اجابت بالتماس دعا
 الیک عرض دعای حصول جمله مرام
 الیک عرض دعای قبول جمله رجا

کنون مزد که به توصیف آن امیر کبیر
 که هست از کرمیت کامیاب و کام روا
 بکام آنکه شوم کامیاب از کرمش
 بطرح تازه غزل مطلعی کنم انشا
 زهی بصدر امارت امیر کام کشا
 شه سریر فتوت خدیو اهل سخا
 مه سپهر کرم مهر اوج بخشش و جود
 امیر نیک شیم ، شهر یار شهر عطا
 مشیر ملک مشار الیه جمله ملوک
 ملیک و مالک و فرمانروای ملک وفا
 انیس اهل کرامت بقدرت عالی
 جلیس صدر امارت بهمت والا
 سرید پنجتن و مخلص ائمه دین
 محب خاص جناب علی ولی الله
 مطاع خلق جهان و مطیع خالق خلق
 جهان خُلق بخُلق حسن جهان پیرا
 حصار عاقبت و حصن خاص امن و امان
 پناه عالم و عالم پناه خلق خدا
 جهان نواز ، جهان پرور و جهان کرم
 که هست خلق جهان و جهان از او به ثنا
 غریب پرور مسکین نواز و دریا دل
 خلیق و خاضع بالصدق و خادم الفقرا
 سخن شناس و سخن فهم و قدردان سخن
 دقیقه فهم رموز سخن به فکر رسا
 مسیح نطق کلیم الکلام معجز دم
 وحید فطرت و شوکت دماغ ذوالمعنی
 بلند قدر سموا لکمکان و ذوالقدرت
 بقدر رتبه شان قدردان اهل دعا

کریم طبع ، سلیم المزاج ، نیکو خو
 بخلق و خلق در اخلاق نیک بی همتا
 کریم ذوالکرم و صاحب صفات کرم
 کرم نواز و کرم پرور و کرم فرما
 ز جان بحسن عقیدت محب اهل البیت
 ز دل بصدق ارادت محب اهل الله
 دهد ز دست عدو نقد جان خود سر دست
 دمی که دست به تیغ آورد بعزم و غا
 دهد ، برد ، بستاند ز خصم روز ستیز
 شکست و مملکت و باج را بدم یکجا
 دهد شکست ، و برد مملکت ، ستاند باج
 بروز لشکر و تحریک تیغ و حکم خدا
 بود بدست و دل و همتش ابد توام
 یکی نوال و دویم بخشش و سیم اعطا
 ز بسکه نام شریفش "کرم علی خان" ست
 نگین مکرمت از نام وی گرفته جلا
 بود ز معدلتش کامیابی عالم
 بود ز مکرتش خلق دهر کام کشا
 ز بسکه هست اطاعت پذیر او عالم
 بود بطاعت حق دائما بصبح و مسا
 بحضورتش که بود تازه مطعم الا نوار
 سزد بطرز غزل عرض مطلعی غرا
 شها توئی که خداوند خلق ذات ترا
 بیافرید باخلاق نیک بی همتا
 شها توئی که ترا برگزید حق ز کرم
 بدوستی نبی و علی و آل عبا
 شها توئی که بعهد تو دین مصطفوی
 گرفته است بترویج شرع تازه جلا

شها توئی که ترا از کرم علی فرمود
 بنام نامی خود نامور ز قرطِ عطا
 شها توئی که بود جلوه گر ز جبهه تو
 شعاع مکرمت و کام بخشی ضعیفا
 شها توئی که مدام از درت بود حاصل
 بداعیان درت مژده حصول رجا
 شها توئی که منم داعی تو لیل و نهار
 شها توئی که منم ماح تو صبح و مسا
 ز یمن آنکه ابد ورد جان من آمد
 ثنائی ایزد و مدح نبی و آل عبا
 مزد کنون که بپمن مدیح شان سر دست
 کنم بلند بدرگاه حق دو دست دعا
 مهیمنا! بحق ذات پاک یکتایت
 مهیمنا! بحق حضرت رسول الله
 مهیمنا! بحق شاه دین علی ولی
 مهیمنا! بحق آل پاک آن مولا
 مهیمنا! بحق اتحاد شان باهم
 مهیمنا! بحق دوستی شان بخدا
 مهیمنا! بحق سائلان بخشش و جود
 مهیمنا! بحق داعیان فضل و عطا
 بکن عطا بشه از فضل حرمة حسنین
 چو مهر و ماه دو شهزاده خجسته لقا
 مدام تا که باسمای تست دل ذا کر
 مدام تا که بود ذکر قلب مدح و ثنا
 مدام تا که به نعت نبی است دل ذا کر
 مدام تا که بمدح علی است دل گویا
 مدام تا که بود از کرم بدوران نام
 مدام تا که توئی از کرم کرم فرما

مدام باد شه ما به مسند شاهی
 ز فیض مکرمت کامیاب و کام روا
 آیا مجیب دعای^۱ اجب دعا^۲ القلب
 بود ز "مائل" حق این دعا بصبح و مسا [ب ۶ - ص ۲۷]
 قصیده

[در منقبت و مدح میر کرم علی خان]

ثنای^۳ حضرت یزدان چو زیب عنوان است
 نخست ورد زبانم ثنای^۴ یزدان است
 پس از ادای^۵ ثنای^۶ کریم ذوالاکرام
 دلم به گلشن نعت نبی غزل خوان است
 بود همیشه غزل خوان گلشن نعتش
 کسی که از دل و جان مومن و مسلمان است
 تبارک الله زهی گلشن همیشه بهار
 که هر گلش به جهان رشک صد گلستان است
 جناب ختم رسل افتخار موجودات
 که منعقد بوجدش وجود دوران است
 محمد عربی آن که با کمال کرم
 همیشه کام ده زمره^۷ محبوبان است
 محمد و علی و فاطمه حسین و حسن
 دلم به مدحت شان هر زمان سخن ران است
 بدوستی^۸ حبیب خدا و اهل البیت
 محبت شه مردان نشان ایمان است
 محبت شه مردان و عترت اطهار
 ز واجبات به نص حدیث و قرآن است
 بحمد الله که اکنون جناب حضرت میر
 محب^۹ حضرت پیغمبر از دل و جان است
 بحمد الله که آن میر مخلص السادات
 ز مخلصان در فیض شاه مردان است

بحمد الله که در گلشن مدایح میر
 نهال طبع سخن در سخن گل افشان است
 بحمد الله که اکنون بگلشن مدحش
 دلم به مطلع تازه ز نو غزل خوان است
 زهی امیر که نامش کرم علی خان است
 امیر بزم کرم نامدار دوران است
 زهی امیر کریم آنکه از کمال کرم
 کرم نواز و کرم پرور و کرم ران است
 امیر بزم سلیمان سند و آصف جاه
 بیجا آصفی او همدم سلیمان است
 بعهد حضرت خاقان سند نام آور
 همیشه نامی دوران به شوکت و شان است
 زهی به فیض صداقت چو یوسف کنعان
 عزیز مصر محبت ز حب اخوان است
 محب صادق و مخلص نواز و دریا دل
 که دست مکرشش همچو ابر نیسان است
 جهان نواز و جهان پرور و جهان عطا
 جهان و اهل جهان از عطاش شادان است
 ز بسکه هست وجودش ز جود مالا مال
 همیشه شهره عالم بجد و احسان است
 بهفت خوان شجاعت چو رستم دستان
 بذلّه خواری او افتخار مردان است
 کند به بزم سخن چون دسی سخن رانی
 چه جای انوری و عنصری و خاقان است
 از آن زمان که شده طبعش آشنای سخن
 فدای هر سخنی روح صد سخندان است
 شود غلام درش عز و دولت و اقبال
 کسی که بر درش از زمره غلامان است

ز تیز روئي تیغش بعرصه گاه نبرد
 همیشه دشمن بیجانش روی گردان است
 امیر بزم کرم نامدار فارس و هند
 که در محبت آل نبی چو سلمان است
 کنون ز غیب سوي حضرتش ز راه نیاز
 دلم به مطلع نو هر زمان غزل خوان است
 تبارک الله زهی رتبه و زهی شان است
 که شان مکرمات از جبهات نمایان است
 بحضرت که بود بحر پیکران کرم
 سحاب ناطقه ام هر زمان در افشان است
 توئی که هست کرم بخشیت بدوران عام
 منم که بر سر من بخششت قراوان است
 توئی که مقصد دوران ز تو شود حاصل
 منم که مقصد من آبرو بدوران است
 منم که یافته ام دولت ندیمی تو
 توئی که دولت و دین با تو از ندیمان است
 شوند مفتخر از دولت ندیمی تو
 اگر کسی به جهان چون جم و سلیمان است
 از آن زمان که شرف یاب حضرتت گشتم
 مرا ز حضرت تو چشم لطف و احسان است
 تو کام بخشی و من کامیاب از کرم
 همین مرا ز ازل با تو عهد و پیمان است
 بحمد الله که در زمره دعا گویان
 همیشه شغل دل من دعای شاهان است
 بحضرت که بود ملجاء دعا گویان
 دعای دولت تو تحفه محبوبان است

اگر قبول حضورت شود زهی طالع
 ز مور پای ملخ هدیه سلیمان است
 بگلشن کرمت مژده قدوم بهار
 همیشه درد دل بلبل خوش الحان است
 بعنقریب زمان بخشدت علی اولاد
 ز بس بر آل علی بخششت فراوان است
 شعاع مکرمت باد جلوه بخش جهان
 بدهر تاکه شعاعی ز مهر تابان است
 خدا زیاده کند عمر و بخت و اقبالش
 همیشه "مائل" حق بر درت دعا خوان است

[ب ۶- ص ۳۶]

قصیده

[در منقبت و مدح میر کرم علی خان]

ای که کارت مدام شغل دعا ست	شغل این کار خوش تر از زیبا ست
حاضری نیست در دعا مشروط	لیک شرطش حضور دل بخدا ست
در دعا نیست حاجت تکلیف	دل چو خوشنود گشت عین دعا ست
با زبان هم دعا توان کردن	لیک شغل دعا بدل اولی ست
خوش دعائی که بی غرض باشد	که غرض در میان بود زیبا ست
عرض [از] دل اجابت از حق است	شکر الله که حق مجیب دعا ست
نص ادعونی استجب هر دم	زین سبب ورد خاص اهل صفا ست
گر کسی بشنود زهی احسن	ور کسی نشود خدا شنوا ست
فکر سود و زیان نباید خورد	سود دارین اندرین سود ست
راست می گویم آنچه می گویم	"راستی موجب رضای خدا ست"
در دعا میتوان توسل جست	خوش حبیب خدا وسیله ما ست
آنکه در حضرتش بصد تقدیس	روح روح القدس بمدح و ثنا ست
در مدیختن مدیح آل و صحاب	با احببا وسیله اقصی ست

یا حبیب الاله خذ یدی
ما بعجزی سواک مستندی
کن رحیمًا لذتی و اشفع
یا شفیع الوری الی الصمدی
اعتصام سوا جنابک لی
لیس یا سیدی سوی الاحدی
غیر عرواک لیس فی الدارین
لعلیل ذلیل معتمدی
صلواتی علیک فی الملوین
کان متجاوزًا عن العددی
و علی اهل بیتہ طرًّا
و علی آلہ الی الابدی
و علی جملہ صحبہ الاخیار
هم نجوم الهداة و الرشدی
و علی التابعین هم کانوا
لخیام السداد کالوتدی
استغیثوا لعاجز مضطر
شمروا ذیلکم الی الودی
ذیل لطف توای شه کونین
گدیه خواه در تو جملہ شہان
حسب آل تو ای حبیب دلم
از ولایت بصدق می گویم
از علی تا محمد مهدی
صلواتی بحسب این حضرات
کن مجیبًا لدعوتی یا رب

چونکہ دستم بد امنر والا مت
عاجزم عجز من فزون ز حصا مت
بسکہ رحمت شفیع ذلتها مت
زانکہ وصفت بحق شفیع ورا مت
خوش جناب تو معتصم بالله مت
کی سوایت بحق وسیله ما مت
کہ عبارت ز دین و از دنیا مت
اعتمادی علیک ، یا مولا مت
هر زمان طبق امر خاص خدا مت
آنکہ تعداد آن فزون ز حصا مت
آنکہ تبیین شان ز انفسنا مت
هر زمان لحظه لحظه صبح و مسا مت
آنکہ اخیار وصف شان ز ولا مت
رشد شان چون ابد ز فیض وفا مت
از کمال ولا کہ عین هدا مت
کہ عبارت ز محکم و لا مت
عجز من روز و شب به سوی شما مت
ذیل لطف چو سایه گستر ما مت
سایه گستر به فرق شاه و گدا مت
حکم شاهی تو بهر دوسرا مت
بهر احباب عروة الوثقا مت
والی دین علی ولی خدا (۱) است
هر یکی رهنمای راه هدا مت
هر زمان عرض حضرت زهرا مت
حسب شان چون دعای هر دم ما مت

مقصدم خیر و خوبی* دوسراست
 در دو دارین مقصدم اقصاست
 هر دواز دولت تو مطلب ماست
 دل به آمین، زبان به عرض دعاست
 ای که چشم ز حب ایشان واست
 کاین زمان وقت خاص شغل دعاست (۱)
 حب ایشان وسیله* علیاست
 چون دعایت قبول نزد خداست
 بارک الله که مژده ات بصفاست
 دل و جانم بمقدم تو فداست
 دل بشکر و زبان بحمد و ثنائست
 شکر نعمای* او فزون ز حصاست
 بهر احباب دین ابد زیباست
 ذکر خیرش بهر صباح و مساءست
 خلق عالم مدام کام رواست (۲)
 هر دو دستم بلند سوی* سماست
 مقبل درگه حبیب خداست
 از ولای* علی ولی* خدا (۳) است
 از احبای* خاص آل عباس است
 کز صداقت نتیجه باب صفا (۴) است
 کز کرم قدر دان اهل دعاست
 شاه بزم کرم ز فیض (۵) ولاست
 صد چو بهمن برستمیش فداست

همب لنا یا کریم مقصودی
 خیر اولاد و خوبی* احباب
 دولت دین و دولت دنیا
 کن قبول از کرم که در هر دم
 گفت گوینده* ششم در خواب
 شو بشغل دعا بحق مشغول
 جسته* خوش توسل حضرات
 بهر احباب دین دعا لازم
 گفتمش طرفه مژده آوردی
 خیر مقدم بشکر این مژده
 شکر حق کز منوح این مژده
 شکر این نعمش چه گویم ز آنکه
 شکر این تازه مژده* غیبی
 خاصه بهر شهی که در احباب
 خاصه بهر شه که از کرمش
 آنکه بهر دعاش در هر دم
 آنکه از حب* دین بفیض قبول
 آنکه پیوسته خوش دل و خوش کام
 آنکه از حب* شان بصدق دلی
 صادق الحب* صادق الایمان
 عالی القدر، اکرم قادر
 میر دوران کرم علی خان آنکه
 رستم جنگ و بهمن میدان

(۱) ب ۶ این بیت ندارد.

(۲) ب ۴ : این بیت ندارد.

(۴) ب ۴ : " نتیجه بخش صفا "

(۳) ب ۴ : ولی الله.

(۵) ب ۴ : ز عین ولا.

همدمش گاه عزم رزم بود
ماه اوج سماي مجد و شرف
اجود و باذل و کرم پرور
شاعر و نکته دان و معنی رس
دور عیش و خوشی است در دوش
شوکت جم شکوه اسکندر
می کند پُر گهر کفر سائل
بخش یا رب بوی ز فضل و کرم
عمر خضر و شکوه اسکندر
نصرت و فتح دولت و اقبال
شادي دهر و عشرت عالم
می کنم باز عرض خواهش دل
بخش یا رب بوی چو مهر منیر
تا ز شادي مبارکش گویم
دور شادي ست شادي فرزند
بحق این وسائل عالي
یا الهی بحق این حضرات
من دعا گویم و تو کن آمین

تا نماید قبول حق ز کرم

ورد "مائل" بحق مدام دعاست

[ب ۶- ۴، ب ۳- ۱۳]

۹- قصیده در منقبت

[و مدح میر کرم علی خان]

چون پاس نمک بمن مدامی است خوش با نمک ره غلامی ست

- بنگر نمک و علي بحق یک
الحق ز نمک به مردم هند
بايد بحق از نمک علي يافت
دانيد نمک حلال آن کو
ز آن ورد من اين کلام "محسن"
"ما نام علي نمک شمرديم
حلوا که ندارد از نمک هيچ
حلوا که بود ز قند مصري
با حلوه^۱ شام نيست کام
در بزم مي است چه کار حلوه
در نوش چومستی خوش و گوارا ست
بخشم مي حُـب^۲ شاه مردان
حلوا بفروش و جام مي گير
حلوا ز نمک مباش منکر
مي با نمک است بجاي^۳ سرکه
در ذائقه گر شکر لذیذ است
در کار نمک به نقل اين مي
پرورده^۴ اين نمک بدارين
سرشار نشه^۵ مي حُـب^۶
کز نام علي بوصف اکرام
با تاج کرم کرم علي است سلطان^۷ (۳)
تام^۸ اند در او مکارم الحُـب^۹
عهدش که بود ز عدل کالمهد
باشد نمک دعا اجابت
- (۱) در هندسه دخت ار تماسي ست (۱)
خوبی ملاحت ارتسامي ست
حقا که حق نمک گرامی ست
در پاس نمک بشه سلامي ست
از فرط محبت دوامي ست
انکار نمک نمک حرامی ست" (۲)
گر پخته بدانمش ز خامي ست
بد ذائقه چون کباب شامي ست
کوچايش ز شهد کامي ست
کي لایق بزم خاص عامی ست
خوشنود دلم ز می مدامي ست
الحق ز محبت دوامي ست
کاین پند مرا ز شيخ جامي ست
کاین منکري از نمک حرامي ست
اي آنکه طبیعتت ز کامی ست
تيزي^{۱۰} نمک ز پخته کامي ست
هر دم ز ولاي^{۱۱} مستدامي^{۱۲} ست
سرشار ز نشه^{۱۳} مدامي ست
چون مير ذوي الکرام کدامي ست
در ناموران^{۱۴} دهر نامي ست
اين سجع بنام وي گرامي ست
باشه^{۱۵} چو محبتش تماسي ست
معهود بدولت^{۱۶} دوامي ست
اين قول ز ماهوالمراسي ست

(۱) اعداد "نمک" [ن = ۵۰، م = ۴۰، ک = ۲۰] = ۱۱۰ — و "علي"

[ع = ۲۰، ل = ۳۰، ي = ۱۰] = ۱۱۰ . (۲) شعر محسن تنوي .

(۳) کذا .

بادا کرم۔ علي رفيقش وردِ دلم اين دعا مدامي ست
 رن اين لی النجات دارين جز حبّ۔ علي که مستدامي ست
 باشد سلامت از غم دهر هر کس که بدرگهش سلامي ست
 چون نام علي است نقش۔ نامم فخرم بغلاميش تامامي ست
 هر هفت بشاهد۔ مراد است آنکس که دوازده امامي ست
 کان نمک است کلام "محسن" اي پسر نمک اين چه خوش کلامی ست
 خوش بر غزلش شد اين قصيده که احسنت بوصفش التزامي ست
 مقصود ز نظم اين قصيده تبیین ملاحات انتظامي ست
 بهتر ز فصاحت است ملاحات اين قول من از حديث۔ سامي ست

از جام محبت است بحق مست

"مائل" که بحق مريد۔ جامي است [ب ۶۔ ص ۲۵]

۱۰۔ مخمس در منقبت

کس ز صهباي تفکّر مست عشق اولي ست
 کس به ذکر احمدي موصوف وصف۔ اکملی ست
 کس به فکر و ذکر دنيا غوطه خوار از بد دلی ست (۱)
 فکر۔ اين ذکر مبارک از نشان۔ مقبلي ست
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر۔ علي ست
 کس به فکر دنيوي و کس به فکر اخروي
 کس به ذکر ظاهري و کس به ذکر معنوي
 کس گرفتار۔ خيال فکر و ذکر دنيوي
 کس به فکر و ذکر۔ دين در هر دو عالم دل قوي
 هر کسی یک فکر دارد، فکر۔ ما ذکر۔ علي ست
 کس به فکر۔ آن که تا گردد فقيه۔ روزگار
 کس به ذکر۔ آنکه تا گوید ثنائي شهریار

کس به فکر آن که تا بیند گل روی نگار
 کس به ذکر نغمه‌های عندلیب بی قرار
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 کس بفکر جمع دولت کس بذکر بذل مال
 کس خموش از فرط فکر و کس بذکر عرض حال
 کس به یاد ذکر جانان مست صهبای وصال
 کس گرفتار فراق و غرق در بحر خیال
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 ابلهانه چند سازی فکر و ذکر این و آن
 هر کسی در فکر و ذکر خویش باشد در جهان
 کس بذکر خوبی گلچهره دائم گلفشان
 کس بفکر آنکه تا باشد چو بلبل نغمه خوان
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 ای خوشا فکری که وصفش آمده فکر رسا
 وای خوشا ذکر که ذکرش هر زمان باشد بجا
 فکر من نبود بغیر از درد عشق مصطفی
 ذکر من نبود و بغیر از ذکر مدح مرتضا
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 بلبل فکرم بود مدحت سرای اهل بیت
 نغمه ذکرم بود عشرت فزای اهل بیت
 میزنم از صدق دل دم از ولای اهل بیت
 فکر و ذکرم نیست جز مدح و ثنائی اهل بیت
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 باده فکر مدیح مرتضا آمد به جوش
 ساقی خوش فکر ما سرمست ذکر نا و نوش

گر تو هم فکر رساداری به مدح شه بکوش
 زانکه باشد نغمه مدحش علاج درد گوش
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 گر چه غرق بحر فکرم لیک یمن مدح شاه
 می روم تا ساحل مقصد سلامت رو براه
 هر که دارد روز محشر همچو شاهی عذر خواه
 که بود فکر گناهش ور بود باشد گناه
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 "مائل" هرگز مشو مائل بذکر دنیوی
 چند باشی در خیال فکر و ذکرش منزوی
 فکر دین باشد بلا شک زاد راه اخروی
 ذکر دین باشد دواي درد عشق معنوی
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 می کنم ختم سخن اکنون بذکر عرض حال
 در حریم حضرت بیچون ایزد لایزال
 عرض حال من نباشد غیر ذکر مدح آل
 فکر و ذکر مدح شان برد از دلم رنج و ملال
 هر کسی یک فکر دارد، فکر ما ذکر علی ست
 [ب ۶ - ص ۲۰، ب ۳ - ص ۱۵۹]

۱۱ - قصیده در منقبت

ساقی ار می بساغر اندازد	دل ز کف جام جم در اندازد
جام در جام جوش سرشاری	سر بسر طرح دیگر اندازد
تا کند عالمی چو من سرشار	نشه ساغر بکوثر اندازد
دست در کار و دل بیارخوش است	خوش کزین طرح خوشتر اندازد

دل پر کار من به دیدن یار
 در نثار قدومش از شادی
 قامت راست آن قیامت ناز
 نگهت زلف چین در چینش
 دیده حشر خطش بخطه رخ
 چشم شوخش بعزم فصادی
 بر رگ شوق دل ز خون ریزی
 خال بر بینیش بدیده بلال
 لعل شیرینش از حلاوت حرف
 بدگر گونه چهره آرائی
 چیست غم بهر قلم از خط و خال
 جانم از شوق با خط تسلیم
 آن کمان ابرو ار به تیر مژه
 دل من پیش طاق ابرویش
 دیده یکسر نیازمندی عشق
 عشق در شاد باد جلوه حسن
 خوانده تکبیر شوق بسم عشق
 حسن هر جا که ناخدا گردد
 حسن احمد ز فیض عشق علی
 عشقش از فیض جلوه بخشی حسن
 سرور ملک عشق باشد آنکه
 ساقی ما علی است کز سر صدق
 نیست حاجت دگر به بال هما
 آنکه از فیض جام بخشی او
 آنکه اندر رکوع بر سائل
 آنکه بهر وی از بلندی قدر
 آنکه با قوت ید الهی

کار با دیده تر اندازد
 دلم از دیده گوهر اندازد
 ناز سرو و صنوبر اندازد
 قیمت مشک اذفر اندازد
 دل من شور محشر اندازد
 سویی من چون نظر در اندازد
 از مژه تازه نشتر اندازد
 خویشتن را ز منبر اندازد
 در سخن شهد و شکر اندازد
 خال و خط طرح دیگر اندازد
 گر چنین طرح محضر اندازد
 در دم تیغ او سر اندازد
 در دل من نشان در اندازد
 ضعف خود دیده بستر اندازد
 حسش از ناز زیور اندازد
 دل بدل شوق دلبر اندازد
 شور الله اکبر اندازد
 کشتی عشق لنگر اندازد
 جلوه در هفت کشور اندازد
 لرزه بر مهر انور اندازد
 سر به باب پیمبر اندازد
 بر درش سر سکندر اندازد
 لطفش از سایه بر سر اندازد
 نشه پیمان به محشر اندازد
 خاتم زر بگوهر اندازد
 عرش صد کرسی زر اندازد
 بر زمین باب خیر اندازد

آنکه با ذوالفقار در صف کین
 آنکه چون عبود هزاران یل
 آنکه حبش برین بساط جهان
 آنکه بغضش ز بد سر انجاسی
 آنکه بهر شکستن بت ها
 آنکه بر کام اهل فضل و کمال
 آنکه چون از پی عروج لقا
 عرش اکبر به پهلوی کرسی
 خوش سري کو برات نشه عشق
 دل من گر ز مستی عشقش
 روز محشر ز ظل افضالش
 خصم پُر شورش ارز بدکاری
 خیریت بهر خوبی احباب
 در احبا خوش آنکه از سر صدق
 سر بیابش کرم علي خان میر
 بر سرش از کرم علي ولي
 افسر شاهیش به هفت اقلیم
 در دعایش دلم چو بهر قبول
 فضل داور بصد نگار امید
 دل به آمین ، زبان بعرض دعا
 ز این کرم تا محبت ازلی
 "مائل" حق بحسب شان یکسر

دست بر پای حیدر اندازد

[ب ۶ - ص ۱۸ ، ب م - ص ۱۰۲]

۱۲ - مخمس در منقبت

ساقیا مست فیض جام توام چشم بر راه لطف عام توام
 زان میم ده که تشنه کام توام انت مولائی من غلام توام
 یا علي من غلام نام توام

نامِ پاک تو حیرزِ جان کردند . حرزِ جان قوتِ روان کردند
 چون دهن را گهر فشان کردند نامِ تو گوهرِ زبان کردند
 یا علی من غلامِ نامِ تو ام

من که دارالسلام می خواهم جا به بیت الحرام می خواهم
 در حریمت مقام می خواهم این دعا صبح و شام می خواهم
 یا علی من غلامِ نامِ تو ام

بر درت بهر کام می آیم خاصه بهر سلام می آیم
 از ازل تشنه کام می آیم سایل یک دو جام می آیم
 یا علی من غلامِ نامِ تو ام

سر بسر پُترِ گناه می آیم چه قدر روسیاه می آیم
 بر درت عذر خواه می آیم از برای پناه می آیم
 یا علی من غلامِ نامِ تو ام

عرض دل بر در تو خواهم کرد جان فدایِ سرِ تو خواهم کرد
 جای خود در برِ تو خواهم کرد خویش را قنبرِ تو خواهم کرد
 یا علی من غلامِ نامِ تو ام

دل ز دردت فگار خواهم کرد جان ز شوقِ نثار خواهم کرد
 سینه را لاله زار خواهم کرد دیده را اشک بار خواهم کرد
 یا علی من غلامِ نامِ تو ام

در جهان همسرت نه می بینم همسرِ قنبرت نه می بینم
 هر کرا بر درت نه می بینم جای او در برت نه می بینم
 یا علی من غلامِ نامِ تو ام

در میانِ صحابهٔ اخیار ذاتِ پاکت نموده حق مختار
 گر کسی ز این سخن کند انکار سوفِ یعطی جزاهٔ فی النار
 یا علی من غلامِ نامِ تو ام

منکرت منکر خدا باشد منکر ذات مصطفیٰ باشد
عقل و بینش همه خطا باشد لعنت حق بر او روا باشد
یا علی من غلام نام توام

دشمنت خوار و زار می بینم خوار و بی اعتبار می بینم
پیش حق شرمسار می بینم رانده کردگار می بینم
یا علی من غلام نام توام

خانه زاد خدا توئی بر حق همسر مصطفیٰ توئی بر حق
افسر اولیا توئی بر حق سرور اتقیا توئی بر حق
یا علی من غلام نام توام

مولدت کعبه خدا ست بحق مشهدت بیت کبریا ست بحق
مرقدت قبله دعا ست بحق مسندت جای مصطفیٰ ست بحق
یا علی من غلام نام توام

مشهدت کعبه سعادات است درکعت قبله عبادات است
روضهات مخزن کرامات است مرقدت مظهر عنايات است
یا علی من غلام نام توام

جز تو مشکل کشا کجا جویم شاه حاجت روا کجا جویم
رهبر و رهنما ، کجا جویم یاور دو سرا ، کجا جویم
یا علی من غلام نام توام

یار غار نبی تو بر حقی جان نثار نبی تو بر حقی
دستیار نبی تو بر حقی غمگسار نبی تو بر حقی
یا علی من غلام نام توام

تو بحق نور پاک یزدانی جلوه زن آفتاب ایمانی
یوسف آسا چو ماه کنعانی عالم افروز مهر رخشانی
یا علی من غلام نام توام

نورِ پاک خدا ترا خوانند وارثِ مصطفیٰ ترا خوانند
یاورِ انبیا ترا خوانند افسرِ اولیا ترا خوانند
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

مظهرِ کبریا توئی برحق نائبِ مصطفیٰ توئی برحق
شاهِ خیبر کشا (۱) توئی برحق شافعِ دو سرا توئی برحق
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

شیرِ یزدان ترا بحق خوانند شاهِ شاهان ترا بحق خوانند
میرِ میران ترا بحق خوانند پیرِ پیران ترا بحق خوانند
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

راز دانِ خدا توئی یا شاه ناصرِ مصطفیٰ توئی یا شاه
دستِ مشکل کشا توئی یا شاه شاهِ حاجت روا توئی یا شاه
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

بادهات را بجوش می بینم عالمی در خروش می بینم
جا بجا نا و نوش می بینم خویش را دل فروش می بینم
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

از پیِ سائلانِ تشنه جگر کیست غیر از تو ساقیِ کوثر
بالبِ تشنه در صفِ محشر دارم امید بخششِ ساغر
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

هر نفس باز باز می گویم باز با صد نیاز می گویم
این نوا را به ساز می گویم خوش به ساز حجاز می گویم
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

گر نصیری ترا خدا گفته است از خدایت که بس جدا گفته است
خوش به مدح تو مصطفیٰ گفته است مظهرِ خاص کبریا گفته است
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

بحق آمد علی چو یک بشمار یافت یکتائی از تو تازه بکار
تو یکی با حق بلا انکار هست منکر بحق ز اهل النار
یا علی من غلام نام تو ام

گر کسی ز این سخن کند تکفیر کفر ما را خدا نکو است خیر
لیک در شان آن مگ بی پیر گفت هاتف بمن هو الخنزیر
یا علی من غلام نام تو ام

انت اخ النبي ابوالحسنین (۱) یاور مصطفی به بدرو حنین
شافع دو سرا شه کونین صلواتی علیک فی الملونین
یا علی من غلام نام تو ام

بردت یا علی ولی الله خوانم از شوق دل به صدق و صفا
صلواتی علیک یا مولا و علی اهل بیتک العظما
یا علی من غلام نام تو ام

من محب جناب آل تو ام دشمن خصم بد خصال تو ام
تشنه باده وصال تو ام سائل دیدن جمال تو ام
یا علی من غلام نام تو ام

در عزای مصیبت عظمی که شده رُخنا به آل عبا
می روم سوی شهد شهدا خاصه در مشهد تو یا مولا
یا علی من غلام نام تو ام

بعد حمد خدای ذوالافضال آنکه بگزیده ات به جمله خصال
هست ورد زبان من هر حال صّل یا رب علی محمد و آل
یا علی من غلام نام تو ام

دیده احوال خویش را ابتر در جناب ایمه اطهر
می کنم عرض دل به دیده تر استغیثوا لعاجز مضطر
یا علی من غلام نام تو ام

تا بُوَم زنده در دعا باشم در دعا باشم و ثنا باشم
جمله در عرض مدعا باشم نغمه پیرای این نوا باشم
یا علي من غلام نام توام

طبع من بهر مدح رنگین کن فکر من هر زمانه گلچین کن
در دلم نقش آیه دین کن بر رخم فتحیاب آمین کن
یا علي من غلام نام توام

"مائل" از صدق دل غلام علي است چه غلام غلام نام علي است
چون زدل مائل سلام علی است پر بجا نام او "غلام علي" است
یا علي من غلام نام توام

[ب ۶ - ص ۲۲ ، ب ۳ - ص ۱۰۰]

۱۳ - مسدس در منقبت

منکه از حُصْب حق فرحناکنم فرحت افزای اهل افلاکم
نیست از گردش فلک باکم کز محبان شاه لولاکم
در ره حُصْب حیدري خاکم
خاک نعلین پنجتن پاکم

وحدت حق چو جوش کثرت زد از احد شد به میم مجد احمد
آنکه حق آل او نمود امجد باد بر شان سلام من سرمد
در ره حُصْب حیدري خاکم
خاک نعلین پنجتن پاکم

من خدا را خدا شناخته ام مرسلش مصطفی شناخته ام
آل او رهنما شناخته ام قدر خاک شفا شناخته ام
در ره حُصْب حیدري خاکم
خاک نعلین پنجتن پاکم

منکه در حمد حق بهر حالم مدح خوان محمد و آل
هست در حُصْب حیدري قالم صاحب قال و صاحب حالم

در ره حُـبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

بود با حق چو حب شان مطلوب خوانده بهر حبیب خود محبوب
داد با حُـبِ آل ربط قلوب حُـبِ شان است شیوه مرغوب
در ره حُـبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

هست خاک الشفای جمله علل خاکِ کوی محمد مرسل
حُـبِ حیدر به یمن صدقِ عمل صاف بنمود خاکم از غش و غل
در ره حُـبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

خاکم از حُـبِ یافت چون تخمیر شد وجودم ز حُـبِ صورت گیر
صورت و معنیم بصد تنویر در محبت بود چو مهر منیر
در ره حُـبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

منم از یمن حُـبِ پیغمبر بهره یاب از محبتِ حیدر
حیدر و جمله آله الاطهر بر سرم حُـبِ شان بود افسر
در ره حُـبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

منکه از خاک گشته ام پیدا کز چو خاکم فتاده در پس پا
لیک از یمن خاکساریها خاک من نیست کم ز خاکِ شفا
در ره حُـبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

که ز خاک شفا است خاکم کم خاکِ من چون بخاک گردد ضم
چون منم خاکِ پای شاه امم بشنو از خاکم این گل خوش شم
در ره حُـبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

منکه یمن محبت ازلی گشته ام پیرو نبی و علی
چون مَحَبان ز فیض خوش عملی ورد جان من است خفی و جلی
در ره حُصْبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

من مَحَب حَبیب یزدانم که ز خاتون دین ثنا خوانم
خاکِ درگاه شاهِ مرادِ نام حُصْبِ حسنین دین است ایمانم
در ره حُصْبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

حُصْبِ شاهان دین ز حُصْبِ خداست خوشتر آنکس که خاک زاده ولاست
پاکِ پاکی خاکم از محبت ها است وردم از حب دل بصبح و مسامت
در ره حُصْبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

اندرین ره هر آنکه باشد خاک می شود خاکش از محبت پاک
شو تو خاکِ ره شه لولاک که بخواکش بسوده سر افلاک
در ره حُصْبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

منکه از جان مرید پنجتنم حُصْبِ ایشان بود چو جان به تنم
در دیار محبت است وطنم بشنو از جوش حُصْبِ این سخنم
در ره حُصْبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

پنجتن دافع همه محن اند شافع اهل جرم پنجتن اند
نزد حق پنجتن شفیع من اند کز احبای خاص ذوالمنن اند
در ره حُصْبِ حیدری خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

عاشق ... چو پنجتن پاک اند نامور در زمین و افلاک اند

دائم از حُصَبِ حق فرحناک اند نور حق بخش خلقت خاک اند

در ره حُصَبِ حیدری خاکم

خاکِ نعلینِ پنجتنِ پاکم

بشنو از من که قول مشهور است آدم از خاک احمد از نور است

نورش از خاک پاک کی دور است کسب نور از بخاک منظور است

در ره حُصَبِ حیدری خاکم

خاکِ نعلینِ پنجتنِ پاکم

در محبت هر آنکه دل سرد است رویش از سردی دلش زرد است

حُصَبِ حیدر دوائی هر درد است وردِ احبابش این گزین فرد است

در ره حُصَبِ حیدری خاکم

خاکِ نعلینِ پنجتنِ پاکم

منکه بالصدق مائلِ حقم رمزِ دانِ مسائلِ حقم

مائلِ حق و مسائلِ حقم خاکِ کویِ وسائلِ حقم

در ره حُصَبِ حیدری خاکم

خاکِ نعلینِ پنجتنِ پاکم

”مائلِ“ حق غلام نام علی است نامش از صدق دل ”غلام علی“ است

چون ز دل مائلِ سلام علی است وردِ جانش ز حُصَبِ نام علی است

در ره حُصَبِ حیدری خاکم

خاکِ نعلینِ پنجتنِ پاکم [ب ۶ - ص ۶۶]

۱۴ - قصیده در نعت و منقبت

جز بیاد خدا نه دارم من یاد از ما سوا نه دارم من

چیست غم گر غنا نه دارم من مایه چون غنا نه دارم من

هدیه جز دعا نه دارم من غیر ازین مدعا نه دارم من

کعبه من دل است و از طوفش جز به سعی صفا نه دارم من

یاد اغیار چون ربود از دل غیر آن دلربا نه دارم من

خوش به قاف قناعتم پابند
 در قضایا چو کار من برضا است
 قد رضینا بماجرى القلما
 شد به بیگانه آشنا ای آه
 گفتمش کو وفا که می گفتم
 گفتم ای با وفا به عهد جفا
 جز بیاد دلت ابد بخلوت دل
 از لقای خودم بکن خوشنود
 می رسد خود بخود سخن بر لب
 شه پسند آمده گل حرفم
 شکر لله که جز فنا فی الله
 کشتیم را خدا برد به کنار
 جز کسی کو ابد بیاد حق است
 کار سازم شهنشه دین است
 شافع جرم خویش در محشر
 در دو عالم وسیله دیگر
 پا بچشم گذار و دستم گیر
 بی نوایم چو نسی نوایم بخش
 حمد لله که جز لواء الحمد
 زینت دوش من عباي ولاست
 شاهد دعوی محبت شان
 به هوای نجف دلم شد باغ
 فاتح دو سرا به تیغ دودم
 خیریت خواه خویش در دارین
 هادی راه دین بخلق حسن
 چون شه کربلا بگلشن آل
 روزیم گشته چون غم حسنین
 پا به دوش هوا نه دارم من
 با تو کار ای قضا نه دارم من
 غیر ازین ماجرا نه دارم من
 غیر ازین آشنا نه دارم من
 گفت غیر از جفا نه دارم من
 در جفا جز وفا نه دارم من
 در خلا و ملا نه دارم من
 جز تو ای خوش لقا نه دارم من
 گرچه طبع رسا نه دارم من
 جز برنگ وفا نه دارم من
 زاد راه بقا نه دارم من
 حاجت ناخدا نه دارم من
 با کسی التجا نه دارم من
 کار با هر گدا نه دارم من
 جز شفیع الورا نه دارم من
 جز تو یا مصطفی نه دارم من
 قدرت دست و پا نه دارم من
 سر و برگ ندا نه دارم من
 در کف دل لوا نه دارم من
 جز به آل عبا نه دارم من
 بجز از قل کفی نه دارم من
 با تو کار ای صبا نه دارم من
 جز شه لا فتا نه دارم من
 غیر خیر النساء نه دارم من
 جز حسن مجتبا نه دارم من
 سر و گلگون قبا نه دارم من
 غم روز جزا نه دارم من

در غم آبادِ دهر غمخواری
 غیر باقر که گنج علم حق است
 دین جعفر گزیده ام بالصدق
 غیر موسی که کاظم الغیظ است
 تا بگردم مقیم مشهد پاک
 جز شهنشاہ دین تقی سرور
 بعطای علی نقی شادم
 جز حسن عسکری بهر دو جهان
 مهدیم کو که هادی دارین
 ورد دل در ظهور صاحب خویش
 حاضرم که بخوانیم بحضور
 در محیط الم تو دستم گیر
 گمهم رو براه خویشم کن
 جز شما ای ائمه اطهار
 در حضور شما به شغل صلوة
 من دعا گویم و شما آمین
 استغیثوا لعاجز مضطر
 از کرم بخشی شما من بعد

خوش بیاد خداست "مائل" حق

یادش از دل جدا نه دارم من [ب ۶- ص ۱۴]

۱۵- قصیده در منقبت

کن کرم یا علی ولی الله
 پسر ز صهبای حب با احباب
 کرمتم همدم محبان است
 با احبایت از حوادث دهر
 از قدومت نمود محق حادث
 کرد منشور فضل با نامت
 صبحدم یا علی ولی الله
 جام جم یا علی ولی الله
 دمبدم یا علی ولی الله
 چیبست غم یا علی ولی الله
 صد قدم یا علی ولی الله
 حق رقم یا علی ولی الله

جز تو تعظیم مصطفی که نمود
 هست ذات بذات مصطفوی
 هست احمد ترا تو احمد را
 گشت بیت الصمد ز عون تو پاک
 جز تو هرگز نه زاد مولودی
 حرم از حرمت بحق آمد
 خانه زاد خدا توئی برحق
 کرد منعم بخوان فضل تو عام
 همت دیده کرد حق وصفت
 بود در جاه کئی برابر تو
 گرگ از بیم عدلت، الفت کرد
 برد از رشحه نوال فیض
 هم عرب شد ز فیض تو معمور
 بامامیت آمده قائل
 نشنود گوش سائل از بابت
 روح روح القدس بخدست تست
 پیر گردون بخدست بنمود
 مهر پیش رخ تو می باشد
 مهرت افزون بخویش می بینم
 هست در قتل مشرکین تیغت
 بهر کسر عدو به تیغت گشت
 شد به فتحت بلند آوازه
 نام تو سکه دوام آمد
 ذاکر نام پاک تو گشتند
 لازم است از پی محب و عدوت
 آمد از جام حب تو سر مست
 در شکم یا علی ولی الله
 هم شیم یا علی ولی الله
 ابن عم یا علی ولی الله
 از صنم یا علی ولی الله
 در حرم یا علی ولی الله
 محترم یا علی ولی الله
 ز این کرم یا علی ولی الله
 صد نعم یا علی ولی الله
 ذوالهمم یا علی ولی الله
 کئی و جم یا علی ولی الله
 با غنم یا علی ولی الله
 ابر و یم یا علی ولی الله
 هم عجم یا علی ولی الله
 هر آمم یا علی ولی الله
 جز نعم یا علی ولی الله
 از خدم یا علی ولی الله
 پشت خم یا علی ولی الله
 ذره کم یا علی ولی الله
 زاب و عم یا علی ولی الله
 تمیز دم یا علی ولی الله
 فتح خم یا علی ولی الله
 زیر و بم یا علی ولی الله
 بر درم یا علی ولی الله
 لب و قم یا علی ولی الله
 مدح و ذم یا علی ولی الله
 صد چو جم یا علی ولی الله

هست با حُسن تو شفاعت حق هم قسم یا علی ولی الله
 بخش احباب از ازل آمد صد ارم یا علی ولی الله
 بوی ایمان دهد گل مدحت گاه شم یا علی ولی الله
 گوش اعدایت از شنیدن مدح شد اصم یا علی ولی الله
 باد از حق ندیم شان هر دم صد نیدم یا علی ولی الله
 دور عشرت گذشت و کرد ظهور دور غم یا علی ولی الله
 شد خلاف آشکار و رفت صفا در عدم یا علی ولی الله
 خوش بصبر و رضا بسر بردی در ستم یا علی ولی الله
 کس نه شد در ستم بتوجز صبر هم الم یا علی ولی الله
 در شهادت نصیب آل تو شد تیغ و سم یا علی ولی الله
 صبح امید دوستانت شد شام غم یا علی ولی الله
 بخش احباب شد درین ماتم حُزن و هم یا علی ولی الله
 چشم شوقم چو آمده زین غم صرفِ نم یا علی ولی الله
 بلقاي خودم بکن دل شاد ز این الم یا علی ولی الله
 ظاهر است بر تو جمله احوالم بیش و کم یا علی ولی الله
 بر خطایم بکش خط بخشش یک قلم یا علی ولی الله
 ثابتم دار در ره ایمان دم قدم یا علی ولی الله
 ساز جییم ز گنج خانه خویش پُر درم یا علی ولی الله
 تا نه باشم به هیچ کس محتاج هیچدم یا علی ولی الله
 از غلامان نام خود کن دور جمله هم یا علی ولی الله
 ساز شادم به شادی اولاد از کرم یا علی ولی الله
 پر دعا این قصیده مدحت شد چو تم یا علی ولی الله

ورد "مائل" بحق صلوة و ثنا است

دمبدم یا علی ولی الله

۱۶- قصیده در منقبت

ز همرازی ^۱ مصطفیٰ یا علی	توئی راز دان خدا یا علی
منور ز نورالهدیٰ یا علی	توئی نور ذات خدا یا علی
زنورتو صبح و مسا یا علی	منور بگردون بود ماه و مهر
بود آیه ^۲ انما یا علی	به شان تو ای سوره ^۳ نور حق
توئی همسر مصطفیٰ یا علی	سر سروران مصطفیٰ آمده
به خیرالنساء ^۴ کتخدایا علی	خدا شاد شد چون تو گشتی بخیر
تو مخدوم اهل سما یا علی	یک از خادمان درت جبرئیل
به تشریف عز و علا یا علی	توئی اشرف آل و اصحاب کل
توئی مقتدای ^۵ ورا یا علی	بود اقتدای ^۶ تو بر جمله فرض
صفات عظیم الحضا یا علی	یکی از صفات علی العظیم
تو مرتاج کل اولیا یا علی	ولای ^۷ تو تاج سر هر ولی
یکی صدق و دیگر صفا یا علی	ولای ^۸ جناب تو بخشد به دل
مس قلب را کیمیا یا علی	نگاهت چو اکسیر سازد مدام
بود ختم بر تو عطا یا علی	تو خاتم به سائل دهی در رکوع
چون نئی بهر هر بینوا یا علی	تو بخشی سر و برگ ساز غنا
توئی شاه و عالم گدا یا علی	گدائی درت خلق عالم همه
توئی شاه حاجت روا یا علی	شهان جهان جمله محتاج تو
توئی شاه مشکل کشا یا علی	کیه جز تو کشاید دگر مشکل
تو نیروی ^۹ دست خدا یا علی	زدست شکست آید شد درست
توئی صاحب لافتا یا علی	عطا شد برایت ز حق ذوالفقار
بدست ^{۱۰} تو تیغ و لوا یا علی	پی ^{۱۱} فتح دین جابجا داد حق
نه کرده چو تو کس وفا یا علی	بفرمان یو فون بالنذر حق
نه بد چون تو کس جانفدا یا علی	تو جان رسولی و پیش رسول
شب هجرت ^{۱۲} مصطفیٰ یا علی	تو کردی بجان فدا جان خویش
شناسای ^{۱۳} قدرت خدا یا علی	اگر خصم نشناخت قدر تو هست
توئی ابر جود و عطا یا علی	وجودت بحدود و عطا داده آب

شده از ظهور تو اظهار دین
 به تبلیغ فرمان روز غدیر
 بود روشن از روشنی رُخت
 بود سرخروئی ز توبخش آل
 بود خضر سقاي درگاه تو
 بپوشد ز اهل خطا یک قلم
 بود خاک کوي تو چون توتیا
 ز فیض ضریح تو ارض نجف
 چو کعبه کنم تا طوافش بصدق
 خوش آنکس که باشد ابد مسکنش
 بحق ورد جانم بود نام تو
 نبوده چو پیش نبی چونتو کس
 پس از تو بود جانشین نبی
 و ز آن پس بجایش بجا کرد [؟]
 حسین و حسن هر دو شهدای دین
 پس از شان بود پیشوای انام
 پس از وی شه باقر و صادق است
 یکی گنج علم و دویم کان فضل
 پس از حضرت باقر و صادق اند
 یکی موسی کاظم و آن دگر
 تقی و نقی بعد شان آمدند
 یکی برسمای تفاوت چو مهر
 پس از شان حسن عسکری آمده
 سپس هادی دین است مهدی حق
 همی خواهم از حق ظهورش مدام
 خدا کرد شان را بشریف مجد
 بکن حسب ایشان نصیبم مدام
 توئی مظهر کبریا یا علی
 توئی نائب مصطفی یا علی
 مه و مهر و ارض و سما یا علی
 توئی سرور گلگون قبا یا علی
 تو ماقی روز جزا یا علی
 خط عفو تو هر خطا یا علی
 ضیا بخش چشم رجا یا علی
 شرف برد ز ارض و سما یا علی
 به سعیم تو بخشی صفا یا علی
 در آن طرفه دارالشفای علی
 بنام نبی انورا یا علی
 پس از وی توئی پیشوا یا علی
 شه دین حسن مجتبا یا علی
 حسین شهید جفا یا علی
 شفیعیان روز جزا یا علی
 ز مبیط تو زین العبا یا علی
 شه صدر صدق و صفا یا علی
 به صد مایه اعتلا یا علی
 دو موسی طور علا یا علی
 مسمی به موسی رضا یا علی
 بحق رهبر و رهنما یا علی
 دگر ماه اوج تقا یا علی
 بحسن وفا مقتدا یا علی
 باهدای دین هدا یا علی
 باظهار صدق ولا یا علی
 شرف یاب هر دو سرا یا علی
 ز حسب حبیب خدا یا علی

بود ورد جانم ابد نام شان به شغلِ صلوة و ثنا یا علي
 علي گویم و جان ۰۰۰ وقت دهم دم نزع جان با خدا یا علي
 سزد نام تو ورد جانم مدام خصوصاً بوقت دعا یا علي
 چو یمن غلامی نام شریف که باشد بنامم عطا یا علي
 غلام علي شیر "مائل" بحق شده مجمع نامم بجا یا علي
 سزد تا بهر دو جهان خوانیسم "غلام علي" با وفا یا علي
 قبول از کرم کن بحق خودت ز مائل بحق این دعا یا علي
 دعایم بود خیر احباب و آل بخوبی بهر دو سرا یا علي
 بهر دو سرا کن مرا شاد کام به شادی عفو خطا یا علي
 به دنیا و دین هم بحشر و به نشر بدارم ز فضل رجا یا علي
 که باشد رفیقم ابد فضل خاص بافضل خیر الوری یا علي
 بود سویی مولا رجوع غلام نه دارم جز این التجا یا علي
 چه خوش داد نامت را کرام حق بوصف کرم صد جلا یا علي
 بود نامور میر بزم کرم بنام تو از اعتلا یا علي
 ز بخشاشت مدعایم همین است که بخشیش هر مدعا یا علي
 بافزونی عمر و اقبال و عز باعزاز خیر الوری یا علي
 کنون می کنم ختم عرض دعا باین ختمه مدعا یا علي

عليک التحية علیک السلام

عليک الصلوة و ثنا یا علي [ب ۶ - ص ۱۱]

۱۷- منقبت

نور خدا و ذاتِ مطهر علي علي
 جسم جهان و جان پیمبر علي علي
 با ندایت آمده در بو تراب ثبت
 بسمله صحایف داور علي علي
 نام خداست دافع صد گونه مشکلات
 اسم عظیم خالق اکبر علی علي

تا مظهر العجائب حق خواندش جهان
 بهر ظهور حق شده مظهر علی علی
 جز ذات حق چگونه کند مدح او کسی
 مدوح خاص حضرت داور علی علی
 سرمایه شفاعت حق حُب پاک او
 تقدیر شفا و شافع محشر علی علی
 روز ازل گرفت به کف رایت ظفر
 بازوی دین امیر مظهر علی علی
 شد هر مکان شکست نصیب مخالفان
 از دست و تیغ حیدر صفدر علی علی
 جای سپر بقوت بازوی حیدری
 بر کند باب قلعه خیبر علی علی
 با قوت ولایت و تحریک ذوالفقار
 کونین را نمود مسخر علی علی
 تا غالب آمده اسد الله را خطاب
 موصوف شد به شیر غضنفر علی علی
 شد فتح دین ز بازوی حیدر بهر مکان
 فتح المبین داور اکبر علی علی (۱)
 از دست دیگران نه شده کار فتح راست
 فتاح دین و فاتح خیبر علی علی
 شاه عجم ، امیر عرب ، میر مؤمنین
 مولی الوری و صاحب قنبر علی علی
 روز غدیر آیه بلّغ بشان او ست
 نائب بحق وصی پیمبر علی علی
 بر مسند خلافت (۲) خوش یافت جایگاه
 مسند نشین عرش منور علی علی

(۱) ب ۳ : فتح دین و فاتح خیبر علی علی (۲) ب ۳ : نبوت .

شد لا مکان ز روزِ ازل سیر گاهِ او
 از عرش و کرسی آمده برترِ علی علی
 برتر ز عشق رفت صدای سلونیش
 روزی که رفت بر سرِ منبرِ علی علی
 بر منبر نبی است کجا جایِ این و آن
 بعد از نبی است صاحبِ منبرِ علی علی
 بی پیروی او نتوان رفت رو براه
 در راهِ دین است هادی و رهبرِ علی علی
 باشد برایِ زمره لب تشنگانِ حشر
 در روزِ حشر ساقیِ کوثرِ علی علی
 بعد از ثنایِ ایزد و مدحِ محمدی
 وردِ زبانِ ما است مکررِ علی علی
 فرض است بعد مدحِ علی مدحِ اهل بیت
 باب الشرف ائمه اطهر علی علی
 شاید بروزِ حشر کند حشر من (۱) بآل
 فرمانِ روایِ مجمعِ محشرِ علی علی
 دارد بدست دل همه دم "مائل" از ولا
 حبل المتینِ حُبِ پیمبرِ علی علی
 [ب ۶-ص ۱۲، ب ۳-ص ۱۰۶]

۱۸- قصیده

[در نعت و منقبت و مدح میر کرم علی خان]

من که دارم هوایِ عشق به سر کی هوایم بود به سر افسر

به شهان زبید افسر شاهي
خوش به سوداي عشق مي خواهم
که به عشق است مدام فقر رفیق
کي بسوداست مدام اين سودا
هر سري کاین هوا بسر دارد
یک سري نیست ز این هوا خالی
هست در عشق زشت سرداري
تا ازین دار غم شوند رها
شاد اقلیم عشقم از غم و درد
کي سبک خیزم از غمش که بخواب
دیگران گر بکار بار خود اند
نیست با گردش سپهرم کار
چیست ساغر بود چه گردش آن
بشو از نی که تا چه مي گوید
قوت روح است سماع نغمه شوق
چشم آن به که یار را بیند
بیخودیا نشان بی خبری ست
تا جنون را کند بهانه خویش
عقل در کار عشق ناید کار
قدم از سر نموده باید رفت
طوق در گردن و رسن در پا
گه سوي چاه گه سوي زندان
شه گدا سازد و گدا را شاه
یوسف ار بنده زلیخا بود

زبیدم تاج فقر افسر سر
داده دل رنج فقر از داور
که به فقر است مدام رنج ببر
که مدام است گنج رنج اندر
هست در همسران خود سرور
کشور عشق دیده ام یکسر
سر بدار است عروج عشق اگر
سر به دادند عاشقان یکسر
دارم از پیش و پس بخود لشکر
دارم از سنگ بالش و بستر
نیست کارم بغیر عشق دگر
هست کارم بگردش ساغر
گردش چشم پُر فن دلبر
از مقامات عشق درد اثر
قوت چشم است دیدن دلبر
روح آن به که راحت آرد بر
عاشقان را ز خود کجاست خبر
عشق شد بهر عقل غارت گر
عقل و عشق اند ضد یک دیگر
راه عشق است تمام خوف و خطر
عاشقان را بود رز و زیور
کشش عشق می کشد یکسر
هست اعجاز عشق ز این برتر
شد ز زندان عزیز مصر آخر

سر بصره را ز شهر زد مجنون
 عشق آخر بچاه وصل افکند
 بلبل از گل بود گل از بلبل
 گریه شمع و سوز پروانه
 بسکه در بزم عشق در کار است
 می فریسد [برای؟] عشق دلم
 باده عشق وقف عشاق است
 سکر می گرچه حالتی دارد
 عاشقان مست باده حسن اند
 دارد از عشق حسن نقش و نگار
 حسن هر جا که ساز عشق دهد
 حسن هر جا شود کرم فرما
 حسن صورت اگر چه دارد زیب
 هست با حسن و عشق دل را ربط
 حسن در کسوت خدائی بود
 گشت از نور شان جهان انور
 می رسانند بر کنار مراد
 نیست این حسن خوبی خط و خال
 نیست این عشق سیر گلشن و گل
 حسن حسن جمال ایزد پاک
 حسن حسن نبوت احمد
 حسن حسن چهارده معصوم
 حسن حسن صفای هر صورت
 حسن با عشق عشق با حسن است
 هست انسان مکمل دوران
 اهل معنی ز صورت انسان
 حق نبی و علی ز شان چو گزید

داشت سودای عشق چون در سر
 تا به لیلی خود شد او هم بر
 در گلستان عشق نام آور
 می کند بزم عشق روشن تر
 [باد] و نقل باده شام و سحر
 خون دل باده ، نقل لخت جگر
 هر دم از دست ساقی کوثر
 سکر عشق است حالتی دیگر
 همچو مستان باده کوثر
 حسن و عشق اند زیب یک دیگر
 عشق آید چو زهره را مشگر
 عشق آید چو بنده فرمان بر
 حسن معنی ولی است زیبا تر
 کان بود دل ربا و این دل بر
 شد به پیغمبری عشق اظهار
 حسن و عشق اند همچو شمس و قمر
 حسن و عشق اند کشتی و لنگر
 نیست این حسن خوبی منظر
 نیست این عشق دیدن دلبر
 عشق عشق جلال پیغمبر
 عشق عشق ولایت حیدر
 عشق عشق ائمه اطهر
 عشق عشق کمال صورت گر
 هر کجا می کنم بصدق نظر
 بصفات کمال فضل و هنر
 می کشد جانب حقیقت سر
 گشت انسان گزیده داور

آن یکی حسن و عشق را معدن
 آن یکی را عبايُ حسن بدوش
 آن یکی را کلاه مجد به فرق
 آن یکی مقتدایُ جمله مسلک
 آن یکی صاحب لوا الحمد
 آن یکی حرز اکبر ایمان
 آن یکی سایه گستر عرصات
 آن یکی عین ذات ایزد پاک
 آن یکی شاه صدر علم و عمل
 آن یکی نور دیده دلها
 آن یکی سر بحکم او کونین
 آن یکی در جهان جهان کرم
 آن یکی حُثب او برد بعنان
 آن یکی ناسخ همه ادیان
 آن یکی کعبه و دگر قبله
 هر دو قادر بقدرت ازلی
 هر دو محبوب ایزد منان
 هر دو مشکل کشایُ احبابان
 هر دو مخلص نواز و مخلص دوست
 خاصه با میر مخلص نبوی
 خاصه با میر سرور دوران
 خاصه با مهر زبده عشاق
 خاصه با میر محسن الاخلاق
 خادم خاص درگه نبوی
 کام بخش جهان به بخشش وجود
 نامی عهد، با نکو نامی
 ذوالکرم، ذوالنعم، ذوالاحسان
 و آن دگر علم و فضل را مظهر
 و آن دگر را قبايُ عشق بیر
 و آن دگر را کلاه فقر بسر
 و آن دگر پیشوایُ جمله بشر
 و آن دگر صاحب نشان ظفر
 و آن دگر اسم اعظم داور
 و آن دگر شافع صف محشر
 و آن دگر عین ذات آن سرور
 و آن دگر ماه چرخ فضل و هنر
 و آن دگر نور چشم اهل بصر
 و آن دگر حاکم قضا و قدر
 و آن دگر از کرم جهان پرور
 و آن دگر بغض او برد بسقر
 و آن دگر بهر دین او رهبر
 آن یکی مسجد و دگر منبر
 هر دو مختار در قضا و قدر
 هر دو احباب دین را رهبر
 هر دو حاجت روائیُ شان یکسر
 هر دو با مخلصان خود یاور
 خاصه با میر مخلص حیدر
 خاصه با میر صاحب افسر
 خاصه با میر مخلص داور
 پیرو خلق خالق اکبر
 مخلص خاص آلہ الاطهر
 نامدار جهان بفضل و هنر
 نیک نام زمان و نیک سیر
 بصفات کرم کرم گستر

صاحب شوکت و حشمت و فر	میر دوران کرم علی خان شه
آنکه نازد به بخشش اسکندر	آنکه نازد بدولتش جمشید
آنکه دارد مدام فتح و ظفر	آنکه دارد مدام دولت و بخت
آن دو چون بنده، آن تو چون جاگر	همدم خویشتن به بزم و رزم
آنکه گردد بکام او اختر	آنکه گردد بکام او گردون
آنکه از امر قادر اکبر	آنکه از حکم حاکم اعظم
هست دایم قضاش فرمان بر	هست دایم قدر بفرمانش
هست پیوسته اظهر و اشهر	آنکه نامش به نیکی اخلاق
دارد از حفظ حق بسر افسر	آنکه دایم به سر بلندی بخت
ورد دلها مدام شام و سحر	آنکه باشد دعای دولت او
نیست حاجت بعرض دل دیگر	در حضورش بکام دلداري
در دعایش شود سخن آور	به که من بعد طوطی نظم
تا ز حسن است عشق [را] زیور	تا ز عشق است حسن را زینت
تا بکام است گردش ساغر	تا بکام است گردش گردون
تا بکام است دور شمس و قمر	تا بکام است دور لیل و نهار
تا که دل راست ربط با دلبر	تا بود رسم دل ربائیها
تا بود لطف شه کرم گستر	تا بود فضل حق کرم فرما
باد با حسن خلق نام آور	میر دوران بزمه احباب
باد پیوسته همدم و هم بر	میر دوران بشاهد عشرت
بحق شاهزاده اظهر	بخشد ایزد بشه دو شهزاده
تاج شاهیش باد افسر سر	بسرفرازی ابد ابد
باد یارش محمد و حیدر	دمبدم خوش بیاری یزدان

دم بدم این دعا بدرگه حق

عرض "مائل" بود بشام و سحر [ب ۶ - ص ۴۴ ه]

۱- قصیده در مدح میر فتح علی خان و اخوانش

بحمد لله که طبعم چو ابر نیسانی
به بحر مدحت شه می کند دُر افشانی
دُر [ی] که قابل نذر جناب ممدوح است
توان کشید ز بحر کلام ربّانی
کلام حضرت بیچون واجب الاذعان
تمام نص صریح است به مدح سلطانی
بحکم آیه^۱ بلغّ بر روز ختم غدیر
نهاد حق بسرش افسر سلیمانی (۱)
مراست روز ازل دست دل به بیعت او
که منکر اند عزیزان زیعت ثانی
به بین که قلعه^۲ خیبر بزور بازوی حق
چسان گرفت ز اعدای^۳ دین به آسانی
کجا ز دست دگر کار فتح آمد راست
که هست فتح و ظفر کار شیر یزدانی
چو دیو نفس بحکمش گرفته بود قرار
بداد حق به کفش خاتم سلیمانی
ز معجزات جنابش چه گویمت دیگر
مگر زیاده دلت شد حدیث سلیمانی
بس است مقوله^۴ "لولا علی لهلک عمر"
چه راست گفته به مدحش خلیفه^۵ ثانی
به درگهش که بود قبله^۶ اسید انام
رسید حضرت روح الامین به درباری

کتون به درگه عالی او ز روی نیاز (۱)
 کنم به مطلع دیگر ز نو ثنا خوانی
 نه زاد مادر ایام چون تو کس ثانی
 به سیرت ملکی و به شکل انسانی
 بحق کعبه که آن مولد شریف تو بود
 به خانه زادی حق خانه زاد حقانی
 به ذکر سبحه اخلاص اسم اعظم تر
 شدند جمله ملائک بسبحه گردانی
 ز پرتو رخت ای آفتاب عالمتاب
 گرفت صورت آئینه شکل حیرانی
 هزار گوهر شهوار سر زد از طبعم
 دمی که شد، گهر افشان پی ثنا خوانی
 شها توئی که منم مائل تو از دل و جان
 سزد که از دل و جان مائل خودم دانی
 شها توئی که به مدح تو و محبانت
 سحاب ناطقه ام می کند در افشانی
 شها توئی که ز فیضت دگر به گوش دلم
 نوید فتح علی داد حق به آسانی
 کسی کجاست محب جناب اطهر تو (۲)
 چو "میر فتح علی خان" دگر بدورانی
 هژبر جنگ بهادر، ولی والا شان
 که صدر مملکت سند را بود بانی
 رفاه تازه ز عدلش گرفت خاص و عام
 نه دیده دهر چو او کس به معدلت رانی

(۱) ب ۳: کنون بحضرت عالی او ز راه نیاز.

(۲) ب ۳: حضرت تو.

شد از شجاعت نام آور زمان آن قدر
 که نام رستم دستان بگشت نسیانی
 خداهش داد ز اخوان سعادت تثلیث
 چه جای رشک کسی با عطای^۱ سبحانی
 یکی "غلام علی خان" میر رستم عصر
 که هست رستمی^۲ او عیان بدورانی
 بود بفتح علی در جهان چنان مختص
 که روز رزم ز تیغش عدو شود فانی
 دگر "کرم علی" آن خان عصر نام آور
 که بحر مکرمتش دائما ست طغیانی
 سیوم گرفته "مراد" از "علی" بفضل و عطا
 که هست نجم مرادش مدام نورانی
 خدا زیاده کند عمر و بخت و دولت شان
 بزیار سایه^۳ الطاف ظل سبحانی
 کنون دگر بخطاب امیر خسرو سند
 رساند مطلع نو طبع من بآسانی
 زهی ندیده فلک چون تو در جهان ثانی
 به روز جنگ به میدان گرم جولانی
 ز تیز روئی تیغت به عرصه^۴ جولان
 نصیب زمره^۵ اعدا ست پشت گردانی
 چرا نه پشت دهد خصم تو بروز (۱) ستیز
 که هست پشت پناه تو شیر یزدانی
 تو کام بخش جهانی و کامیاب ازل
 بکام تست شها لطف خاص ربانی

تو آن کریم نهادي که دست مُکرمتم
 کند چو ابر به بحر سخا دُر افشاني
 مرا ست از کرم تو مدام چشم امید
 سزد که چشم کرم سوي من بگردانی
 کسی کجا ست چو تو قدردان اهل سخن
 که قدر اهل سخن را تو نیک می دانی
 چرا نه خواند "امامی" بخوان فضل و هنر
 به بذله خواری خود "انوری" و "خاقانی"
 که نام حاتم بنوشته است به طای طمع
 به محض نام چه طمعش نموده طغیانی
 حکایتی است که آن را بحق توان گفتن
 بود به قطره چه نسبت ببحر عثمانی
 بحیرتم که چه می گوئی ای بحق "مائل"
 سزد که باز به مقصد عنان بگردانی
 به حضرتت که بود ملجاء سخن سنجان
 چه جایی آن که کنم دعوی سخن دانی
 ولی به یمن جناب "عظیم" خسرو دین
 کنون ببحر سخن کرده ام دُر افشانی
 اگر قبول جنابت شود زهی خوشتر (۱)
 که هست پای ملخ هدیه سلیمانی (۲)
 موافقان تو از بخت و کام بهره یاب
 مخالفان تو باشند در جهان فانی

[ب ۶ ص ۴۲، ب ۳ ص ۶۶]

(۱) ب ۳: اگر قبول حضورت شود زهی طالع.

(۲) ب ۳ حاشیه: زمر پای ملخ هدیه سلیمانی.

۴- قصیده

[در مدح میر فتح علی خان و اخوانش]

ساقی بیار باده که باران بهار کرد
 در سر زمین عشق عجب سبزه زار کرد
 هر قطره که ریخت ز ابر مطیر عشق
 در بحر عشق طبع سخن دُر نثار کرد
 گل گل شگفت بسکه نهال امید دل
 هر شاخ سبز شاهد گل در کنار کرد
 در گلشن جهان که جهانی بعشرت است
 بلبل ز شوق جا بلب جوئبار کرد
 خوش ساقی الست ز میخانه بهار
 در جام روزگار می خوشگوار کرد
 گل گل شگفت غنچه طبعم درین چمن
 طبع چو میل دیدن آن گلزار کرد
 رنگین لبش بچا شنی حرف شهد بار
 صد قرص گلشکر ز برایم طیار کرد
 شد منتظر به دیدن او دیده دلم
 نرگس براه شوق ز بس انتظار کرد
 چشمش که پُر خمار ز صهبای عشق بود
 با یک نگاه مست دلم پُر خمار کرد
 تشریح این سخن به سخن پیچتاب داد
 سُنبلِ باغ شرح ز گیسوی یار کرد
 زلف خطائیش که بود رشک صد خستن
 از چین متاع حُسن روان تا تثار کرد

دل را ز کار برده و بیکاروا گذاشت
 نازک ادای من به ادا طرفه کار کرد
 غمهای دهر جمع نموده بباد داد
 از بسکه نام خود بجهان غمگسار کرد
 جان جهان نثار سرش باد روز و شب
 جانان ز بس خطاب مرا جان نثار کرد
 نقاش خامه ام که بود خوش نگار نام
 وصف نگار طرفه بنقش و نگار کرد
 نازم بلطف حضرت ساقی که از ازل
 طبع مرا بشاهد منیا دو چار کرد
 گویند از مجاز حقیقت شود عیان
 صد شکر حق که طبع مرا حق شعار کرد
 طبعم ز بسکه مائل گلزار عشق بود
 از داغ عشق سینه من لاله زار کرد
 در عشق چون محبت معشوق لازم است
 با عشق خویش عشق نبی یار غار کرد
 عشق نبی ست عشق علی العظیم ما
 این عشق اعظمی است که دل اختیار کرد
 در گلشنی که گلشن عشق ست نام او
 طبعم به دسته بندی گل نو بهار کرد
 طبعم بگلشن نعت مصطفی و آل
 شکریه عنایت پروردگار کرد
 طبعم بگلشن نجف و سیر آن مکان
 نام علی وظیفه لیل و نهار کرد
 نام علی است نام خداوند ذوالمنن
 این اسم اعظمی است که حق یادگار کرد

ز آن دم که شد غلام علی نام من بدهر
 در سلک بندگانِ خودم نامدار کرد
 مائل ز دل غلام غلامان نام اوست
 ز آن دم که دل غلامی او اختیار کرد
 صلوات بر محمد و بر آله الکرام
 حق فرض بر خلاق هر روزگار کرد
 حُتب علی که طلع خورشید اندر است
 این مطلع دویم ز دلم آشکار کرد
 آن دست ایزدی چو بکف ذوالفقار کرد
 زور یدر اللّٰهی به جهان آشکار کرد
 رایات کفر جمله نگوسار اوفتاد
 چون رایت نبی بکف آن شهسوار کرد
 در روز فتح خیبر و جنگ حنین و بدر
 غیر از علی که بود که او کارزار کرد
 از بسکه حکم حکم علی العظیم بود
 حکم خدا و دین نبی استوار کرد
 آن جان نثار حق که برای ظهور حق
 صد بار جان خود بر حق نثار کرد
 آن گنج مکرمت که بسرمایه کرم
 ایثار حق متاع کنوز و بچار کرد
 آن عالم کرم که خداوند عالمین
 عالم بخوان مکرمتش بذله خوار کرد
 آن والد دو سبط پیمبر که ایزدش
 باب الشرف ائمه عالی تبار کرد

آن شاه حق شعار که روز غدیر خم
 حق نائب نبیش بصد اعتبار کرد
 آن عرش اعتلا چو بیاسود در نجف
 ارض نجف بمرتبه عرش اقتدار کرد
 در نجف که زینت عرش معظم است
 در گوش روزگار در شاهوار کرد
 روز غدیر طرفه فرمان ایزدی
 فرمانروائی دو جهان اختیار کرد
 روحی فداک در حرم اقدسش مدام
 روح القدس وظیفه لیل و نهار کرد
 صد شکر حق که حضرت روح القدس مرا
 در ملک ماذحان حضورش شمار کرد
 مائل بحق رسید خطابم ز شاه دین
 طبعم چو میل مدح شه هشت و چار کرد
 ممدوح نشاتین شد و شاغل جهان
 هر کس که شغل مدح شه ذوالفقار کرد
 خوش آنکه از محبت و اخلاص باطنی
 در مدح شه مدیح محبان شعار کرد
 خوش آنکه دائما بفتوح در امید
 در هر مکان "به فتح علی" افتخار کرد
 ز این بعد دل بمدح محبان آنجناب
 در بحر این زمین غزلی یادگار کرد
 نام علی چو سلطنتش برقرار کرد
 سلطان سند نامور روزگار کرد

نامش چو "میر فتح علی خان بهادر" است
 فتحش نشان برستم و اسفندیار کرد
 فتحش ز بس بعون علی العظیم ما ست
 بختش بکام فتح علی پائیدار کرد
 در صوبه داری است چو بهرام روزگار
 بهرام چرخ خوش لقبش صوبدار کرد
 خوش صوبه دارسند که در همد دولتش
 عالم بصوبه داری او افتخار کرد
 خلق کریم او که نسیم عنایت است
 گلزار روزگار سراپا بهار کرد
 خار نفاق ز این چمن آمد بچشم خصم
 حق خصم او بهر دو جهان خوار و زار کرد
 آن شاه نامور که شهنشاه خاقین
 با تخت و تاج سلطنتش نامدار کرد
 از بسکه هست بنده فرمان ایزدی
 اقبال و بخت بندگیش اختیار کرد
 تا دستیارش آید پور بلند بخت
 دل دستها بلند سوی کردگار کرد
 نام عالی است مایه صد گونه افتخار
 خوش میر ما بنام علی افتخار کرد
 خوش میر ما "غلام علی خان" که از ازل
 خود را غلام نام شه ذوالفقار کرد
 از بسکه حکم او بقرار دیانت است
 احکام دین مصطفوی برقرار کرد
 بادا همیشه میر محمد رفیق وی
 از بس رفیق خود مدد هشت و چار کرد
 خوش میر ملک از کرم مرتضا علی
 وصف "کرم" بنام "علی" اختیار کرد

شادم بدین شرف که شهنشاه ذوالکرم
 ممدوح من بوصف کرم نامدار کرد
 یارب هب له خلف الصدیق بالکرم
 خوش این دعا دلم بدر کردگار کرد
 از بسکه میر ما مت بدلها مراد بخش
 با مژده مراد دل اسید وار کرد
 چون میر ما "مراد علی خان بهادر" است
 حق بر مراد خاطر او جمله کار کرد
 بادا همیشه نور محمد بکام وی
 با کام دل ز بسکه حقش کامگار کرد
 تا باریاب حضرت شان گردد این دلم
 شغل دعای شان دل من بار بار کرد
 خورشید و ماه مشتری و زهره شد خجل
 چون این چهار نیتر حق نور بار کرد
 چون چار عنصر است وجود شریف شان
 حق شاهد مراد بهر یک دو چار کرد
 هر یک شه زمانه و هر یک امیر ملک
 حق شاهي و امیری شان برقرار کرد
 هر یک محب صادق و هر یک مرید خاص
 هر یک ولای آل علی را شعار کرد
 تا باریاب حضرت ممدوح خود شود
 طبع سخن متاع سخن را بیار کرد
 ممدوح عصر میر کرم بخش روزگار
 کز فیض مکرمت سخنم با وقار کرد
 آن میر قدردان سخن کز سمو قدر
 بخت سخن بمرتبه عالی تبار کرد
 طبعم پی مطالعه آن مطلع الشرف
 این تازه مطلعی بسخن آشکار کرد

نام علي چو فیض کرم آشکار کرد
 ممدوح من به بزم کرم نامدار کرد
 آن میر نامور که بنام "کرم علي"
 خلق کریم خود به جهان اشتهار کرد
 آن میر دلتواز که دلها شکار اوست
 مرغ دلم بدام کرم خوش شکار کرد
 تا عالمی بسایه حفظش شود مقیم
 حصن حصین حُصْب علی را حصار کرد
 تیغش که دروغا است عدو کُش خطاب آن
 فرق عدو دو پاره بسانِ خیار کرد
 کارش تمام کرده سرش را بخاک زد
 با خصم تیغ میر عجب کار زار کرد
 از بسکه عالمی ست ثنا خوان حضرتش
 عالم بحضرت کرم اسید وار کرد
 مختار روزگار به بخت بلند شد
 محمود اگر ایازی او اختیار کرد
 نقش نگین او چو نگار وفا گرفت
 نقاش خانه ام ز وفا خوش نگار کرد
 نازم بحضرتش که ز لطف کریم خاص
 در سلک داعیان حضورم شمار کرد
 از فیض باریابی این تازه گلستان
 نخل مراد دل ز بهی برگ و بار کرد
 بادا همیشه تازه تر این گلشن کرم
 از بسکه رشحه کرم او بهار کرد
 با مدح لازم است چو عرض دعا مدام
 طبعم دعای دولت او اختیار کرد
 بادا همیشه دولت و اقبال وی فزون
 خوش "مائل" این دعا بدر کردگار کرد

۳- قصیده

[در مدح میر سهراب خان]

نام حق ورد هر دل و جان است
 شغل نعت نبی پس از تحمید
 هست مومن کسی که از دل و جان
 بی ولایش نمی شود مومن
 ز آنکه با نص آیه تطهیر
 هر یکی از ائمه اطهار
 صل یا رب علی محمد و آل
 هست چون فرض حسب آل نبی
 شکر حق کز جماعه احباب
 "میر سهراب خان" والا شان
 خادم پنج گنج و کرم [؟]
 از ازل با صداقت قلبی
 در محبت به گرم جولانی
 به نگاه نوازش حضرات
 "عضد الدوله" "بهادر جنگ"
 میر ما دائم از نکو نامی
 با صفات حسن میان جهان
 شد فراوان به دهر الطافش
 دل و دستش به بخشش و اکرام
 شد بمدحش دلم سخن پرداز
 دیده جولان طبع رنگینیش
 بگل افشانی مدیح امیر
 میر ما در جهان بکام ازل
 هست چون میر ما بحق مشغول
 هست حکمش روان بخطه سند
 ورد جان حمد پاک یزدان است
 بازو دین و حرز ایمان است
 بولای علی غزل خوان است
 گر کس از زمره ولیان است
 مدح آل نبی بقرآن است
 شمع افروز بزم عرفان است
 نذر ارواح پاک ایشان است
 خوشتر آنکس که در محبان است
 "میر سهراب" از دل و جان است
 صاحب عز و شوکت و شان است
 مخلص خاص شاه مردان است
 میر ما خوش محب ایشان است
 فارس راه حق چو سلمان است
 حفظ حق بهر وی نگهبان است
 خوش خطایش ز شاه دوران است
 بصفات نکه ز نیکان است
 مجا داعیان باحسان است
 لطف عامش ز بس فراوان است
 آن یکی بحر و آن دگر کان است
 بسکه آن میر ما سخندان است
 خامه فکر من بجولان است
 طبع من رشک صد گلستان است
 کام فرمای مستمندان است
 نور حق از رخس نمایان است
 بسکه محکوم حکم یزدان است

بسکه عدلش محیط دهر آمد
هست چون عام میهمانی^۱ او
می کند پُر گهر کفِ سائل
می نماید نثار نام خدا
می کند دشمنش بدم بیجان
بسکه شه داد دولت و بخشش
جمله اخوان ز فیض او کامی
میر عالی نسب، خجسته شیم
روز افزون است شوکت و شاننش
همچو رویه کند عدو پامال
یافت ز اخوان سعادت تثلیث
میر ما با جمیع فرزندان
هر یکی شمع محفل اکرام
میر مقبول عصر رستم جنگ
خوش ز فیض غلامی^۲ حیدر
میر نیکو شیم مبارک نام
هست از دل چو چاکرِ حضرات
دائم اندر دعای^۳ دولت میر
بر دعا گوئیم دعائی امیر
خوش به داعی^۴ ز درگه فیضش
باد از نور حق دلش رخشان
باد گردون بکام او گردان

بارک الله بعمر و دولت شان
ورد "مائل" مدام از جان است [ب ۶ - ص ۹۵]

۴- قصیده در مدح میر مراد علی خان *

صبحدم چون به دلم نامِ علی یاد آمد

یمنِ تماش دلم از قید غم آزاد آمد

* رجوع کنید به قصیده مابعد نمبر ۵ - در مدح میر کرم علی خان.

آمد از نام علي جمله مرادم حاصل
 چونکه نام عليّم سبحة ارشاد آمد
 بود از بس دلم از شوق طلبگار وصال
 واصل شاهد مقصود خدا داد آمد
 داشت طبع سخنيم وعده تنظيم سخن
 طرفه طبع سخنيم راست بميعاد آمد
 ميدهم داد سخن خوش بمدیح ممدوح
 فيض روح القدس بسکه بامداد آمد
 تا دهم هر سخن نقش و نگار از نامش
 در کف فطرت من خامه بهزاد آمد
 نامور "مير مراد علي" آن خان زمان
 کاین زمان بهر مدیحهش بمن ارشاد آمد
 آنکه چون والد ماجد ز مریدان نبی است
 آنکه در دوستي آل چو اجداد آمد
 اعتقادش چو درست آمده با آل رسول
 مير ما معتقد عترت امجاد آمد
 میتوان داد سخن داد بوصف طبعش
 بسکه طبعش بسخن فهمي استاد آمد
 مدح خوان چون بحضور آمدم از غیب شها
 غزلی تازه بمدح تو مرا یاد آمد
 خسروا چون بتواقبال خدا داد آمد
 دولت و بخت باقبال تو منقاد آمد
 دجله دجله شده از فیض تو عام شاداب
 جام امید تو پُر تا خطر بغداد آمد
 شیر و روباه بیکجا رود و گرگ بمیش
 طرفه از معدلت ربط باضداد آمد
 مریم طبع سخن طرفه درین عهد سعید
 از پی مدح شریف تو به میلاد آمد

خصم بی جوهر تو هست سزای جوهر
 از ازل ز آن بکفت تیغه فولاد آمد
 تیغ نصرت بکف همت از روز ازل
 قاطع دعوی بی موقع حساد آمد
 دائم از شعله رمح تو بمیدان نبرد
 خرمن هستی اعدای تو برباد آمد
 باعث شادی دلها است نگاه فیضت
 از فیوض نگهت کیست که ناشاد آمد
 در دعایت چو مدد خواه شدم از حضرات
 ملهم غیب بطبعم پی امداد آمد
 باد از نام علی جمله مرادت حاصل
 چونکه نام علیم سبحه ارشاد آمد
 باد از "نور محمد" (۱) بدلت تازه شعاع
 خوش جهانی ز جلای دلت آباد آمد
 حق نصیرت به محمد (۲) همه جا باد مدام
 خوش مدام از دلم این مژده حق داد آمد
 هست پیوسته مددت چو جناب حضرات
 دائم یاری حضرات بامداد آمد
 عشرت دهر نصیب تو و اولاد تو باد
 طبع "مائل" بدعای تو ز بس شاد آمد

[ب ۶ - ص ۹۸]

۵- قصیده

[در مدح میرکرم علی خان]*

شکر الله که دل از قید غم آزاد آمد
 مژده عشرت نو با دل ناشاد آمد

(۱) میر نور محمد خان خلف اول.

(۲) اشاره بطرف خلف دوم میر محمد نصیر خان "جعفری".

* رجوع کنید به قصیده ما قبل نمبر ۴- در مدح میر مراد علی خان.

بود از بسکه دلم مست ز صهبای وصال
 واصل شاهد مقصود خدا داد آمد
 داشت طبعم ز ازل وعده تنظیم سخن
 طرفه طبع سخنم راست بمیعاد آمد
 میبرم طبع سخن باز به جولان سخن
 فیض روح القدس بسکه بامداد آمد
 تادم داد سخن خوش به مدیح ممدوح
 دوش در خواب چنین بهر من ارشاد آمد
 تا کنم نقش نگین دل دوران نامش
 در کف من ز ازل خامه بهزاد آمد
 میر ممدوح کرم بخش و کریم الاخلاق
 آنکه وصف کرمش بیش ز تعداد آمد
 آنکه در گلشن ایمان بصد صدق و صفا
 سر سر راست بسان قدر شمشاد آمد
 آنکه پیوسته چو آب است مرید حضرات
 آنکه در دوستی آل چو اجداد آمد
 هست با میر چو دائم کرم مرتضوی
 کرم از مکرمت میر بایجاد آمد
 هست پیوسته ممدش چو جناب حضرات
 دائما عون الهی بشی بامداد آمد
 اعتقادش چو درست آمده با آل رسول
 میر ما معتقد عترت امجاد آمد
 هست زیبا بسرش افسر "بهرامی" سند
 میر در جاه و حشم بیش ز اجداد آمد
 بسکه شه داد بوی جمله صفات شاهی
 راست بر قامت او خلعت "شهداد" آمد
 میتوان داد سخن داد بوصف طبعش
 بسکه طبعش به مخندانی استاد آمد

چونکه از غیب رسیدم بحضور تو شها
 غزلی تازه بمدح تو مرا یاد آمد
 خسروا! چون به تو اقبال خدا داد آمد
 دولت و بخت باقبال تو منقاد آمد
 آمد از نام علی وصف کرم نام آور
 این همه از کرم شه بتو امداد آمد
 هست با نام علی وصف کرم چون توام
 کئی صفات کرمست درخور تعداد آمد
 صوبه داربست بکام تو شها چون ز آبا
 صوبه سند بکام تو خوش آباد آمد
 هست بهرام فلک بسکه مستدر تو شها
 بنده درگه تو قازن (۱) و کشواد آمد
 شیر و روباه بیک جا رود و گرگ به میش
 طرفه از معدلت ربط باضداد آمد
 مریم طبع سخن طرفه در این عید سعید
 گوئیا بهر مدیح تو به میلاد آمد
 دجله دجله شده از فیض تو عالم شاداب
 جام امید تو پُر تا خط بغداد آمد
 کوکند خصم به خونریزی خود دفع فساد
 گردن خصم تو با نشتر فصّاد آمد
 از فلاکت بزند گو سر خود را بر سنگ
 گر بعهده تو فلک بر سر بیداد آمد
 روز هیجا بسرفرازی تیغ تیزت
 دشمن بی سرت از باره سر آزاد آمد

(۱) نام مردمان که در پهلوانی و طاقت جسمانی ضرب المثل اند.

تیغِ نصرت بکفِ همت از روز ازل
 قاطعِ دعویٰ بیِ موقعِ حسّاسِ آمد
 دائم از شعلهٔ رمحِ تو بیدانِ نبرد
 خرمنِ هستیِ اعدایِ تو بر باد آمد
 باعثِ شادیِ دلها ست نویدِ کرم
 از درِ درگهٔ تو کیست که ناشاد آمد
 توشهٔ عمر به بخشی به نگاهیِ کرمی
 هر که بیِ زاد به بزمت شده با زاد آمد
 خسروا، بر درت از دولتِ شیرینِ سخنی
 طبعِ داعیِ بدعا پیروِ فرهاد آمد
 در دعایت چو مدد خواه شدم از حضرات
 ملهمِ غیب به طبعم پیِ امداد آمد
 در دعایِ توشها از کرم و لطفِ کریم
 دوش در خواب مرا مژدهٔ اولاد آمد
 شادیِ دهر نصیبِ توشها باد مدام
 طبعِ من بهر دعایِ تو ز بس شاد آمد
 سحر از خواب چو برخاستم از بهرِ دعا
 بارکِ الله بدعایِ تو مرا یاد آمد
 باد یارِ تو بحقِ فضلِ خدا در همه جا
 بهرِ "مائل" بحقِ این مژده خدا داد آمد

[ب ۶- ص ۷۹]

۶- قصیده

[در مدح میر کرم علی خان]

تا زبان ورد خوان ز جان باشد	نامِ حق وردِ هر زبان باشد
وردِ جان ها بنامِ حق هر دم	نامِ پاکِ شه شهان باشد
آنکه نامش بنامِ اقدس حق	سبحهٔ جانِ قدسیان باشد
شاهِ شاهان محمدِ مرسل	احمدِ جملهٔ مرسلان باشد

گفت احمد انا الاحد بی میم
 شد چو هر هفت با احد جایش
 در عروج لقا بصد تمکین
 این بیان با دلیل آو آدنی
 در زمین و زمان است فیضش عام
 روز محشر بی شفاعت خلق
 در ثنائش زبان ناطقه لال
 در ثنائش ثنائی آل کرام
 علی آن مقتدای آل نبی
 نور ذاتش بنور ذات نبی
 هر دو باهم قرین چو مهر و ماه
 هر دو چون مهر و ماه جهان افروز
 از علی تا جناب مهدی دین
 هم نجوم السماء مجد و شرف
 بر نبی و علی و آل صلوات
 شکر لله که شاه ذوالاخلاص
 در جهان آنکه نام نامی وی
 میکنم تازه مطلع منظوم
 تا جهان در کف شهان باشد
 در کف حکم شه جهان باشد

آنکه نامش ز یمن نام علی
 بسکه دارد کرم علی بر شه
 یمن نام علی بوصف کرم
 دیده بر کام شه مراد علی
 لطف "میر محمدش" (۱) دایم
 نقش فتحش بصد نگار امل
 هر غلامش بود چو کئی کاؤس

نامی بزم خسروان باشد
 کرمش بیش از بیان باشد
 خوش خطایش بشاه خان باشد
 عالمی زو مراد خوان باشد
 یاور و یار و مستعان باشد
 غازه روی غازیان باشد
 کی چنین شوکت کیان باشد

حصنِ جاهش بارتفاع و علو
گاه جولان بتوسنِ عزمش
می ستاند بلحظه جانِ عدو
عدلش از بسکه شد نشان در دهر
صعوه در عهدِ عدلِ او با باز
شد براهِ سیاستش چون جهد
هیچ هنگام جود در دستش
تا کند بذلِ راه حق دُر و لعل
در زمانش بکامِ دل یاور
باد خندان چو گل بگلشنِ کام
گلشنِ جاهش از بهارِ دوام
دام اقباله مع الاحباب
در دعا گشت دوشم این الهام
بی وسیت مگردد پیرامن
گفتمش با توسلِ کرمش
گفت الحق به این توسلِ نیک
ز این کرم باز به که بلبلِ طبع

تا کرم شهره جهان باشد

با کرم شه جهان ستان باشد

در جهان کرم بنام علی
آنکه نامش "کرم علی خان" شاه
صدر آرای صوبداری سند
شان بهرامیش ز بس شه داد
صاحب السیف رافع الاعلام
تیغش از باب قبضه چون به نیام
وقت بیرون بر آمدن یکسر
کرمش نامی جهان باشد
پیش شاهان بعز و شان باشد
خلف "صوبدار خان" باشد
زنده ز او نامِ باستان باشد
روزِ رزمِ معاندان باشد
قابضِ جانِ دشمنان باشد
گر مقابل پیک جهان باشد

می‌ندانم که اندر آن حالت	حالتِ جانِ شان چسان باشد
زاین سبب بعدِ مرگ تالبِ گور	بر لبِ جمله الامان باشد
بگه بزم و رزم داد و ستد	در کفشِ گوهر [و] سنان باشد
گوهر از بهر زمره احباب	و آن سنان بهر دشمنان باشد
گشت از راستیش عالم راست	کج مگر گیسوی بتان باشد
تا کجان را بجان نشان سازد	تیر او راست در کمان باشد
ذوالکرم، ذوالهمم، ذوالاحسان	ملجاً کامِ داعیان باشد
شد محیطِ جهان کران بکران	بحرِ جودش که بیکران باشد
برد از حکمتش اگر بهره	پیرِ گردون ز نوجوان باشد
در سخن از بلندی فطرت	طبع او معجز البیان باشد
خوش بذاتش زیمن حسنِ صفات	عمل و علم توامان باشد
توامان خوش بذات ذوالکرمش	جمله اوصافِ خسروان باشد
ثابت القول، صادق الميعاد	با صفاتِ کرم ز جان باشد
میدهم ضمن مدح عهدش یاد	چون بعهدش گرم زبان باشد
تا بشه عرضِ خود کنم حالی	کرمش به که ترجمان باشد
دردم عرضِ حالِ حالتِ خود	من چه گویم بشه چسان باشد
وای بر حال آن کسی که چومن	جایِ یک نانش نیم نان باشد
صحتِ جان ز نیم نان اینجا	کسی ز اقوال بخردان باشد
نیست کارم دگر پی تکرار	کرمش چونکه کاردان باشد
کرمش کارکن بحکم حق است	گر بگوید که کن فکان باشد
تا شود ختم مدعای دلم	بر دعا ختم این بیان باشد
هَب له یا کریم ذوالاکرام	خلفی کو سلف نشان باشد
شه ز عون علی بوصفِ کرم	کام بخشا و کامران باشد

دام اقبال و عز دولته

ورد "مائل" بحق ز جان باشد [ب ۶ - ص ۵۸]

۷ - قصیده

[در مدح میر کرم علی خان]

رویت چو گلشن است چه گلشن ابد بهار
 و آن سبزه خط بگلشن حسنت چو سبزه زار
 حسن تو بحر عشق حق و طبع من چو ابر
 آمد ز جوش عشق حقیقی گهر نثار
 باشد مجاز عین حقیقت حق است این
 گر نقش حسن تو برم از عشق حق نگار
 چون حسن و عشق راست بهم یاری از ازل
 باشد همیشه حسن بعشق تو یار غار
 جز حسن تا کسی نه تمتع برد از او
 بر گنج حسنت آمده زلف سیه چو مار
 زلف تو سنبل است که از پیچ و تاب عشق
 پیچان چو عشق پیچه بود بر گل عذار
 از شام زلف تو چه کناره کند کسی
 دارد ز بسکه صبح بنا گوش همکنار
 هر چین زلف تو شده همزلف چین حسن
 هر تار گیسوی تو شده رشک صد تار
 هر ابرو تو مصرع و هر مصرعی بود
 چون ماه نو ز مهر جبین تو تابدار
 از بسکه هر دو مصرعش آمد فروغ بخش
 شد بیت ابرو تو چو بیت الله نور بار
 اغیاری صنم ز صمد پیش ما کجا است
 هندوی خال تست چو با ترک چشم یار
 یابد خط حیات ز خضر خط و لیک
 گردد بگرد چشمه چشم تو خضر وار

شمشاد و سرو را بقدر توجه نسبت است
 کز راستي قد تو طوحي است شرمسار
 شیرين دهان تو شکر آرد بکام دل
 گردد لب تو گاه تکلم چو شهد بار
 بیگانگی ز یار چو کفر طریقت است
 خوش با حق آمده دل من آشنای یار
 تا شهر حسن را کند آزين ز فیض عشق
 در وصف یار به که کنم مدح شهریار
 سازم درین قصیده عشقیه منتظم
 یک نو غزل بمدح شه احسن الشعار
 ای نور حسن حق ز جبین تو آشکار
 وای پیش عشقت آمده خوش حسن پیشکار
 روی جمیل تست نشان جمال حق
 شان جلیل تو ز جلال است بصد وقار
 از فرج جبهه تو عیان شان خسروی
 و از شان خسروی تو خسرو ثنا گذار
 خلقت بکام خلق چو خلق الهی است
 کامد بکام خلق چو خلق اله یار
 نوشیروان بعدلی و حاتم بجود و فضل
 رستم به همتمی و سکندر در اقتدار
 خورشید طلعتی تو گه ساز بزم عیش
 بهرام صولتی تو گه رزم گیر و دار
 طبع تو شاعر است چه شاعر بلند فکر
 فکر تو ماهر است در اشعار آبدار
 هر گوهر مدیح تو تاج المدايح است
 گردد به بحر مدح چو طبعم گهر نثار
 نامت چو کرد شهره دهر از کرم علي
 وصف کرم ز نام تو خوش یافت اشتهار

چشم بگلشن کرمتم همچو نرگس است
 بر چشمداشت چشم کرم صرف انتظار
 شاید ابد به یاد دلت یاد گیریم
 دارم بدل چو یاد تو فی الیل و نهار
 دستم بگیر از کرم ای دست صد کرم
 دستت بیاری کرم آمد چو دستیار
 زبید بدستیاری ارباب دل ابد
 دستت بکار کار کشائی و دل بیار
 بادا نگار عشرت ابد با تو هم بغل
 بادا عروس دولت ابد با تو همکنار
 تا آشکار نام شکار است بکار عیش
 همدوش کار عیش و فرح بادت این شکار
 تا دهر راست یاد بحق نام حسن و عشق
 بادا بیاد حق دلت از عشق نور بار
 در فکر نظم شعر دلم مائل حق است
 کی فکر نظم شعر بود عار حق شعار [ب ۶- ص ۸۰]

۸- قصیده

[در مدح میر کرم علی خان]

سحر به صحن چمن عندلیب خوش گفتار
 شنیده از لب گل مژده قدوم بهار
 رساند مژده بگوشم که موسم عیش است
 تبارک الله زهی عیش دیدن گلزار
 چه مژده مژده شادابی گل و گلشن
 چه عیش عیش تماشای گلشن رخسار
 چه گل کزوست ریاض امل برنگ و بو
 چه گل کزوست نهال رجا پُر از اثمار

چه گلشن آنکه از و گلشن دل ست سرسبز
 چه گلشن آنکه از و گلشن دل ست سرشار
 چه عندلیب که باشد عبارت از طبعم
 کدام صحن چمن، صحن مجلس دلدار
 بجا ست گر دل عاشق بهار می خواهد
 بهار چیست، بهار نشاط عاشق زار
 در این بهار که شد خطه چمن سرسبز
 بهار خورمی آورد سبزه خط یار
 لبش گل است دهانش گل و عذارش گل
 رخس ز رنگ فرح یافته ست تازه بهار
 گل آب گشت ز تاب رخ نگارینش
 خدا زیاده کند آب و تاب روی نگار
 مرا چه کار بعباسی چمن ز این بعد
 که دارد این چمن از جعفری بهار وقار
 گر اینچنین به بهار است گلشن طبعم
 مبارکست بدل دیدن گل و گلزار
 گر اینچنین است بهار نشاط اندر جوش
 سزد که نگهت گل کند به هر خس و خار
 گر اینچنین ست بهار قدوم حضرت گل
 فدای مقدم او جان عندلیب هزار
 در این چمن که گل جام در کف ساقی ست
 بطفل غنچه سزد بحث تحفة الاحرار
 در این چمن که برشحات فیض سرسبز ست
 بهار سبزه خود رو ست بر لب انهار
 بجام ماه ندانم چه باده شب و ریخت
 که مست بوی خیال شب ست هر هشیار
 مگر رسیده زمان وصال بلبل و گل
 مگر رسیده اوان قیران ابر و بهار

مگر بهار گل جعفري ست در گلشن
 مگر بهار گل اشرفي ست در گلزار
 مگر شگفته گل گل پري بصرن چمن
 که مي پرد به هوايش دلم سليمان وار
 مگر بگيسوي سنبل زده ست شانه صبا
 که مي دمد به مشام شمیم مشک تتار
 صبا به سرو سهي داد خط آزادي
 ز بسکه رامت شده همچو سرو قامت يار
 بشاخ سدره مگر آشیان کند قمری
 گر اينچنين به بلنديست سرو اين گلزار
 بصد زبان شده سومن بملح گلشن و گل
 بدیده صحن گلستان پُر از گل ازهار
 بچشمداشت که چشمش بروی يار افتد
 همیشه چشم براه ست نرگس بیمار
 بدست لاله پُر از باده ساغري رنگين
 برای آنکه کند عالمي ز نو سرشار
 از آن زمان که قدح بخش شد گل لاله
 سزد دعای قدح ورد دل بلبل و نهار
 ز یکطرف بود از نسترن چمن سرسبز
 ز یکطرف گل نسرین ست زيب بخش بهار
 مبارک ست بعشاق اندرين گلشن
 شراب ناب و صدای رباب و روی نگار
 مبارکست بهم صحبت گل و بلبل
 کدام بلبل و گل ، صحبت دل و دلدار
 ز شوق آنکه کند گرم عیش صحبت گل
 دلم به گلشن شوق ست شایق دیدار
 بجا ست بلبل دل گر کنون بطرز غزل
 ثنائی حضرت گل مي کند ز جان تکرار
 گل رياض کرم نو بهار باغ وقار
 محاب اوج عطا آب بخش روی بهار

ریاض مکرمت و نونهال گلشن مجد
 بهار معدلت و زینت گل دستار
 گل ریاض دل "میر صوبه دار" شهید
 بکام طبع گل شه پسند این گلزار
 و بسکه نام شریفش "کرم علی خان" است
 ز نامش آمده وصف کرم بازشهار
 از آن زمان که بخلق عطا ست نکت بخش
 صبا ز رائحه خلاق اوست شکر گذار
 ز آبش آمده چون آبروی گلشن دهر
 صبا روایح گلشن بروش کرد نثار
 ز رشحه کرم عام او درین گلشن
 سحاب مکرمت آورد آب بر زخ کار
 ازو همیشه بود گلشن رجا سرسبز
 ازو همیشه بود گلشن امل پُر بار
 ازو همیشه مطرا مت قطعه گلشن
 ازو همیشه مصفا مت مشنوی بهار
 ز بوئی او ست گل نسترن برنگ و بو
 ز خوی او ست گل نسترن پُر از انوار
 اگر بفرض کند گاه عزم سیر چمن
 خزان ز باغ جهان تا ابد به بندد بار
 بصحن باغ خرامد اگر بدین خوبی
 گل نشاط زند جوش از در و دیوار
 بدین جعفری است بسکه صادق الایمان
 بود دلش ز زر جعفری تمام عیار
 در این چمن که چمن در چمن بهار گل است
 همیشه گلین بخشش بود بیرگ و بار

در این بهار که دارد چمن روایح خُلد
 ز بویِ اوست ریاحین بباغ بر خوردار
 در این بهار که بهر کرم به طغیانی ست
 سحابِ مکرمت او ست دائما درکار
 در این بهار که طبعم صفای بخش دل ست
 کنم به مطلع نو در مدیح شه گفتار
 زهی بر اوج شرف مهر دایم الا نوار
 شه سریر حشمت، مه سپهر وقار
 خدیو اهل کرم خسرو گرامی قدر
 امیر نیک شیم شهریار نیک اطوار
 جهان معدلت و عالم سخا و کرم
 سحاب مکرمت و گنج بخشش و ایثار
 فلک شکوه، کواکب حشم، زمین تمکین
 محیط بخشش و عرش اعتلا و کوه وقار
 بچود حاتم وقت و بعدل نوشروان
 بامر و نهی خلاق خلیق و نیک اطوار
 عزیز مصر سخن خسرو سخن سنجان
 کلیم فطرت و شوکت سخن حزین گفتار
 به بس به بحر سخن طبع او به غواصی ست
 بود به طبع سجایی سحاب گوهر بار
 زمستی سخن نشه بخش او مستند
 هزار همچو منی و هزار چون سرشار
 محب صادق و مخلص بصدق نیک آئین
 مرید خاص نبی و علی و آل کبار
 ز دل به حسن عقیدت چو مالک اشتر
 ز جان بصدق ارادت چو بوذر غفار
 از آن زمان که باقبال گشت مقبل حق
 نصیب دشمن او هست ذلت و ادبار

در آستین سخایش بحق نمی گنجد
 مدام آنچه شود حامل از کنوز و بحار
 که آمده ست بدست و دلش ابد توام
 یکی نوال دویم بخشش و سیوم ایثار
 بهر و غا که شود عزم او مصمم رزم
 دهد، برد، بستاند ز خصم در پیکار
 بزور بازو یاری بخت و ضرب حسام
 شکست و خواری ملک و حشم سر و دستار
 برای خواری خصمش همین سه چیز بس اند
 یکی شکست و دویم ذلت و سیوم ادبار
 دَوَد چو ماه نَوش در رکاب، ثور فلک
 دمی که پا برکاب آورد بعزم شکار
 ز بسکه مکرمتش شامل است بهر مجرم
 بجا بطاعت حق شغل او ست استغفار
 ز لازمات مدیح ست چون دعای حضور
 بود بشرح صفاتش دعای دل درکار
 مهیمنای بحق داعیان فضل و کرم
 آید داعی فضلت بفضل خویش بر آر
 بحق آن دو گل گلشن نبی و علی
 که گلشن دوجهان است ز فیض شان سرشار
 دهد حقش دو گل شه پسند نیکو خو
 ز عمر و دولت و اقبال و بخت برخوردار
 مدام تا که بود گلشن جهان سرسبز
 مدام تا که بود سرو بر لب جوئبار
 مدام تا که نسیم صبا وزد به چمن
 مدام تا که محاب عطا ست گوهر بار
 به آب یاری ابر مطیر فضل و کرم
 همیشه باد تر و تازه این گل و گلزار [ب- ص- ۷۰]

۹- قصیده

[در مدح میر کرم علی خان]

وقت است که نسیم لطف جانان
 مشاطه نوبهار عشرت
 بلبل به نوای عشرت انگیز
 در مدحت گل بنظم رنگین
 صد دسته نو گل مضامین
 هر غنچه ناشگفته در باغ
 اکنون که صلاهی عیش عام ست
 طبعم که چو غنچه بود دل تنگ
 طبعم که بهار عیش دارد
 کلکم بهوای رشحه فیض
 نرگس به چمن در انتظار ست
 در دور پیماله فرصت از چیست
 بشتاب و بیار ساغری نو
 مستانه درین زمین تازه
 در بحر سخن شوم گهر ریز
 صد گوهر بی بهای معنی
 بی شک سخنی که شه پسند ست
 گل آب شود ز تاب حرفم
 آن گلبن باغ صوبه داری
 خوش "میر کرم علی" ست نامش
 دائم کرم علی ست بروی
 نامش بکرم شده ست مشهور
 باشد کف او بگاه بخشش
 گردد خجل از کف نوالش
 باشد همه دم سخن به مدحش

شاداب کند حدیقه جان
 پیرایه نو دهد به بستان
 در مدحت گل شود گل افشان
 بلبل به چمن شود غزل خوان
 آرد پی سعیدی گلستان
 گل جام دهد بدست رندان
 شد رنگ فرح بروی دوران
 ز این مژده تازه گشت خندان
 آرد پی هدیه گل بدامان
 شاداب شود چو شاخ ریحان
 ز این مژده براه شوق جانان
 ای ساقی ما شتاب گردان
 از بهر نشاط طبع مستان
 طبع سخن آورم به جولان
 با این نی کلک گوهر افشان
 در سلک سخن کنم درخشان
 باشد سخن مدیح شاهان
 در مدح گل ریاض ایمان
 نام آورم عصر میر دوران
 ورد دل و جان مستمندان
 نامش شده ز آن "کرم علی خان"
 از سند به هند تا خراسان
 بحر کرم و سحاب احسان
 چه لعل، چه گوهر و چه مرجان
 در بزم سخنوران دوران

در دور سخنوري^۱ آن میر شد طبع سخن چو غنچه خندان
از مشرق طبعم این دو مصرع گل گشت چو مهر و ماه تابان
از ناصیه اش بود نمایان
انوار ولای^۲ شاهمردان

مردان خدا که رو براهند باشند بلی چنین به دوران
از مردمیش همی رود ذکر پیوسته به بزم و رزم مردان
باشد ز ازل یعون ابدی مقبول جناب شاه مردان
از نام ستم نشان نه ماند گردد چو به دهر معدلت ران
بر قبضه تیغ چون نهد دست خصمش شود از نهیب هیجان
تیغش به نیام کرد پیغام کای جان عدو بیا بمیدان
تا هر دو بهم شویم هم رزم مردان نه کنند صرفه^۳ جان
اینک اجل ایستاده بر سر تاکی ز اجل شوی گریزان
گردون که بخصم در ستیزه ست بر خواهش طبع اوست گردان
چه جاه و چه دولت و چه اقبال در حکم وی اند چون غلامان
باشد سخنش به نظم شیرین مطبوع طبایع سخندان
اکنون که دلم به مدح خوانی ست شد هاتق غیم آفرین خوان
از غیب بحضرتش دگر بار با مطلع نو شوم غزل خوان
ای ابر کرم به بحر احسان
شرمنده ز پنجه^۴ تو مرجان

در بحر کرم بگاه بخشش باشد کفر تو چو ابر نیسان
دست کرمست بفرق داعی گرسایه فگن شود، چه نقصان (۱)
خوش (۲) آنکه چو من پناه گیرد در ظل^۳ حمایت کریمان
ز این پیش بشوق پای بوست بوده ست وطن بمن چو زندان (۳)
اکنون سفرم چو رو بکام است شد کام دلم ز لطف آسان

(۱) نسخه سابق: احسان. (۲) نسخه سابق: چو آنکه.

(۳) نسخه سابق: بوده است بمن چو زندان.

دور است ز دانش و تهور رفتن پی* گدیه نزد شاهان
لیکن چو گدای* دولتم من زاین گدیه مرا چه عار و نقصان
با چشم کرم سزد نگاهی بر حالت زار گدیه خواهان
کی دعوی* شاعری کنم من در حضرتت ای شه سخندان
شاید که قبول حضرت افتد این هدیه* داعی* ثنا خوان
بر حال جماعه* دعاگو باشد کرمست همیشه یکسان
از روی* کرم بحال داعی فرما نگه* بچشم احسان
اکنون بامید کامیابی "مائیل" بدعاست سبجه گردان
بر کام تو باد دور گردون تا گردش مهر و ماه تابان (۱)

یا رب تو قبول کن دعایش

از یمن جناب شاهمردان

[ب-۶- ص ۶۰ و ص ۶۹-]

۱۰- قصیده

[در مدح میر کرم علی خان]

مژده که ایزد باقتدار کرم کرد بخشش شهان شعار کرم
با شعار کرم ز هر شه کرد جلوه گر تازه روزگار کرم
شاه شاهان علی ست کز کرمش حق فزون کرد اعتبار کرم
زبده هشت و چار شاهان ست علی از حق بصد هزار کرم
کریم الله وجهه ز نبی ست ز آن خطاب آن شه دیار کرم
از علی تا شه زمان مهدی هر زمان ست با وقار کرم
خوش بکام دل نبی آمد ز آل امجاد کامگار کرم
زاین کرامت که حق بشان داده صد دعا و ثنا ست یار کرم
خوش ز تکریم لا فقی به علی از خدا گشت ذوالفقار کرم
گشت در همسران بلند سرش کردش ایزد چو تاجدار کرم

در دو عالم ز یمن یاری حق
 داد خاتم چو با گدا بر کوع
 چشم و گوش جهان ندید و شنید
 از علی هر زمان ز فیض کریم
 شکر حق کاین زمان دگر کرشم
 یمن تنظیم نام نامی خویش
 خوش بوصف کرم ز نو فرمود
 میر نیکو شیم، محب نبی
 آنکه از یمن نام پاکش کرد
 یاد آن خیر خواه خلق الله
 پایدم این زمانه در مدحش
 کرد منقوش بر کتابه دهر
 غیر او کیست شهر یار کرم
 بر علی گشت ختم کار کرم
 چون علی کس جهان مدار کرم
 در جهان ست پائدار کرم
 از پی تازه انشار کرم
 که بود ناظم دیار کرم
 نامور میر نامدار کرم
 پیرو آل در شعار کرم
 این زمان باز آشکار کرم
 خیریت یار ز اختیار کرم
 با کرامات ابشار کرم
 غزلی نو بصد نگار کرم

هست نام علی چو یار کرم

یافت از نامش افتخار کرم

آنکه نامش ز یمن نام علی
 آنکه بهر فزونی قدرش
 آنکه با صد ترشح کرم ست
 آنکه از بهر برقراری دهر
 خوش بعهدش که مهد امن آمد
 خوش بعهدش زیاری کرم ست
 خوش برای پناه خلق الله
 یافت بر کام دل رواجی نو
 کرده هر دل بلند دست دعا
 گشت گمنام از جهان امساک
 باد دائم بکام مکرمتش
 شیم از غیب یار ملهم غیب
 کرد در دهر پائیدار کرم
 علی افزود اقتدار کرم
 ابر فیضش گهر نثار کرم
 داشت با عهد او قرار کرم
 عهد او کرد استوار کرم
 عمل و علم یار غار کرم
 کرد حق قایم این حصار کرم
 کار عالم بروزگار کرم
 عدل او دیده دستیار کرم
 کرد نامش چو نامدار کرم
 شاهد کام همکنار کرم
 در خطایش باختصار کرم

کرد این مطلع منیر الهام کز تجلی ست نور بار کرم
 ای بنام تو اشتیاق کرم
 نامت افزود افتخار کرم

نامت آمد "کرم علی خان میر"
 نام تو نقش لوح دل آمد
 بتوشه داد شان بهرامی
 یمن نام علی توئی بالصدق
 ز این کرم ای امیر ذوالاکرام
 با وفاداری آنکه کار نکوست
 رشک کشمیر ساخت در عهدت
 بهر خوبی کار عالم ساخت
 خوش بشغل دعا دل داعی ست
 تا شود باریاب از کرم
 باد ز امساک خصم توشش پنج
 می کند در دعای ختم سخن
 دایم از یاری نبی و علی
 باد در یاریت ابد ز اکرام
 آهوی کام طبع رامت باد
 از کرامات کردگار کرم
 دیده نقش دلت نگار کرم
 از کرامات بی شمار کرم
 خلف "میر صوبدار" کرم
 زینت شاهی دیار کرم
 کیست چون تو مدار کار کرم
 گلشن سند را بهار کرم
 عدل و انصاف آشکار کرم
 چشم بر راه انتظار کرم
 میکند عرض بار بار کرم
 دیده هر دوست دوچار کرم
 "مائل" حق دعا گذار کرم
 باد یارت ز کردگار کرم
 بخت و اقبال یار غار کرم
 در همه موسم شکار کرم

طال عمرک بقدرت ازلی

دائما باد ز اقتدار کرم [ب ۶ - ص ۳۹]

۱.۱ - قصیده

[در منقبت و مدح میر کرم علی خان]

منم که هست رجوعم بکام عفو گناه

ز کثرت گنه خویشان بدرگه شاه

ز کثرت گنه خویشان چنان خجلم

که سر ز جیب بر آوردنم شده اکراه

دهم چه شرح ز عذر گناهگاري خویش
 که هست عذرگنه گفته اند بد ز گناه
 باین امید که بخشد گناه من ز کرم
 ز درگه کرمش گشته ام شفاعت خواه
 شهی که هست درش کعبه سعادتمند دل
 شهی که هست درش قبله گاه اهل الله
 شهی که هست بوصفش کریمه اکملت
 شهی که هست بمدحش حدیث من والاه
 شهی که دوستیش رو براه می آرد
 شهی که دشمن او هست نزد حق گمراه
 شهی که شد ز برایش دوباره رجعت مهر
 شهی که هست بحکمش روان چه مهر و چه ماه
 شهی که داشت به بر خلعت ولایت دین
 شهی که خواند خدایش علی ولی الله
 شهی که رفعت قدرش بود بحق معلوم
 شهی که بود بمعراج با نبی همراه
 شهی که آیه فتح المبین است در شاننش
 شهی که سوره یاسین بشان او ست گواه
 شهی که چشم نوالش حیات بخش دل ست
 شهی که زنده کند مرده را به نیم نگاه
 شهی که مدر که را زنده کرد در یکدم
 دمی که خواند برویش که قم باذن الله
 شهی که کشت به یک ضرب راحب بیدین
 شهی که کشت بیک حمله مرحب گمراه
 شهی که قلعه خیبر کشود او یک تن
 بلی به شیر چه پروا ز کثرت روپاه
 شهی که پیش پیمبر میان رزم آحد
 نمود لشکر اعدای دین به لحظه تباه
 شهی که از پی احباب خاص درگه خویش
 بود بهر دو جهان نزد حق شفاعت خواه

شهی که بهر معجب و عدوش در صف حشر
 شود گناه ثواب و شود ثواب گناه
 مرا چه غم ز گناه گاری خود ست که مدام
 شفیع هر دو جهانم بس ست حضرت شاه
 به حضرتش که بحق مطلع مه شرف ست
 سزد کنون که کنم عرض مطلعی چون ماه
 شها توئی که به مدحت بود کلام الله
 بلی کلام الهی به مدح تست گواه
 اگر عدو سخنم را نمی کند باور
 گواه این سخن است انما یرید الله
 تو باب شهر علوم محمدی به یقین
 کجا ست باب علوم یقین دگر جز شاه
 کجا ست همسر تو در صحابه طبق خبر
 به کهربا چه بود نسبت ضعیف گیاه
 ملوک راه محبت طریق احباب ست
 به حب آل تو دارم همیشه رو بر راه
 زهی به برج ولایت دوازده ماه اند
 که هست دوره هر سال هر دوازده ماه
 یکی محبت آل تو و دویم احباب
 بود بدعوی صدق ارادتم دو گواه
 غلام نام تو باشد مدام مائل تو
 شها توئی که ز میل دلم توئی آگاه
 ز درگهت که بود ملجاء گناه گاران
 بحق آل تو دارم امید عفو گناه
 کنم چه عرض دگر از تباه حالی خویش
 که روز و شب ز غم و حسرتم بحال تباه

بود به شب دل من در خیال حور و قصور
 بود بروز دلم در تلاش دولت و جاه
 ز یکطرف غم عقباست دائما دلسوز
 و یکطرف غم دنیا ست دائما جانکاه
 ز یکطرف دل من ز این الم بغصه و غم
 و یکطرف دل من زان الم بناله و آه
 ز یکطرف بلبم عرض عذر تقصیرات
 ز یکطرف بدلم التماس عفو گناه
 گهی بفکر که ذکر نمی رود بر کام
 گهی بذکر که فکر نمی رود بر راه
 گهی بفکر که گردم روان بحضرت میر
 گهی بذکر که ذکر نمی رود در آن درگاه
 دهم چه طول به تشریح این بیان که عبث
 به گفتگوی عبث عمر می شود کوتاه
 ازین چه ذکر چو کارم بمیر ذوالکرم ست
 از آن چه فکر چو دستم بود بدامن شاه
 بحمد الله که اکنون به یمن شه آن میر
 بود بوصف کرم جرم پوش اهل گناه
 کشد بنامه تقصیر من خط بخشش
 ز موجبات قصورم شود اگر آگاه
 کند ز عسر مبدل به یسر احوالم
 اگر بحال دعا گو کند ز لطف نگاه
 کنون روا ست که بهر مدیح آن مدوح
 دو مصرع دگر آرم بهم چو مهر و ماه
 زهی بصدر امارت امیر عالی جاه
 خدیو اهل کرم خسرو سپهر کلاه

بود به خسروی* او زمانه در نازش
 که آمده ست ز فیض زمانه رو بر فاه
 بود ز روز ازل از شرافت ذاتی
 بر آسمان شرف جلوه گر چو روشن ماه
 سخن شناس و سخن فهم و قدردان سخن
 غریب دوست، فقیر آشنا و حق آگاه
 مرید پنجن و مخلص ائمه* دین
 محب خاص جناب علی ولی الله
 کسی که هست بجان دوستدار آل نبی
 بود به دوستیش معترف بلا اشباه
 ز جان بصدق ارادت مرید اهل کمال
 ز دل بصدق عقیدت محب اهل الله
 ز بسکه نام شریفش "کرم علی خان" ست
 بنام اوست ز عون علی کرم همراه
 به پشتی کرم او پناه می خواهم
 که پیشوای* خلائق مرا ست پشت پناه
 مبارک ست به سرافرازی* ابد ز ازل
 کلاه جاه بفرق سرش چو ظل الله
 مبارک ست بعزم شکار هیلايه
 قدوم فیض لزومش درین مبارک ماه
 توان نمود به هر لحظه شرح اوصافش
 بصد کتاب، بصد دفتر و بصد افواه
 بود غلام درش بخت و دولت و اقبال
 چو میر ماست غلام قدیم درگاه شاه
 بدرگش چو برات وظیفه ام کردند
 بود وظیفه* داعی دعای* این درگاه
 کنون برات طلب می روم ز مکرمش
 بلی بمال کریم ست برات اهل الله

سزد کند ز کمال کرم بحال کریم
 برات روزی این مدح خوان خود تنخواه
 بحق آنکه دلش مشغول پیاد حق ست
 دلم بشغل دعایش بود به شام و پگاه
 دهد خدایش دو شهزاده نکو اختر
 یکی چو سهر منور دویم چو روشن ماه
 بود ز روز ازل در دعایش ورد دلم
 بدام دولته، صبح و شام، دام بقاء
 خدا زیاده کند عمر و بخت و اقبالش
 بحق خسرو عالم علی ولی الله [ب ۶- ص ۳۳]

۱۲- قصیده

[در مدح کرم علی خان]

منم از یمن باده پیمائی	بی نیاز از سپهر مینائی
نیست کارم بگردش دوران	گردش ماغر ست تمنائی
تا فلاطون شود مقر خلا	خم نشینم به کنج تمنائی
دیده ام عالمی بعالم آب	شهره عالم بشیدائی
کیست چون من بزمه عشاق	در خرابات عشق رسوائی
تا جهانی کند تماشایم	در جهان گشته ام تماشائی
یکطرف عقل در تلاش شعور	یکطرف عشق صرف یغمائی
عقل گوید مشو تو در سودا	عشق گوید خوش ست سودائی
عقل در منع و عشق در تحریص	هر دو سرگرم امر فرمائی
ماند ازین گفتگو بگوشه غم	دلم از درد بی سروپائی
تا خرد سوز آمد آتش عشق	در گذشتم من از تبه رائی
کرده ام جا به کنج میخانه	داده هوش و خرد به یغمائی
نیست کارم دگر بدیرو کنشت	کعبه جو کتی شود کیسائی
که از آنجا روم بجای دگر	هرزه گرد ست مرد هرجائی

گفت گوینده شبم در خواب
 باش صحرا نشین وادی شوق
 عالمی از تو یابد آسایش
 بگذر از مائی و منی بجهان
 کو زند جرعه کو کشد ساغر
 چیست میخانه و خرابه عشق
 کتی به میخانه می رود زاهد
 می شود شهر بند صد حیرت
 کعبه ات چون دل است بکعبه دل
 جایست اینجاست گفتمش الحق
 گفتمش گر چنین ست فرمانت
 جان بجانان دهم
 می کند محشر الم قایم
 صف مژگان بقتل دل برخواست
 دل گرفته به هیچ و تاب از من
 دارد الفت بلی ز روز ازل
 رشک خلدست محفلی که در او
 چه بگویم حدیث ساقی خویش
 پیشش آیم نموده پا از سر
 چه عجب گر کرم کند جامی
 ساقی ما ست ساقی دو سرا
 علی آن ساقی که از جامش
 آنکه آید بدرگهش ز فلک
 آنکه سازد بمردگان فراق
 آنکه در مشهد مقدس وی
 آنکه از پرتو جمال رخس
 آنکه آید ز غیب در حرمش
 آنکه [از] یمن نام نامیش

ایکه پابند دام سودائی
 گر تو مجنون عشق لیلائی
 گر تو آنجا دمی بیاسائی
 گر تو مشتاق صحبت مائی
 هر که در عشق ماست شیدائی
 خانه عاشقان شهلای
 نیست در کعبه جای ترسائی
 گر بیاید بشهر صحرائی
 کن به دلدار صحبت آرائی
 طرفه جایست و طرفه ملجائی
 ما و هر چه فرسائی
 داده از دل سر تن آرائی
 قامتش از قیامت آرائی
 شد چو چشمش بغمزه فرمائی
 خوانده زلفت حدیث گیرائی
 عشق مجنون به حسن لیلائی
 ساقی آمد به محفل آرائی
 برد شوقش ز دل شکیمیائی
 گر بگوید چرا نمی آئی
 من کجا و کجا تمنائی
 کام فرمای دین و دنیائی
 جرعه نوش ست چرخ مینائی
 مهر و مه بهر جبه فرسائی
 چشمش از یک نگه مسیحائی
 عمر خضر ست صرف سقائی
 سینه عاشقان ست سینائی
 مژده لا تخف بهر جائی
 نام من یافت

مائل حق بود تولا ^۱ ئی	مائل حقم و بحق علی
گشت حاصل بحق تمنائی	بحق آمد حساب نام علی
کسی رود بر دکان حلوائی	آنکه گیرد نمک ز نام علی
یافتم در حساب مجرائی	چون بحق یافتم علی ز نمک
نور افزای ^۲ شمع بینائی	ساقیا نیست جز تو در بزم
همدمان طریق یکتائی	دمدم در ولای تو فردند
انت فی العالمین مولائی	بولای ^۳ تو عالمی نازان
تو بشاهی درست می شائی	بگدای ^۴ تو شاه می گوید
چاره ^۵ درد ناشکیبائی	ساقیا باده ^۶ تو می سازد
چه عجب گر به باده فرمائی	فکر اصلاح حال این بد مست
که دهد لذت گوارائی	باده ^۷ خوشگوار و لذت بخش
غم دنیا و فکر عقبائی	باده ^۸ کآن برد ز خاطر من
که دهد طبع را مصفا ^۹ ئی	باده ^{۱۰} عشق و صاف از غل و غش
مدح احباب از نکورائی	تا کند طبع من برای خوش
خاصه آن قدوه ^{۱۱} احبائی	مدح احباب تست مقصد من
بولای ^{۱۲} تو هست مولائی	میر دوران کرم علی خان آنکه
به کرم داد نقش زیبائی	آنکه نامش نگین دولت را
یافت این نامه زیب طغرائی	آنکه از فیض نام نامی ^{۱۳} وی
شوکت جم شکوه دارائی	آنکه با شان او نمی ارزد
بر درش صد چو حاتم طائی	هر زمان بهر گدیه می آیند
عدل نوشیروان کسرائی	شد فراموش خلق در عهدت
غزل تازه طرز غرائی	شاه فرد قصیده ^{۱۴} فطرت
یکه تاز فضای ^{۱۵} یکتائی	شهسوار معارک ^{۱۶} تفرید
قوت بازوی ^{۱۷} توانائی	ماه انجم سپاه گردون قدر
خصمش از بیم تیغ سروائی	بصف ^{۱۸} جنگ کی بر آرد سر
تیغ تیزش ز تیز برائی	ذوالفقاری کند بروز ستیز
نسی ^{۱۹} کلکش بنغمه پیرائی	می دهند هوش عالمی بریاد

تا ز گویائیش شده واقف چه عجب گر ز نشه سخنش
 شد ز گویا طریق گویائی صد چو شیدا شوند شیدائی
 نیست چون او به نیکی اخلاق پیرو حسن خلق آبائی
 از کرم بخشیش که کام دلست دارم امید کام فرمائی
 رشک گلزار خلد می آید گلشن مدحتش ز رعنائی
 در مدیحتش که هست مقصودم نیست حاجت به مقصد آرائی
 به که من بعد طوطی نطقم در مدیحتش کند شکر خائی
 تا به دورست ساغر صهبا تا به چرخ ست چرخ مینائی
 تا بود گرم صحبت مستان باد سر گرم صحبت آرائی
 میر دوران به شاهد عشرت باد سرشار جام امیدش
 باد هر جا به آن شه جم جاه همچو جام صهبائی
 جان اعدا ز بیم شمشیرش بخت و دولت رفیق هرجائی
 باد پیوسته در جگر خائی

یا الهی بحق ساقی دین

عرض "مائل" قبول فرمائی [ب ۶ - ص ۳۳]

۱۳ - قصیده

[در مدح میر سنده و توصیف باغ و بنگله]

مژده کان تشریف جان آید همی مژده کان جان جهان آید همی
 جان ز تشریفش توان تازه یافت جان جسم ناتوان آید همی
 کرد جانم ناوک نازش نشان یعنی آن ابرو کمان آید همی
 می ستاند مرغ دلها را بدام دل بر من دل ستان آید همی
 برد عقل و هوش من با یک نگاه چشمش از جادوگران آید همی
 بهر سیر زلف و رویش شام و صبح کفر و ایمان توامان آید همی
 می شود کوتاه بحث خال و خط زلف او چون درمیان آید همی
 زلفش آخر کج ادا آمد بناز راستی کی از کجان آید همی

از خطاء زلف او مشک ختن
 چون میانجی در میان کردم نیاز
 ناوکِ نازش پی' صیدِ دلم
 تیرِ مژگانِ درازش بی خطر
 طوطی' نطقم بتو صیف لبش
 همچو نظم خسرو شیرین کلام
 احسن احسن گویدش جانِ جهان
 در قدومش گل شد از روح القدس
 میندانم تا که می آید که یار
 باد شادان جان عالم کاین زمان
 آنکه ذاتش با صفات مکرمت
 آنکه در بحر صفاتش هر زمان
 آنکه نامش بر طریقِ تعمیه
 کافِ کام و راءِ رفعت میم مجد
 توامان با نام نیکش چون کرم
 شاه و میر و خسرو و خاقان و خان
 خوش باخلاصِ نبی و آل وی
 خیر مقدم در قدوم اقدسش
 مرحبا کان کام بخشِ روزگار
 مرحبا کان نامدارِ بزم جود
 با هزاران شوکت و شانِ شهی
 همچو کیخسرو به بختِ خسروی
 بسکه آن شه چون سکندر در شکوه
 هر غلام او بجهادِ سروری
 تا بدوران دولت و اقبال و بخت
 دولت و اقبال و بخت از حکم حق

کاروان در کاروان آید همی
 نازنین نازک میان آید همی
 راست چون تیر و کمان آید همی
 دمی دم خاطر نشان آید همی
 گر چنین شکر فشان آید همی
 نظم من شیرین بیان آید همی
 حسن او چون جانستان آید همی
 راحتِ روح و روان آید همی
 جان چو جانان شادمان آید همی
 مایه شادی' جان آید همی
 کام فرمای' جهان آید همی
 ابر کلکم دُر فشان آید همی
 اینچنین اندر بیان آید همی
 با علی چون توامان آید همی
 جمله اوصافِ شهان آید همی
 خوش خطایش هر زمان آید همی
 میر من از مخلصان آید همی
 وردِ جانِ قدسیان آید همی
 کامیاب و کامران آید همی
 طرفه با نام و نشان آید همی
 چون شهانِ باستان آید همی
 کی نظیرش در کیان آید همی
 برتر از اشکانیان (۱) آید همی
 همسرِ ساسانیان (۲) آید همی
 بنده' حکمِ شهان آید همی
 بر درش چون بندگان آید همی

(۱) اولین دودمان شاهان ایران قبل از اسلام .

(۲) آخرین خانواده شاهان ایران قبل از اسلام .

بر زمین جولان کسان آید همی
 در رکاب او دوان آید همی
 ثانی صاحب قران آید همی
 برتر از هفت آسمان آید همی
 کوه تمکینش گران آید همی
 از جین او عیان آید همی
 پیرو آن نوجوان آید همی
 بو علی قانون خوان آید همی
 جودش از بس بیکران آید همی
 با هُما هم آشیان آید همی
 هیچ نقد بحر و کان آید همی
 خلق عالم در امان آید همی
 بر سرش چون سائبان آید همی
 عدلش از بس پاسبان آید همی
 همدم و هم آشیان آید همی
 زود در زندانیان آید همی
 تیغ در کف آسمان آید همی
 تیغ تیزش خون فشان آید همی
 فتح و نصرت توانان آید همی
 چون فغانی در فغان آید همی
 پیشش از شیر دمان آید همی
 بهر صید آهوان آید همی
 بر زمین از آسمان آید همی
 خسرو صید افگنان آید همی
 کز صفا مینو نشان آید همی
 دائماً توصیف خوان آید همی
 کاسمانش مدح خوان آید همی

میر من چون بر کمیت تیز تگ
 بهر پابوسش مهر نواز فلک
 با قیران مهر و ماه عز و جاه
 آسمان جاهي که نجم رفعتش
 در ترازوي گران قدری ز قاف
 نور حکمت با شعاع مکرمت
 بسکه بهر کسب دانش پیر عقل
 در دبستان علوم حکمتش
 چون محیط اعظمش نبود کران
 تا ز جودش شد جهان معمور چغد
 گاه بخشش در کف آن کنج بخش
 در پناه سایه لطفش ز بسکه
 سایه لطف خداوند کریم
 گرگ سازد پاسبانی غنم
 شیر با روبه ، کبوتر با عقاب
 زنده گر ز آب تیغش رفت خصم
 هر مه نو بهر قتل خصم شه
 روز میدان چون بمیدان ستیز
 تیز همچون تیغ تیزش از دو سو
 جان افغانان ز بیم تیغ او
 همچو روبه سازدش در دم شکار
 زبید آهوی دلم صیدش چو مهر
 در شکارش دائماً ثور فلک
 خوش بصید کوته پاچه باشکوه
 حبذا خوش صیدگاه میر من
 دیده دل هر صید این خوش صیدگاه
 حبذا این گل زمین هیلايه نام

دائما با رشحه ابر کرم
 مرحبا کز بهر سیر گلشنش
 تا گلستان مازد از نو این زمین
 از طراوت هر گل او چون گلاب
 در بهار اشرفی و لاله اش
 در طراوت جعفری این چمن
 دیده تا کش خوشه اندر خوشه چرخ
 در خورش میب و انار و انبه اش
 گاه شرح لذت شان گوئیا
 هر اناری خوش و شیرینی او
 هر گل این گلشن دایم بهار
 سرو شمشادش بچشم عاشقان
 بلبل و قمریش چون غلمان و حور
 حبذا گلشن که دایم در ثنائش
 حبذا با گلشنش نو بنگله
 طرفه ماوای رفیعی عرش قدر
 روح مانی دیده این ارژنگ نو
 میر من چون بهر ساز بزم عیش
 آسمان ازهار آرد دف بکف
 نهر کهای چون ز بحر سمت شرق
 آیه جنات تجری نحتها
 میر من چون بر فراز بنگله
 بر مکین آن مکان عرش قدر
 سیر بحر و نهر و باغ و بنگله
 خسرو از نور مهر طبع من
 دائما چون طبع نور خوش سخن
 بعنی اکنون طبع من در نظم شعر

رشد گلزار جنان آید همی
 گلشن آرای جهان آید همی
 سعدی اندر بوستان آید همی
 عطر بخش مغز جان آید همی
 شاد طبع بلبان آید همی
 خوشتر از عباسیان آید همی
 خوشه ریز از پرنیان آید همی
 بسکه لذت بخش جان آید همی
 شهد و شکر در دهان آید همی
 نوش طبع خسروان آید همی
 پاک ز آسیب خزان آید همی
 راست چون قد بتان آید همی
 خوش بچشم سائران آید همی
 گل چو بلبل نغمه خوان آید همی
 توانان چون جسم و جان آید همی
 کاسمانش نردبان آید همی
 مدح خوان با صد زبان آید همی
 اندر آن عشرت مکان آید همی
 زهره از رامشگران آید همی
 از شمالیش روان آید همی
 نازل اندر شان شان آید همی
 بهر سیر این و آن آید همی
 آفرین از لا مکان آید همی
 خوش بکامش هر زبان آید همی
 من چه گویم تا چسان آید همی
 در سخن روشن بیان آید همی
 پیرو آن نکته دان آید همی

بسکه نظمش همچو نظم رود کی	دل فروزِ دوستان آید همی
آفرین بر طبع آن رنگین کلام	از دل من هر زمان آید همی
هر زمان در بحر مدحت خسروا	طبع من خوش دُر فشان آید همی
تا بدوران بخشش و اکرام وجود	وصف ذات خسروان آید همی
ذات پاکت با صفات خسروی	گنج بخش سائلان آید همی
می کنم در رمز پیشست عرض خویش	دانشت چون زمردان آید همی
از کریمان زبید اکرام و کرم	عرض طبع داعیان آید همی
ز آنکه بهر داعیان در گهت	هر چه بخشی شائگان آید همی
خسروا اکنون به گلزار دعا	طبع "مائل" گل فشان آید همی
بخش یا رب جمله کامش از کرم	از کرم تا کامران آید همی

باد جانش کامیاب از فضل حق

تا ز جانان کام جان آید همی [ب ۶ - ص ۷۷]

قطعه در تهنیت فتح بر راجپوتان

ز تشریف جانان بیجان مژده باد
 بیجان جهان جاودان ز این خوشی
 چه خوشنودی جاودان فتح دین
 درین مژده ام گفت گوینده
 من این مژده در مژده می گویمت
 ز تشریف جانان و از فتح دین
 چو شه داد نصرت به بهرامیان
 بود صویداری چو مخصوص شان
 بر این مژده کاین مژده "فتح علی" ست
 بکام "غلام علی" نام شه
 ز شاهان پیشین بشاهان حال
 فبشتر لهم من فتوحات دین
 از این نو بشارت که آمد ز غیب
 بشاهان ازین مژده در مژده ام
 چو هر جا ست فتح بلوچان سند
 بشاهان پی دفع هر شور و شر
 بتخریب ارباب کفر و نفاق
 ز مخدولی کفره راجپوت
 بشاهان مقبول مین عند حق
 ز اعدا نشان در مکانی نماند
 فسبحان من خذل اعدائهم
 ز انا فتحنا لهم فتح دین
 بود چون کرم بالعلی نامور

چه جان بل بیجان جهان مژده باد
 ز خوشنودی جاودان مژده باد
 کز آن با همه مومنان مژده باد
 ز حق از پی مژده خوان مژده باد
 کزان دبدم با شهان مژده باد
 بشان بر تمنای جان مژده باد
 باحباب این خاندان مژده باد
 بهر صویدار اوان مژده باد
 بآن شاه جنت مکان مژده باد
 از این فتح نوفی الجنان مژده باد
 ازین فتح فرحت نشان مژده باد
 از این نو بشارت بشان مژده باد
 بشان با همه دوستان مژده باد
 ز شاهنشهر دو جهان مژده باد
 ز حق بهر این غازیان مژده باد
 ز نو دفعه میرخان مژده باد
 ز حق بهر این مومنان مژده باد
 بهر دم باین مقبلان مژده باد
 ز مخدولی دشمنان مژده باد
 ازین نو نشان هر مکان مژده باد
 ازین تازه نصرت بشان مژده باد
 بشاهان این خوش زمان مژده باد
 بآن شاه نام آوران مژده باد

قرین کرم چون مراد از علی است
 بآن هر دو شه ناظم ملک سند
 ز تنظیم این داستان دعا
 ازین فتح نو یمن "میر محمد"
 فنعم الکرم من علی عظیم
 بعهدش ز ترویج دین متین
 همه راجپوتان خدا خوار کرد
 بعالم پی خواری راجپوت
 به آن شیر دل شاه مقبول حق
 چو نام فساد از جهان شد، بشه
 ز نصر من الله فتح قریب
 به آن شاه منصور من عند حق
 خدا گفته چون فاقتلوا المشرکین
 ز اقبالش آمد چو این کار راست
 ز عدلش که آباد عالم نمود
 شهنشاه ثقلین چون یار اوست
 چو اخلاص آل از حق است رسم خاص
 محیط زمین است چو دوران عیش
 ز تکریمش آمد چو عالم بکام
 فکرم له بالکرم یا کریم
 چو شغل دلم حمد حق در دعا ست
 بشه در دعای عطای خلف
 بود مژده در مژده این نامه ام
 به هر شعر و مضمون رنگین وی
 ز شیرین کلامی این خوش کلام

بشه ز این مبارک قران مژده باد
 ز تنظیم این داستان مژده باد
 بشان از دل داعیان مژده باد
 بشاهان و شهزادگان مژده باد
 بشه ز این کرم جاودان مژده باد
 ز مردودی کافران مژده باد
 بشه از خواری شان مژده باد
 ز تشریح این داستان مژده باد
 ز مخدولی این سگان مژده باد
 ز گمنامی مفسدان مژده باد
 به آن شاه نصرت نشان مژده باد
 ز نعم النصیر این زمان مژده باد
 بشه دائم از قتل شان مژده باد
 بآن مقبل کاردان مژده باد
 بعالم ز امن و امان مژده باد
 بشاهیش از انس و جان مژده باد
 بآن مخلص خاص شان مژده باد
 بدورش ز هفت آسمان مژده باد
 بآن بالکرم کامران مژده باد
 بوی ز این دعا هر زمان مژده باد
 ز آمین باین حمد خوان مژده باد
 زیعطي له المستعان مژده باد
 بشه از همه هر زمان مژده باد
 ز شعرای رنگین بیان مژده باد
 به آن خسرو خسروان مژده باد

چو "مائل" بحق سائل فضل اوست

ز فضل حقش جاودان مژده باد [ب ۶- ص ۸۳]

قطعه مبارکیاد عید الفطر

شکرالله که خوش گذشت و رسید
 آجر سی روزه مه رمضان
 روز عید آمد از پس شب قدر
 خوش بیفزود از فزون قدری
 طرفه نازل بشان وی آمد
 روز عید و تجمل شاهی است
 داد این عید را تجمل نو
 آنکه دارد بفر جمشیدی
 یعنی آن شه بشوکت شاهی
 آنکه هستند جلوه بخش شرف
 آن یکی از کرم بنام علی
 و آن دگر از مراد دل آمد
 با شکوه سواری شاهی
 گل شد از طبع خلق ز این شادی
 دیده دل بارک الله خواند از دور
 ز این خوشی در دعا همی خواهد
 بخش یا رب بشاه بزم کرم
 شه بشاهان بحق این خوش عید
 یاد با شان مبارک این نو عید

ماه رمضان و عید این خوش ماه
 کرد بر روز عید حق تنخواه
 تا ز قدرش شود جهان آگاه
 لیلۃ القدر قدر این خوش ماه
 سوره قدر در کلام الله
 حذا عید با تجمل شاه
 شه غلام علی مَعلا جاه
 صد چو آصف ملازم درگاه
 چون بآن هر دوشاه حق آگاه
 بر سپهر عَلا چو مهر و ماه
 آمده کام بخش خلق الله
 از مریدان خاص شاهنشاه
 رفت بر جانب مَصلا گاه
 بعد شغل صلوة کلمه واه
 جمله شهزاده با شهان همراه
 "مائل" حق بحق شاهنشاه
 از کرم شاهزاده جم جاه
 باد پیوسته مژده یاب رفاه
 تا بود نام عید بر افواه

[ب ۶- ص ۱۵۱]

قطعه مبارک باد عیدالقدر

عید است و عید حج مبارک به شاه باد
 عالم مطاف درگاه آن قبله گاه باد
 عید حج است و از پی سعی صفای دل
 از کیسه مراد دلم کام خواه باد

عید آمد و بحق شب حج و روز عید
هر ماه و سال و روز و شبش با رفاه باد
عیش قدوم عید سعید است درین زمان
قربان مقدسش دل خلق اله باد
یا رب بروز عرفه ز اعزاز من عرف
دور از قلوب واهمه ما سواه باد
شه با شهان شود چون شرف بخش عید گاه
با صد شکوه همراه شان بخت و جاه باد
از دیدن شکوه سواری شان ز دور
گردون بچشم کوکب مست نگاه باد
هر یک ز شان بود بجهان شاه جم شکوه
هر یک ز شان بمسند شاهي بجاه باد
یا رب بر اوج فضل و کرم جلوه بخش دهر
هر یک ز شان چو مشتري و مهر و ماه باد
هر یک بفضل عالم علم کمال و فضل
بر فضل هر یکی همه عالم گواه باد
هر روز کامرانی شان باد روز عید
هر عید کام بخشي شان با رفاه باد
خاصه شه "کرم علي" آن خان ذوالکرم
ز این عید عیش شاد بهر سال و ماه باد
چون شاطران بگاه سواریش مهر و ماه
حاضر رکاب آن شه گردون سپاه باد
(۱) ... چو مژده قرباني آورد
(۲) ... قبول در آن بارگاه باد

عید غدیر می رسد از بعد هفت روز
 ز این هفت روز مژده باین نیک ماه باد
 در موسم بهار درین نو بهار عیش
 این هر دو عید عیش مبارک بشاه باد
 توصیف ماه حجه ز تشریف این دو عید
 هر سال در خطاب شرافت پناه باد
 لبیک شوق خاصه ز شوق لقای شه
 ورد دل خلایق در عیدگاه باد
 سایم بساق عرش سر افتخار خویش
 تاج سرم ز بخشش شه گر کلاه باد
 شاهای بسرخروئی احباب از ثواب
 روی عدو سیاه چو اهل گناه باد
 تا دائما پناه تو ظل کرامت است
 عالم بظل مکرمیت در پناه باد
 این هدیه دعا که ز جان ورد مائل است
 عرض حضور شاه بهر صبح گاه باد
 [ب ۶- ص ۱۵۱]

قطعه مبارک باد عید و شکار

شکر الله که دل بکار آمد	مدح پرداز شهریار آمد
شهریاری که از عنایت حق	یاریش فخر روزگار آمد
شهریاری که بهر یاری خلق	دست یزدانش دستیار آمد
شهریاری که خامه فکر	در مدیحتش گهر نثار آمد
کار وی بسکه یاری ضعف است	یاورش لطف کردگار آمد
یاورش عون احمد مرسل	ناصرش شاه ذوالفقار آمد
شد بکام جهان چو آمدنش	از ازل میر کامگار آمد
بر وی آمد مدار کار جهان	میر ما چون جهان دار آمد

میر ما خوش بدولت و اقبال
 خادم پنج گنج فضل و کرم
 خوش زمین ورود مسعودش
 دل من ز استماع این مژده
 خوش برایش نوید فتح علی
 میر سلطان سند "فتح علی" است
 چونکه شه داد شاهي سندش
 طرفه با تخت و تاج بهرامی
 یافت از وی قرار صوبه سند
 از ازل طرفه افسر سر میر
 طرفه در عهد قدر دانی میر
 طرفه در بحر مدح آن ممدوح
 شد گل افشان چوخامه فکر
 "مائل" و مدح شاه و اخوانش
 یافت ز اخوان سعادت تثلیث
 هر یکی میر مجلس اقبال
 میر ما چون بجان "غلام علی" است
 باد "میر محمدش" یاور
 پنجه دست قدرت یزدان
 شد کشود بکار خلق الله
 میر ما چون "کرم علی خان" است
 از کرم بخشی علی ولی
 خوش نگاه کرم بحالم کرد
 کار من چون دعای دولت اوست
 گوهر جان نثار طبعش باد
 بخشش از کرم "مراد علی"
 شد ز "نور محمد" او روشن

باز بالخیر در شکار آمد
 مخلص خاص هشت و چار آمد
 مژده عیش روزگار آمد
 خوش بمدحش دعا گذار آمد
 از شهنشاه ذوالفقار آمد
 جابجا فتحش آشکار آمد
 نام "شهداد" یادگار آمد
 خلف "میر صوبدار" آمد
 صوبداریش بر قرار آمد
 سایه لطف کردگار آمد
 بسخن تازه اعتبار آمد
 ابر کلکم گهر نثار آمد
 گلشن طبع در بهار آمد
 از ازل عهد استوار آمد
 نیر برج اقتدار آمد
 هر یکی مقبل دیار آمد
 از علی میر نامدار آمد
 با محمد چو میر یار آمد
 بهر وی طرفه دستیار آمد
 میر ما چون مدار کار آمد
 بکرم تازه اعتبار آمد
 میر ما نامی دیار آمد
 میر دوران کرم مدار آمد
 اعتباری بروی کار آمد
 بسکه طبعش گهر نثار آمد
 میر دوران مراد یار آمد
 نجم بخشش چو نور بار آمد

رونی افزای روزگار آمد	میر ما خوش بدسته اخوان
مردی خصمش آشکار آمد	روز پیکار در صف هیجا
کار وی جابجا قرار آمد	عار مردان بود فرار از تیغ
سر خصمش سزای دار آمد	تا بدار السقر رود زین دار
بسوی عید گه سوار آمد	میر ما چون بروز عید سعید
بسعدت رکاب دار آمد	مهر و مه از پی مبارکباد
بهر قربان شهر یار آمد	جان شخص طرب بنقد نشاط
طرفه نو عید در شکار آمد	باد با شه مبارک این نو عید
طرفه خوش موسم شکار آمد	چون شکار دل است منظورش
در شکارش بصد وقار آمد	از ازل گوئی آهوی اقبال
طمعه تیغ آب دار آمد	مرغ جان عدوش روز شکار
سال تاریخ این شکار آمد	هست کار شکار به، ز دلم
بر دعا طرفه اختصار آمد	هست طول سخن چو نازیبا
شه بکامم جو بختیار آمد	بختش افزون بکام داعی باد

بارک الله بعمر و اقبالش

”مائل“ از دل دعا گذار آمد [ب ۶ - ص ۵۰]

قطعه مبارک باد عید البقر و نوروز

مژده در مژده کاندرا این خوش دور	عید نوروز روز عید الحج
هر دو عشرت ده دل و جان است	تا کنم تقد جان فدای مرش
عید در عید دید جانان است	عید نوروز ما بیوم الحج
خوش مقارن به عید قربان است	بسکه خورشید دین به بیت شرف
شرف افزای اهل ایمان است	طبع احباب دین درین خوش حج
عازم طوف بزم سلطان است	چیست نوروز و عیش این خوش روز
عید احباب شاه مردان است	در بهار قدوم این نوروز
جا بجا طرح صد گلستان است	طرفه نوروز و طرفه عید الحج
هر دو بر کام میر دوران است	

میر دوران امیر بزم کرم آنکه نامش "کرم علی خان" است
 بهر وي خوش از این دو روز شریف روزگار تجمل و شان است
 باد با وي مبارک این عیدین "مائل" حق بحق دعا خوان است

[ب ۶ - ص ۱۵۳] قطعه در مبارک باد عید

مژده که امروز از قدوم العید مژده عیش بخش دوران است
 تا نماید ز نو مه عشرت بر فلک ماه نو نمایان است
 ماه عید آمد از پی رمضان حبذا ماه عید رمضان است
 ماه رمضان و ماه عید الفطر هر دو بر کام اهل ایمان است
 جابجا از قدوم این خوش عید شاد بادی بروزه داران است
 حبذا شاد بادی این عید که بکام امیر دوران است
 میر دوران امیر بزم کرم آنکه نامش "کرم علی خان" است
 بهر وي خوش در این مبارک روز روزگار تجمل و شان است
 "مائل" حق پی مبارک باد در دعایش ز جان غزلخوان است
 باد هر روز وي چو یوم العید تا که نامی ز عید رمضان است

[ب ۶ - ص ۱۵۴] ایضاً

پی کشودن قفل طرب بشکل کلید
 بروی چرخ عیان شد هلال عید سعید
 بحرمة مه رمضان و لیلة القدرش
 تبارک الله بعیش و نشاط یوم العید

[ب ۶ - ص ۱۵۵] در تعریف ماه صیام

از علو قدر این ماه صیام باشب قدرش خدا گفته سلام
 قدرتاً هر روزه این نیک ماه می دهد از بخشش رضوان پیام

[ب ۶ - ص ۵۵] قطعه مبارک باد واپسی شاه افغان

شاهها! به تو این مژده نو باد مبارک
 و از بهر شهان فتح خدا داد مبارک
 ز این مژده که رفت شاه واپس از سند [؟]
 شاهنشہ دین با تو فرستاد مبارک

قطعه مبارکباد

آمدن مرزا محمد علي وکیل از ایران بمعهد وکیل سلطان فتح علي خان

بنام کز ایران دگر در وطن	محمد علي ميرزا آمده
چو هنگام رفتن دعا خواه بود	خدا کرد با مدعا آمده
ز سلطان ایران گرفته وکیل	باقبال شاهان ما آمده
خوش آمد که خوشنودي طبع من	ز بشنیدن این صدا آمده
دل من بشکرانه این نوید	بشارت ده مرجبا آمده
بحمدلله کان مسلم پاک دین	سلامت بحفظ خدا آمده
فباللّٰه دعای الی من له	نوید حصول رجا آمده
فباللّٰه تسالیم شوقی الیه	پیام به پیک وفا آمده

به بزم شهان باد وي سرخرو

ز "مائل" بحق این دعا آمده [ب ۶- ص ۱۷۵]

قطعه در بشارت

آمدن دفعه جمعیت از جمعیت روي وکیل شاهی

بطریق عریضه عرض حضور نموده بود

چون دلت در انتظار دفعه جمعیت است
شاد دل شاهاتو از جمعیت حق داد باش
یعنی اندر چند روز از فضل حق هر کام طبع
دفعه جمعیت از جمعیت آید، شاد باش

قطعه در گذارش قطعه مذکور

چه خوش "مائل" حق ز الهام حق همی سازد این بیتهای دعا
دعای بانشاء آمین عرض بکام دل شاه حق آشنا
[ب ۶- ص ۱۸۳]

قطعه موسوم به "معیار سخن"

دوشینه چو در حضرت ممدوح سخندان
طبع سخنم بود بمدحش گهر افشان

ممدوح زمان میر کرم بخش و نکو نام
 کز فیض کرم آمده نام آور دوران
 میگفتم و می سقتم صد گوهر معنی
 در سلک ندیمان حضورش ز دل و جان
 کان میر سخن سنج گهر ریز معانی
 در فهم کمالات سخن همسر سبحان
 یکبار باین بلبل سرمست محبت
 بنمود پی سیر سخن تازه گلستان
 آن گلشن افکار که دیوان حزین بود
 بکشد پی دیدنم از لطف فراوان
 در گلشن افکار خزینش ز ره شوق
 چون بلبل خوش لهجه بگشتیم غزل خوان
 گشتیم چو گل چین ز گلستان کمالش
 دیدیم یکی نامه گلرنگ بدیوان
 بوده است در آن نامه بمضمون جمیلی
 تشریح کمال در سخن سنج و سخندان [؟]
 در مصر کمالات چو یعقوب و چو یوسف
 یک ز آن دو پسر بوده و دیگر پسر آن
 یک ز آن دو جمیل است بافکار جمیله
 دیگر بکمال آمده زو اکمل دوران
 از دیدن آن نامه و مضمون جمیلش
 شد امر باین بنده بالطاف فراوان
 کز "محسن" و "واقف" تو بیانی بسخن کن
 تا کیست بمضمون سخن فائق از ایشان
 گفتم که کجا بنده و کو طاقت این ، لیک
 فرمان چو چنین است منم بنده بفرمان

القصه در این ضمن ز نو بهر مطالعه
 از "محسن" و "واقف" شده امداد دو دیوان
 بگرفتم و بوسیدم و بر خواندم و گفتم
 باشد سخن هر دو پسندیده شاهان
 کردم چو بآئینه انصاف تصور
 دیدم سخن هر دو صفا بخش دل و جان
 پیمانه آن هر دو ز یک باده بود پُر
 دریوزه گر باده شاند حریفان
 در بستن مضمون و معانی جمیله
 ز اصحاب کمال اند یقین اند و سخندان
 سنگین بکمال آمده جنس سخن هر دو
 بُردم چو به میزان تصور سخن شان
 هر معنی شان معنی الفاظ بلاغت
 هر لفظ به لفاظی شان حجت و برهان
 شادابی هر مصرع شان چون گل نسرین
 رنگینی هر مطلع شان رشک گلستان
 هر مطلع شان مطلع خورشید بلاغت
 هر مقطع شان قاطع دعوی حسودان
 هر فرد ز منظومه آن هر دو گهر سنج
 در گوش سخنور شده چون گوهر رخشان
 بیت الشرف وصل معانی است بالفاظ
 هر بیت ز ایات پسندیده ایشان
 هر قطعه منظومه آن هر دو سخنور
 چون قطعه یاقوت و یا قطعه مرجان
 هر صفحه شان صفحه ایوان فصاحت
 هر جزو ز شان در نظرم جزو گلستان

مجموعه آن هر دو چو آمد بمطالعه
از مخیله ام گل شده این مطلع شایان
"محسن" که بحسن سخن است همسر سحبان
باشد سخنش لایق تحسین فراوان
"واقف" که وقوفش بسخن بیش ز حد است
لازم که شود "واقف" طرز سخن آن
"واقف" شدم از واقف و طرز سخن او
باشد سخنش جمله ز خال و خطِ خوبان
"محسن" که ز جان مدح گذار حسنین است
با حسن عقیدت بود او همسر حسّان
گرچه سخن "واقف" موصوف بفهم است
لیکن سخن "محسن" احسن بود از آن
آن سابق و این لاحق از فیض سبقت
کافی است بفضل سخنش آیه قران
هر معنی او کآمده در حسن تلفظ
باشد یقین سامعه افروز سحبان
هر منقبتش مایه صد فضل و بلاغت
هر مدحت او آیه صد رحمت و غفران
"محسن" که کلامش بصفا همچو کلیم است
بر طور بلاغت شده چون موسی عمران
از "مائل" حق یافت چو تبیین سخن حق
ز این بعد دلش مائل حق باد بهر آن
"معیار سخن" آمده این تازه قصیده
شاید که قبولش کند آن میر سخندان

بادا ابدالدهر فیوض کرمش عام

از مکرمت و رحمت ایزد منّان [ب ۶- ص ۳۷۴]

قطعه گذارش شکار هیلايه

خوش بود در شکار هیلايه سير باغ و بهار هیلايه
 سير باغ است و بحر و سبزه کوه در يمين و يسار هیلايه
 رشک صد گلشن است ز سر سبزي دامن کوه سار هیلايه
 هست جنات تحتها الانهار بر لب جوئبار هیلايه
 دیده هر هفت صد نشاط آمد عیش و عشرت دوچار هیلايه
 کرد هر غنچه را چو گل خندان نگهت نو بهار هیلايه
 در حلاوت چه خوشگوار آمد سيب و انب و انار هیلايه
 پُرز نقش و فاست در گلشن قصر گردون نگار هیلايه
 باشد از درد يار درمان جو هر مقیم ديار هیلايه
 میکند آشکار مژده کار روبکار شکار هیلايه
 دارد از کونه پاچه بر سر جرک صيد گاه جوار هیلايه
 دشت در دشت صيد آهوهاست اندرين مرغزار هیلايه
 خوش بعزم شکار آمده است شاه ما شهریار هیلايه
 آمد و آمد از قدوم شهی رونق نو بکار هیلايه
 بخش خرج شکار و خیراتست حاصل کشت کار هیلايه
 خوش شه ما کرم علي افزود ز اين کرم اشتهار هیلايه
 بادشادان ز پیشکاري عیش شاه ما در شکار هیلايه

مژده کام یافت چون بنمود

[ب ۶ - ص ۱۷۲] "مائل" حق شمار هیلايه

قطعه تهنیت آمدن مير کرم علي خان براي شکار

طرفه خوش مژده ورود آمد خير مقدم چه طرفه زود آمد
 مير ما خوش بعزم سير و شکار در حوالی اين حدود آمد
 خوش به يمن ورود مسعودش مژده عشرت خلود آمد
 دل من ز استماع اين مژده شکر حق گفته در سجود آمد
 رونق تازه یافت بزم کرم شکر حق گفته در سجود آمد [؟]
 بسکه نامش کرم علي خان است بکرم در جهان نمود آمد

میر ما بسکه کام بخش دل است بهر کام دلم کشود آمد
 خاطر دوستان چو گل بشگفت خار در دیده حسود آمد
 خوش برای دعای دولت میر از دلم هدیه درود آمد
 مائل اندر دعا است "مائل" حق
 ورد جاننش چو یا ودود آمد [ب-۶-ص ۱۱۷]

قطعه گذارش شکار

روز تشریف تو شاها در شکار دیده در دست تو بندوق شهی
 آمده بی رم نشان تیروی دشت دشت آهوان از فرهی
 خسرواکی سازد این بندوق خاص در شکار کوتاه پاچه کوتهی
 زانکه هنگام شکار از صدمه اش می نماید شیر گردون روبهی
 بر دعایت بایدم ختم سخن هست چون طول سخن از ابلهی
 باد دائم همت اقبال و بخت آن یکی چون بنده دیگر چون رهی

خیر خواست باد دائم رو براه

باد بد خواست ابد در گمراهی [ب-۶-ص ۱۱۸]

قطعه گذارش شکار

خوش آمدی از شکار شاها بنموده شکار دشت آهو
 بگذشت ز شوخی و رسیدن از پیش تو چون بگذشت آهو
 خوش تیز تفنگ خاصیت افکند هر جا که پدید گشت آهو
 کآید پی نوش جان احباب بر خوان کرم بطشت آهو
 گویا که تفنگ دل پسندت نه گذاشت دگر به دشت آهو
 گر هشت طرف شکاری آمد در لحظه بدشت هشت آهو
 خواندم به سواد چشم شوخش این قطعه سر گذشت آهو

بادا بشکارت آهوی بخت

دائم بشکار دشت آهو [ب-۶-ص ۱۱۸]

قطعه گذارش شکار

شاها پی شکار قدومت بکام باد

کام دل از قدوم تو عیش التزام باد

کرد از کرم علي چو ترا نامدار دهر
اي گنج مکرمت کرمست مستدام باد
[ب ۶ - ص ۱۱۹]

قطعه گذارش در مبارک باد نو مسلم

مبارکبادي اين تازه مسلم بود عرض شه صدر کرامت
شه ما آنکه از صد گونه اکرام باقبال ابد بادا سلامت
[ب ۶ - ص ۱۲۲]

ايضاً

خوش ايزد رونق اسلام افزود سلام الله علي من اسلم است اين
بشاه ذوالکرم از بارک الله مبارکبادی نو مسلم است اين
قطعه در توصيف تيغ خاص

بين جوهر ذاتی تيغ مير که درکار جوهر بود بي نظير
بي جوهر خصم روز ستيز جواهر پذير است اين تيغ تيز
ز تيز آبی آيد چو گرم عتاب کند جان اعدا بدم خون تاب
[ب ۶ - ص ۱۶۱]

ايضاً

تيغ تيزش به بين که از تيزي نيست کارش سواي خون ريزي
خون خصم است غذاي شمشيرش فتح دين است صداي شمشيرش
بگذارد به قبضه اش چون دست قبض روح عدو کند سردست
[ب ۶ - ص ۱۶۱]

قطعه در تعريف تيغ و سپر خاص

زهي شان آن آسمان جلال سپر همچو خورشيد و تيغش هلال
کند شاهد فتح را تا به بر قيران دو سعد آمده جلوه گر
[ب ۶ - ص ۱۶۲]

قطعه در تعريف تفنگ خاص

هكذا اين تفنگ خاصه مير که بود همچو برق آتش بار
چون شود روز جنگ گرم ستيز زند آتش بجان صد اشرار
[ب ۶ - ص ۱۶۲]

قطعه در توصيف بندوق "دلپسند" نام

طوقه بندوق "دلپسند" است اين که نشان بر بود باین خوش نام

به نشان افگنی جانِ عدو می دهد تیرش از اجل پیغام

ایضاً

تا پسندد دل نشانِ تیرِ او نامِ این بندوق آمد "دلپسند"
روزر هیجا راست تیرش همچو برق هست آتش زن بجانِ خصم چند
[ب ۶ ص ۱۶۲]

فرد در تعریف سپر

سپر در پسر پشت آن نامدار بُود پشتمنی حفظِ پروردگار
[ب ۶ ص ۱۶۲]

قطعه دعائیه [میر کرم علی خان]

از کرم دائماً بکام تو باد	خسروا! فضلِ کردگارِ کریم
دورِ گردون در انتظام تو باد	تا ز انجم بود نظامِ فلک
مسند آرایِ هر سلام تو باد	شوکتِ جم، شکوهِ دارائی
همدم فیضِ مستدام تو باد	جود طائی و عدل نوشروان
عشرت افزایِ صبح و شام تو باد	شادیِ دهر و عشرتِ دوران
عالمی مستِ فیضِ جام تو باد	هست جامِ جهان نما چو دولت
بر نگینی که نقش نام تو باد	کو برد رشک خاتم جمشید
بخت و دولت ابد غلام تو باد	خسروا چون توئی "غلامِ علی"
نصرت و فتح همزمان تو باد	پا بر ادهم نهی چو از پیِ رزم
کرمِ شه رفیقِ نام تو باد	کرد بر تو کرمِ علی ولی
بمراد تو جمله کام تو باد	داد شاهان ترا "مرادِ علی"
از محمد همه مرام تو باد	یاد "میر محمدت" یاور
جلوه گر هر دم از کلام تو باد	فیضِ روح القدس بصد تقدیس
کامِ عالم ز فیضِ عام تو باد	تا شود کام خواه تو عالم

چون دلم در دعا است "مائل" حق

دمیدم فضل حق بکام تو باد [ب ۶ ص ۱۷۰]

قطعه گذارش

در باب گذارش سجع بنام نامی بندگان حضور کرم گنجور

ای خسرو ذوالکرم دعا خوان	بودم چو سحر به یاد نامت
در مدح جناب شاه مردان	هنگام دعا ز ملهم غیب
با تاج کرم علی است سلطان	بشنید دلم به نامت این سجع

شاهها! به سرت بود مبارک تاج کرم علي هر آن
 منقوش به نام شه ابد باد ز این نقش کرم نگین دوران
 خوش "مائل" حق بکام طبع
 در شغل دعا ست سیج گردان
ایضاً - سج - باسمه

"ممد اهل کرم از کرم علي ولي است"

قطعه گذارش

مشعر بر نام نامی بندگان معلا بطریق معمه

کاف کام و راء رفعت میم مجد یافت با نام علي چون انتظام
 میر ما خوش با صفات مکرمت نامدار آمد باین فرخنده نام
 یا الهی حرمت نام علي باد کام رفعت و مجدش مدام
 [ب ۶- ص ۱۶۱]

غزل گذارش [به میر سهراب خان]

من چه گویم چه کسم بهر چرا آمده ام داعیم بر درت از بهر دعا آمده ام
 بر در دولتی ای میر نکو نام زمان داعی دولت از فضل خدا آمده ام
 باد راضی ز تو پیوسته خدا و حضرات برضای دل خود خوش برضا آمده ام
 دارم از درگهت امید سرافرازیها که سراپا بدرت بی سرو پا آمده ام
 ای کرم بخش جهان کام روای احباب بامید کرم کام روا آمده ام
 هست کام دل من چونکه داعی دولت از کجا بهر دعایت بکجا آمده ام

"مائل" حقم و نازان به غلامی علمی

طرفه اندر صف ارباب ولا آمده ام

[ب ۶- ص ۹۷]

قطعه دعائیه

ای به دست فضل یزدان دستیار دستیارت باد فضل کردگار
 در دعایت دست دل کردم بلند کز دل و دست تو آید بهره مند
 باد در عهد تو دستور العمل دولت و نصرت باقبال ازل
 در حضورت مائل بی دست و پا دست بسته می کند عرض دعا
 تا بر آید دست فضل از آستین دست ما و دامن شاهان دین

قطعه دعائیه

شاهها توئی که دست تو هنگام مکرمست دائم به دستگیری ضعفاست دستیار
تا دستیار دست تو آید شفای حق برداشتیم دست دعا سویی کردگار
[ب ۶-ص ۱۶۹]

قطعه گذارش

در ایام ناسازی مزاج و هاج بندگان حضور کرم گنجور دام کریم
ناسازش مزاج بعیش و سرور باد دور از مزاج اقدس شه هر فتور باد
با صحت مزاج که بادا رفیق شاه نا سازی مزاج شها از تو دور باد
[ب ۶-ص ۱۶۹]

قطعه گذارش

در ایام نا چاقی دست مبارک
بخش یا رب بدست میر شفا تا کند دستگیری ضعفا
دست فضل تو دستیارش باد بسکه برداشت دل دودست دعا
[ب ۶-ص ۱۶۹]

قطعه گذارش

شاهها دلم مدام بشغل دعای تست شاغل بحق پی طلب مدعای تست
آمد ز دل چو "مائل" حق کام خواه تو امید کامش از کرم دلکشای تست
[ب ۶-ص ۱۶۹]

قطعه گذارش [به میر مراد علی خان]

زهی بنام نکو شهره زمین و زمان
مراد بخش جهان و مراد یاب جهان
بود "مراد علی خان" میر خوش نامش
ز عون نام شریف علی بن عمران
ز بسکه هست مرید جناب آل علی
بود مراد دلش حاصل از علی هر آن
باتحاد نبی و بدوستی علی
زهی بصدق ارادت مرید درگاه شان
معین شناس و سخن فهم و قدردان سخن
غریب دوست و فقیر آشنا و معنی دان

بقدرداني' آن قدردانِ اهل سخن
 نهال طبع سخن مي شود ابد ريّان (۱)
 چو هست کام رواي جهان بچود و سخا
 همیشه کام دلش باد حاصل از يزدان
 ز بس بدرگه او کام خواه مي آیند
 سزد که کام دلِ داعيان دهد ز احسان
 بدرگهش چو برات وظیفه ام کردند
 بود وظیفه' داعي دعاي وي هر آن
 بعونِ طالع مسعود با فروغ ازل
 دلش ز "نور محمد" بود ابد رخشان
 همیشه باد "محمد نصير" وي همه جا
 بعون ينصره الله في الهمة اکوان
 خدا زياده کند عمر و بخت و اقبالش
 بود ز "مائل" داعي همین دعا شايان [ب ۶- ص ۹۷]

قطعه گذارش براي خرچ شادي [به مير سهراب خان]

ايا "مير سهراب خان" نامدار	بنام آوري شهره' روزگار
کند حق فزون ننگ و ناموس تو	که آيد جهاني بپايوس تو
دعا گوي' دولت "غلام علي"	غلام- غلامان- نام- علي
بناموس نام تو از راه دور	رسيده است بهر دعا در حضور
کنون شرط ناموس و نام آوري	همين است که کاش تمام آوري
بود کام او کز کمال سخا	کني اين دو مقصود او را روا
يکي خرچ شادي که دارد به پيش	دويم وجه از بهر گذران خویش
اگر مي دهی مي دهد حق به تو	بنام آوري عز و اقبال نو
وگر نه خدا کام فرما بس است	عطا ساز کام دل هر کس است
خدایا بآن نامدار ديار	بافزوني' دولت پائيدار

موفق بکن با صفات نکو که باشد فزون ننگ و ناموس او
کنون عرض داعی تمام آمده
ز "مائل" بحق والسلام آمده [ب ۶-ص ۹۷]

قطعه گذارش [به میر رستم خان]

فضای طبع خود رشک هزاران گلستان کردم
بمدح "میر رستم خان" زبان تا گل فشان کردم
نمودم چون به توصیف علو رتبه و قدرش
پی معراج طبع خود ز کیوان نردبان کردم
سخن در وصف جودش همچو گوهر جلوه زن آمد
چه خوش گر در سخن سرمایه صد بحر و کان کردم
ز یادم رفت یکسر شیوه نامهربانی ها
چو یاد مهربانیهای آن خوش مهربان کردم
عجب نه بود اگر نازم بطبع نکته سنج او
چو عرض این غزل در حضرت آن نکته دان کردم
چومی دارد ز دل "مائل" بحق شغل داعی او
بحق باشد اگر خود را شمار از داعیان کردم [ب ۶-ص ۹۶]

قطعه [به میر چاکر خان]

میر چاکر خان والا مرتبت آنکه از جان چاکر آل عبا است
بسکه دارد از ازل دل با خدا دائما ورد دلش نام خدا است
نیک نام و نیک خلق و نیک بخت نیک نامی خوش به بختش آشنا ست
هم ادیب و هم خلیق و هم شفیق وصف اخلاق شریفش جابجا ست
باد دائم نامور با این صفات
ورد "مائل" دائما این خوش دعا ست [ب ۶-ص ۹۶]

قطعه در توصیف غلام حسین خلف میر عبد الله بن بجار خان

ای ز رویت جلوه گر نور غلامی حسین
"میر عبد الله" بن "بجار خان" را نور عین

شوکت بهرامیت چون طیش بهرام فلک
 زمره اعدای دین را افکند در شور و شین
 بسکه داری در یمین اقبال و دولت در یسار
 در رکابت می رود فتح و ظفر از جانبین
 دیده از دست سخایت فتح باب کام دل
 دائم آمد دستیارت فاتح بدر و حنین
 و استماع نیکی نام و صفات نیک تو
 ورد دلها نام نیکت آمده چون فرض عین
 دائما اقبال و دولت ، دائما عیش و نشاط
 باد با عهدهت قرین همچو قیران نیرین
 حرمت حسنین سرور زود بخشد ایزدت
 همچو خورشید و قمر پی هم دو روشن اخترین
 [ب ۶- ص ۱۷۹]

قطعه گذارش

در باب معافی قصور بته نو احداث از وجوهات اهل وجوه

شها! پیوسته زیر قصر گردون چو قصر دولت دارالسرور است
 درین دارالسرور از فرط بهجت بیاد ما کجا حور و قصور است
 و لیکن از تکالیف قصورات چنین عرض دلم اندر حضور است
 که تکلیف قصور (۱) بته نو ز نواز وجه ما ز انصاف دور است
 نه دارم چون قصور اندر دعایت معافی قصور از ما ضرور است
 همیشه باد قصر جاهت آباد ابد تا قصر جنت پر ز حور است
 [ب ۶- ص ۱۶۰]

قطعه گذارش بطور عربضه منظومه

در باره مجرای شکست بته نو احداث از وجوهات اهل وجوه

بحق در حضور شهان زمان همین است عرض دل داعیان
 که از وجه خیر خود و قوت شان مسازید کم درهمی این زمان

که از دادنِ خیر بی اشتباه
 کند خیر چون هر شکستی درست
 که این خیر خمس و زکات شماست
 بسادات خمس است با دیگران
 بود خیر هر چند افزون خوش است
 کند خیر ردّ بلا دمبدم
 زحق عرض این کار خیر است چو فرض
 که اول بده سالم این وجه شان
 شده نصف پس باز از نصف هم
 کنون باز کم کردنش نارواست
 درین کار خیر است خوبی بسی
 بود عمر و اقبال شاهانِ سند
 یکی از علی با الکریم نامور
 ز اخلاص "میر محمد" مدام
 ز "نور محمد" بشان صد جلاست
 ز شان این دعا و از خدا دمبدم
 ز "مائل" بحق این نصیحت بس است
 که یک حرف بس گر بخانه کس است [ب ۶- ص ۱۶۰]

قطعه گذارش

که بر بندي تنقيح وجوهات اهل وجوه هنگام گذارش بندي نوشته بود

این بندي وجه خیر و قوت ضعفاست
 کاجرائیش از ازل باسناد دعا است
 گیرند ز جمع و خرچ شاهان چو حساب
 مجرا ز خدا بدقتر فضل و عطا است
 [ب ۶- ص ۱۶۳]

قطعه گذارش [به میر غلام علی خان]

مرا بنام تو چون اتحاد همنامي است
 سزد که نام تو نقش نگین دل سازم

"غلام نام علي" نامدار دوران باد

رقم بنام شريف تو اين سجل سازم

مدام تا که دلم "مائل" حق است بدعا

دل و دهان بدعاي تو مشغول سازم

[ب ۶-ص ۱۶۳]

قطعه گذارش

خسروا! از مدت اين داعي درگاه حضور

ميکند عرضي که روشن بر ضمير اقدس است

از کرم اي کاسياب از شغل دعوات سحر

در حصول کام داعي يک نگاه شه پس است

ياد حاصل جمله کام طبع شه از فضل حق

تا بدوران فضل حق شامل بکام هر کس است

قطعه گذارش

در باب معافي دو ماهه

اي ز فتحت بباب کام فتوح و اي بيايت ز فتح کام رفاه

"مائل" حق بکام مژده فتوح که ز حق باد وقف اين درگاه

ميکند عرض بهر عفو فتوح بيت استاد خود بحضرت شاه

ما براي تو فتح خواسته ايم خسروا تو ز ما فتوح ميخواه

"از کرم خسروا بکام عظيم فتح باب فتوح کن لله"

[ب ۶-ص ۱۶۲]

قطعه گذارش

شاه ذوالمکرمت که مکرمتش پيش از عرض کام دلها داد

ديد چون اين عريضه در دستم از کرم دست مکرمت بکشاد

خوانده مضمونش از کرم فرمود عرض "مائل" بحق قبول افتاد

در زمان از ره کرم بخشي سست وجه تازه کرد امداد

بعد اين عرض آنکه کردم عرض آمد عرض دعا به من ارشاد

بسکه شاد آمده دل از کرمش باد دائم بکام دل دلشاد

[ب ۶-ص ۱۷۰]

قطعه^۱ گذارش برای خرچ شادی

شاه! به خرچ شادیم امداد کن مرا
 شادان کن و ز بار غم آزاد کن مرا
 در خرچ شادی است چو در کار مکرمت
 ای گنج مکرمت بکرم شاد کن مرا
 [ب-۶-ص-۱۷۱]

قطعه گذارش برای عطای قبا

شاه! ز قد تو سرو قامت پیرا ست
 دائم بقدرت قبا^۲ شاهي زیبا ست
 سرما است و ندارد چو قبای^۳ با خهیش
 زیبا بدعا کوی^۴ خود امداد قبا است
 [ایضاً]

قطعه دیگر

عرض است ز من بصد تسالیم در حضرت میر این دعایم
 خوش کز "کرم علی" خدا کرد حاصل ز دعای مدعایم
 [ایضاً] قطعه دیگر

ای بوصف کرم ز حق ممتاز ناسور یمن نام شاه حجاز
 با صفات کرم بشاهی سند باد نام تو چون شهان هند
 در عراق و حجاز و روم و روس دائم از مکرمت کرم مانوس
 [ایضاً]

قطعه گذارش برای عطای صله

در خور صله نیست گر شعرم لیک چون شاه آفرین فرمود
 صله^۱ آفرین بود لازم کافرین خواندش خدای^۲ و دود
 [ب-۶-ص-۱۶۹]

قطعه دیگر برای عطای صله

شها! ز این آفرین نفرین است بهتر
 نمی گردد چو چیزی حاصل از آن
 که باید چون بگوید آفرین شه
 بشان کس ز فرط فضل و احسان

به بخشندش همان دم از خزانه
 ز نقد و جنس شاهي صله شایان
 مپندار از طمع این حرفِ داعي
 که بوده در قدیم این رسم شاهان
 تو شاهي شاهیت بادا مسلم
 منم در حضرتت هر دم دعا خوان
 ز شاهانِ قدیم اي شاهِ جمجاه
 شکوهِ شاهیت بادا فراوان
 دلِ "مائل" بحق اندر دعايت
 بنام حق خوش آمد سبحة گردان
 [ب ۶ - ص ۱۶۹]

قصیده گذارش

که در ایام خرخشه جتیه هندو کلامی و تقویت کفاران و عدم اتفاق مسلمانان

و داد خواهی آن گذارش نموده بود

[بعضور میر فتح علی خان]

داد بخشا! ز ظلم اعدا داد	بشنو از اهلیت این فریاد
بر سر آلِ پاک مصطفوی	کم نه بوده است ظلم پورِ زیاد
که کنون باز کافرانِ عنید	ظلمها می کنند بر اولاد
گه به بیحرمتی [و] گاه به شتم	حرمة آل می دهند برباد
ز این تظلم که می رود بر ما	خانه ظلم شد ز نوآباد
گوئیا نیست مومنی در شهر	که به آلِ نبی کند امداد
مومنانی که مانده اند کنون	رفته از یادشان طریق و داد
کافران جمله در رفاقت هم	مسلمانان همه بهم بفساد
چه بگویم ز ظلم کفاران	غیر از آه و ناله و فریاد
حاکم شهر است چون کافر	می نماید به کافران امداد
در دل آزاری مسلمانان	سخت دل همچو تیغه فولاد
حکم حق جاری است بر همه کس	این حکومت باین خبیث کیه داد

ورنه در عهد داد بخشی^۱ میر
 شد کجا اجتماع این امت
 کافران جمله یکدل و یکجان
 از دیانت چونیست غیر از نام
 الحق از اهل بیت مصطفوی
 عالمان هم در اختلاف هم اند
 علم غیر از عمل نیاید کار
 قاضی^۲ هست در قضا حیران
 محاسب در حساب اخذ و جراست
 مفت فتوی نمی دهد مفتی
 خوش تر آن کس که رفت ازین عالم
 جمله از خوف اجتماع هنود
 تا به کتی صبر میتوان کردن
 گر چنین است حال ما مردم
 این قضیه که رفته است ز قضا
 عرض این حال در حضور شریف
 که رساند کسی بحضرت میر
 تا بتائید امر دین متین
 جهد باید بسعی^۳ رونق دین
 تا در اسلام آرد آن کافر
 یا کند امر قتل در حق او
 تا شود تقویت بدین متین
 قاتلوا اهل کفر در قرآن
 حکم قتل است برای آن کافر
 نیست طعنی چو سب آل نبی
 ز آنکه تعذیر حبس و ضرب شدید
 چه بگویم ز مفسدان دگر

هیچ جانیست اینچنین بیداد
 بود آن هم مگر پی^۴ اولاد
 مسلمانان همه ز هم آزاد
 کبی شود کس بامر دین منقاد
 خانه^۵ نیست در جهان آباد
 می نه دانم چه اختلاف افتاد
 کار علما ست از چرا افساد
 از قضا و قدر نه دارد یاد
 نیست یادش کنون حساب معاد
 هست فتوی از و که چیزی داد
 گوئیا شد ز قید غم آزاد
 جز صیوری نمی کنند ارشاد
 بر جفا و ستیز اهل عناد
 بعد ازین ما و داد این بیداد
 که قضا و قدر نه دارد یاد
 دوش در خواب شد مرا ارشاد
 از دل اهل بیت این فریاد
 اهل دین را بجان نماید شاد
 ز آنکه سعی است بکار دین چو جهاد
 آنکه دشنام بهر سپید داد
 یا برحمش کند بما ارشاد
 هم بگیرند عبرت اهل عناد
 هست در شان اهل کفر ارشاد
 آنکه بر طعن دین زبان بکشد
 طبق قول نبی با تشهاد
 هست در شان کلمه گو ارشاد
 کارشان دائم است فسق و فساد

"تیجن" و "کهچن" اند مفسد دین آن چو فرعون و این دگر شد "اد
 مفسدان را سزا بود لازم تا فساد از میان شود برباد
 هست در شان این جماعه "دون گوئیا آیه لبالمصدا
 شود این غم دلاتو "مائل" حق بعد ازین ما و هر چه بادا باد
 بعد ازین درد دعای دولت میر میتوان داد داد استعداد
 باد دائم به "میر فتح علی" فتح و نصرت ز شاه دین امداد
 ز آنکه از جان و دل بود آن میر هم "غلام علی" و هم اولاد
 باد با آن امیر بزم کرم از علی مژده حصول مراد
 باد از یمن داد بخشی میر بهر ما مژده مبارک باد
 بارک الله فی دیانت میر

[ب ۶ - ص ۹۹] بهر مادر دعاش بادا یاد

قطعه گذارش

در مذمت کفار نا بکار و عرض تنبیه شان مطابق شریعت
حضرت احمد مختار صلی الله علیه وسلم

در حیرتم شها که بعهد دیانتت
 ارباب کفر بهر چه در شور گشته اند
 و ز شور شان که کرد شر کفر آشکار
 ارباب دین به گوشه عزلت نشسته اند
 مشتاق سگ بجمله مگان گروه کفر
 عوعو کنان بخت دل از حد گذشته اند
 این دسته مگان که خدا خوار کرده است
 از خار خار کین همه چون خار دسته اند
 این مفسدان که دشمن اولاد اطهر اند
 صد تهمت فساد بر اولاد بسته اند
 این مبغضان که نار جهنم سزای شان است
 از نار بغض و کین همه چون شعله تفته اند

گاهي بطعن آل نبی که بطعن دین
 دلهاي اهل دین همه یکبار خسته اند
 این کافران که جنگ باسلام می کنند
 ز اسلام "شیخ جمعه" بماتم نشسته اند
 بد کام شان که باز نمایند مرتدش
 ز این ارتداد نوهمه از کام رفته اند
 ز این ارتداد کفر توان گفت کاین سگان
 بوزینه سان ز منبر اسلام بسته اند (۱)
 ما بی زریم و سر بگریبان ز فکر و شان
 بر زور زر چه خود مر و مغرور گشته اند
 کفار شهر تهته کنون دار حربی اند
 چون برخلاف شرع در این حکم رفته اند
 از حکم حاکمان بشر عند مستقیم
 گویا در این مقدمه یکسر گذشته اند
 باید نهاد جزیه بر این دار حربیان
 در حیرتم که بهر چه از جزیه رسته اند
 باید بحکم حق همه بتهای شان شکست
 شان حالیا چو عهد اطاعت شکسته اند
 فرض است بدین "میر محمد" قتال شان
 چون شان بدین امجد وی خصم گشته اند
 ارباب دین که حامی شان از "کرم علی" است
 خوش داد خواه از کرم شه نشسته اند
 بخشد "مراد میر علی" بالکرم مدام
 ارباب دین بشغل دعایش چو رفته اند

(۱) این مصرعه ترجمه حدیث موضوع است که در ذم خلفای بنی امیه است

"ینزون علی منبری کاینزو القردة"

خوش این دوشه بر اوج دیانت بصدجلا
 هر هفت روز رشد چو ماه دو هفته اند
 باید کنون ز "مائل" حق حرف حق شنید
 ارباب حق ز بسکه شها دل شکسته اند [ب ۶- ص ۱۶۲]

قطعه* گذارش

در هجو کاردار نابکار هنگام اسلام نو مسلمه و شهادت او از دست کفار فجار

بحمایت وی

این نابکار نو که شده کاردار شهر
 در کربلاي* تهته کم از بن زیاد نیست
 او خصم آل بوده و این خصم آل و دین
 کارش بآل و دین همه دم جز عناد نیست
 کاری که رفته است ز بدکاریش بدین
 والله که طبق نص کم از ارتداد نیست
 با مصطفی است از ستم این رجیم داد (۱)
 گر داد ظلمش ار بکس از خوف یاد نیست
 باید نسب بقوم ثمودش درست کرد
 آن کهو کر (۲) خبیث گر از قوم عاد نیست
 می گوید او که حکم شهان بهر من چنین است
 والله بکس بر این سخنش اعتماد نیست
 بر حرف مفسدان نسزد گاه اعتماد
 ز این افترا چو ما حاصلش جز فساد نیست
 شد شهر تهته شهر محن زانکه این اداس
 جز اهل کفر، هچکس از شهر شاد نیست
 فرض است بر شهان زمان داد این مسم
 چون این زمان بجز در شان جای* داد نیست

(۱) رجیم داد نام کاردار که از قوم کهوکر بود، مائل "رجیم داد" را "رجیم داد" بوجه عناد نوشته است.

(۲) نام قبیله ایست که از قدیم الایام در دائره اسلام داخل شده ند.

باید نمود جهد به تحزیبِ اهل کفر
 با اهل کفر چون ره شان جز جهاد نیست
 یا رب هب لهم عملاً من ولای دین
 خوش غیر ازین وظیفه بزاد المعاد نیست

بادا دعای خویی شان وردِ اهل حق
 چون جز دعا به مائل حق هیچ یاد نیست [ب ۶ - ص ۱۶۴]

قطعه گذارش

در عهد عدلت ای شه نوشیروان عهد
 این ظالم خبیث گشته است
 یک دل شکسته نیست که گویم ز حال او
 ظلم فلانی است که صد دل شکسته است
 [ب ۶ - ص ۱۷۰]

قطعه گذارش حضور هنگام جریان حکم منع خمر خواری بوزه نوشی

بنایم کاندر این عهد دیانت	پی ترویج حکم شرع باری
بحکم خسروان تابع شرع	که بادا حکم شان پیوسته جاری
ز منع شرب خمر و نوش بوزه	که بوده حاصل آن هر دو خواری
بکام انهدام بیخ افساد	بنای دین گرفته استواری
بحمد الله که از ترویج این حکم	بدهر از رجس آمد رستگاری
درین شکریه می سازد بحق عرض	دل "مائل" بحق از حق شعاری
علی خوش بالکرم بخشد به شاهان	همه کام از مراد کامگاری

قطعه گذارش دیگر [ب ۶ - ص ۱۷۱]

نازم به داد بخشیت ای شاه ذوالکرم
 کز داد بخشی تو جهانی ز ظلم رُست
 ز این داد بخشیت که جهان است بشکر آن
 با عدل داد مکرمت تازه بندوبست
 کی می شود درست بجز بیخ بشکنی
 از فرط ظلم آنکه دل مردمان شکست

هر خاص و عام شهر باین داد بخشیت
 برداشت سوي حق ز دل اندر دعا دو دست
 یا رب بکام "مائل" حق باد دائما
 خوشنود بالکرامت این شاه حق پرست

قطعه مبارکباد تشریف آوری مخدوم نور محمد از بویک به حیدرآباد

موشح بنام نامی وی

مژده کان ماه اوج فضل و کمال	از ره مهر مهربان آمد
خوش بخیر آمد و ز آمدنش	مژده نو به مخلصان آمد
دسته دسته گل دعا و سلام	ورد بلبل به گلستان آمد
ورد احباب گاه تشریفش	خیر مقدم ز شوق جان آمد
مرحبا کان مه سپهر شرف	چون شرف بخش داعیان آمد
نامش از یمن نور نام نبی	ورد جان موالیان آمد
واله حرف او دل احباب	خوش چو واله گهر فشان آمد
رفت ز احباب فکر بیکاری	رونق نو بکار شان آمد
مرحبا کز ازل به مخدومی	فضل و دانش ز همراهان آمد
حیدرآباد کرد بنگله اش	چون در آنجا ز بویکان آمد
مائل حق ز فیض سلهم غیب	در مدیحهش چون قطعه خوان آمد
دیده این قطعه موشح ، گفت	نام مخدوم خوش عیان آمد

[ب ۶ - ص ۱۷۷]

ایضاً قطعه دیگر

ای آمدنت عیش فزای احباب	با عیش ابد کام روای احباب
خوش آمیدی و کامده از آمدنت	صد مژده کام از برای احباب

[ب ۶ - ص ۱۷۷]

ایضاً قطعه دیگر

ای دلت از پرتو "نور محمد" با جلا
 و ای (۱) ... خلقت کام بخش اصدقا

باد دائم بر سپهر نیک نامی کالقمر
حرمت "نور محمد" نام پاکت با صفا

[ب ۶ - ص ۱۷۸]

قطعه مبارکباد عید بخدمت مخدوم نور محمد بویکانی

ای ز رویت جلوه نور محمد آشکار
نور چشم حضرت یعقوب کنعان وقار
بزم حکمت را مسیح و طور معنی را کلیم
باشدت فضل و کمال از صدق نیت برقرار
در شب عید این دعا را گفتم و در روز عید
آمدم در حضرتت ز اخلاص دل مدحت گذار
باد مخدوما مبارک با تو این عید سعید
و از سعادت باد بخت را مبارکباد یار
تا بنامت باد ورد دوستان این قطعه ام
باد نامت بالفضائل نامی هر روزگار

[ب ۶ - ص ۱۵۴]

قطعه دیگر ایضاً

به مخدومیم یمن "نور محمد" چو حق کرد این عید اسعد معید
بافزونی عمر و اقبال دائم ز حق باد از عیش نومستفید
خدایا بکن مستجاب از کرم ز مائل به حق این دعا روز عید

[ب ۶ - ص ۱۵۴]

قطعه دیگر ایضاً

ای ز رویت جلوه گر "نور محمد" از ازل
و ای ز نورت تا ابد روشن دل اهل امل
شایدم پیش تو عرض عرض کار خویش از آنکه
سعی اندر کار خیر آمد بحق خیر العمل

[ب ۶ - ص ۱۷۸]

قطعه دیگر در جواب قطعه مرسوله وی

تا که "نور محمد" مرسل در جهان همچو مه منیر بود

نام مخدومیم بفضل و کمال دائماً در جهان شهیر بود
آنکه از بس فراست و دانش در حضور شهان مشیر بود
آنکه گلزارِ نظم رنگینش فرحت افزای طبع میر بود
آنکه در دم ز فیض حکمت او نوجوان گردد آنکه پیر بود
در حضورش ز "مائل" داعی عرض دعوات دل پذیر بود
در دو عالم بدستیاری حق دست یزدانش دستگیر بود

[ب-۶-ص ۱۷۸]

قطعه دیگر ایضاً در جواب سلام

بحمد لله که حق کرد امجدِ دوران
بمجد "نور محمد" مدام مخدومی
ز بسکه جلوه فزای هزار رشد آمد
شعاع نور محمد بکام مخدومی
یگفت باد سلامت مدام با اولاد
شنیده "مائل" داعی سلام مخدومی
بحضرتش بسلام این دعاست عرض دلم
همیشه باد فزون احترام مخدومی

[ب-۶-ص ۱۷۸]

قطعه دیگر ایضاً

ای صبا در گلشنِ اجلالِ مخدومِ انام
عرض کن گلدسته دعوات داعی با سلام
آنکه از "نور محمد" روشن آمد نام او
هست چون خورشید عا [لمتاب] فیض عام او
کنج حکمت، مخزنِ اسرارِ صد فضل و کمال
خسرو بزم فضائل شاعر رنگین خیال
باد نامش روشن عالم بصد مجد و علا
تا که از نور محمد دارد این عالم ضیا

[ب-۶-ص ۱۷۸]

قطعه دیگر ایضاً

از قدومت ای به مجد و اعتلا مخدوم عصر
 مژده صد خیر و خوبی بخش احباب آمده
 خیر مقدم کز نسیم لطف تو در شهر ما
 گلشن کاسم بکام طبع شاداب آمده
 بادا از "نور محمد" نام تو روشن چو مهر
 در دعا "مائل" ز مهرت خوش شرف یاب آمد

[ب ۶-ص ۱۷۸]

فرد ایضاً

در خدمت خدام جناب مخدوم از "مائل" مشتاق زجان عرض سلام است

[ب ۶-ص ۱۷۸]

قطعه دیگر ایضاً

در جناب حضرت مخدومیم آنکه لطفش بر دعاگو دائماً است
 سازد از لطف و کرم هدیه داعی خوش این عرض دعا است
 باد ناسش چون دلش دایم جلا تا دل از "نور محمد" در جلا است

[ب ۶-ص ۱۸۲]

قطعه در توصیف مخدوم نور محمد بوبکانی

ایکه نامت به محمد شده مخدوم زمان
 یاورت "میر محمد" بود اندر دو جهان
 طرفه در شوق ملاقات شریف از مدت
 بوده است نام شریف تو مرا ورد زبان
 شکر الله که کنون بر وفق خواهش دل
 خواهش خاطر من یافت حصول شایان
 بعد ازین به که بشکرانه این دولت خاص
 بکنم شغل دعای تو ابد از دل و جان
 باد از مکرمت دولت نیکو نامی
 نام پاک تو ابد نقش نگین دوران

هست هر خادم درگاه تو چون مائل حق
 "مائل" از زمره خدام تو بادا هر آن [ب-۶-ص ۱۷۱]

قطعه بطریق رقعه منظومه بنام عزیزی محمد یوسف نام

به عرض عزیزی عزیز الوجود	که آید وجودش شرف بخش جود
رسان ای صبا زود این نامه ام	که کرده بنامش رقم خامه ام
بنام محمد شفیع الانام	علیه الصلوة و علیه السلام
چو یا یقین و چو واو و لا	ز فرط ولای نبی الورا
[ی] [و]	
نماید کسی اندر این خوش کلام	بروی سرور و فرح انتظام
	[س] [ف]
شود نام آن خوش عزیز آشکار	که درمقرین است و ذوالاقتدار
پی ربط اخلاص آن نامور	ز طبع بدین گونه زد نامه سر
ز بس جام می در کف ساقی است	بجان شوق دیدار او باقی است
کند از کرم تا جوابش رقم	به تنظیم این نامه راندم قلم
خدایا بحق رسول کریم	که نامش بود ورد دل از قدیم
ابد باد از پس یقین و ولا	دلش با سرور و فرح آشنا
[ی] [و]	[س] [ف]

ز "مائل" بحق باد باوی مدام
 بصد گونه دعوات عرض سلام [ب-۶-ص ۱۷۶]

قطعه در توصیف محمد یوسف

ای باوصاف عزیزی اکمل ایزد تعال
 وی باعزاز "محمد یوسف" مصرر کمال
 آمد الحق با کمال ذاتی و حسن صفات
 ذات از حسن صفات اندر جهان نیکو خصال
 هست در شوق لقای بهر یعقوب دلم
 باد نامت دایما از شوق دل حزب الوصال
 تا بود نام محمد سبجه نام آوران
 باد ز اعزاز محمد عز نامت لایزال

میکنیم عرض دعا در حضرتت خوش با سلام
 باد افزون عمر و اعزّت بصد جاه و جلال
 [ب ۶ - ص ۱۷۷]

قطعه دیگر ایضاً

ای صبا در گلشن فضل و کمال
 با "محمد یوسف" آن یوسف خصال
 از دل "مائل" بحق عرض سلام
 عرض کن با صد دعا هر صبح و شام
 باد یا رب آن عزیز پُر تمیز
 در عزیزان جهان دایم عزیز
 [ب ۶ - ص ۱۷۷]

قطعه موشح باسم "مرزا خسرو بیگ"

من از بی مهری چرخ جفا کار	سپردم کار خود با مهربان یار
رود کی از دل من یاد مهرش	که می باشد رخ او مهر انوار
ز دل از مخلصان خاص احمد	بجان از دوستان آل اطهار
ادیب و نیک خلق و نیک خصلت	ز آداب ادب نیکو خبردار
خرد ور در خرد مندان عالم	بود خوش از خرد مندیش گفتار
سلام شوق من در خدمت او	رسان ای نامه بر با شوق بسیار
رسد کو این زمان این نامه من	بان نامی عصر از قرب سرکار
وجودش در رواج کار مردم	بود سرمایه خوبی هر کار
بحق از مخلصان "مائل" حق	ز اخلاص دلش جویای اخبار
یقین ز اخلاص او خوشدل چوداعی است	خدایا دایمش در دهر خوشدار
گل آسا گل شود ز این نامه نامش	سر هریت سازی چون بهم یار

[ب ۶ - ص ۱۷۳]

قطعه دیگر موشح باسم "مرزا خسرو"

مه رخم بسکه مهربان آمد مهر او یاد مه رخان آمد
 رفت از یاد دل غم دوری عیش دیدار را زمان آمد

زاد راهش براه شوقِ دلی دل بدل شوقِ دوستان آمد
آمد و خوش ز مژد آمدنش مژده، کام داعیان آمد
خانه اش آباد بسکه از اخلاص خانه آرای، مخلصان آمد
سبحه جان من در آمدنش خیر مقدم بصد زبان آمد
روز و شب دل بیاد اخلاصش داعی، خویش ز جان آمد
ورد دلها ز زوی، این ایات
[ب ۶ - ص ۱۷۳]

قطعه در توصیف امیر حیدر شاه

ای بمجدِ حیدری مقبول درگاهِ کریم
وی بجاهِ سروری فضل العظیم
نامور با "میر حیدر شه" ز یمنِ حیدری
کامور با دولتِ فقر از کراماتِ کریم
زبده، اربابِ فقر و قدوه، اصحابِ فخر
مسند، الفقر فخری را شرف بخش از قدیم
در نسب ز آلِ کرام و در حسب ز اهلِ کمال
در نسب هم در حسبِ مثلت بود اکنون عدیم
هست بر فضل و کمالاتِ صفاتِ ذوِ آتیت
خوش بقرآن آیه و اسعه الفضل العظیم
کامل الایمان ز صدق بیعتِ خم غدیر
آیه، اکملت دین را مقتدایِ مستقیم
واقف علم لدنی از فیوض من لدن
عالم اسرار علم الحق من الله العلیم
معنی نص "یحب المحسنین با حسن خلق
مطلب، والکاظمین الغیظ بالطبع سلیم
معنی شرح عقاید را ز خوبی ترجمان
مقصد شرح مقاصد را ز بخشش هر فهم
محفل اهل یقین را فیض تو روشن چراغ
گلشن ارباب دین را لطف تو نعم النعم

هادی اریاب عرفان سوی قول من عرف
 رهبر اصحاب ایمان سوی جنات النعیم
 بر آمید آنکه لطف حیدری شامل بتست
 نیست بهر مخلصانت در دو عالم خوف بیم
 در دعایت خواهد از لطف کریم حق زحق
 "مائل" حق مخلص خاصیت ز اخلاص صمیم
 تا بود ورد دل و جان نام حیدر در جهان
 تا بود اهل جهان در حُجب حیدر مستقیم
 تا بود با خاندان قمر لطف حق رفیق
 تا بود با دودمان مجد فضل حق ندیم
 باد نامت شهره آفاق با فضل و کرم
 دایم از فضل عظیم حضرت شاه کریم

[ب ۶ - ص ۱۸۰]

قطعه دیگر موشح بنام "مخدوم عبدالکریم"

من از پی شوق و ذوق دیدن یار
 نه دارم جز بذکر خیر او کار
 خوش آمد هر طرف خوش باد دایم
 بکار خیر مردم آن خوش انوار
 دلش ز انوار ایمان پُر تجلی
 رُخش چون مهر تابان پر ز انوار
 وفای عهدش یوفون بالندر
 دهد بر صدق عهدش راست اخبار
 مطیع ایزد و ایزد مطاعش
 بود ز آداب طاعت بن خبردار
 علوم دین حق معلوش از حق
 ز فیض علم حق دانای اسرار

بجا هر جا است ذکر نیکی* او
 نکو نام جهان و نیک اطوار
 دیانت پیشه و هر جا به پیشش
 خوش از ترویج دین است ذکر و اذکار
 ارادتمند یاران صفا کیش
 مرید مصطفی و آل اطهار
 له منّی بشارات الترقی
 له منی دعای خویی آثار
 کجا باشد دعا گویش چو من کس
 ز اخلاص دلی هر دم بهر کار
 رساند کس بوی از "مائل" حق
 بنام حق سلام شوق دیدار
 یقین کز خواندن این شوق نامه
 شود خود هم ز شوقم اندرین کار
 موشح کردم این نامه بنامش
 خدا یا در دو عالم نامیش دار [ب ۶ ص ۱۷۳]

قطعه که بطرف مرزا آزاد حکیم و شاعر نوشته بود

ای ز آزادی علم در گلشن فضل و کمال
 ای خط آزادیت ز آزاد طبعی حسب حال
 باد در فضل خاص ذوالفضل العظیم
 رونق افزای کمالات تو در حال و مقال
 با کمالات سخن کآن بنده زاد طبعم تست
 دیده اندر علم حکمت طبیعت افلاطون مثال
 تا ز دستور العلاج حکمت سر دست خویش
 هم ز قانون الشفای خاص اخلاص اتصال

سازیش آزاد از ضعف قوا با منزجی

"مائل" حق در دعایت دارد الحق اشتغال

[ب ۶ - ص ۱۸۱]

قطعه که بطریق نامه بخدمت مخلصی نوشته بود

ای بنامت دلم سخن آرا	نام تو زیب بخش این طغرا
داد نامت بنامه آرائی	بهر طغرای شوق غرائی
از کرم گوش کن بنامه من	که بود بر زبان خامه من
خامه من ز بعد عرض سلام	گوهر افشان بود باین پیغام
من به یاد تو دائما دل شاد	باد یادم ترا مدام به یاد
از کرم سویی من نگاهی کن	گر نه سازی مدام گاهی کن
نیست راهی چو دل نوازیها	دل نوازی و کار سازیها
کار داعی بصبح و شام دعاست	کار ساز و کریم بی همتاست
حفظ یزدان ابد پناهت باد	از محمد بقا بجاht باد
غرض نامه چون دعا آمد	در دعا عرض مدعا آمد
نامه بنوشتم و برای جواب	می رود خامه ام بعرض شتاب
نیست چون در روانگی فرصت	این پیام است و این بود رخصت
تا بود رسم نامه در عالم	تا بود نام خامه در عالم
دائم از دُر فشانی خامه	باد نام تو زیبا این نامه

[ب ۶ - ص ۱۷۹]

ایات پند نامه [به فرزندان خود نامکمل]

گر خدا کرد از پدرشان را جدا	مشفق از مادر پدر گردد خدا
بعد مرگ من بحق پنج تن	مغفرت خواهند از حق بهر من
هست تسلیم و رضا نیکو مقام	برقضا راضی توان بودن مدام
می گذشتم می گذارم دو جهان	این گرامی پند نامه بهرشان
چون ز دنیا عاقبت بگذشتنی است	توشه عقبا ز دنیا بُردنی است
از غلامی علی خوش توشه بُرد	"مائل" حق چونکه با حق جان سپرد

سوی عقبا میل شان چون دامن است	میل دنیا کی باهل حق رواست
..... حق گزینان مستدام	باشد این دنیا و ما فیها مدام
...
عالم است آن کو عمل سازد شعار	علم کی غیر از عمل آید بکار
می دهد منشور ایمان را سچل	با نماز و روزه بودن مشغول
معرفت را از حقیقت جستن است	از شریعت در طریقت رفتن است
کرد حق پیرایه فضل و کمال	پیروی مصطفی و حب آل
...
باد از علم و ادب شان را نصیب	بهره مند از علم آداب است ادیب
مرد محسن در جهان است نیک خو	شیوه احسان با خلق است نکو
هر کسش در نیک وضعی یاد کرد	با تواضع هر که هر کس شاد کرد
پیرو او لعنت حق را سزا است	پیروی نفس شیطان از خطا است
گر کسی گردد ز عیب خود فہیم	عیب جوئی هست بس عیب عظیم
بی حیا بی شرم را نبود وفا	بی وفا را کی بود شرم و حیا
از حیا و شرم شان را بهره باد	با وفای وعده کآن حق کرده یاد
نیک گر فہمید حق کرده است بد	کبر و بغض و غیبت و حقد و حسد
...
کز سخاوت گوی نیکی برده اند	اهل همت بخل بد بشمرده اند
صاحبش در خلق عالم نیک خواست	نیک خلقي با خلایق بس نکوست
صادق الگفتار بودن خوشتر است	با صداقت یار بودن خوشتر است
مرد منصف را بود رفتار به	الحق است انصاف در هر کار به

[ب ۶- ص ۲۰۷]

شهر آشوب تہتہ

در تجاہل گناہ بر من نیست عقل در روغن است و روغن نیست
مردمیت ز مردمان گم شد مرد بی عقل کم تر از زن نیست

روح حیوانی است و غله قوت
 روح از تن چو رفت ، رفت و گذشت
 روغن و غله عقل و روح چو برد
 زندگانی وبال جان شده است
 مُردن آسان ولی پس از مُردن
 مُرده هم نان و حلوه می خواهد
 تهته ویران شد و در این مذکور
 کاردارش ز کار رفته سگی
 و آن دگر سگ که کوتوال وی است
 من چه سازم کزین خرابی حال
 ماندن اینجا ست مشکل ولیکن
 وحشت آباد شد جهان یکسر
 جنس غله ز نقد جان است گران
 جان به لب عالمی است ز این شیون
 رفت چون جان ز تن کجا جویم
 قول ارباب حق بود مقبول
 گوید از زر شود حصول مرام
 می کند نرخ بیش حاصل بیش
 بهزانه شود ازین توفیر
 زر بده ، غله خر اگر داری
 جای حرفست ولی چه باید گفت
 می خرند اهل دولت و جز شان
 عالمی جان بلب ز گرسنگی است
 غله داران بعشرت و عیش اند
 غله خر حالا کسی در مند
 طرفه بد مشرب اند شان که بشان
 غله از "سند" می کشند ولی

از گرانش روح در تن نیست
 چیست باقی که در گذشتن نیست
 جز تمنا بخویش بُردن نیست
 چاره دیگر بغیر مُردن نیست
 طاقت نان و حلوه کردن نیست
 چه توان کرد هر دو با آن نیست
 ذکر ویرانش نهفتن نیست
 آنکه کارش بجز گزیدن نیست
 کمتر از شمار این جوشن نیست
 این خرابه سرای مسکن نیست
 چه کنم دست و پای رفتن نیست
 هیچ جا جای آرمیدن نیست
 ز این گران تر که جان در تن نیست
 شیونی همچو جان سپردن نیست
 جان ز تن رفته را نشیمن نیست
 اعتمادی بقول میمن نیست
 حاصل این یقین بجز ظن نیست
 این سخن درخور شنیدن نیست
 این خبر در کتاب مخزن نیست
 ز آنکه زراز برای دیدن نیست
 بنده را جای حرف گفتن نیست
 بکسان قدرت خریدن نیست
 سیری شان ز یک دو خرمن نیست
 در غریبان بغیر شیون نیست
 جز به کفار و چند میمن نیست
 بیمی از پرسش مهیمن نیست
 هیچ بهبود در کشیدن نیست

مي شود حق ازین گران خاطر
 نیست این کار از خلل خالي
 چند گویم شکایت این قوم
 "حیدرآباد" حیدرآباد است
 ز اهل اسلام مژده درکار است
 بر شهان لازم است تدارک کار
 خاصه شاهي که بادل و دستش
 آنکه در روز کین تقابل وي
 گر نسیم کرم وزد بیشک
 ورنه از شور این خس و خاشاک
 رسد این عرضه کو ز من باشد
 شه بشاهان ابد سلامت باد
 کردم از دوستي نصیحت وي
 حال فصل این شود کنون امید
 این گران خاطريش احسن نیست
 چاره اش جز بمنع و قدغن نیست
 که مرا دخل اندر این فن نیست
 خوش در آنجا نشان رهزن نیست
 کار ما مژده برهن نیست
 کار من جز بعرض کردن نیست
 در کرم هیچ جاي معدن نیست
 صد چو اسفندیار و بهمن نیست
 در جهان همچو "مند" گلشن نیست
 حالیا "مند" کم ز گلخن نیست
 چون مرا طاقت رسیدن نیست
 کس دعاگوي شاه چو من نیست
 گفتن پند کار دشمن نیست
 جز بفضل کریم ذوالمنن نیست

حق کند آشکار پُسر از عسر

عرض "مائل" بحق نهفتن نیست [ب ۶- ص ۸۲]

قطعه در گراني غله

شهریارا طرح غله شهر را ویران نمود
 فکر ویرانیش خلق شهر را حیران نمود
 چند از ویرانیش در حیرت آرم ذکر پیش
 چونکه ذکر عدل شاهان خلق را شادان نمود
 تا کنند آباد شاهان ملک خود با عدل و داد
 حق صفات عدل شاهان ذکر در قرآن نمود
 از کرم ای شاه صدر عدل و احسان بالمراد
 بایدت بالعدل این مشکل ز شان آسان نمود

باد آبادان ابد از عدل شاهان ملک "سند"
 "مائل" حق این دعا در عرض ورد جان نمود
 [ب ۶- ص ۱۸۴]

قطعه ایضاً

بر شهان دائم ز حق واجب رعیت پروری است
 کز رعیت پروری اقبال شان را برتری است
 ای شه صدر کرم و ای خسروی بزم مراد
 این زحمت رونق افزای عدالت گستری است
 [ب ۶- ص ۱۸۴]

قطعه گذارش

در ایام قحط غلات و انسداد وجوهای اهل وجوه
 ز قحط غله چنان عالمی بجان شده است
 که جان عالم در ناله و فغان شده است
 بود تدارک این امر بر شهان معروض
 ز امر حق چو چنین فرض بر شهان شده است
 تدارکش بود این آنکه باز پس طلبند
 هر آنچه غله ازین شهر ما روان شده است
 دگر شود ز کرم وجهه داعیان جاری
 ز اهل مکرمات این عرض شایگان شده است
 همیشه باد جهانی ز فیض شان آباد
 خوش این عریضه آبادی جهان شده است
 [ب ۶- ص ۱۶۰]

قطعات و ابیات متفرق

قطعه رد بلای ویا

در توبه بحق چو التجا رفت حق کرد که از جهان ویا رفت

آمد بحق این صدایم از حق بین مرگ و بای را صدا رفت
 بوده است و یا بلای عالم در عالم غیب این بلا رفت
 رفتند درین بلا هزاران در حیرتم این قضا چرا رفت
 در موت و یا که بود راضی از حکم قدر چنین قضا رفت
 از ما بده آنچه رفت بر ما این جمله ز جور نفس ما رفت
 فرمان نجات خلق در داد این داد چو نزد مصطفی رفت
 بر جا شده مژده یاب هر کس ز این مژده خبر چو جابجا رفت
 هنگام دعا چو در انابت هر سر بسجود کبریا رفت
 خوشنود جهان ز فضل حق باد از "مائل" حق خوش این دعا رفت
 [ب ۶-ص ۶]

ایضاً دیگر

ای ز حق غافل از این پس خواب غفلت کی رواست
 موت حق است لیک الحق امن ازین موت و یا ست
 چشم بکشا در مقام توبه شو راجع بحق
 ز آنکه موت کافرین محض از پی تنبیه ما ست
 موت خود این است که می بینی بحشم خود ولی
 ناجی است ازین بد موت ، حافظ مصطفی ست
 یا رسول الله تو بر احوال است رحم کن
 ورد جان امت در عجز هر صبح و مسا ست
 تا کند آسان حق این مشکل باعزاز نبی
 "مائل" حق بر در حق دائماً در التجا ست
 [ب ۶-ص ۶]

قطعه که هنگام زیارت درگاه فلک بارگاه حضرت سید شاه مبین علیه الرحمة

گفته بود

بدرگاهت ای شاه سید مبین مرا از قدیم است چو راه نیاز
 ازین راه و رسم نیاز قدیم که دارم بدرگاهت از فرط نیاز

بتقدیم عجز و نیاز دلم برویم بفرما در فیض باز
 که سازم بدرگاه فیض تو عرض ز عجز و نیاز دلی جمله راز
 پس این عرض عجز است ز "مائل" بحق
 ببین عجزم ای شاه عاجز نواز

[ب ۶ - ص ۱۶۲]

قطعه

که بر استفتاء علماء که در کراسته گرفتن سبجه کربلا در دست

و احتراز از آن زمین درست کرده بودند

نوشته بود

در این جواب عناد این دو خارج الایمان
 ز جهل بر غلط ایمان خویش باخته اند
 ز بغض خوانده بدشت بلا محل عذاب
 سمند بغض بمیدان کینه تاخته اند
 در این محاکمه گویا بقول ناقص خویش
 برای خویش مهیا عذاب ساخته اند
 توان به سیف زبان دفع شور شان کردن
 ز کین چونویت صد شور و شر نواخته اند
 چو گفته اند که فرض است احتراز از وی
 چه خوب عزت کرب و بلا شناخته اند
 باین عقیده که بخشد بشان عذاب النار
 ز نار بغض دل اهل دین گداخته اند
 بقول "مائل" حق ز این عقیده شان از بغض
 مدام طوق بگردن بشان فاخته اند

[ب ۶ - ص ۱۸۳]

قطعه ثانی

که بر استفتاء ثانی درین باب نوشته بود

هست چون قول این خوارج چند خارج از اجتماع اهل یقین

قطع الله لسانهم با شان قول اهل یقین است در نفرین
[ب ۶- ص ۱۸۳]

قطعه

مشمولبر حقیقت بالفهم من فہواته

پنجهٔ مردان کند شش پنچ زن
ای کم از زن پنجه با مردان مزین
غار مردان است که بر قول زنان
خویش را سازند تا حق بدگمان
مرد مومن می شود ز ایمان بدر
بر زن کس گر نماید بد نظر
نیست مرد آن کو مرید زن بود
مرد چون زن شد زنش رهن بود
با زن رهن بمردان نیست کار
ای کم از زن حرف مردان گوشدار
چونکه مردت ای کم از زن این زن است
این زن رهن سزای رهن است
گر تو مردی ده با همچو زن طلاق
ورنه باه از زن مریدی در نفاق

قطعه

بیحق آنکه من و تو غلام یک شاهم
سزد به بنده ترا دوستی ز دل باشد
ز شوق دل که مرا یاد دوستان داده
بدوستی تو در دستم این سچل باشد
شود چون ز حق با دعائی "مائل" حق
ز دل بشغل دعای تو مشغل باشد

قطعه

گر کسی از میل دل حق آشنا ست
مائل دنیايش خواندن کی روا ست
تو ممکن ز ارباب حق این لاف حق
"مائل" حق مائل دنیا کجا ست

قطعه

نیست هرگز مائل دنیاي' دون "مائل" حق آنکه باحق مائل است
سعی قوت الحق بیادِ شغل حق با دل حق آشنا کی حائل است

قطعه

میل دنیا بیش از وجه کفاف فی الحقیقت نزد اهل حق خطا ست
لیک دارد الحق از این زور میل "مائل" حق مائل دنیا کجا ست

قطعه در معرفت غالب و مغلوب

در زوج و فرد نصرت (۱) اعداد کمتر است
در مختلف شوند ظفر (۲) زان اکثر است
و زوج مستوي (۳) شده مطلوب می برد
و فرد مستوي (۴) شده طالب مظفر است

قطعه

[ب ۳ - ص ۸۵]

با حریفان جنس کم بودن خوش است
و ز مخالف محشم بودن خوش است
در عدد مر هر دو را یکسان بود
هر که سالش خورد او را فن خوش است

قطعه

[ب ۳ - ص ۸۵]

بطرح بیست زان پس دو بیفزا که مطلوب دلت گردد هویدا
ز "مائل" این حساب تازه کن یاد که باشی در جهان پیوسته دل شاد
[ب ۳ - ص ۸۵]

(۱) یعنی هر دو زوج یا هر دو فرد بعد طرح نه نه .

(۲) یعنی یکی زوج و یکی فرد . (۳) در عدد . (۴) در عدد .

قطعه

گر کسی پرسدت ز بعد رسول در صحابه کدام بود نکو
 گو بحق در جوابش این مصرع آنکه بُد دخترش بیخانه او
 ورنه فهمد از این نکو کای شیخ جمله بودند نیک از من و تو
 لیک نیک است آنکه در صورت قرب ذاتی در اصل داشت باو
 وحدت نور قرب ذاتی دان شرح این معنی حدیث شنو
 [ب-۶-ص-۱۵۹]

قطعه

ز هر حرف و ز هر لفظ معین ده و دو می شود پیدا درین فن
 بکن شش چند تعدادش بیکجا و ز آن پس یک عدد بر وی بیفزای
 چو افزودی بکن ضربش بده باز کزین ضرب آیدت حاصل همه ساز
 بطرح بیست ز آن پس ده بیفزای که مطلوب دلت گردد هویدا
 ز "مائل" این حساب تازه کن یاد
 که باشی از ده و دو شاه دلشاد

[ب-۶-ص-۱۵۹-۳-ص-۸۵]

قطعه

جان بر لبم خدایا از محنت جدائی شاید بشام غربت صبح وطن نمائی
 یعنی مشرفم کن در کربلای شهدا میخوام از تو مردم تشریف کربلایی
 [ب-۶-ص-۱۵۹]

قطعه در ترجمه قطعه حضرت مولی الورا علی المرتضی

ز احسان شود نیک احسان پذیر بدش سازد از نقص هر بد ضمیر
 بلی قطره زهر است در کام مار بود در صدقها دُر بی نظیر
 [ب-۶-ص-۱۵۹]

قطعه در ترجمه قطعه جناب حضرت مولی الورا علی المرتضی

بود نقل صخره ز کوه بزرگ خوش از منت مردمان جمله حال
 بگویند مردم که کسب است عار بگویم که عار است ظل سوال
 [ب-۶-ص-۱۵۹]

قطعه

بدرگاه شه گنجینه^۱ حلم که اسمش با مسما شه حلیم است
رسیدم هر گنه بهر زیارت گناهم دیده گفتا او حلیم است
بلی خوش مرّده ام داد از ره لطف حلیم است و که حلمش از قدیم است
[ب ۶ - ص ۱۵۹ - ب ۱ - ص ۲۴]

قطعه دعائیه [برای علی محمد خان]

خانِ ماکز کمال عز و شرف هست نامش "علی محمد خان"
در دعایش بخمسه^۲ الاوقات با محمد علی است ورد زبانی
میبرم تحفه^۳ دعا پیشش تا چه پیش آمدم کند ز احسان
باد نامش چو این دو نام نکو دام نقش نکینه دوران
دایم از صدق^۴ حُصَب این حضرات باد مقبول حق بهر دو جهان
[ب ۶ - ص ۱۸۱]

قطعه مبارکباد عید نوروز بنام مرزا ابوالحسن

روز غدیر طرفه بگوش موالیان روح القدس رساند بشارات ذوالمنن
باحسن اعتقاد که از صدق نیت است عید غدیر باد مبارک به "بوالحسن"
[ب ۶ - ص ۱۸۱]

قطعه دیگر

نام تو در جهان چو "بوالحسن" است حُسن خُلق تو شهره^۱ زمن است
شاه دین بوالحسن پناه تو باد احسن الله بعز و جاه تو باد
[ب ۶ - ص ۱۸۲]

قطعه دیگر

غزل شوق "مائل" مخلص هدیه^۱ خاص محفل مرزا ست
میرزایم "ابوالحسن" که مدام نامش از مجد ورد اهل دل است
[ب ۶ - ص ۱۸۲]

قطعه [در مذمت غیبت]

حرام است غیبت ولی با حراسی اگر غیبت من نماید حلال است

مرا نیست دعوائی صاحب کمالی برین فضل گر اونماید بحال است
 نشاید مرا در مدیحهش جز این گفت که در فن غیبت چه صاحب کمال است
 منش مدح می گویم و کاین مدیحهش اگر راست داند علی حسب حال است
 [ب ۶ - ص]

قطعه [در مذمت عیب جوئی]

ز عیب جوئی من گر کسی شود دلشاد
 همیشه شاد دل از عیب جوئیم می باد
 چو گفته اند که عیب است عیب جوئی کس
 منش چه گویم خودش خدا بیناد

د - قطعات تاریخ

[در مبارکباد شکار و عید و غیره]

قطعه تاریخ در تهنیت آمدن میر غلام علی خان برای شکار

[۱۲۰۹ هـ]

ای میر کام بخش غریبان خوش آمدی
بهر حصول کام ضعیفان خوش آمدی
خوش آمدی که بر لب هر گل بمدح تست
ای نو گل حدیقه ایمان خوش آمدی
در روز عید عید قدوم تو مژده داد
ای مژده بخش عید مَحَبان خوش آمدی
شام غم است ز صبح قدوم تو روز عیش
ای صبح عیش شام غریبان خوش آمدی
سیرابی چمن ز نم جود عام تست
ای ابر جود با نم احسان خوش آمدی
آهوی دل به شوق شکار ز رم گذشت
شاها بی شکار دل و جان خوش آمدی
بادا بروز رزم شکار تو جان خصم
ای شیر رزم رستم میدان خوش آمدی
خصمت بجا بعرصه جولان پیاده ماند
ای شهنشوار عرصه جولان خوش آمدی
”فتح علی“ است نقش ازل بر نگین تو
ای خاتم نگین سلیمان خوش آمدی
در هر و غا مصاحبت آمد چو فتح تو
ای صاحب فتوح نمایان خوش آمدی

روباه چرخ حيله گريها ز دست داد
 اي شيرِ عصر رستمِ دستان خوش آمدي
 زيبا ست بر سرِ ز ازل جيفه شهي
 اي سرفراز از شه شاهان خوش آمدي
 دستت بفرق زمره اخوان چو تاج سر
 اي تاج فرق زمره اخوان خوش آمدي
 بادا غلام درگهت اقبال و عز و جاه
 اي مير ما "غلام علي خان" خوش آمدي
 خوش آنکه دارد او بغلاميت افتخار
 اي مير قدردان غلامان خوش آمدي
 بخشد مراد مير ابد از کرم علي
 اي بالکرم گزيده دوران خوش آمدي
 کوه زمين ز بار وقار تو پست ماند
 اي صاحب شکوه نمايان خوش آمدي
 خوش آمدي ز مژده عزم شکار تو
 شد وحشت از مزاج غزالان خوش آمدي
 بادا همیشه آهوي اقبال صيد مير
 اي مير عصر مقبل دوران خوش آمدي
 طبعم شکار فرحت فرخان بسال گفت

۱۲۰۹

اي نکته فهم طبع مخندان خوش آمدي
 شايد بضعف حال ضعيفان ترحمي
 اي مير حال فهم ضعيفان خوش آمدي
 از "مائل" حق است بحق عرض در دعا ست
 اي عرض فهم طبع دعا خوان خوش آمدي [ب ۶ - ص ۶۸]

قطعه در مبارکباد و تاریخ تشریف آوري در تهتهدر ایام شکار

[۸۱۲۱۹]

خسرو ما "کرم علی خان میر" کز کرم رونق خوشی افزود
 خوش بعزم شکار و دیدن شهر رونقی نو به تهته داد از جود
 دیده خوش حال خلق عالم، دل بصفای مرحبا زبان بکشد
 آمد آن میر خوش کز آمدنش آمده عالم از خوشی خوشنود
 در قدومش که آمده بالخیر بسکه اسباب خیر داده نمود
 ورد هر کس بخیریت طلبی است خیر مقدم زهی خجسته ورود
 دل داعی بشکر این نعمت بود الحمد خوان چو سر به سجود
 هاتف غییم از خوشی تاریخ آمده میر با خوشی، فرمود

۱۲۱۹

باز با تهته آمده رونق گفت سال قدوم آن ذوالجود
 باد دائم خوش آن شه خوش خلق خوش دل اندر جهان بفضل ودود
 مائل اندر دعا ست "مائل" حق بارک الله ظله ممدود

[ب ۶- ص ۱۱۹]

مسدس در مبارکباد ورود خلعت شاهیو شکار شیر و تشریف آوري بندگان حضور در شکار

[۸۱۲۲۰]

صد شکر حق کز آمدن این خجسته سال
 سال حصول کام جهان نکو خصال
 آمد بکام خلق جهان این گزین مثال
 کاین سال نو بود بجهان سال نیک فال
 این سال نو که آمده بهر جهان سعید
 هر ماه وی بود بجهان همچو ماه عید

نازم بر این مبارک سال و خجسته ماه
 سالِ قدوم خلعت و ماهِ علو جاه
 کآمد در آن ز حضرت سلطان جم سپاه
 بهر شهان سند ز نو خلعتِ رفاه
 از استماع مژده^۱ این خلعت جلال
 به خلعت علو ابد گفت طبع، سال
 ۵۱۲۲۰

این سال نو که باد بحق خیریت قرین
 و از لفظ خیریت شده سالش دلم نشین
 ۱۲۲۰

سال مبارک است مبارک بود در این
 هر ماه نو بکام شه مکرمت گزین
 شاهها مبارک است در این سال پُر رفاه
 عزم شکار و سیر پی^۲ بندگان شاه
 ز این پیشتر شها چو نمودی تو در شکار
 شادان شکار شیر بصد گونه اقتدار
 روبه صفت ز بیم سگان تو ز اضطرار
 شیر فلک بروی^۳ فلک مانند بیقرار
 باشد ابد ز فخر شهان چون شکار شهر
 دارد به شیر افگنیت افتخار شیر
 شیر افگنا، تفنگ تو شیر افکن آمده
 مانند برق آفت^۴ صد خرمن آمده
 تیرش ز دور چونکه جگر سوز دشمن آمده [؟]
 در صید شیر، چون تو شها بر فن آمده
 آن آتشین زبانه چو جوش شراره کرد
 تیرش بیک نشان جگر^۵ خصم پاره کرد

شاهها ! شکار شیر بکامت مبارک است
 کام جهان ز بخشش عامت مبارک است
 مرغ دلم مدام بدامت مبارک است
 وصف کرم همیشه بنامت مبارک است
 شاهها ! ز بسکه نام شریف کرم علی است
 دائم شعاع مکرمت از جبه ات جلی است
 شاهها ! به یمن آنکه دل خلق روزگار
 بنموده بدام کرم از کرم شکار
 گوید غزال قدس بتقدیس کردگار
 کاین صید اقدس است مبارک بشهریار
 از مژده شکار تو شاهها در این زمان
 گردید مژده یاب دل خلق این چنان
 خوش آمدی شها که جهانی شکار تست
 شهباز چرخ و شیر فلک پیشکارتست
 در هر شکار شیر خدا دستیار تست
 فتح و ظفر دوان به یمین و یسار تست
 باشد ابد چو رسم شهان جهان شکار
 توشاهی [و] روا است ترا هر زمان شکار
 شاهها ! بی شکار قدومت به کام باد
 بر کام طبع آهوی اقبال رام باد
 شیر فلک شکار تو هر صبح و شام باد
 در هر شکار مرغ تمنا بدام باد
 تاریخ این شکار مبارک دل از شگفت
 شاهها بود مبارک این نو شکار گفت

۵۱۲۲۰

شاهها ! مدام تا ز شکار است بدهر نام
 و از سال و ماه عیش بود دهر را نظام

هر سال و مه بکام شکار تو خوش بکام
 از "مائل" حق است بحق این دعا مدام
 عمرت مدام و فتح و ظفر همزمان باد
 دولت غلام و بخت خدا داد رام باد [ب ۶- ص ۸۹]

قطعه دیگر

[۵۱۲۲۰]

مژده کامروز خوش به خیریت عید عشرت بروزگار آمد
 روزگار شرف درین خوش روز از قدومش بروزه دار آمد
 آجر سی روزه خدا طلبان طالب فضل کردگار آمد
 رفت رمضان بحرمت شب قدر عید رمضان باقنطار آمد
 لیلة القدر در کلام منجید از ازل چون بخیر یار آمد
 عید خیر است ز لفظ خیریت سال این عید در شمار آمد

۵۱۲۲۰

شهر رمضان گذشت و عید الفطر یاور بخت شهر یار آمد
 بسکه نامش "کرم علی خان" است بکرم نامی دیار آمد
 آنکه چون از پی صلوة العید بشکوه شهی سوار آمد
 عیش و عشرت بدولت و اقبال از یمین و دگر یسار آمد
 تا کند دست بوسیش اقبال فضل یزدانش دستیار آمد
 بدعایش بکام جود و کرم که بهر خاص و عام یار آمد
 باد چون روز عید هر روزش سبحة اهل روزگار آمد
 باد بر وی مبارک این خوش عید
 "مائل" حق دعا گذار آمد [ب ۶- ص ۱۰۳]

قطعه مبارکباد و تاریخ تشریف آوری شکارموشح بنام نامی بندگان میر کرم علی خان دام کرمه

[۵۱۲۲۲]

مژده ای دل که مژده تشریف مژده در مژده دلکشا آمد
 یکطرف گشت دل بحق مشغول یکطرف شغل دل دعا آمد
 روزگار خوشی است خوش در وی خسرو روزگار ما آمد

کام در کام مژده در مژده	مژده* کام جا بجا آمد
رشک جنت شد ارض هیلایه	خوش باین گل زمین صفا آمد
میر دوران بعزم سیر شکار	خوش درین گلشن وفا آمد
عالمی ز این خوشی شده خوشنود	خلق عالم خوشی نما آمد
لطف عامش بکام بخشی* عام	عام با جود بی حصا آمد
یعنی اکنون شه ذوی الاکرام	که از او با کرم جیلا آمد
خوش درین صید گاه رشک جنان	صید فرما چو با علا آمد
آمد از طبعم این گل تاریخ	خیر مقدم چه [با] صفا آمد

[۱۲۲۲ هـ؟]

نام حق خوش در این مبارکباد	عرض "مائل" بحق دعا آمد
بارک الله که میر ذوالاکرام	کز کرم دائم العطا آمد
هر زمان از کرم علی* ولی	یاور و یارش از وفا آمد
آمد و چون نسیم نو روزی	گلشن آرای ص- رجا آمد
دل درین گلشن همیشه بهار	بسکه مشغول در دعا آمد
رفعتاً نامش از سر ایبات	جلوه افزای مدعا آمد

"میر کرم علی خان بهادر" [ب ۶- ص ۱۱۲]

قطعه تاریخ تشریف آوری شکار

موشح بنام نامی حضرت ممدوح ذو الاقتدار دام اقباله

[۱۲۲۳ هـ]

مژده ای دل که مژده* عشرت	عشرت افزای روزگار آمد
یعنی اکنون ز نو بفصل بهار	مژده* عشرت شکار آمد
روقتی تازه یافت گلشن دهر	نخل امید دل به یار آمد
کوه و صحرا ز نو شده سرسبز	موسم سیر سبزه زار آمد
رشک خلد آمد ارض هیلایه	خوش باین گل زمین بهار آمد
میر دوران بعزم سیر و شکار	رونق افزای این دیار آمد
عالم آباد شد ز آمدنش	خلق عالم دعا گذار آمد

لله الحمد کز ازل با میر	عون نعم النصیر یار آمد
یعنی اکنون "کرم علی خان میر"	که کرم بخشیش شعار آمد
خوش درین صید گاه خلد نظیر	صید فرما چو با وقار آمد
آمد از غیب این ندای سال	ابشروا موسم شکار آمد

۱۲۲۳ هـ

نو بهار آمد وز نوبه شکار	رُخنما تازه نو بهار آمد
بخشش افزون بکام داعی باد	از ازل میر بختیار آمد
همدش عون ایزد منشان	از عنایات هشت و چار آمد
آمد و از کمال مکرمتش	به کرم تازه اشتهار آمد
درمید بخش ز بسکه "مائل" حق	بر در حق دعا گذار آمد (۱)
رُخنما آمد از سر ایات	نام نیکش که نامدار آمد

"میر کرم علی خان بهادر" [ب ۶- ص ۱۱۵]

قطعات موشح بنام نامی بندگان حضور کرم گنجور دام اقباله

و ماده تاریخ تشریف آوری شکار

قطعه اولی

[۱۲۲۳ هـ]

مژده ای دل که ایزد و هباب	مژده تازه داد با احباب
یعنی آمد به عیش تازه رواج	از قدوم شه کرامت تاج
روزگار نشاط شد پیدا	خوش ز این مژده نشاط افزا
کام بخش آمده شه جم جاه	شاه انجم حشم سپهر کلاه
راحت افزای مخلصان بصفای	کام فرمای داعیان به عطا
ملجاء مخلصان خیر طلب	مخلص خاص آل شاه عرب
عالمی از عدالتش آباد	خلق عالم ز جود او دل شاد
لطف عامش دهد بکام دوام	از بی خاص و عام مژده کام
یکه تاز جهان بزور یلی	کار ساز جهان بخوش عملی

(۱) شعر بدل: در دعایش که باد ورد دلم ورد دل سوره تبار آمد

خوش ز تشریف او بعزم شکار	باغ هیلايه یافت تازه بهار
آمد و کُشد نخلِ ظلم از بیخ	گشت در جان خصم تیرش میخ
نامه من بشرح نیکی او	هست شیرین ز نامه خسرو
بخت و اقبال از ندیماناش	نصرت و فتح از رفیقانش
همت شاهیش بگاه عطا	زر بهمیان همی دهد بگدا
آمده نام نامیش ز این نظم	خوش بسال قدوم رنگین نظم
در سخن طرّفه گوی مقصد برد	دل چو اطراف قطعه را بشمرد
روز و شب باد آن شه جمّ جاه	شاد و خرم در این شکار رفاه
<u>حروف اول ابیات قطعه</u>	<u>حروف آخر ابیات قطعه</u>
میر کرم علي خان بهادر	بجاه ابد میر خوش آمده
	ه ۱۲۲۳

قطعه ثاني

[ه ۱۲۲۳]

بحمد الله که اکنون بجاه و حشم	مه اوج شوکت شه ذوالکرم
جهان کرم با عطاي جلي	جهانگیر دوران بزور يلي
اتابک صفت خسرو نامدار	به آداب دین نامی هر دیار
هدایت کُن دل بآداب نیک	دلش در هدایت بهر باب نیک
امیر مکرم شه حق شکار	بوصف کرم خسرو نامدار
بهار گلستان جاه و حشم	منهي سرو گلزار فضل و کرم
دلش از ولای علي پُر شعاع	مطیع علي میر عالم مطاع
مرید در آل پاک رسول	دعایش بصدق ارادت قبول
یل روز میدان بعون علی	یلان را ز نامش ابد دل قوي
رسد فیض او گر بهر خشک شاخ	ز شادابی آرد بر و برگ آخ
خلیق و ز خلق خوشش جابجا	بود خلق عالم بمدح و دعا
ولي عهد دولت ولي زمان	ابد دولت و بختش از همراhan
شکار افکن آمد چو با آب و تاب	دل شیر گردون شد از بیم آب
الم رفت و آمد زمان رفاه	ز فیض قدومش بخلق اله

منثور چومه کرد "مائل" بجا ز توشیح این قطعه تاریخ را
 دگر نام نیکش ز فیض رشاد ازین قطعه چون مهر خوش جلوه داد
 همیشه به شه باد عیش شکار مبارک فرمان پروردگار
حروف اوائل ابیات قطعه حروف اواخر ابیات قطعه

بجاه ابد میر خوش آمده میر کرم علی خان بهادر
 ۵۱۲۲۴

قطعه ثالث

[۵۱۲۲۴]

مژده ای دل که ایزدستان باز بر کام خواهش دل و جان
 یکسر از مژده شکار دگر که از خوشی خوشتر آمده یکسر
 رونق تازه داد با دوران از قدوم شه کرم فرمان
 کام بخش جهان به جود و کرم میر معذوح عصر، نیک شیم
 رافع دوستان بفضل و کمال دافع دشمنان بجاه و جلال
 مهر او جلوه گر چو بدر منیر لطف او همچو مهر عالمگیر
 عالمی از عطای او دل شاد شادی عالم از عطایش باد
 لازم الفیض در همه آمال کاظم الغیظ در همه احوال
 یاور اهل دل به جود و کرم از کرم نامور در اهل هم
 خوش بکام شکار این خوش مه روبرو آمده به هیلایه
 از کرم بسکه نیک نام آمد ثابت اندر کرم مدام آمد
 نام نیکش ز راس این ابیات آشکار آمده بحسن صفات
 باز سال قدوم امجد او نیک پیدا بود بوضع نکو
 هر سر حرف مصرع ثانی یکسر از ابتدا اگر خوانی
 این زمان در دعای دولت میر آنکه دارم مدام ورد ضمیر
 دست دل می کنم بلند از شوق میر ما باد ارجمند از شوق

روز و شب ورد "مائل" مسکین

دام اقباله است با آمین

حروف مصاریع اوائل ایات قطعهحروف مصاریع اواخر ایات قطعه

میر کرم علی خان بهادر بکام دل شکار ثانی آمد

۵۱۲۲۳

[ب ۶- ص ۱۱۳]

قطعه در مبارکباد و تشریف آوری شکار و تاریخ آن

[۵۱۲۲۳]

خوش آمدی شها به شکار این زمان که هست

صد مرغ دل بکام دلت رام این شکار

شیر فلک چو شیر زمین گوشه گیر شد

در گوش چرخ رفت چو پیغام این شکار

در دم بتقد جان خود آمد ز چرخ ثور

از بسکه داشت بر سر خود وام این شکار

چون کوتاهی نه رفت ز تیر تفنگ شاه

صد کوته پاچه آمده در دام این شکار

تا بخشد این شکار فرح فرحتی بدل

بنمود دل شکار فرح نام این شکار

در دام مکرمت بکشد تا که خاص و عام

باشد مبارک آمده هر عام این شکار

تاریخ این شکار مبارک سرورش گفت

«بادا به شه مبارک با کام این شکار» [ب ۶- ص ۱۱۸]

۵۱۲۲۳

قطعه در مبارکباد و تاریخ تشریف آوری شکار

بند کان حضور کرم کنجور دام کرمه

[۵۱۲۲۵]

صد مژده که گردش سپهر و انجم صد مژده که باز گشت صیف و اشتا

از گردش ماه و سال عیش و عشرت و از گردش پُرش نشاط روز و شبها

آورد بمژده سال عشرت موجود
 سال طرب و نشاط و عیش و عشرت
 يعني که بسال تازه سال عشرت
 از بهر شکار اولین این سمت
 بر عزم بهی بعشرت بیش از حد
 خورشید مسیر با کمال رفعت
 ز امداد ازل بشکر نعم المنعم
 مشمول فیوضات نبی مرسل
 شاهي که بمحفل شهان از اکرام
 در فصل بهار سیر باغ و گلشن
 در باغ لکنک و گلشن هیلایه
 از بهر شکار خوک کوتاه پاچه
 تشریف شریف با شکوه شاهي
 شد شیر فلک پی شکارش موجود
 گلزار لکنک و گلشن هیلایه
 بر کام دل شه کریم الاخلاق
 شادي و خوشي و عشرت و عیش [؟]
 در مژده این شکار که آمد اول
 گل آمده از طبعم این گل سال [؟]

آورد بعیش ماه فرحت پیدا
 ماه امل و امید وجود و اعطا
 يعني که بمه تازه ماه آبها
 که آمد ز بهی اوائل عیش افزا
 بر جزم مهی بشوکت لاتحصی
 جمشید نظیر با شکوه والا
 ز ارشاد ابد بذکر نعم المولی
 مقبول کرامات علی الاعلی
 با وصف کرم علی نمودش علیا
 کآمد ز نسیم فیض فرحت افزا
 هنگام بهار سبزه زار و گلها
 کز بهر شکار اوست هر جا پیدا
 آورد چو بهر این شکار زیبا
 شد ثور زمین برای صیدش پیدا
 از فیض قدوم بندگان اعلا
 آمد ز بهار عیش عشرت افزا
 آمد ز قدوم شه بکام دلها
 در عشرت این شکار کآمد اولی
 "حق کرد مبارک این شکار اولی"

۶۱۲۲۵

یا رب ابداً باد مبارک با شه
 تا گردش هفت چرخ و جمله انجم
 هر سال بفر دولت جمشیدی
 هر روز ز بخشش نبی مرسل
 شادي جهان بجمله عیش و عشرت

یا رب ابداً باد مبارک با ما
 تا گردش ماه و سال صیف و اشتا
 هر ماه بشوکت و شکوه والا
 هر شب بعنایت علی الاعلی
 هم عیش شکارش ز مراد دلها

یا رب تو اجابت این دعا کن

پیوسته ز "مائل" از کمال اعطا [ب ۶- ص ۱۱۶]

قطعه دیگر ایضاً

[۵ ۱۲۲۶]

شهر یارا ! چون ز قرب شهر تهته با شکوه
 از شکار باز آمده کردی گذر
 در دم تشریف خاصیت ز این گذر گاه منبع
 بارک الله خیر مقدم گفت عالم سر بسر
 ز این کرم کز قرب شهر ما گذشتی از کرم
 باد اندر شهر ما زان نام نیکت نامور
 مال این تشریف والای تو تشریف الرجاء
 از دل "مائل" بحق گل آمده گاه سحر
 یا رب این خوش شهریار و شهر دائم در جهان
 از کمال مکرمت های تو بادا تازه تر

[ب ۶ - ص ۱۱۸]

قطعه در صفت شکار میر کرم علی خان

[۵ ۱۲۲۷]

صد شکر حق که ورد دل و جان مست سرحبا
 در مژده قدوم شه لازم الشنا
 شاه زمان "کرم علی" آن خان نامور
 کز نام او نگین کرم راست صد جلا
 مندوح عصر آنکه مدیح کریم اوست
 نعم الذي ذکرکم بالجود و العطا
 موصول بالعنايت مدلول بالکرم
 مشمول بالکرامت مقبول بالدعا
 ذوالشان و العشمت ذوالمجد و الشرف
 ذوالجاه ذوالکرامت ذوالفر و العلا

اژدر شکار رستم دل شاه شیر گیر
 کز تاب تیغ اوست بتلوا مه (۱) اژدها
 هر گلشن شکار گهش رشک صد ارم
 هر منزل قدوم گهش عرش اعتلا
 خوش آمده که گلشن هیلایه وللنک (۲)
 هست از نسیم فیض قدومش خوشی فزا
 خوش آمده که آمده هر صیدگاه او
 از چارسو دو چار بصد صید مدعا
 خوش آمده که مژده تشریف عالیش
 آمد ز فیض قرب شرف بخش شهر ما
 خوش آمده که گاه قدومش ز صد شرف
 سال قدومش "آمده تشریف بالرجا"
 ۱۲۲۷ هـ

خوش آمده که آمده این خوش شکاروی
 با صد خوشی ز آمدنش فرحت آشنا
 در فرحت عموم تماشا بی این شکار
 در عشرت قدوم شه اکرم الورا
 گل گشت حبذا کرم از هر گل چمن
 فرمود خیر مقدم هر صیدش از وفا
 در هر مکان در آمده صد مژده خوشی
 و از هر زبان بر آمده خوش آمده صدا
 هر روز این شکار بود همچو روز عید
 هر شب ازین بود چو شب قدر دلکشا
 در دام مکرمت چو دل خلق رام اوست
 کی آهوی اسید ز دامش شود رها

(۱) تلواسه در پازند بمعنی شکستن .

(۲) باغ و شکارگاه حکمرانان تالپور .

نبود بعید پیش خرد گر در این شکار
 صد دشت آهو آید پیشش بمرحبا
 کآید دوان بخطه هر صید گاه وی
 هر دم بصیدش از ره چین آهوی خطا
 نازم بشیر صولتی آن هژبر صید
 نازم بشیر همتی آن یلر وغا
 تیر تفنگ اوست که هنگام صید شیر
 سازد نشان بشیر فلک راست فی السما
 گردد بدم شکار سگان شکاریش
 در برج ثور گرچه کند ثور ارض جا
 بازش هزار مرغ به چنگال آورد
 شهباز چرخ تا که زند چرخ در هوا
 در صید کوتاه پاچه ندارد چو کوتهی
 باشد تمام شب ز بگیر و بز صدا
 روح القدس چو راحت بخشش شکار اوست
 باشد غزال قدس بمدحش غزل سرا
 صید الحرم بحرمة هر صید شه ز صدق
 آید بطوف صید گهش ساعی صفا
 در این شکار نو که خوشی پیشکار اوست
 نعم الشکار آمده خوش از جهان صدا
 تا در شکارش آید هر مرغ کام دل
 در هر شب شکاروی است کار دل دعا
 شه باد شاد دل ابد از لطف کار ساز
 در شادی شکار که کاری است دلکشا
 در حضرتش بکام کرم بخشی قبول
 زین بعد ما وضمن دعا عرض مدعا
 بادا مدام بالکرم آن شاه ذوالکرم
 بادا مدام بالحشم آن شاه ذوالعطا

همجام شاهد امل از لطف ایزدی
 همکام نصرت و ظفر از یاری خدا
 چون "مائل" حق است ز دل داعی کرم
 نعم المجیب آمده از حق بدل صدا [ب ۶- ص ۸۶]
قطعه در تهنیت تشریف آوری "میر کرم علی خان" در شکار

[۵۱۲۲۹]

مژده ای دل کاین زمان جانم ز غم شاد آمده
 مژده صد شادی تازه به من یاد آمده
 یعنی از فیض قدوم خسرو بزم کرم
 در جهان وصف کرم را تازه ارشاد آمده
 رفت ایام غم و دوران عیش آمد پدید
 خوش بدورش عالمی از عیش آباد آمده (۱)
 کام بخش خاص و عام و خاص عامش کام خواه
 خوش بکامش خاص و عام از کام با زاد آمده
 روز و شب در ذکر خیرش هر کسی شاد است ز آنکه
 روزگارش خوش ز فیض خیرش آباد آمده
 مخلص اصحاب دین و قاتل ارباب کفر
 آنکه هر دم همدش فتح خدا داد آمده
 عادل و در عهد عدلش از کمال معدلت
 کیست آن کز ظلم کس پیشش بفریاد آمده
 لطف عامش چون بدوران کام بخش عالم است
 کی ز عالم جمله الطافش به تعداد آمده
 یاورش لطف حق و یاری ده ارباب حق
 بسکه یارش مصطفی و آل امجاد آمده
 خادم دین نبی و مخلص نام علی
 طرفه از نام علی نامش بارشاد آمده

(۱) مضرعه بدل: خوش بدور عیشش از غم عالم آباد آمده.

از ازل وصف کرم چون همدم نام علي است
هر دو توام خوش بنامش طبق میعاد آمده
نامدار بزم اکرام و کرم بخش جهان
آنکه در عهدش کرم را تازه ایجاد آمده
داد شاه دینش از بس جمله اوصاف شهی
همچو شاهي کي در آل "میر شهداد" آمده
آمده با صولت بهرامی و بهرام چرخ
دمبدم در حکم او چون عبد منقاد آمده
مرحبا کز فیض این نو صوبدار روزگار
"صوبه سند" از سر نو عشرت آباد آمده
کار دل آید دعای دولتش صبح و مسا
کار جان هر دم ثنائش طبق ارشاد آمده
روزگارش خوش که در روز قدومش درشکار
عالمی خوش دل چون ز آن شاه کرم زاد آمده
مسلهم دل از خوشي گفت اینچنین سال شکار
به بچود اندر شکار این شاه جواد آمده

[۱۲۲۹]

هر کسی ز این شادی نو داد خندان این نوید
خیر مقدم کز قدومش عالمی شاد آمده (۱)
واله هر تازه مضمونش چو "واله" صد هزار
عاشق هر معنی او صد چو "آزاد" آمده
اکرم دوران در اصحاب کرم با نام نیک
صاحب نام و نشان ز آبا و اجداد آمده
قدر دان اهل فضل و ملجاء اهل کمال
در کمالات سخن بالطبع استاد آمده
بسکه اندر شادی تشریفش آمد شاد دهر
خوش عروس دهر را این تازه داماد آمده

(۱) شعر بدل : هر کسی زین شادی آمد بهره یاب از غیش دل
بسکه هر کس ز این نوید عیش دلشاد آمد

اجودِ دوران که در دوران جودش هر زمان
 عشرت افزای وجودش لطف جواد آمده
 الوحش الله کز قدومش باغ سیری و للنک
 گل بگل چون گلشن کشمیر آباد آمده
 هر زمان نام حقش چون "مائل" حق یاد باد
 بسکه از توشیح نامش هر زمان یاد آمده
 "میر کرم علی خان دام کرمه و اقباله" [ب-۶ - ص ۸۷]

قطعه مبارکباد شکار بحضور "میر کرم علی خان"

[۵۱۲۳۲]

شاهها مدام شاهي تو برقرار باد
 و از رشد شاهیت به شهان افتخار باد
 بخت سکندري تو با بخش عمر خضر
 اکرام بخش عالم پرداز کار باد
 یاد حق است چو شغل تو فی اللیل والنهار
 شغل دلم دعای تو لیل و نهار باد
 یا حفظ حق که حافظ شه باد جابجا
 حصن حصین عاقبت استوار باد
 تا عالمی بسایه حفظش شود مقیم
 از حفظ حق برای تو هر جا حصار باد
 ای شهره جهان بکرم بخشی دوام
 وصف کرم ز نام تو در اشتها باد
 میل دلت چو سویی شکار است دائما
 در هر شکار خیریت پیشکار باد
 بادا شکارت آهوی اقبال سمردی
 نام شکار تا بجهان آشکار باد
 صد خوک کوتاه پاچه پی صید آمدست
 حاضر بصید گاه ترا ره گذار باد

مرسبز ساز گلشنِ دوران بعدل و جود
 فیضِ قدوم تو چو نسیم بهار باد
 خوش آمدی که وردِ دلم اندرین خوشی است
 خوشنودی ابد به تو هر لحظه یار باد
 کرد از کرم علی چو ترا نامدار دهر
 نامت ابد در اهل کرم نامدار باد
 از فیض حُب پنجتن ... جهان
 دایم بکام شه مددِ هشت و چار باد
 تادل بیار و دست بکار اند اهلِ دل
 دست و دلت مروجِ این هر دو کار باد
 با خیریت که حاصل هر نیک خواه است
 بد خواه تو ابد بجهان خوار زار باد
 تاریخ این شکار بفرمودهٔ سروش
 از حبذا شکار عیان در شمار باد

[۱۲۳۲]

خوش دولتی است یاد حق ای شاه حق شناس
 از "مائل" حق این سخت یادگار باد
 [ب ۶ - ص ۱۲۰]

قطعهٔ تاریخ در مبارک باد عید نوروز

[۵۱۲۳۲]

عیدِ نو روز است امروز ای محبّانِ علی
 عیدی این عید نوروز است فرمانِ علی
 هست از عیدِ غدیر این عید اسعد کام بخش
 با هزاران عیش و عشرت بهر اعوانِ علی
 آیهٔ اکملت را این راز آمد ترجمان
 حق بقرآن آمده بنگر ثنا خوانِ علی

بود اول چون بماه عید حج این عید بعد
 عالمی از صدق جان گردید قربان علی
 یافت چون از حکم حق بر مرکز خود حق قرار
 شوکت افزای حق آمد شوکت و شان علی
 بر سر صدر رسالت کرد جا اخ رسول
 زبید این صدر شرف دائم بایوان علی
 کرد در برج حمل خورشید تابان بسکه جا
 عالم افروز آمده خورشید تابان علی
 شد مساوی روز با شب اندر این روز سعید
 از کمال عدل و داد دور و دوران علی
 شد شب غم در کمی و در فزایش روز عیش
 از پی احباب دین از لطف و احسان علی
 کرد همچون عالم بالا بر شحات فیوض
 عالمی شاداب عشرت ابر نیسان علی
 شد نسیم لطف یزدانی بهار افزای عیش
 پر ز گلهاي نشاط آمد گلستان علی
 صرفه این روز اسعد آنکه عید عیش ما ست
 باد صد اندوه حسرت بخش خصمان علی
 باد یا رب تا بدهر این عید اسعد فرح بخش
 فرحتی نو باد حاصل با محبتان علی
 خاصه بهر خسرو دوران شه بزم کرم
 کامده تاج سرش لطف فراوان علی
 خاصه با شاهان این ملک و همه شهزادگان
 کامده شامل بشان لطف فراوان علی
 عیدی این عید از هاتف چو دل پرמיד گفت

"مائل" حق باد خوش دل در غلامان علی [ب-م-ص-۶۶]

[قطعه تاریخ شادی شهزاده]

[۱۲۲۳ هـ]

شکر خدا که اکنون از لطف خود خدا داد
 زین تازه کتخدائی خوش کام شاه داده
 شادی شاه زاده چون شاه سند بنمود
 یکسر بروی دوران باب فرح کشاده
 تاریخ شادیش دل با غایت فرح گفت
 "بادا بشه مبارک شادی شهزاده"
 ۱۲۲۳ هـ

[ب ۶ - ص ۲۱۰]

ایضاً

شادی شهزاده کرد
 آنکه مدامش بود "میر محمد پناه"
 در دم شادی وی گل شده از خلق دهر
 مژده صد تهنیت مژده صد واه واه
 در دم شادی وی دید چو دل در نجوم
 بود چه خوش روز و شب بود چه سال و چه ماه
 گفت به بیت الشرف وصل مه و مستری است
 شاد بر این انعقاد مهر و مه آمد گواه
 سوده بگردون کلاه خلق جهان از شرف
 [زانکه] بخلق جهان داد قبا و کلاه
قطعه در خوشی ختم قرآن شهزاده

بخوان مکرمت از فیض عام بر هر کس
 برفت از کلوا و اشربوا ز حضرت شاه
 بروز حافظیش گاه سیر گلشن و گل
 هزار مژده نو گشت گل ز هر افواه
 مبارک است بعالم نوید حافظیش

[ب ۶ - ص ۲۱۰]

قطعه در خوشی ختنه شهزاده

[۱۲۲۸ هـ]

هست چون ختنه در اسلام ز رسم ...
 سنت این شادی ختنه بود از ابر خدا
 اندر این شادی نو طرفه بکام شاهان
 عیش در عیش، خوشی در خوشی آمد پیدا
 ز آن یک از نام علی خوش بکرم نام آور
 و آن دگر خوش بمراد از علی است کام کشا
 ز آن یک از فر شاهی شاه سلیمان شوکت
 و آن دگر آصف جاهی بشکوه والا
 شادی سنت شهزاده بیامد به بهی

۱۲۲۸ هـ

سال این شادی^۱ سنت خردم گفت بجا

شاه اخوان شه از بهر نثار	کیسه در کیسه زرو سیم نمودند فدا
جمله موجود درین شادی ^۲ صد گونه امل	جمله خوشنود در این عشرت صد گونه رجا
جمله مشغول عبادات رسوم سنت	جمله مشمول عنايات علي الاعلی
یعنی از عون علی بر وفق خواهش طبع	شاه صدر کرم و خسرو بزم اعطا
... [۲۰۹ - ۶ - ص]

قطعات تهنیت فتح و نصرتقطعه در تهنیت فتح عمر کوٹ

[۱۲۲۳ هـ]

صد شکر که حق کرد بکام دوام فتح
 ز این فتح تازه شهره^۳ آفاق نام فتح
 فتحی که هست "فتح عمر کوت" نام او
 در افتتاح دین متین خوش بکام فتح
 فتحی که خوش بحرمتش از مرحبا فزود
 فتح المبین دین بجهان احترام فتح

فتحي که دين "مير محمد" عيان نمود
 در هر مکان به ياریش از اهتمام فتح
 زين فتح دين که کرد شر کفر برطرف
 آمد بکام است خير الانام فتح
 ز این فتح دين که بهر شهان نظم تازه داد
 آمد ممد شاهي شان انتظام فتح
 ز این فتح دين که مژده ده صد فتوح نو است
 بادا رفيق فوج شهان هر مقام فتح
 منصور حق "کرم علي" آن شاه ذوالحشم
 که افزود شوکت شهيش احتشام فتح
 فيروز دين "مراد علي" مير نام دار
 کز يمن نامش آمده حاصل مرام فتح
 آن یک بعزم رزم سليمان شکوه دهر
 و آن ديگري چو آصف دوران بکام فتح
 خوشتر بعهد دولت و اقبال شان نمود
 روشن بدهر فتح عمر کوت نام فتح
 صد آفرين بجمله سران قشون شان
 بودند بسکه جمله مدار المهام فتح
 نازم که روز فتح شده قوم راجپوت
 پامال همچو نقش قدم ز اژدهام فتح
 نازم که روز فتح قشون شهان رساند
 ز این فتح نو بحضرت شاهان پيام فتح
 خاصه بحضرت شه ما ذوالکرم که داد
 با صد کرم عيش ز حق مستدام فتح
 يعني بهر وغا علی از مکرمت بداد
 در دست غازيان قشونش زمام فتح
 تا مقتداي تازه فتوحات نو شود
 این فتح تازه آمده از حق امام فتح

چون سال فتح فتح عمر کوت بود عرض

۵۱۲۲۳

ز این پیشتر بروي^۱ دعا در پیام فتح
 باد این نشان فتح کنون نیز در دعا
 معروض حضرتش به بشارات تام فتح
 تا دستگیریم ابد از مکرمت کند
 بادا بدستش از کرم شه حسام فتح
 خوش در دعا به سلمه ربه مدام
 از "مائل" حق است بحضورش سلام فتح

[ب ۶- ص ۸۵]

قطعه در مبارکباد و تاريخ

فتح بلوچان و شکست فوج محمد صادق خان داؤد پوتره و آوردن پسر او

در حضور برسم یرغمال مرتبه اولي

[۵۱۲۲۳]

بحمدالله که امداد شه دین	ز فتح نو دل شه کرد خوشنود
شه از نو در مبارکباد این فتح	بروي دهر باب عیش بکشد
شه سند آن سکندر جاه و جم بخت	که عون شاه جاه و بختش افزود
غلام نام شه شاهي که آمد	غلام هر ایازش صد چو محمود
(۱)
به تدبیر	که بر تدبیر
یکی ز آن خسرو بزم کرامت	که آمد از کرم رونق ده جود
دگر نام آور از حسن ارادت	که بخشد هر مرادش را علي زود
چو در تائید فوج "میر سهراب"	که بی تائید این سو بود بی سود
ز امداد قشون فاتح شان	ز ارشاد فتوح بخت مسعود
بسرمداری نواب نکو نام	که نامش از خطابش باد مشهود

(۱) کاغذ دریده.

روان ز این سو قشون فتح بنمود
 که "صادق" با محمد نام او بود
 بامداد دگر اقوام مردود
 روان پی هم بسی افواج بنمود
 وز آن سو هر همه ز این فیض مطرود
 وز آن سو جمله چون اصحاب اخدود
 وز آن سو جمله بد چون آل نمرود
 وز آن سو جمله زاین دهشت غم آلود
 (۱) و زان سو جمله
 ز صلح و جنگ چندی گفتگو بود
 بعزم جنگ گردیدند موجود
 ز ارض اندر سموات آتش و دود
 بیامد کوشش بلوچ بی سود
 چو خایف بود فوج خصم مردود
 امان خواه آمدند از فوج شه زود
 چنین نقش دوشش زد نرد مقصود
 جنود خصم را بنموده ناپود
 برسم یرغمال از خان مطرود
 رسانیدند خود را پیش شه زود

ز جهلش دیده آخر ملکش این سود
 زهی دلخواه این به فتح ، فرمود

۵۱۲۲۳

دلم تاریخ این نو فتح بنمود

بکام جمله شاهان ذوی الجود

بعزم شاهي و جزم توکل
 وز آن سو نیز پور خان بهاول
 بارشاد "نصیر" آن خان گر گنج
 بهمراه اخ و خانان دیگر
 ازین سو جمله پاک اندر ارادت
 از این سو جمله ثابت در محبت
 ازین سو جمله نیک از فیض خلت
 ازین سو جمله در پیکار دل شاد
 ازین سو جمله خوش دل عازم جنگ
 چو افتادند با هم در تقابل
 ولی بالاخره فوج دو جانب
 رسانده شلق جنگ از هر دو جانب
 ز ضرب شلق شان گرچه آن روز
 ولی از تاب شمشیر بلوچان
 نموده در میان سادات و مصحف
 در این بازی عدو را دیده شش پنج
 که از یاری حق افواج نصرت
 گرفته پور خان و چند سردار
 بخرچ لشکر و عهد اطاعت
 پور بهاول از دست
 بغارت رفت یکسر ملکش از جهل
 خرد تاریخ این به فتح دلخواه

مبارک آمد این نصرت ز حق باز

۵۱۲۲۳

مبارکباد این فتح خداداد

ز جودت باد یارب عشرت و فتح به بزم و رزم شان پیوسته بر جود
 بطل "مُسکرمَت خوش "مائل" حق
 ابد ز اکرام شاهي باد خوشنود
 [ب ۶-ص ۱۶۵]

ایضاً

[۵۱۲۲۳]

ز این فتح نو که کرد قشون شهان سند
 رفت از زمین بگوش فلک چون پیام فتح
 روح القدس بروی امل بهر سال آن
 گفتا، بلند باد باین فتح نام فتح

۵۱۲۲۳

[ب ۶-ص ۱۶۶]

ایضاً

[۵۱۲۲۳]

چونکه با فوج شهان بر وفق خواهش دل
 داد از یاری اقبال چنین فتح خدا
 سال این فتح چنین جلوه گر آمد ز دلم
 آمد این فتح باقبال شهان جلوه فزا
 [ب ۶-ص ۱۶۶] ۵۱۲۲۳

قطعه در مبارکباد و تاریخ فتح بلوچان و شکست محمد صادق خان

داؤد پوتره و گرفتن دو قلعه او بمعه خرج لشکر و

آوردن پسر او در حضور برسم یرغمال مرتبه ثانی

[۵۱۲۲۶]

شکرالله که خوش بفتح و ظفر	یمن	امداد	ایزد	منشان
فوج شاهان سند گردون فر	صاحب شوکت و حشمت و شان			
شاه سند آن غلام نام علی	عنایت خان
...

... ..
 کرده در ملک وي نزول جلال ساخته جمله ملک وي ويران

 يرغمال و دو قلعه مضبوط که رسيدند در تصرف شان
 با عهود ادای خرج قشون آنچه انجام يابد از شاهان
 بضمانيت کلام مجيد بگرفته ز خان رو گردان
 فتح ياب آمده بجاه و جلال بارک الله همت مردان
 بارک الله که در همه آفاق کرد اين فتح نام فتح نشان
 سال اين فتح هاتقم فرمود آمده جيوش شهان

۵۱۲۲۶

[ب ۶-ص ۱۶۷]

قطعه تاريخ مراجعت سلطان زمان شاه از راه سند

[۵۱۲۰۸]

چه گويم ز تشریف شه سوي سند که در شور تشریف یک ماه رفت
 ولی باز آمد بخير اين خبر که واپس ز ره شاه جمجاه رفت
 مگر بهر پيش آمد فوج شاه ز دلهای ما لشکر آه رفت
 بين حکم شاهنشاه عالمين که حکمش چسان بر سر شاه رفت
 بوجه طرب سال اين خوش خبر بفرمود هاتف شه از راه رفت

۵۱۲۰۸

[ب ۶-ص ۱۵۷]

قطعه مبارکباد و تاريخ تشریف آوري

مرزا محمد اسمعيل وکیل سلطان ايران در سند

مژده اي دل کاین زمان از حضرت خاقان وشاه
 مژده تشریف مرزاي بما خوش آمده
 ميرزايم سيد اسماعيل ذوالمجد و شرف
 بارک الله خير مقدم، مرحبا خوش آمده

خوش ز سمت شاه ایران جانب شاهان مند
 از صداقت آن وکیل با صفا خوش آمده
 در قدوم پسر نشاط آن نشاط افزای دل
 گفت از شادی دلم صبح و مسا خوش آمده
 از صداقت شاد دل آمد ز ایران چون به "مند"
 شادی دوران بکام اصدقا خوش آمده
 سال تشریف شریفش ز آن مکان در ملک مند
 چون ز دل جستیم بگفتا "میرزا خوش آمده"
 ۵۱۲۱۳

باد دائم فضل حق بر مدعایش کام بخش
 از دل "مائل" بحق عرض دعا خوش آمده [ب ۶-ص ۱۷۰]

قطعه مبارکباد و تاریخ تشریف آوری "میرزا سید ابراهیم شاه"

از زیارات عتبات عالیات علیهم الصلوات

[۵۱۲۱۵]

شکر حق کز زیارت حضرات	زیده آل بوتراب آمد
آنکه در اهل بیت مصطفوی	معنی بیت انتخاب آمد
آنکه با وی ز حضرت حضرات	مرحبا، مرحبا خطاب آمد
آنکه دایم بحضرت حضرات	دعوتش جمله مستجاب آمد
کامور از مشاهد شهدا	کام فرمای شیخ و شاب آمد
زائر کربلا و شاه نجف	باز در مند پسر شتاب آمد
ماه نو از برای پابوش	روز تشریف با رکاب آمد
بهر سال قدومش اندر "مند"	سحر از غیبم این جواب آمد
گو باقبال "سید ابراهیم"	از زیارات کامیاب آمد

[۱۲۱۵]

در دعایش چه خوش به "مائل" حق
 بارک الله ز حق خطاب آمد

قطعه مبارک و فتح

[۱۲۲۲هـ]

بحمد الله کز یاری^{*} بخت میر شد این تازه اصلاح نصرت قرین
 گرفتم ز قرآن ازان سال آن که آمد ز قرآن بفالم چنین
 بگو با سر کام از کام دل که انا فتحناک فتح مبین
 [۲۰] ایضاً [۱۲۲۲هـ]

کرده با رابطه صلح برون شور شهی خسرو سند ظفر مند باعزاز آمد

ایضاً

شکر الله که ز الهام ... مال این فتح عیان طرفه ...
 کرده با صلح برون شور ورود شاهي خسرو سند ظفر مند باعزاز آمد

قطعه در مبارکباد و تاریخ تشریف آوری [ب ۶-ص ۱۶۵]

"نواب مظفر خان" حاکم ملتان از حرمین شریفین به سند

[۱۲۲۳هـ]

شکر الله کاین زمان خان معلّا با شرف
 از طواف کعبه الله خوش شرف یاب آمده
 کرده از عرفات حاصل بسکه صد رفعت ...
 در صفا و مروه سعیش خوش باداد آمده
 در طواف عمره چون رفته بتقبیل الحجر
 دعوت لبیک او الحق بایجاب آمده
 سود از آنجا چون به باب مصطفی روی^{*} نیاز
 باب رحمت باز بر رویش ز هر باب آمده
 یعنی اکنون چون شرف یاب از زیارات شریف
 ناصر الدوله "مظفر خان" نواب آمد
 خیر مقدم با صفا باز آمد از روح القدس

[۱۲۲۳هـ]

سال تشریفش به طبعم طرفه در خواب آمده
 خیر مقدم در قدومش گفت هر احباب سند
 کز قدومش مژده^{*} عشرت باحباب آمده

تا به بخشد حق اجابت با دعای داعیان
 ورد دل پیوسته اسم پاک وهاب آمده
 "مائل" حق در دعایش بسکه آمد گل نثار
 گلشن طبعش بکام طبع شاداب آمده
 [ب ۶- ص ۱۷۶]

ماده تاریخ

مرحبا اي طائفان كعبه الله مرحبا

[۵۱۲۲۳]

قطعه مبارکباد آمدن "ثابت علی" از ایران به سند

آمده "ثابت علی" چونکه بمجد و علا
 باز ز ایران به سند طرفه بکام جلی
 سال قدومش به سند هاتف غییم سحر
 گفت، به مجد و علا آمده ثابت علی
 [ب ۶- ص ۱۷۵]

قطعه مبارکباد تواریخ تشریف آوری "میر غلام محمد"

از سفر اجواره به شهر تهته

[۵۱۲۲۷]

چو با خوشی خلف میر ما "علی اصغر"
 که در خوشی قدومش دلم چو گل بشگفت
 بکام طبع معالی آن گزیده آل
 به تهته از سفر آمد بخیر و خوبی جفت
 بروز آمدنش طبعم اینچنین تاریخ
 که به بجاه غلام محمد آمد، گفت
 [۵۱۲۲۷]

دگر "غلام محمد" پیامده تاریخ

دلم ز پیک فرح با سرامل بشنفت
 خدا بال علی جمله نام دل بخشد
 دلم بکلام دلش این در دعا خوش سفت

[ب ۶- ص ۱۸۰]

در تاریخهای تعمیر و ترمیم امکنه و غیره

قطعه تاریخ تعمیر قلعه علی آباد

صد شکر حق که یمن نبی و علی و آل
 کز یمن شان شهان زمانند نامدار
 شاه زمان کرم علی و شه مراد بخش
 فرمان روای* مند بصد عز و اقتدار
 روشن چو مهر و ماه ز انوار خسروی
 والا نسب، خجسته حسب عالی التبار
 یکدل بیزم و رزم بهم همچو جسم و جان
 و از یکدلی شاهد عیش و ظفر دوچار
 کردند طرح بر سر کوهی فلک شکوه
 با صد شکوه تازه حصاری جهان مدار
 گردون بنا وسیع فضا مامن الورا
 خیر نما قرص صفا* در صف شماور
 از بسکه در عمارت سنگین نموده اند
 سنگین ز کوه آمده هر سنگ این حصار
 از بسکه این حصار فلک رفعت آمده
 بگرفته زو حصار فلک تازه افتخار
 فکر رسا بر رفعت شانش نمی رسد
 گر حرف وصف او بکند جمله روزگار
 تا سرفراز جمله حصار جهان شده
 سر کوبی* عدوی* شهان کرده اختیار
 عالی حصار آنکه بهر برج و باره اش
 می بارد از حصار فلک فضل کردگار
 هر شیر همچو روبه گریزان شود ز وی
 گیرد به برج شیر گرش* کرگسی قرار

حصر صقات محکمیش کی توان نمود
 باشد به روم و روس کجا همچنین حصار
 عون علی جو ساخته آباد از کرم
 بگرفته طرفه با علی آباد اشتهار
 من جا فیه کان له الامن من هموم
 نقش است بروی باب بلندش بصد نگار
 هوش و خرد بطول صفاتش چو ماند گم
 دیده دلم بسال بنایش در انتظار (۱)
 سال شروع این علی آباد نام حصن
 بهر نشان نام شهان نکو شعار
 فرمود یا "مراد" چنین صبحدم خرد
 کرد از کرم علی آباد این حصار

[۱۲۲۳]

تا برقرار باد حصار فلک مدام

یاد این حصار و شاهي شان دائم القرار

[ب ۶ - ص ۱۳۸]

ایضاً دیگر

خوش برشد کرم ز عون علی	بمراد شه این گزین حصن است
نامور ز این شهان نیکو نام	علی آباد نام این حصن است
بسکه بر کوه آسمان فرسا است	در نظر آسمان زمین حصن است
آسمان رفعت و زمین وسعت	کی بروی زمین چنین حصن است
با کمال متانت و رفعت	حبذا، آسمان قرین حصن است
اصل آهن چو سنگ می باشد	طرفه از سنگ آهنین حصن است
بسکه آبادیش ز حفظ علی است	همچو حصن حصین همین حصن است
تا سر فتنه از سرش ببرد	طرفه سر کوب خصم این حصن است
بهر فتح المبین دین متین	همچو یاسین بی مبین حصن است
گفت سال درستیش هاتف	"علی آباد به متین حصن است"

[۱۲۲۳]

حق کند عاقبت قرین شهان الحق این عاقبت قرین حصن است

(۱) مصرعه بدل: دیده بشرح سال بنایش بانظار.

ورد "مائل" بحق دعای شهان

هر دم الحق بوصف این حصن است [ب ۶- ص ۱۳۹]

قصیده در توصیف گلشن هیلایه و بنگله آن

و تاریخ بنای بنگله

[۵۲۲۲هـ]

بنازم باین گلشن خوش نسیم
شود رخنما تا چمن در چمن
چه گویم ز جنات تجری سخن
ز جریان آب است بگل آب و رنگ
ز بس از گلاب است معطر چمن
هوائی که از آب آید خوش است
بهار است و از سبزه و لاله راز
به هیلایه دایم بهر چار فصل
یا تا نشسته کشم مئی بجام
گل نرگس آمد از آن دیده باز
چه گویم ز سوسن که با صد زبان
عجب گلستان کز گل اشرفی
ز آزادی سرور این گلستان
ز صد برگ اینجا ثنا لازم است
ببین سیر عباسی این چمن
ز بشگفتن صد گل اتحاد
ز شبو بهر شب چو بو زاد عیش
در این خوش چمن با گل یاسمین
ثمر در ثمر هر نهال خوشش
درخت کنارش با ثمار نغز
ز شیرینی انبه و کیله اش
بود هر انارش چو درج گهر

که از نگهش عطر افشان صبا است
بهشتی بروی زمین رخنما است
که جاری بانهارش آب بقا است
گل غنچه در شرح این ماجراست
هوایش ببوی گلاب آشنا است
درین تازه گلشن خوش آب و هوا است
بهاری بروی زمین جا بجاست
بهار فرح چار سو رخ نما است
که در سایه تاک جای صفا است
که بردیدنش دیده شوق و است
بتوصیف این باغ مدحت سرا است
بهر صفحه اش جدولی از طلا است
ابد جان قمری بمدح و ثنا است
که هر برگش اندر ثنای خدا است
که با جعفری همدم اندر وفا است
چمن در چمن گل بگل آشنا است
معطر ببوی خوش آب و هوا است
بهار گل یاسمن خوش نما است
شمر با ثمار کام و رجا است
قد افراز چون مدره المنتها است
به شیرین کلامی لبم آشنا است
که هر دانه اش گوهر بی بها است

ز سبب و ز انجیر خوش طعم وی
 چومی خوش بود هر انار خوشش
 برین خوان نعمت که گسترده اند
 شود باز تا چشم ارباب هوش
 بهر چار دیوارش این خوش چمن
 شود تا شرف یاب بار سلام
 دهد تا هوایش صفای به دل
 درش گل جیدارش گل و سقف گل
 شود تا شه از یاد حق نقشبند
 چه گویم ز نقش و نگارش دگر
 بتصویر صد رنگ ابواب گل
 بهر باب او گلشنی پیش رو
 بمحراب هر پیش طاقش ز شوق
 زمینش ز فرش صد آئین رنگ
 کند شه در او تا نزول شرف
 بنایش چو قصر فلک مرتفع
 ز هی نردبان معالی وی
 رود شه بر اوجش گر از بهر سیر
 ز شرقش بود سیر کشتی و بحر
 شمال و جنوبش ز اشجار سبز
 به گلشن مقارن به آن بنگله
 چه به لاندی و طرفه به بنگله
 چه گویم از این گلشن و جای خوش
 در ایام پُر عیش سیر شکار
 زهی سیر گاه و زهی صید گاه
 شکار است و سیر چمن در شکار
 تعال الله کان شاه ذوالمکرمت

سبد در سبد چین میوه ها است
 می عیش در جام لذت فزا است
 کلو او اشربوا نقش با قل کفلی است
 تماشا که از صنعت کبریا است
 ز هر چار سو دیده شوق و است
 بیاب السلامش دل اندر دعا است
 به صحنش عجب بنگله با صفا است
 گل اندر گل این تازه گلشن سرا است
 منقش بصد گونه نقش وفا است
 بهر نقش او روح مانی فدا است
 گلستان معنی پر از بابها است
 بهر گلشنش گلشنی در قفا است
 دل داعیان در سجود و دعا است
 ز قالین گلزار گلشن نما است
 ز روی شرف طرفه منزل سرا است
 برفعت عجب قصر گردون بنا است
 مزین بصد پایه اعتلا است
 نمایان چو خورشید خوش بر سما است
 ز غریبش سیر جبل رخنا است
 شجر در شجر سیر اشجارها است
 پی بزم شه لاندی با صفا است
 چه به گلشن و گلشن اباد جا است
 که پیوسته سیرش صفا آشنا است
 چمن در چمن سیر این طرفه جا است
 بتوصیف این جای گفتن سزا است
 مبارک به شه هر صباح و مسا است
 که وصف کرم راز نامش جلا است

بسایان صد گونه عیش و نشاط
 شه نامدار آن گل باغ جود
 بنام علی آن شه ذوالکرم
 ز فیض قدومش درین گل زمین
 بهار آمد و سیر گلشن ضرور
 ز تشریف آن نوگل باغ فیض
 مبارک مکین و مبارک مکان
 ز توصیف این گلشن و بنگله*
 ز گلزار طبعم شد این سال گل
 به گلشن عجب بنگله* باصفا است

[۱۲۲۲هـ]

ز بس گلشن کامش از بوی* فیض
 گلستان کامش تر و تازه باد
 تر و تازه چون گلشن مدعا است
 ز "مائل" بحق روز و شب این دعا است

شود تا دعایش اجابت قرین

اجب دعوتی ورد دل دائما است

[ب ۶ - ص ۱۱۱]

قطعات تواریخ تعمیر و ترمیم مساجد و بنای بعض اماکنه متبرکه و غیره

[۱۲۲۶] تعمیر مسجد

نام حق کز پیروی سنت مبعوث حق
 آنکه در شهر مدینه ساخت مسجد اول
 گشت تعمیر مساجد از پی شغل صلوة
 بر خداوندان قدرت لازم از حکم خدا
 خاصه بر اصحاب دین و جمله شاهان قدیم
 واجب آمد همچو فرض این سنت لازم ادا
 ز این جهت در شهر کوفه سنتاً تعمیر ساخت
 همچو بیت الله نو مسجد علی مرتضی
 شکر الله کاین زمان بر پیروی سنتش
 شاه والا دل غلام نام شاه اولیا
 خسرو سند آن مخاطب با "عنایت خان شاه"
 پیروز دین نبی و ملجاء اهل رجا

مساجد الله بی شغل صلوة المومنین
 کرد این مسجد بطرح مسجد اقصی بنا
 طرفه مسجد کآمد از سعی و صفای ...
 کعبه طاعات عالم قبله اهل رجا
 حبذا نو مسجد عالی که باب طاعتش
 باز چون باب السلام آمد بصد صدق و صفا
 حبذا نو مسجدی عالی که آمد ز ارتفاع
 قبه هایش مرتفع چون قبه های نه سما
 حبذا نو مسجدی روشن که خورشید و قمر
 میکند از پرتو روز و شبش کسب ضیا
 تا نماید اقتدا بشنیده صوتش اهل عرش
 می رود صوت اذانش راست تا عرش علا
 کو امام و مقتدی گاه دعا خواهد ز حق
 حرمت محراب این مسجد حصول مدعا
 سال تعمیر شریفش چون همی جستیم ز غیب
 طرفه اعلا مسجد اقصی ست این، آمد ندا

۱۲۲۶ هـ

باد یا رب از مساجد تا جهان روشن چراغ
 باد روشنتر چراغ دولتش صبح و مسا
 تا دعایش از کرم ایزد نماید مستجاب
 "مائل" حق در صلوة الخمس می گوید دعا

[ب ۶ - ص ۱۳۳]

ایضاً

چون شه سند "غلام علی" آن خان کریم
 ساخت از بهر حق این مسجد زیبا با زیب
 هاتف غیب چنین سال بنایش فرمود
 گشت این مسجد از مسجد اقصی با زیب

۱۲۲۶ هـ

یا رب این مسجد شاهی ابداً با شه سته

یاد چون کعبه حق قایم و برپا با زیب

[ب ۶- ص ۱۳۳]

قطعه تاریخ ترمیم مسجد شاهی بتوجه میر مراد علی خان

[۵۱۲۲۷]

این مسجد شاهی آنکه سالش بد "معدن فیض" پیش ازین
۱۰۰۲

در حال ز فیض رشد تازه از دولت میر نیک آئین
کز نام علی مراد یاب است دائم بقای دولت و دین
از فیض مراد تازه ترمیم بگرفت بکام دل چو تزئین
فرمود سرورش غییم این سال این معدن فیض حالیا بین

۵۱۲۲۷

[ب ۶- ص ۱۳۵]

قطعه تاریخ ترمیم مسجد جامع بلده

شکر حق کز پیروی سنت ختم الرسل

آنکه واجب کرد تعمیر مشاجد بر عباد

رونق عباد دوران میر نام آور که او

دارد از نام علی حاصل بدوران بر مراد

[ب ۶- ص ۱۳۳]

قطعه ایضاً دیگر

[۵۱۲۲۷]

حسبه الله بکام آنکه فی اللیل والنهار

دارد از شوق دلی شغل عبادت دلنهاد

بر مراد طبع بهر این مسجد حق کز قدیم

دارد از سعی صفا با کعبه الله اتحاد

چون بترمیم مراد از نو چو تعمیر قدیم

داد با صد زیب و زینت تازه تزئین الرشاد

در خوشی خوش سال ترمیمش سر و ش غیب گفت

آمده نو باز این مسجد ز ترمیم مراد

۵۱۲۲۷

دیده هر کس بر مراد طبعش این ترمیم خیر

از جزاه الله خیرا صد نوید کام داد .

تا بود "مائل" بیاد حق قلوب المومنین

ورد شان دایم درین مسجد دعای میر باد

۵۱۲۲۷

[ب ۶- ص ۱۳۵]

قطعه ایضاً دیگر

[۵۱۲۲۷]

باز از مجد و شرف این جامع شاهی گرفت

با هزاران زیب و زینت تازه تزئین الرشاد

گفت طبعم در دعا تاریخ ترمیمش چنین

باد دائم امجد این جامع ز ترمیم مراد

[ب ۶- ص ۱۳۵]

۵۱۲۲۷

قطعات تواریخ ترمیم مسجد خضری واقع بلده تهته

قطعه اولی

[۵۱۲۲۹]

چو میر ما "کرم علی" آن شاه حق شعار

کز حق موفق آمده فی الخیر بر مزید

اکنون بصد کرامت ترمیم نو بخیر

داده جلای تازه باین مسجد مجید

تاریخ این مبارک ترمیم دل ز غیب

خیر کرم بداده بمسجد جلا ، شنید

[۵۱۲۱۹]

خیر کرم بداده بمسجد چه زیب به

[۵۱۲۲۹]

دیگر به دل ز غیب بسال ندا رسید

هم سال آن ز لفظ بجا خیر تازه دل

روح القدس پی مطالعه احباب بر کشید

یا رب بحق خوبی این تازه خیر شاه

بادا بخیر تازه ز اکرام مستفید
[ب ۶ - ص ۱۳۸]

قطعه ثانیه

[۵۱۲۲۹]

اخیر دهر و کرم یار زمان میر کریم

که بوصف کرم از نام علی داد نمود

دیده این مسجد حق منهدم و افتاده

ساجداً لله پی^۱ شغل صلوة معبود

حالیا طرفه ز تعمیر بنای^۲ اول

از شرف بخشی^۳ ترمیم جلایش افزود

سال ترمیم بخیرش که بود خیر کرم

خیر مسجد بکرم آمده سالش فرمود

[۵۱۲۲۹]

بادا ز این خیر کرم "مائل" حق بر بابش

داعی^۴ خیر شه ذوالکرم از رب ودود

[ب ۶ - ص ۱۳۹]

قطعه ثالثه

[۵۱۲۲۹]

یافت این مسجد چو از خیر شه بزم کرم

آنکه تعمیر مساجد خیرش آمد ماه و سال

حالی از ترمیم نو خوشتر ز تعمیر قدیم

بهر شغل مومنین زیب و صفای^۵ لایزال

طبع داعی دیده این ترمیم با خیر از کرم

باد از اهل کرم خیر مساجد، گفت سال

[۵۱۲۲۹]

باد این مسجد ز ترمیم کرم با زیب و زین

[۵۱۲۲۹ = ۲ + ۱۲۲۷]

سال آن با با^۶ بسم الله دگر آمد بقال

باد دائم فی الصلوة الخمس چون "مائل" بحق

هر مصلي سائل خیرش ز فضل حق تعال

[ب ۶- ص ۱۳۹]

قطعه تواریخ ترمیم روضه حضرت مخدوم لعل شهباز و تزئین باب آن

بالواح سیم و رز [۵۱۲۳۱]

چون باین روضه جنان رفعت	که بیابش بود فلک دربان
روضه شاهباز روضه قدس	لعل شهباز شیخنا عثمان
داد اکنون کرم علی خان میر	از کریمهای ایزد منتان
بهر ترویج کار خیر و اجر	که بود احسن از شهان زمان
خوش بترمیم روضه زاین نویاب	زیب تکمیل زینت شایان
باب این روضه الصفا کردند	از زرو سیم مهر و مه رخشان
لوحش الله که بخت و اقبال است	از درش بخش مقبلان جهان
بسکه باب کشود کام دل است	باب این بارگاه فیض نشان
دلم از شوق آستان بوسیش	صبحدم در دعای بانی آن
خواند تاریخش این چنین به کمال	قبل الله خیره ز احسان
۹۱	۵۱۲۳۱ = ۱۱۳۰ +
باز سالش به باب گفت دگر	ضاعف الله اجره، بر خوان
۵	۵۱۲۳۱ = ۱۲۲۶

حبذا بارگاه و باب کرم پا سر کام باز کرد بیان
هم دگر کرده گل دلم این سال آمد این باب روضه باب جنان

خوش بر این باب "مائل" حق است

[ب ۶- ص ۱۳۹] سائل خیر و خوبیش هر آن

ایضاً دیگر

حبذا این باب باب روضه جنت نظیر

کآمد از خیر امیر ذوالکرم اکرام جفت

هاتفم مال درستیش ز لوح سیم و زر

از طلا و نقره مهر و مه است این باب، گفت

۵۱۲۳۱

[ب ۶- ص ۱۵۰]

قطعه تاریخ بنای مقبره متبرکه حضرت سید شاه مسکین علیه الرحمه

از خیر ملا غلام احمد بن ملا عبدالکریم کلاتی بابی

[۵۱۲۲۸]

با جاه حق چون این زمان یمن شه مسکین نواز

بگرفت باز این مقبره ز این نو بنا رشد گزین

از خیر آن کس کو بجان صادق غلام احمد است

چون باب خود عبدالکریم در زمره ارباب دین

سال بنایش صبحدم گفته چنین روح القدس

بر بانی این مقبره با جاه حق صد آفرین

۵۱۲۲۸

[ب ۶- ص ۱۳۵]

قطعه دیگر ایضاً

[۵۱۲۲۸]

این رشک ارم مقبره سید مسکین

بگرفت چو ز این تازه بنا تازه صفا زود

از خیر غلام احمد نامی که در احباب

چون باب کریم است بهر باب ذوی الجود

تاریخ بنایش که ز نو آمده بالخیر

با خیر به این مقبره گو هاتف فرمود

۵۱۲۲۸

[ب ۶- ص ۱۴۵]

قطعه تاریخ درستی تالاب واقعه کوه مکلی

در جوار جلوه گاه حسنین کریمین علیهما السلام

[۵۱۲۱۱]

به مکلی این گزین تالاب خوش آب که آبش در صفا چون مهر و ماه است

برای خرج درگاه امامین نشان سید ابراهیم شاه است
 خود تاریخ تعمیرش چنین گفت که این تالاب وقف جلوه گاه است
 [ب ۶-ص ۱۳۶] ۵۱۲۱۱

گزارش قطعات تواریخ تعمیر بنگله استادیم سید عظیم الدین مرحوم

[۵۱۲۰۶]

برای قصر توای میر ما عظیم الدین
 رساند طبع دعاگویی پنج قطعه سال
 چه پنج قطعه که باشند پنج گنج گهر
 چه پنج گنج که هستند پُر ز گوهر قال
 بحق پنجتن این پنج گنج پُر گوهر
 بطور هدیه زدای قبول کن هر حال
 اگر چه نیست سزاوار عرض حضرت لیک
 تو مقبلی و قبولیت بود ز افضال
 همیشه باد وجودت در این مبارک قصر
 نظاره بخش احبا بدولت و اقبال
 [ب ۶-ص ۱۳۶]

قطعه اولی

چو میر من شه ملک سخن عظیم الدین
 بروی رسته بنای عظیم کرده بنا
 شکفت در دل احباب صد گل عشرت
 خلیل خار تحسّر بدیده اعدا
 زهی خجسته بنا و زهی مبارک قصر
 که یافت صورت تزئین میان ارض و سما
 زهی مبارک قصری چو قصر چرخ عظیم
 عجب خجسته بنا چون بنای بیت الله

چو هست جلوه زنان نورايزدي در وي
 بجاست گر بکنم نسبتش به بيت خدا
 چه قصر آنکه مسمی به بنگله کردند
 چه بنگله که بود رشک جنت الماوا
 عمارتي است معلا به گنبد عالي
 زهي عمارت و خوش گنبدیست نیک بنا
 برنگ بیت مقدس پی پرستش حق
 چه گنبدیست معلق میان ارض و سما
 بحیرتم که چرا هشت باب او کردند
 بهشت باب نه دیده است کس گلستان را
 نه بر زمین و نه بر آسمان مگر این قصر
 به هشت باب بهشتی است در میان هوا
 هزار نقش نکو در میان او موجود
 هزار رنگ لطافت بفرق او پیدا
 بهر چهار طرف صحن او وسیع السیر
 که مرغ روح پی سیر او پرد بهوا
 برای سیر عجب سیر گاه این قصر است
 توان نمود بهر لحظه سیر این خوش جا
 خصوص در شب مهتاب و موسم باران
 برای میر بود گلشنی نشاط افزا
 عجب مکان و عجب سیر گاه صد گلشن
 که هست هر طرفش سیر سبزه و گلها
 کسی نه دیده چنین گلشنی بروی زمین
 که هست هر گل او رشک صد گل رعنا
 چه گلشنی که در او می وزد ز جمله جهات
 نسیم لطف الهی برنگ باد صبا

درش گل است و جدارش گل است و سقفش گل
 نهاده اند درین قصر نقش صد گلها
 برب کعبه عجب معبدیست عالی شان
 دروست شانزده محراب طاعت مولا
 بموقع است اگر چارسوش محراب است
 که هست چارطرف روی اهل دل بخدا
 کسی نه دیده بیک بیت شانزده محراب
 برای طاعت حق لا اله الا الله
 عجب مبارک جای است این بنای عظیم
 عجب خجسته بنای است این مبارک جا
 دلم بمژده تعمیر این بنای عظیم
عجب بنای خجسته بگفت سال بنا

۱۲۰۶ هـ

همیشه باد خدا یا بدولت و اقبال
 چنین بنای مبارک بصاحبش برپا
 [ب ۶-ص ۱۳۶، ب ۳-ص ۱۸۱]

قطعه ثانی

چو هست بنگله میر ما عظیم الدین
 عجب مکان عظیم و عجب نشان عظیم
 دلم بمژده این خوش مکان و خوش منظر
 بگفت سال عظیمش عجب مکان عظیم

۱۲۰۶ هـ

همیشه باد خدا یا چنین مکان به مکین
 مکان عیش و مسرت در این جهان عظیم
 [ب ۶-ص ۱۳۷، ب ۳-ص ۱۸۳]

قطعه ثالث

عظیم الدین محمد میر خوش فکر
 چو دارال عشرت است این جای پر عیش
 عجب جای نکو فرمود برپا
 شد این اسم مبارک سال اینجا

۱۲۰۶ هـ

همیشه باد یا رب صاحب او درین جای مبارک عشرت افزا
[ب ۶-ص ۱۳۸، ب ۳-ص ۱۸۳]

قطعه رابع

عزیز مصر سخن میر ما عظیم الدین
عجب بنای مکانی بطور قصر نمود
زهی مکان عجیب آنکه سال تعمیرش
عجب مکان زهی خوب قصر، دل فرمود
[۵۱۲۰۶]

همیشه باد خدایا برای صاحب او
تمام ساز مسرت درین مکان موجود
[ب ۶-ص ۱۳۸، ب ۳-ص ۱۸۳]
قطعه خامس

چو میر خسرو ملک سخن عظیم الدین
زهی مکان خجسته بدهر کرد بنا
برای سال بنای چنین مکان عظیم
که بهر سیر توان گفت جنت الماوا
دلم بیاوری پنجتن ز هاتف غیب
زهی مکان خجسته شنید نیک ندا
[۱۲۰۶]

بحق پنجتن پاک میر صاحب آن

همیشه باد درین نو مکان نشاط افزا

[ب ۶-ص ۱۳۸، ب ۳-ص ۱۸۳]

قطعه تاریخ بنای نشستگاه مخدوم نور محمد بوبک در حیدرآباد

[۵۱۲۱۷]

چو مخدوم ما نامدار زمانه که نامش ز اخلاص دل دلشین است
نموده بنا این مبارک بنا را که اندر صفا رشک خلد برین است
بلا واور عطف آمده سالش الحق مبارک مکان و مبارک مکن است

[۵۱۲۱۷]

[ب ۶-ص ۱۳۸]

قطعات تاریخی تنظیم مشنوی "رانجهن و هیر" منظومه میر عظیم الدین

قطعه اولی [۵۱۲۱۳]

طرفه دو حسن عشق رانجهن و هیر	گشت این نازه نامه نظم پذیر (۱)
گرچه زین پیش خامه یکتا	کرده است نظم نامه یکتا
لیک این نامه عظیم عظیم	شد دو بالا بنزد طبع فهیم
ناظم این رساله رنگین	میر بزم سخن "عظیم الدین"
طرفه در عهد فیض دولت شاه	شاه گردون حشم سلیمان جاه
خسرو سند "میر فتح علی"	فیض بخش جهان بخوش عملی
چون بارشاد خاص حضرت میر	قدردان سخن به طبع منیر
بازوئی سلطنت برادر شاه	با سلیمان سند آصف جاه
از کرم بخشی علی نازان	میر دوران مراد بخش جهان
شد ز میر محمد او دل شاد	مژده شادیش ز یزدان باد
میر دوران غلام نام علی	آنکه نامش بود غلام علی
داد این نامه را بنظم عظیم	طبق دلخواه زینت تنظیم
بهر تشریح سال این نامه	کرد "مائل" به دست چون خامه
سال این نامه گفت طبع منیر	نامه حسن عشق رانجهن و هیر

۵۱۲۱۳

تا که از حسن و عشق باد نشان باد این نامه یادگار جهان

قطعه ثانی

به بحر مشنوی نظم "یکتا"	عظیم آمد چو نظم حضرت میر
ز طبعم سر زد این تاریخ تنظیم	زهی نو مشنوی رانجهن و هیر

[ب-۶-ص-۲۳۲] ۵۱۲۱۳

قطعه تاریخ تصنیف مشنوی "سیر دل" نام

منظومه میر عظیم الدین مرحوم

۵۱۲۰۶

شه شاعران میر بزم سخن	که اسمش عظیم است بنام خدا
پی تحفه بزم سلطان سند	که سلطانیش داد عهد وفا
چه سلطان که نامش به "فتح علی"	کند کار رستم به دشت و غا
عجب مشنوی نکو "سیر دل"	مرتب نموده بطرز صفا
اگرچه مجاز است بظاهر ولی	به سوی حقیقت بود رهنما

(۱) بیاض سوم: زیب پذیر.

کسي کو بگويد مجاز است اين
 پي^۱ سال اتمام اين مشنوي
 ز طبعم شده گل سه تاريخ نیک
 عجب سير دل نام نسخه بزيب

۱۲۰۶ هـ

زهي مشنوي تحفه^۲ اهل بزم
 دگر تحفه^۳ خاص با زيب عقل
 همیشه چنين تحفه^۴ بزم دل
 پي^۵ اهل دل باد عشرت فزا

[ب-۶-ص ۱۴۱]

قطعه تاریخ تنظیم دیوان عظیم

[۱۲۱۰ هـ]

دیوان عظیم یافت خوش نظم
 شد سال عظیم این نکو نظم

این نظم نکو ادا بینید
 دیوان عظیم ما بینید

[۱۲۱۰ هـ]

قطعه دیگر ایضاً

دیوان معانی^۱ عظمت
 دل سال عظیم او سحر گاه

حق کرده عظیم چون عظیمیا

دیوان عظیم گفت حقا

۱۰۱۲ هـ

[۶-ص ۱۴۲]

تواریخ ولادت

تاریخ تولد میر امید علی بن میر عظیم الدین محمد صاحب

بحمد لله که از مژده^۱ تولد میر
 ز هر دهان شده گل مژده^۲ مبارک باد
 هزار مژده^۳ پي^۴ میر ما عظیم الدین
 کنون امید عظیم از علی چو شد حاصل

بروي^۵ آل علی باب صد امید کشود

کز آن بخارالم خسته گشت کام حسود

ز یمن مژده^۶ میلاد این گزین مولود

بود حصول امید عظیم سال ولود

۱۲۰۹ هـ

”زهی امید علی عظیم“ دل فرمود

۱۲۰۹ هـ

دگر بعون جناب دو شاهزاده^۷ دین

امید یاب ابد باد از جناب علي
خدا زیاده کند عمر و بخت و اقبالش
از آن امید علي نام او عظیم نمود
بزیر مایه لطف عظیم رب ودود
[ماده تاریخ] "فرخنده سیر"

۱۲۰۹ هـ

تاریخ تولد میر غلام جلال ولد میر علي اکبر شیرازی

بحمد الله که اکنون بفضل بهار
بیاض جلال آمد این تازه گل
گل تازه آورد باغ جلال
ز سیمای او جلوه گر رنگ آل
چه باغ است و چه رنگ آل و چه گل
بود جمله از بخشش حق تعال
چو بهر علي اکبر آن میر ما
به بخشید از فضل خود ذوالجلال
بسال همایون و تاریخ نیک
مبارک خلف با مبارک خصال
تو گوئی گلستان دلها شکفت
زهی ز آل سید جلال این خلف
سزد از پی عرض این تهنیت
زمن ای صبا گو به آن گلستان
پی سال میلاد این تازه گل
ز گلزار طبعم شد این مال گل
"زهی نو گل باغ جاه و جلال"

۱۲۱۰

دگر گفت سال ولودش دلم
"زهی به ولود غلام جلال"

۱۲۱۰ هـ

قطعه تاریخ ولادت شیخ محمد باقر خلف شیخ محمد معلم کالوکه

مژده میلاد این نیکو خلف
گفت شادان سال میلادش دلم
باعث شادی و عیش خاطر است
"شادی دل از محمد باقر است"

۱۲۱۲ هـ

ایضاً

چون یافت ولادت این نیکو پور
تاریخ ولود اسعدش دل
با طالع نیک و بخت مسعود
"بشگفت گل نشاط فرمود"

۱۲۱۲ هـ

تاریخ تولد سید میر محمد خلف میر رضا شاه

میر محمد گل باغ رضا ست مژده صد عیش پی میر ما ست
 در چمن وی چو چنین گل شگفت بلبل طبعم بدعا سال گفت
 "میر محمد خلف سعد زاد" چارده معصوم بوی یار باد
 ۱۲۱۲ هـ

تعبیه در سال چو آمد عیان آمد از آن بیت عیان سال آن
 باد مدام آن خلف نیک نام از کرم میر محمد به کام

تاریخ ولادت میان محمد علی فرزند قاضی محمد حسین صاحب

چون که شریعت پناه شیخ محمد حسین
 زین خلف نیک نام یافت نوید جلی
 سال ولودش ز غیب هاتف شیرین پیام
 گفت "ولادت بعز یافت محمد علی"
 ۱۲۱۳ هـ

تاریخ تولد میر محمد سعید بن میر محمد فتی

در گلشن جلال عجب گل پدید گشت
 که اسمش بدهر میر محمد سعید گشت
 چون با سعادت آمده پیلاد اسعدش
 سالش بگو "ز میر محمد سعید گشت"
 ۱۲۱۳ هـ

ایضاً

میر محمد فتی یافت چو این پور سعد یمن علی و جلال با کرم و کام جفت
 سال ولود شریف بی سر اندیشه دل "میر محمد سعید است مبارک" بگفت
 ۱۲۱۳ هـ

[ایضاً]

فرمود "زهی سعید بخت آمد"
 ۱۲۱۳ هـ

تاریخ تولد میر فخرالدین بن میر ناد علی بن میر حیدر علی صاحب

حق چون به میر ناد علی داد این خلف
کز دین حیدریست ورا فخر زیب نام
دل بهر سال آن خلف نیک نام گفت
"بادا بجاه ناد علی فخر دین مدام"
۱۲۱۳ هـ

ایضاً

میر فخرالدین آن خجسته خلف شد عطا چون به یمن هشت و چهار
طبق الهام خاص ملهم غیب سال میلاد او است "برخوردار"
۱۲۱۳ هـ

قطعه تاریخ ولادت میر محمد اشرف بن میر علی اکبر

بسکه ز یمن علی ذوالجلال اشرف دوران محمد اشرف است
سال میلاد شریف او سروش گفت "از یزدان محمد اشرف است"
۱۲۱۳ هـ

ایضاً

چون محمد اشرف آن پور شریف با علی اکبر عطا گشت از جلال
سال میلاد شریفش گفت دل "از محمد هست اشرف با جلال"
۱۲۱۳ هـ

ایضاً

هاتف پی تاریخ ولودش خندان فرمود که "نیک است محمد اشرف"
۱۲۱۳ هـ

ایضاً

تعال الله زهی مولود اکبر که در آل علی گردید موجود
ز یزدان چون به تشریف محمد محمد اشرف آمد نام وی زود
خرد تاریخ این مولود اشرف "محمد اشرف از یزدان است فرمود"
۱۲۱۳ هـ

قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد میر بجار خان بن میر بهرام خان

میر بهرام خان نام آور آنکه کامش ز حق مدام آمد
خوش بکام دلش ز بخشش حق خلف سعد نیک نام آمد

گفت هاتف بسال میلادش "میر بجار خان بکام آمد"

۵۱۲۱۵

باد از حق مبارک این فرزند شب بخوابم چنین پیام آمد

بارک الله بعمره ابدآ ورد "مائل" بصبح وشام آمد

تاریخ تولد سید محب علی بن میر ناد علی

روز میلاد این خجسته خلف آنکه خوش نام او محب علی است

گفت هاتف بمن چنین تاریخ به "صداقت" بگو "محب علی است"

۵۱۲۱۵

قطعات تواریخ تولد سید صدرالدین بن نور چشمی سید عسکر علی

داد ایزد بما چو این فرزند آنکه کام دلم از او یقین است

گفت هاتف بسال میلادش "کام ما به زمیر صدرالدین است"

۵۱۲۱۵

ایضاً

یافت چون میلاد این پور گزین

آنکه دایم باد از حق کام او

سال میلاد شریفش گفت دل

"هست صدرالدین مبارک نام او"

۵۱۲۱۵

قطعات تواریخ تولد خواجه بدرالدین بن خواجه شمس الدین مرتضوی

داد حق چون ز بهر مرتضوی خلفی خوش بخواجه شمس الدین

روز میلاد این خجسته خلف آنکه نامش شود ز سجع مبین

گفت روح القدس چنین تاریخ "هست ابدآ شعاع بدرالدین"

۵۱۲۱۵

در دعایش بحضرت حضرات می نمایم مدام عرض چنین

همچو اسلاف با فرونی عمر باد موصوف با صفات گزین

ایضاً

کشت از حق عطا چون این فرزند آنکه نامش مدام نقش نگین است

سال میلاد او سحر هاتف گفت "نامش به مژده بدرالدین است"

۵۱۲۱۵

قطعات در مبارکباد و تاریخ ولادت میر محمد باقر خاف‌الصدق میر جعفر علی شیرازی

قطعه اولی

بحمد الله که از میلاد این پور جوان طالع
 که نجم طالعش بر اوج رفعت منجلی آمد
 ز فضل وافی حق خوش بکام میر ما "جعفر"
 مبارک مژده عشرت بامداد علی آمد
 شود تا فیض یاب از علم و فضل شاه دین باقر
 بجا باقر علی اسمش ز فیض اکملی آمد
 سحر سال ولودش چون ز دل جستم چنین گفتا
 که گو "با میر ما جعفر ز حق باقر علی آمد"
 [۵۱۲۲۰]
 بکام "میر جعفر از وفا باقر علی آمد"
 [۵۱۲۲۰]

قطعه ثانی

ز میلاد محمد باقر این میر ما جعفر
 بکام دل ضیای نو بصدق جعفری آمد
 کند بر سنت اسلاف تا کسب علوم دین
 بحق علم و دین شاه بجاهش برتری آمد
 ز علم باقری و از دین جعفر بهرور بادا
 بعالم علم دین چون بخش آل حیدری آمد
 دلم در مدح شان سال ولودش اینچنین گفته
 "به دین جعفری رنگی ز علم باقری آمد"
 [۵۱۲۲۰]

قطعات که در تاریخ تولد فرزند خود [علی شیر] گفته

قطعه اولی

شکر حق کامده این خوش فرزند
 نامی عصر چو جد ممتاز
 آمد و داد به من چون بالمجد
 از غلامی علی شیر اعزاز
 سال میلاد شریفش گفتم
 "نامور میر علی شیر آمد باز"
 [۵۱۲۲۲]

قطعه ثانی

صد شکر که از یمن غلامی* علی شیر
 حق کرد عطا چون بمن این گوهر مقصود
 از یمن علی شیر بکام دلم از مجد
 ز این نام مبارک شرفی تازه بیفزود
 تاریخ ولودش بدم صبح دل من
 "باشادی دل میر علی شیر" بفرمود
 [۱۲۲۲هـ]

قطعات تواریخ ولادت

میر کامل خلف میر حسین علی شیرازی

۱- قطعه اولی

شکر الله چون که در باغ علی ذوالجلال
 از نسیم لطف یزدان این گل کامل شگفت
 والد او آنکه نامش با علی آمد حسین
 دیده خُلق کاملش به مژده کامل شنف
 سال میلاد شریفش طبع داعی صبحگاه
 "میر کامل آمده با خلق کامل" به بگفت

۱۲۲۲هـ

۲- قطعه ثانی

چونکه با میر ما حسین علی میر کامل خلف خدا بخشید
 کامل العمر کامل الاخلاق با کمالات بیحصا بخشید
 خورش پی* میر ما علی اصغر ز این خلف جمله مدعا بخشید
 روز میلاد این خجسته خلف که بکام دلم جلا بخشید
 گفت دل سال با سر اجلال "کام کامل علی بما بخشید"

۳- [ماده تاریخ [۱۲۲۲هـ]

"سید محمد کامل ولد میر حسین علی آل سید محمد جلال"

[۱۲۲۲هـ]

۴- ایضاً

سال ولود سید کامل سروش غیب
 "خوش داده حق محمد کامل بچاه" گفت

[۵۱۲۲۲]

۵- ایضاً

تاریخ ولودش شده گل از طبعم بخشید ز الطاف محمد کامل

[۵۱۲۲۲]

قطعه مبارک باد و تاریخ ولادت مبارک علی

... میلاد او دسبدم آمد ز حق
 همدم آل علی عون علی ولی
 گفته بهم دوستان خوش بدعا کاین خلف
 باد مبارک مدام هم و لکم هم ولی
 بسکه بچاه و جلال آمده آمد به دهر
 فضل شه ذوالجلال شاسلش از افضل
 گفت ز روی جلال سال ولودش دلم
 "کرد مبارک علی میر مبارک علی"
 ۵۱۲۲۲

قطعه تاریخ تولد

مخدوم زاده غلام نبی نام خلف مخدوم نور محمد بوبکانی

روز میلاد این خجسته خلف که بچان است غلام نام نبی

گفت سال ولود او طبعم بولد آمده غلام نبی

۵۱۲۲۲

ایضاً قطعه

حق داد چون بحضرت مخدوم نیک نام
 ارشاد باد مؤده میلاد اسعدش
 سال ولود اسعد آن نیک بخت دل
 بادا ابد غلام نبی کامیاب، گفت

۵۱۲۲۲

قطعات تواریخ تولد سید لطف علي خلف نور چشمي مير عسکر علي

قطعه اولي

آمد از لطف علي چونکه بما این فرزند که رسانده به پدر مژده نعم البدلي
سال میلاد سعیدش خردم گفت سحر حبذا لطف علي آمد با لطف علي
۱۲۲۳ هـ

قطعه ثاني

ایزد از لطف چو بخشید بما این فرزند که معمر پیدر باد ز لطف ازلي
گفت با روي بهي سال ولودش هاتف "حبذا لطف علي داد بما لطف علي"
۱۲۲۳ هـ

قطعه ثالث

... ..
سروش غیب بسال ولادتش فرمود ابد به لطف علي مير ما ست لطف علي
۱۲۲۳ هـ

قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد سید محمد علي خلف سید جعفر علي شیرازي

چو حق در آل علي بهر مير جعفر شاه نوید میمنت و مقصد دلي بخشید
ز بخشش خلف نیک نام و نیکو خو جلای دیده امید دل علي بخشید
بجاه آنکه محمد علي بود نامش چه خوش نبی و علی مژده جلی بخشید
دل بسال ولودش بخواند مصرع سجع
جلای جاه محمد علي ولی بخشید
۱۲۲۳ هـ

قطعات تواریخ ولادت سید علي اکبر بن مير ارشاد علي مهدوي

چو با مير ارشاد از صد شرف عطا کرد این پور اکبر علي
ز طبعم شد این گونه تاریخ گل شریف آمده مير اکبر علي
۱۲۲۳ هـ

قطعه ثاني

چون بارشاد مير، داد علي مير اکبر علي مبارک نام
سال میلاد اشرفش دل گفت "مير اکبر علي شریف دوام"
۱۲۲۳ هـ

قطعه تاریخ ولادتسید کرم علی بن سید فتی شیرازی

چون که ایزد ز کرم با مدد نام علی
 از پی^۱ میر فتی کرد کرم این مولود
 گشت سرسبز بصد رنگ فرح باغ جلال
 فرحتی تازه بگلزار علی آمد زود
 طرفه خوش کز کرم نام علی الاعلی
 با علی میر کرم آمده نامش مسعود
 سال میلاد شریفش چو خرد جست ز دل
 "نو گل باغ جلال آمده" هاتف فرمود

۱۲۲۳

یا رب این نو گل خندان ز نسیم کرم
 باد پیوسته درین گلشن دوران خوشنود

[ماده تاریخ]"سید کرم علی ولد سید فتی"

۱۲۲۳

قطعات در مبارکباد و تواریخ ولادتمیان عبدالرؤف خلف الصدق میان محمد احسان جیوقطعه اولی

چون با احسان محمد لطف حق	کرد با احسان عطا عبدالرؤف
با دلم سال ولودش گفت عقل	گو به احسان حبذا عبدالرؤف
تا بود دائم بوی لطف رؤف	آمده نامش بجای عبدالرؤف
در مبارکبادی ^۱ میلاد وی	گفت طبعم مرحبا عبدالرؤف
خوش با احسان محمد از خوشی	باد خوش دل دائما عبدالرؤف

۱۲۲۳

قطعه ثانی

چو با احسان محمد آمد این پور
 ز طبعم آمده این گونه تاریخ
 که اسمش بس نکو عبدالرؤف است
 "مبارک اسم او عبدالرؤف است"

۱۲۲۳

قطعه ثالث

چونکه ز لطف رؤف این خلف آمد عطا
آنکه به عبدالرؤف نیک مسمی شده
گفت بروی دعا سال ولودش دلم
شامل عبدالرؤف لطف رؤف آمده
۱۲۲۳ هـ

قطعات مبارکباد و تواریخ تولد میان عبدالرحیم خلف مخدوم عبدالکریم

قطعه اولی

مخدوم ما عبدالکریم از بس کرم
سال میلاد شریفش طبع داعی صبح گاه
... .. با صد کام جفت
"هست به عبدالرحیم اسم کریم وی" بگفت
۱۲۲۳ هـ

قطعه ثانی

چونکه بعبدالکریم این خلف نیک اسم
کرد بزینت کرم از کرم خود کریم
سال ولودش دلم با سر اکرام گفت
زینت عبدالرحیم باد ز عبدالکریم
۱۲۲۳ هـ

قطعه ثالث

چون خداوند کریم این پور اکمل نیک اسم
از کرم بخشید با مخدوم ما عبدالکریم
سال میلاد شریفش گل شد از طبعم سحر
آمده عبدالرحیم اسمش مکمل از کریم
۱۲۲۳ هـ

قطعه رابع

لطف کریم چون به کرم بخشی دوام
سال ولود با سر اکرام گفت دل
این پور ارجمند به عبدالکریم داد
لطف کریم بر سر عبدالرحیم باد
۱۲۲۳ هـ

قطعه که در تاریخ تولد فرزند خود سید امام بخش نام گفته

ز بخش حق چو امام امم بمن بخشید گل حدیقه بخشش امام بخش بنام
بروز بخشش او گفت طبعم این تاریخ امام بخش بقاء نما بداد امام

۱۲۲۵ هـ

قطعه تاریخ ولادت

میر عبدالحق بن سید عبدالله بن سید قاضی محمد شجاع ساکن ده اراجہ

میر عبدالحق به عبدالله میر چون عطا کرد از شرف لطف لطیف
سال میلاد آمد از روی یقین میر عبدالحق ز حق آمد شریف

۱۲۲۵ هـ

[ماده تاریخ]

"سید عبدالحق بن سید عبدالله بن سید محمد شجاع زید مجده"

۱۲۲۵ هـ

قطعه تاریخ ولادت

میان غلام محی الدین خلف میان غلام حسین عرف میان بچن

چون داد حق به فضیلت پناه مشفقیم که نامی است به محمد حسین نیک آئین
زین حسن ارادت که دارد او بالصدق مدام از دل و جان در جناب محی الدین
بطبق خواهش دل نورچشم نیکو نام که یافته ز غلامی نام وی تزئین
بلی ز فیض غلامی نام آن حضرت همیشه زیب فرا نام وی بود به نگین
شنیده نام دلم ز صدق ارادت
از آن بروی ارادت که همدم صدق ... بگفت سال ولودش "غلام محی الدین"

۱۲۲۵ هـ

خدا زیاده کند عمر وی بخواهی دل مدام تا بدعا ورد دل بود آمین

ایضاً

بخشید چون بکام محمد حسین حق برطبق خواهش دل احباب این ولد
کآمد ز نامش اظهر با روی اعتقاد سال ولود اسعد او در میان عد
نام آور زمانه غلام شهی که کرد نامش مدام از پی احیای دین مدد
گل شد ز طبع داعی اندر دعاش سال عمرش دراز باد بعیش ابد ابد

۱۲۲۵ هـ

دارم مدام عرض درازی عمر وی قرما قبول عرض دعا گوی یا صمد

قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد فرزند ابراهیم نامخلف الصدق میرزا محمد علی شیرازی

چو با مرزائیم داد ایزد این پور هزاران شکر حق با صد ثنا گفت
 نشان نام او بر فال قرآن ز ابراهیم الذی وفی بجای گفت
 خرد تاریخ میلاد شریفش "زعی به نوگل باغ وفا" گفت
 دگر سال ولودش طبع داعی "مبارک قره العینین ما" گفت
 ۱۲۲۵ هـ

کند تا حق اجابت عرض دعوات
 دل "مائل" بحق عرض دعا گفت

قطعه تاریخ تولد غلام محمد بن میر تهاره خان

چون فضل حق بکام دل میر تهاره خان
 که او دائما است کامور از فضل حق تعال
 خوش بر مراد میر که نامش علی مراد
 مشهور عالم است بسرمايه* جلال
 از غایت تفضل کآن بخش خاص شان است
 بخشید این مبارک مولود خوش خصال
 مولود نیک میر غلام محمد اسم
 که اسمش مبارک است ز افضال لایزال
 بر کام آنکه باد ابد کامیاب فیض
 این خوش خلف بجای سلف در جمیع حال
 از استماع مؤده* میلاد اسعدش
 فرموده دل ، غلام محمد بکام ، سال
 ۱۲۲۶ هـ

یا رب مدام تا که بدلها ثنای* تست
 یا رب مدام تا که ز افضال تست قال
 دائم ز فضل نام نبی و غلامیش
 دائم به یمن نام علی و جمیع آل

باد این گزین خلف بامیران نامدار
نام آور زمانه بصد بخشش و نوال

معجم

حُتب علي مراد غلام محمد است

قطعات تواریخ ولادت میر شهمیر بن میر حسین علی

قطعه اولی

در گلشن حسین علي اصغر از نشاط
چون این گل جلال برنگ بهی شکفت
سال ولود آن گل شهمیر نام دل
شهمیر میر به نشاط آمده، بگفت

۱۲۲۶ هـ

قطعه ثانی

چون که شه ذوالجلال بهر حسین علي
کرد عطا این خلف از بهی شادی آل
سال ولودش دلم گفت ز شادی چنین
باد ز شهمیر میر شادی آل جلال

۱۲۲۶ هـ

قطعه ثالث

شه کرد عطا چو این گزین پور با کام بقا بمیر بن میر
فرمود سروش غیبم این سال "شه داد بقا بمیر شهمیر"

۱۲۲۶ هـ

"زهی بخشش"

۱۲۲۶ هـ

قطعات تواریخ تولد سید کرم علی بن سید کلن شاه

قطعه اولی

چو حق بمیر کلن یمن نام پاک علي
که از غلامی نام علي است روشن نام
بجز میر محمد حسین زیده آل
کرم نمود چو گل خوش خلف بعشرت تام

دلم بسال ولودش بخواند مصرع مدح
مراد یاب بعز از کرم علی است دوام

۵۱۲۲۶

”مراد یاب دوام از کرم علی است بعز“
دگر بمدح علی کرد سال حق الهام
بکام آنکه علی از کرم نموده کرم
بجا ست نام شریفش کرم علی با کام
زهی خجسته خلف آنکه سجع و تاریخش
ز هر دو مصرع مدح آمده عیان ز اکرم

علی ز بخش کرم عمر وی فزون سازد
بعز زبده آل آن مراد بخش انام

قطعه ثانی

چون ز فرط کرم بعیر کلن ایزد این خوش خلف کرم بنمود
سال میلاد اکرمش هاتف هست نامش کرم علی ، فرمود

۵۱۲۲۶

باد این خوش خلف ابد با رب از کمال کرامت خوشنود

قطعه تاریخ تولد میر سیف الدین المسمی به سید عبداللطیف شیرازی

چون در اولاد علی ذوالجلال آمد امداد از جلال مستطیل
از پی سید خلیل نیک نام نامور این تازه فرزند جمیل
در دعا سال ولودش گفت دل ”باد سیف الدین منور از خلیل“

۵۱۲۲۶

بضاً قطعه

با محمد خلیل میر چو حق داد این پور بی نظیر خلیق
سال میلاد اسعدش هاتف گفت ”عبداللطیف میر خلیق“

۵۱۲۲۶

قطعه تاریخ مبارکباد تولد میان محمد بن قاضی قاسم

چو فضل احد یمن بوالقاسم آنکه بود قاسم فضلش اندر عباد
محمد بنام این ولد با ایتمن به قاضی قاسم خوش از فضل داد
پی شرح سالش ز فرط خوشی بطبعم ز غیب آمد این بیت یاد
محمد بنام این ولد به احد ز یمن ابوالقاسمش کرد امداد
دگر هم بروی امل سالش آمد ”محمد باسم این ولد با خوشی داد“

۵۱۲۲۸

بمحمد الله كز زادن اين ولد دل دوستان آمده از خوشی شاد
خدایا بافزونی خوبی و عمر ز تکریم این نام وی بهره ور باد

قطعه تاریخ ولادت میر رحمت الله بن میر سلام الله شیرازی

قطعه اولی

داد حق چون با سلام الله میر رحمت الله نام پوری با صفا
در نشاط شادی میلاد او دیده طبع دوستان عشرت فزا
با سر امید طبعم گفت سال مرحبا یا رحمت الله مرحبا

۱۲۲۸ هـ

باد از فضل حق این فرزند نیک بهره مند از دولت و مجد و بقا

قطعه ثانی

روز میلاد این گرامی پور طبع احباب شد ز بس خورسند
سال میلاد اسعدش طبعم گفت با تهنیت زهی فرزند

۱۲۲۸ هـ

قطعه تاریخ تولد سید نظر بن سید عبدالله شیرازی

چون داد ایزد به عبدالله سید بکام دل چنین پور فرح جفت
سروشم سال میلاد شریفش "به عون پنجتن سید نظر" گفت

۱۲۲۹ هـ

قطعه تاریخ تولد سید محمد خلیل بن سید شمس شیرازی

چو با میر شمس این سید خلیل محمد خلیل اسم خلت خصال
بکام دل دوستان با بهی عطا کرد فرزند اهزد تعال
سروشم بروز ولودش ز غیب "محمد خلیل ست به" گفت سال

[۱۲۲۹ هـ]

ایضاً

محمد خلیل اسم این خوش خلف چو آمد بصد زب خلت جمیل
دل در ولودش چنین گفت سال "زب آمد اسمش محمد خلیل"

[۱۲۲۹ هـ]

قطعه تاريخ تولد فرزند اخوي سيد غلام ولي الله مسمی سيد محمد شاه

چون باخوي کز غلامی علي نامش جلي است
حق محمد شاه نام اين پور با فرحت بداد
گفت با روي جلا تاريخ ميلادش سرش

از ولي الله محمد شاه فرحت ياب باد

[۵۱۲۲۹]

تا بود نام محمد فرحت افزاي قلوب
عمرش از عون ولي الله خدا افزون کناد

قطعات تواريخ ولادت مير حافظ علي بن غلام محمد

زهي زيبا ولد حافظ علي نام
بگفتم سالش از امداد حسنين
که از حسنين نامش منجلی باد
باين زيبا ولد حافظ علي باد

[۵۱۲۳۱]

ايضاً

طرفه حافظ علي بنام گلي تازه در گلشن جلال آمد
خوش هي مير ما علي اصغر درخوشي اين خجسته فال آمد
بغلام محمد اين فرزند مایه عيش لايزال آمد
بهر ميلاد اسعدش ز الهام "زاد بيدار بخت" سال آمد
باد سر سبز اين گل و گلشن در دعا بلبل مقال آمد

[۵۱۲۳۱]

ايضاً

به ميلاد حافظ علي نام مير که بادا بوي دائما يار بخت
بتائيد اثنا عشر گفت دل بگو سال ميلاد "بيدار بخت"

[۵۱۲۳۱]

قطعه تاريخ تولد علي بخش بن سيد عسکر علي

بخشيد چون به سيد عسکر علي علي
فرزند نامور به علي بخش از عطا
تاريخ زادنش ز کمال رجا سحر
فرمود دل که "زاد علي بخش با رجا"

[۱۲۳۱]

قطعه تاریخ تولد غلام محمد خلف مخدوم عبدالکریم

خوش ایزد به مخدوم عبدالکریم که دائم ز فیض کرم شاد باد
 غلام محمد بنام ارجمند ز یمن محمد خلف تازه داد
 ۵۱۲۳۲
 سروشم چنان سال میلاد گفت غلام محمد بامید زاد

ایضاً

بی مخدوم عبدالکریم آنکه ز فضل ایزد است دلشاد با رشد
 غلام اجمل نام محمد خدا فرزند تازه داد با رشد
 ز نور این تازه فرزند گرامی نموده خانه اش آباد با رشد
 دلم سال ولود اسعدش گفت "بجا مخدوم زاده زاد با رشد"
 ۵۱۲۳۲
 ز رشدش بسکه شاد است "مائل" حق ز حق دلشاد دائم باد با رشد

قطعه تاریخ تولد میر عبدالله خلف میر غلام حسین خان

فضل حق با مژد خوبی خوش به میر زاید العمر این خلف بالخیر داد
 میر دوران کز غلامی حسین نامی عصر است بر صدر رشاد
 فور چشم خاص عبدالله میر خوش شیم ، والا هم ، عالی نژاد
 نیک نام و نیک خلق و نیک بخت مخلص السادات نیکو اعتقاد
 بسکه دارد متکا بر صدر جاه صدر جاهش ز این خلف آباد باد
 تا شود چون جد ماجد نامور نام وی خوش میر عبدالله نهاد
 شوکت و بهرامی و بچار میر باد از شان و شکوهش مستفاد
 در نشاط زادنش از بسکه حق بر رخ دل باب خیریت کشاد
 ۵۱۲۳۲
 گفت دل سالش چنین روز نشاط میر عبدالله چه به با خیر زاد
 "مائل" حق خواهد از حق دردعاش باد عمرو و بختش اندر ازدیاد

قطعه تاریخ تولد میر عابد خلف سید صابر علی

حق جو با صابر علی سید بداد از خوشی این خوش گل گلزار آل
 نامور با نام جد پاک خود میر عابد شاه مقبول الخصال

در خوشی گاه ولود اسعدش "میر عابد خوش" سروشم گفت سال
۱۲۳۳ هـ

ایضاً

چو با صابر علی سید حق از لطف عطا این پور اسعد با نسق کرد
شنیده میر عابد شاه نامش مبارکبادش اهل نه طبق کرد
بعون پنجتن زان سال دل گفت "مبارک میر عابد شاه" حق کرد
۱۲۳۳ هـ

قطعه تاريخ تولد نور چشمي مختار علي

چو حق بخشید با من میر مختار که در پیش آمدش آمد دوان بخت
سروشم سال میلاد شریفش بمن گفتا، "جوان طالع جوان بخت"
۱۲۳۲ هـ

ایضاً

صد شکر که حق بمن چو بخشید مختار علي بنام مولود
تاريخ ولادتش سروشم با رشد چه به خلف فرمود
۱۳۳۲ هـ

قطعه تاريخ تولد بلند علي خلف مير غلام محمد

چو حق به میر غلام محمد اسم از خیر سحر بلند علي نام داد به مولود
سروش سال ولودش دم سحر از غیب
چها بلند علي خیر یار به فرمود
۱۲۳۳ هـ

ایضاً

صد شکر که حق یمن غلامی محمد خورشید جلا داده اش این تازه خلف زود
خورشید جلا تازه خلف آنکه علیش از بخت بلندی بجهان ساخته مسعود
تاريخ ولودش بدم صبح سروشم "خورشید جلا زاد باجلال" فرمود
۱۲۳۳ هـ

قطعه تاریخ تولد نعمت الله خلف میر سلام الله

با میر سلام الله خوش ایزد بخشید
این تازه خلف نیک که شاید دائم
موسوم به نعمت الله کانداز شادیش
ز احباب بجز شکر چه آید دائم
ز آن سال ولادتش سروشم فرمود
شکریه نعمت الله باید دائم

۵۱۲۳۳

قطعه تاریخ تولد محمد زاهد خلف عبدالواسع

چو حق بر کام احسان محمد
محمد احسانش بود واسع بعباد
به عبد الواسع از احسان بکامش
محمد زاهد اسم این خوش ولد داد
ز احسان محمد شاکر آمد
حقش در شکر این احسان کند شاد
بروز زادنش از فرط شادی
چو می پرسیدم از دل سال میلاد

۵۱۲۳۳

سروش سال با روی دعا گفت
محمد زاهد اسم این خوش ولد زاد

۵۱۲۳۳

محمد زاهد آمد خوش بصد عز
دگر تاریخش آمد با دلم یاد
بکامت باد ابد ز اینگونه احسان
خدا یا خانه احسان آباد

قطعه تاریخ تولد نور علی خلف میر منور علی مرتضوی

چو حق بخواجه منور علی مرتضوی
بداد نور علی نام پور عشرت جفت

۵۱۲۳۳

سروش سال ولودش بمنقبت خوانی
منور است ز نور علی دل و دین، گفت

سجده باسمه

منور ز نور علی مرتضایم

ایضاً

دلم ز نور علی مرتضای منور باد

قطعه تاریخ تولد سید غلام مصطفی

بن سید محمد خلیل شاه شیرازی

در گلستان علی ذوالجلال چون بکام خاطر این غوغا گل هگفت

گل گل آمد خاطر سید خلیل از نسیم این نوید عیش جفت
 خوش بود نامش غلام مصطفی خوش دل آمد هر که نام او شنف
 از خوشی گفتم مبارکباد وی بارک الله ز این خوشی طبع مفت
 بلبل طبعم سحر سال ولود
 از گل باغ جلال آمد، بگفت

قطعات تاریخ شادیقطعه تاریخ شادی میر ناد علی

شکر الله که روز شادی میر مهر و مه را نوید هم بغلی است
 گفت شادان دلم پی تاریخ "شادی و طوع میر ناد علی است"
 ۱۲۱۲ هـ

قطعه تاریخ شادی میر محمد خلیل و میر محمد فتی

چون به سید خلیل و میر فتی هر دو نو کتخدای والا جاه
 رخنما گشت شاهد عشرت به تمنای میر جعفر شاه
 گوئیا یافته قران العیش مهر با زهره، مشتری با ماه
 گفت شادان دلم پی تاریخ "بجلا هر دو شادی دلخواه"
 ۱۲۱۲ هـ

قطعه تاریخ شادی میر جعفر علی شیرازی

یافت چو از فضل حق سید جعفر علی
 شاهد عشرت ببر باز بصد عز و جاه
 شد ز شرف منعقد عقد قران دو سعد
 بر شرف این قران مهر و مه آمد گواه
 از پی این خوش قران کرد چو دل فکر سال
 گفت خرد با نوید "یافت قران مهر و ماه"
 ۱۲۱۲ هـ

ایضاً

چو در شادی میر جعفر علی بیک جا دوتا سعد جا ساختند

دلم گفت تاريخ شادي وي "مه و مهر زيبا قران يافتند"

۱۲۱۲ هـ

ايضاً

مير جعفر باز چون از فضل حق گشت از نو کتبخدا با صد اميد
گفت دل خندان چنين تاريخ آن "شادي ثاني مبارک با نويد"

۱۲۱۲ هـ

قطعه تاريخ شادي

مير حسين علي و مير غلام محمد فرزندان مير علي اصغر صاحب

در اولاد سيد علي و جلال
يکي نامور با حسين علي
بصد گونه اسباب عيش و نشاط
پکام علي اصغر آن مير عصر
مبارک بود اين دو شادي عيش
پي سال فرمود شادان دلم
چو اين هر دو تا مير روشن ضمير
دويم با غلام محمد شهير
ز شادي بگشتند خوش کام گير
بين اين دو شادي عشرت مسير
بطبق تمنای ما في الضمير
"بعيش آمده شادي" هر دو مير

۱۲۱۲ هـ

قطعه شادي اين پنج شاديهاي مذکور

شکر الله که طبق خواهش دل
بهر اين گنج شادي سادات
گفت شادان دلم پي تاريخ
مژده عيش گنج شاديهها است
طبع من نغمه منج شاديهها است
"کام شادي و پنج شاديهها است"

۱۲۱۳ هـ

قطعه تاريخ شادي مير صابر علي مهدوي

درين شادي چو از فرط مسرت
ز طبعم گل شد اين ...
قران نيرين آمد به تنوير
"مبارک شادي صابر علي مير"

۱۲۲۳ هـ

قطعات شادی میان محمد واسعقطعه اولی

چون محمد واسع آن تازه گل مجد و شرف
مژده یاب آمد ز عیش کتخدائی وصال
طبع داعی در دعا هنگام عیش شادیش
”باد به باد مژده این نوکتخدائی“ گفت سال

۱۲۲۵ هـ

قطعه ثانی

محمد واسع آن سرمایه فضل
چو بر دلخواه اخوان و احبا
خرد تاریخ آن با روی امید
که باد از فضل آبا بهره ور زود
ز شادی تناکح گشت خوشنود
”مبارک شادی دلخواه“ فرمود

۱۲۲۵ هـ

”زهی چه شادی فرخ“ دگر سال
خدایا باد وی ز این شادی عیش
دلم از پیک عشرت باز بشنود
همیشه شاد با اخوان مسعود

۱۲۲۵ هـ

قطعات در مبارکباد و نواریخ سه شادی کتخدائی سادات شیرازیقطعه اولی

درین سال فرخ که سال خوشی است
یک سال و یکماه و یک خاندان
دو از آل سید مراد و سیوم
یکی با امید از علی نامور
دویم با سلام الله موسوم دهر
سیوم نوجوان ابن سید نظر
بگشتند پی هم چو نوکتخدا
سروشم بروی دعا صبحدم
خوش از شادی فضل ایزد تعال
سه سادات مقبول و صاحب جمال
بود در نسب ز آل سید جلال
که حاصل زوی باد امید آل
که باشد چو والد خلیل الخصال
که عبدالله اسمش بود در مقال
بسامان صد گونه عیش و جلال
”چه به این سه نوکتخدا“ گفت سال

۱۲۲۶ هـ

خدا یا ز فضلت خوشی های دهر
ز ”مائیل“ بحق باد معروض شان
بود بخش آل نبی جمله حال
مبارک مبارک علی الاتصال

قطعه ثانی

بکام دل چو خدا کرد شادی عالم
 نصیب آل نبی در سه شادی سادات
 دلم بروی جلا گفت سال شادی شان
 "چه به بکام دل این هر سه شادی سادات"

۱۲۲۶ هـ

قطعه در مبارکباد و تاریخ دو شادی دامادی سادات کراچی

ز استماع نوید دو شادی سادات
 که هر دو باد مبارک بهر دو نیک خصال
 یکی غلام محمد با سم روشن دل (۱)

"زهی دو شادی فرخ" بگفت طبعم سال

۱۲۲۷ هـ

بعنقریب زمان باد این دو شادی شان
 نتیجه بخش توالد ز فضل ذوالافضال

قطعات تواریخ و مبارکباد شادی ثانی مخدوم عبدالکریم

قطعه اولی

شب شادیت ای مخدوم مشفق مبارکبادیت چون فرض عین است
 بگفتم در مبارکبادت این سال "بکام دل قیران نیرین است"

۱۲۲۸ هـ

قطعه ثانی

در شب وصل شادی مخدوم که آمده مؤده بخش صد مطلب
 سال شادیش جستم و دل گفت "هست یامه وصال مهر امشب"

۱۲۲۸ هـ

قطعه در مبارکباد و تاریخ شادی کتختائی [برادر] خود سید غلام ولی الله

بجشن شادی سید ولی شاه

مه و مهر از قیران چون کام خواه است

(۱). مصرعه بدل در حاشیه: یکی باحمد شه نامور بجاه ازل

بکام اين قيران پُر مسرت
 ز جان ورد دلم شکر اله است
 دلم در شکريه سالش چنين گفت
 "بحمد الله قيران مهر و ماه است"
 ۱۲۲۸ هـ

قطعه تاريخ شادي کتخدائي پسر مير قربان علي

حبذا اين شادي عيش ابد کآمده ز آن شاد طبع دوستان
 شادي دمايدي مقبول آل کز کرم کرده عيش شادمان
 نور چشم نور چشم والد آنکه بود با دين کریمش ربط جان
 نامور با مير قربان از علي کامور ز اين شادي پور جوان
 در شب شاديش از فرط خوشي ديده مهر و مه سعادت توامان
 گفت سال شاديش طبعم چنان "امشب آمد مهر را با مه قيران"
 ۱۲۳۲ هـ

باد تا در دهر رسم شادي است يا رب اين شادي مبارک بهر شان

قطعه تاريخ شادي کتخدائي سيد محفوظ علي بن سيد غلام مرتضا مهدوي

کرد حق مير ذوالفقار علي که در اقبال اوست شادي آل
 با هزاران نويد خوبي و خير شاد ازين شادي مبارک فال
 در خوشي هر کسش مبارک گفت ديده اين تازه شادي اجلال
 شادي عيش کتخدائي مير خلف مير مرتضی به کمال
 مير محفوظ نامور به علي نوجوان نيک بخت و نيک خصال
 بسکه روشن علي درين شادي کرد از مهر و ماه بزم وصال
 "حبذا شادي وصال بعز" بهر شاديش گفت طبعم سال
 ۱۲۳۲ هـ

هم دگر سال کتخدائي وی گفت "بين کتخدائي اقبال"
 خوش در اين شادي است بشغل دعا "مائل حق مرید درگه آل"

قطعات در تعزیت و تاریخ وفات

قطعه تاریخ واقعه عاجزه* مرحومه معصومه میر فتح علی خان مرحوم

میر ما در دهر گه غمگین مباد	یمن فیض غمگسار بی نظیر
میر ما فتح علی خان نامدار	آنکه نامش در جهان آمد شهیر
رفت چون معصومه اش ز این دار غم	در جوار بضعه* حضرت بشیر
ساخت این غم گرچه جانش را غمین	هست انسان را ازین غم ناگزیر
لیک با هر غم چو فرحت لازم است	میشود ز این غم دگر فرحت مسیر
هست چون الصبر مفتاح الفرح	باد از لانتقنطوا فرحت پذیر
گفت با طبعم بی تبیین سال	در عزا پرسی چنین روح الفدیر
از برای دفع این افسوس زود	"مژده نعم البذل آید به میر"

۵۱۲۱۶

یمن الهام ازل این تازه بیت	ساخت دل عرض حضور آن امیر
بسکه کام عالمی زو حاصل است	باد از افضال یزدان کام گیر

در دعایش هب له یا رب خلف

"مائلا" کن بعد ازین ورد ضمیر

قطعات تواریخ واقعه وفات والده* ماجده مرحوم میر فتح علی خان

قطعه اولی

دریغا که ناگه بحکم قدر	قضا این قضیه نمود آشکار
قدر خواند منطوقه کتل نفس	قضا گفت از موت آیین الفرار
بدادند از فادخلی جنتی	بشارت بمرضیه* نامدار
که اندر جنان بهر آن مرضیه	خواتین دین اند در انتظار
برین مژده آم* سلاطین مند	که بادا بشان سلطنت برقرار
بفرمان مدلوله* ارجعی	بفرموده عهد رضا استوار
بخاتون دین آم* سبطین پاک	شد اندر جنان همدم و همجوار
فرستاد حق رحمت و مغفرت	به پیش آمدش از یمن و یسار
نمودند حوران قصر جنان	بقصر جنان جای آن حق شعار
شد اندر خواتین دوران عزا	چو خاتون دهر از جهان بست بار
بخواندند انا له راجعون	در این غم بفرمان پروردگار
ز بشنیدن این صدای الم	بر آمد ز دل ناله بی اختیار
فسبحان حی* الذی لایموت	شده سبحه* دل بلبل و نهار

فطوبی لراضیه نامیه	فطوبی لمرضیه نامدار
فطوبی لشریفها فی الجنان	فطوبی لتکریمها فی العشار
غرض چونکه مرحومه حق مرشت	که در یاد حق بوده لیل و نهار
بلیل نخستین ز ماه صیام	که باشد مه رحمت کردگار
بسرمايه رحمت ایزدی	بسوی جنان ز این جهان بست بار
ز حوران جنت شد این سال گل	"به خیر النساء از ولا باد یار"

۵۱۲۲۲

"بخیر النساء از دل آدم ملاقی" دگر گشت مالش ز دل آشکار

۵۱۲۲۲

بجنت ابد باد آن مرضیه دعا گوی اولاد عالی تبار

درین تعزیت بشر الصابین

بود ورد "مائل" بلیل و نهار

قطعه ثانی

بوده درین دار چو این صاحبه	مخلصه بنت رسول خدا
باد در آن دار هم از بعد فوت	واصله اکمله دو سرا
ما حاصلش آنکه چو این صاحبه	گشت ز اخلاص دل با صفا
در مه رمضان بشب اولین	واصله محفل آن مهتدا
سال وصالش دل من گفت باد	"صاحبه محفل خیر النساء"

۵۱۲۲۲

قطعه ثالث

چون شد این مقبوله حق ز این جهان	در جنان نزد بتول ذی العطاء
سال ترحیلش سرورش غیب گفت	"زید این مقبوله با خیر النساء"

۵۱۲۲۲

قطعه رابع

شد چو این مرحومه عفت پناه	واصل جنت بتشریف وصال
هاتف غیمم بزور وصل او	"ادخلی جنات عدن" گفت ینال

۵۱۲۲۲

قطعه خامس

چونکه پی وصل حق سوی جنان زین جهان
شد بجوارر بتول صاحبه حق شعار
در دم ترحیل او سال وصالش سروش
گفت "بخیرالنساء باد ابد همجوار"

۵۱۲۲۲

قطعه تواریخ مشتمل بر تعزیت جنت آشیان میر فتح علی خان مرحوم

و تهنیت جلوس میر غلام علی خان بر مسند ایالت و تاریخ تولد

میر صوبدار خان زید عمره

فغان و آه که اندر عزای شاه شهید
عزای خسرو دوران بدهر گشت عیان
غرض که در شب عاشوره آن امیر کبیر
ز تخت گاه ایالت نموده نقل مکان

گذشته در صف شهدای دین بصد اعزاز

گذاشت مملکت و ملک از پی اخوان

درین قضیه که شد رخنما به حکم قضا

خداش کرده عطا پور نیک نام زمان

که گفت سال ولود شریف او هاتف

"بود ابد بشرف میر صوبدار اوان"

۵۱۲۱۷

خدا زیاده کند عمر و بخت و اقبالش

بیاری حسنین و عنایت یزدان

در این عزا که بیاید به تهنیت همکام

هزار شکر بر این و هزار آه بر آن

به تخت مملکتش میر ما غلام علی
جلوس کام نموده بشرکت اخوان
بصبر و شکر که شرط عزا و تهنیت است
سروش غیب چنین بهر سال کرد بیان
چو میر فتح علی خان ز تخت سند گذشت
۱۲۹۱ ۱۵۱۳

بگو بزیب غلام علی نشست بر آن
۱۲۰۲ هـ

بحق آنکه شد آن میر واصل حسنین
همیشه باد دعاگوی زمره اخوان

قطعه تاریخ وفات

گشت چون میر واصل شهدا جایش اندر بهشت بنمودند
مال فوتش بهشتیان بخطاب "راضی الله عنک" فرمودند
۱۲۱۲ هـ

قطعه تاریخ وفات جنت مکان میر غلام علی خان مرحوم

شهی که گاه جلوسش بمسند شاهي
بحکم آن سند شاهي و جهانگیری
بمرحباش که عزم رزم آرائي
بعهد شاهي او یکسر ازشهان جهان
ولي سند غلام علي ولي الله
ز یمن صدق غلامیش از صداقت دل
کنون بحق چو بشوق وصال آن شه دین
بخلد نیز ز یمن غلامی نامش
بروز واقعه رحلتش ز صد اندوه
"زهی غلام علی بوده" گفت دل با آه

۱۲۲۶ هـ

سند بمهر ولایت ز شاه ما آمد
شکوه شاهجهانش بمرحبا آمد
زشش جهت ظفر و فتح پیشوا آمد
بحضرت شهیش عهد صد وفا آمد
که از غلامی شه بخشش این عطا آمد
غلام درگه او عز و اعتلا آمد
ز صدر شاهي در جنت العلا آمد
رفیق صدر نشینان دوسرا آمد
که رخما بجهان ناگه از قضا آمد
دلم بسال وصالش چو در حصا آمد

"بجا غلام علی" بگفت خود تاریخ چو کاسور ز غلامیش جابجا آمد
 ۵۱۲۲۶

دلش ز میر محمد مدام خوش دل باد
 بحق ز "مائل" حق عرض این دعا آمد

قطعه مشتملبر تاریخ تعزیت میرغلام علی خان مرحوم و تهنیت میر میر محمد خان بر صدر ایالت

چون شه مند آن غلام نام شاهنشاه علی
 آنکه می بد مسند آرای شهی در ماه دی
 همچو شاهان سلف در شوق وصل حق بحق
 کرد رحلت ز این جهان سوی جنان ناگاه دی
 بعد ترحیلش چو شهزاده محمد میر نام
 جلوه بخش آمد بر اوج سلطنت چون شاه دی
 ز استماع این خبر بشنیدم این سال از سروش
 "جلوه بار آمد مه نو بعد ساخ ماه دی"
 ۵۱۲۲۷
 تا بود ز امروز فردا ذکر در بزم شهان
 باد افزون عمر و جاهش ز آن شه جمجاه دی

مسدس

در مرثیه و تواریخ وفات میرعظیم الدین مرحوم

افسوس کاین زمان دگر از خواهش قضا بعد از گذشتن مه عاشوره بلا
 در غره صفر که بود هم مه عزا درد "عظیم" کرد جهان تعزیت سرا
 که این هر دو ماه ماتم سبطین اعظم اند
 ماه محرم و صفر از بهر ماتم اند
 ز این ماتم عظیم که در آل مصطفاست فریاد یا حسین و حسن باز جابجا ست
 چون ورد این دو نام پی درد دل دواست نام شه حسین و حسن ورد دل بجا است
 ای دل بجا ست گر ز نو اندر غم عظیم
 کردم بها ز درد شهان ماتم عظیم

روز وفات آن سخن آری نکتہ دان از درد فرقتش که شده عام در جهان
میداشت خاص و عام زهر پیر و هر جوان این فرد درد ورد دل و جان بصد فغان
که این مشعل عظیم چرا کرد گل قضا
کز روشنیش بزم سخن داشته جلا

آن واقف رموز سخن فخر صد کلیم نامی اهل فطرت با شوکت عظیم
شیدای طرز هر سخنش قدسی و سلیم مداح خاص احمد و هم آله الکریم
چون در جنان ناهل سخن کرد سر سخن
بشنید بارک الله ز تحسین بهر سخن

از بسکه حب خاص علی العظیم داشت و از شوق یاد نام حبیب کریم داشت
حب علی و آل عظیمش صمیم داشت ز الهام روح قدس تخلص عظیم داشت
روح القدس بسال وفاتش ز غیب زود
گفتا "بجا محب علی العظیم بود"
۱۲۲۹ هـ

چون واصل و دود شد از غایت و داد آن شاد دل بمژده صد وصل دل نهاد
نام آور دیار عظمت بصد رشاد کز نام او محبت دین است مستفاد
سال وصال باز خرد بهر این غمین
فرمود "با و دود وصال عظیم بین"
۱۲۲۹ هـ

چون اهل درد بوده و درد عظیم داشت با خویش درد عشق بهر دم ندیم داشت
درد شهادت شهدا مستقیم داشت با اهل درد ربط دلی از قدیم داشت
سالش ز درد "مائل" غمگین بلوح غم
"درد عظیم" کرد رقم با سر الم
۱۲۲۸ هـ +

این سخت شد عزا که چنین صاحب کمال یکبارگی بفضل و کمالات قال و حال
داده بجان اهل عزا داغ صد ملال از غم برسته شد بجان شاد در وصال
او شاد در وصال و من اندر غمش غمین
خوش گفته اند شادی با غم بود قرین

ای واصل جناب علی العظیم ما در ماتمت ز عرش عظیم آمد این صدا
 کاین غمکش عظیم شهیدان کربلا در کربلا بسید شهداست دائماً
 بنمود مقبلت چو حق ای محتشم کلام
 بشنو ز جان "مائل" حق عرض صد سلام

چون در عزاست فاتحه خوانی ز لازمت و از لازمت فاتحه خوانی بود صلوات
 بر مصطفی و آل بهر فرد کائنات پس بر صلاة ختم کلام است ز واجبات

صلوا علی النبی مع الال صبح و شام

کاین ختمه عظیم شود مغفرت پیام

هو العلی العظیم

هو العلی العظیم

بوجه

بجوده

۵۱۲۲۹

۵۱۲۲۹

تاریخ وفات سید حامد شاه مشهدی

"پیوست برحمت الہی"

۵۱۱۷۳

تاریخ وفات سید محمد اشرف مشهدی

"اللهم صل علی محمدن الاشرف و الال ابداً"

۵۱۱۶۶

قطعه تاریخ وفات محمد پناه شاعر "رجا" تخلص

وا دریغا "رجا" وفات نمود هر که بشنید شد حزین و ملول

گفت دل سال فوت آن مرحوم "هست مقبول در جناب رسول"

۵۱۱۹۷

در تاریخ وفات والد ماجد خود سید علی شیر قانع مرحوم

ابشره بالجنة النعیم ابداً

۵۱۲۰۳

قطعه تاریخ وفات خلیفه محمد سعید مرحوم بن خلیفه حامد بن خلیفه محمود تهتوی

محمد آن سعید الاسم فی الکون که مقبول از خدا بوده دعایش

دريغا چون ز دنيا کرد رحلت شده وقف جهان یکسر عزایش
براي مال رحلت گفت هاتف "بفردوس برين کردند جایش"
۱۲۰۶ هـ

اللهم صل و سلم علي سيدنا المحمد
السعيد الحامد المحمود الامجد ۱۲۰۶ هـ

قطعه وفات سيد کریم الدین مرحوم بن یار محمد مرحوم
گشت چو واصل بحق مير کریم الدین آنکه
بوده ز روز الست بر ره حق مستقیم
مال وصالش بحق هاتف غییم بگفت
"باد بوصل از الست یار محمد کریم"
۱۲۰۷ هـ

قطعه تاريخ وفات سيد مظفر علي مهدي

آه کان مير مظفر از علی
آنکه وصفش آمده جنت مکان
شد چو (۱) سوي جنت الماوي خلد
در شب معراج ناگه ز این جهان
از سروش غیب گاه فکر سال (۲)
"سوي جنت رفت" آمد سال آن
۱۲۰۹ هـ

قطعه تاريخ غرقى دوسادات

دودر هاي نکو يعني دو سيد ز اهل انجور شیراز یکجا
زده چون غوطه در بحر شهادت رسانیدند در فردوس خود را
ز طبعم سر زده اینگونه تاريخ
"دودر هاي نکو رفته به دریا"
۱۲۰۹ هـ

در تاريخ وفات جام بجار جوکيه

"دادند جام رضوان با جام" هاتفم گفت
۱۲۱۱ هـ

قطعه تاریخ وفات آخوند غلام محمد "سالک" تخلص

داشت از بسکه دخل در تاریخ شد چو آخوند ما وصال طلب
 بهر تاریخ وصل خود خود گفت که "غلام محمدم باد"
 ۱۲۱۲ هـ

ایضاً

آخوند ما غلام محمد که سالک است
 در سلک سالکان شده متصل بدوست
 ذکر سلوکش آمده از بسکه غم فزا
 "هی هی غلام سالک" تاریخ وصل اوست
 ۱۲۱۲ هـ

قطعه تاریخ وفات میان محمد اشرف کاتب مداح

داشت از بس شغل جان مدح نبی
 جان ما شاد از محمد اشرف است
 سال وصل او بجهنت گفت دل
 "دائماً یاد از محمد اشرف است"
 ۱۲۱۲ هـ

ایضاً

چون محمد اشرف ما ز این جهان کرد در صحن جنان نقل مقام
 سال نقل او بجهنت گفت دل "جای اشرف جنت الماوا مدام"
 ۱۲۱۲ هـ

قطعه تاریخ وفات سید محمد نظر نقشبندی

سیدی اکمل که با سرمایه علم و تقا
 خویش را در گوشه عزلت ز شهرت می نهفت
 در شب حج از فیوض حج ایام حیات
 حاصلش گردید گاه فوت حج وصل مفت
 روز ترحیل شریفش گاه شرح مجد وی
 حبذا سید نظر از غیب هر کس می شنفت

آه ناگه در جواني كرد چون رحلت ز دهر
 گوي "تقوا برد و در قصر جنان با مجد خفت
 سال ترحيل شريفش هاتف غييم سحر
 "برد سيد گوي" تقوا را بمجد علم" گفت
 ۱۲۱۳ هـ
 "قد توفي في شوق وصال"

۱۲۱۳ هـ

قطعه تاريخ وفات ميان غلام علي خان نظاماني

غلام نام علي ز اينجهان چو کرده سفر
 بوصل دوست ميان جنان مکان بنمود
 ز بسکه بوده غلام علي بجان سالش
 "چه به غلام علي بوده" هاتقم فرمود
 ۱۲۱۳ هـ

قطعه تاريخ وصال مولوي عبدالرحيم مرحوم

عيان بر زسره ارباب ايمان کمال مولوي عبدالرحيم ست
 بيجنت بعد نقل از دار دنيا معال مولوي عبدالرحيم ست
 هزاران رحمت و رضوان ز ايزد بحال مولوي عبدالرحيم ست
 پس از فوتش بخوان اين بيت تاريخ که سال مولوي عبدالرحيم ست
 "به بطحا آه پس از حج دويم
 وصال مولوي عبدالرحيم ست"
 ۱۲۱۳ هـ

تاريخ وفات مرزا محمد قلي

در جواني چو رفت از دنيا بر جوانيش جاي افسوس است
 گفت دل سال فوت آن مرحوم "جاي" مرزا قلي به فردوس است"
 ۱۲۱۳ هـ

تاريخ وفات خليفه متين الدين

متين الدين خليفه آنکه بالصدق دلش ز انوار دين خوش با صفا بود
 بسال وصل او هاتف سحر گاه "متين الدين" بگفتا "با خدا بود"
 ۱۲۱۵ هـ

ایضاً

شد چو واصل بحق خلیفه ما جایش اندر بهشت بنمودند
سال وصلش تمام اهل بهشت "هست ز اهل بهشت" فرمودند
۵۱۳۱۵

در تاریخ وفات خالوی خود سید محمود مشهدی

عرف سید پیرو شاه خلف

سید محمد اشرف مشهدی

"اللهم صل علی محمد الا شرف و آلال المحمود ابدآ"

۵۱۳۱۶

قطعه تاریخ وفات میر نظر علی مرحوم شیرازی

از عین عنایت و عطا کرد عطا با میر نظر علی چو قرب مولا
با عین عنایت علی چون جستم تاریخ ز لفظ "نظر" آمد پیدا
۵۱۲۲۰ = ۱۱۵۰ + ۷۰

قطعه تاریخ وفات میر حیدر علی مرحوم

چو حیدر علی میر مقبول حق که از داغ هجرش دلم مبتلایم است
ز فخر الدین آن میر ذوالافتخار شرف یاب دارین از اکملی است
میان جنان کرد جا ز این جهان "بحق وصل او با علی ولی است"
۵۱۲۲۰

دگر گفت سالش بروی وصال "بین میر حیدر علی با علی است"

۵۱۲۲۰

بحق باد او داعی دوستان

همین عرض "مائل" خفی و جلی است

قطعه تاریخ وفات سید محمد خلیل بن سید فقیر محمد شیرازی

اولاد سید محمد حسین الشهیر به سید مراد علیه الرحمة

بجنت چو نزد علی و حسین روان ز این جهان شد محمد خلیل
و یمن فقیری و اهل بیت رفیق شهان شد محمد خلیل

دهد تا مراد دلش حق بوصل ز جان سبجه خوان شد محمد خلیل
 سروشم بسال وصالش بگفت "ببزم جنان شد محمد خلیل"
 ۵۱۲۲۱

ایضاً

چو زاین دار حسرت بچنت زشوق بفرمود ماوای سید خلیل
 دلم گفت تاریخ ترحیل او "بچنت ابد جای سید خلیل"
 ۵۱۲۲۱

ایضاً دیگر

بروز رفتنش از اینجهان بنزد حسین ز وصل شه شده حاصل چو دلنهاد خلیل
 سروش غیب بسال وصال او فرمود بگو که وصل حسینم بود مراد خلیل
 ۵۱۲۲۱

مصرع تاریخ ایضاً

"قدوه آل نبی میر محمد خلیل"

۵۱۲۲۱

قطعه تاریخ رحلت سید محبوب شاه بن سید میر محمد

اولاد سید مراد شیرازی علیه الرحمة

هزار آه کزین ارتحال غم افزا
 چو وصل حق بسلف دلنهاد محبوب است
 سروش غیب چنین گفت سال ترحیلش
 "بخق میر محمد مراد محبوب است"

۵۱۲۲۲

ایضاً دیگر

ازین وفات که شد غم فزا بخواهش حق
 چو وصل والد ماجد بمیر مطلوب است
 سروش غیب بسال وصال او گفته
 "جوار میر محمد نصیب محبوب است"

۵۱۲۲۲

قطعه تاریخ وفات میر امید علی مهدوی

میر امید علی آه جوانی مقبول
 که بود داغ جوانیش بهر پیر و جوان
 رخت بر بست چو ناگاه ازین دار خراب
 در جنان همدم شه گشت ز وصل یزدان
 ملهم غیب چنین سال وصالش فرمود
 "میر امید علی همدم شه شد به جنان"
 ۱۲۲۳ هـ

قطعه تاریخ وفات میر ذوالفقار علی

گشت چون بعد انتقال از دهر در جنان میر هم جوار علی
 سال فوتش بگفت هاتف غیب با سر آه "ذوالفقار علی"
 ۱۲۲۳ هـ
 باد من بعد از پی آتش بدعایش مدام یار علی

قطعات تاریخ وفات آخوند محمد شاکر مرحومقطعه اولی

مقبول ازل چون بوصال محبوب از صدق محبت بحق آمد شاکر
 شد سال وصالش بدل من الهام "واصل بحیب ست محمد شاکر"
 ۱۲۲۳ هـ

قطعه ثانی

بایزد گشت چون واصل بیجنت محمد شاکر آن مقبول سرمد
 سروش غیب سال وصل او گفت "محمد شاکر ست واصل بایزد"
 ۱۲۲۳ هـ

قطعه ثالث

محمد شاکر آن مرحوم دارین که درد دنیا و دین نامش نشان است
 ز دنیا کرد چون ناگاه رحلت بیجنت جای آن جنت مکان است
 ز سال رحلتش گو با سر جاه "محمد شاکر از اهل جنان ست"
 ۱۲۲۳ هـ ۳

قطعه تاریخ وفات سید رستم علی بن سید ذوالفقار علی بن میر لطف علی خان مرحوم مهدوی

چو در شوق وصل شهان کرد نقل رستم علی
 علی صاحب ذوالفقار که آمد بامداد رستم علی
 بشاهان دین گشته همبزم شد ز بار غم آزاد رستم علی
 مگر از ازل با شهان سلف چنین بود میعاد رستم علی
 که ناگه کنون در غم یاد شان بصد شوق جان داد رستم علی
 دلم با سر آه تاریخ گفت "ببزم شهان باد رستم علی"
 ۵۱۲۲۵

درین غم خدا یا بود لطف شاه ابد یار اولاد رستم علی
 ز "مائل" بحق این دعا باد عرض
 باولاد امجاد رستم علی

ایضاً

آه ناگه ز این جهان چو میر ما رستم علی
 بسته چشم و با علی همبزم در فردوس خفت
 در عزا پرستی بشرح سال فوتش هاتقم
 "میر رستم با علی دائم بود همبزم" گفت
 ۵۱۲۲۵

ایضاً دیگر

چو رستم علی میر ما در جهان بحق بود دائم خفی و جلی
 چنین گفت تاریخ فوتش سرورش "که دائم بحق میر رستم علی"
 ۵۱۲۲۵

قطعه تاریخ وفات سید طاهر علی مهدوی

ز این دار غم چو در غم شهدا بماه غم
 طاهر علی بقصر جنان گشت منتقل
 تاریخ وصل او بجنان با سر جنان
 ۳

"طاهر علی است واصل شهدا" بگفت دل
 ۵۱۲۲۵

قطعه تاريخ وفات قاضي ابراهيم مرحوم ساکن بلده

چو شد واصل بمطلوب حقيقي ز فیض رشد کرده خلق راضي
دل از پیک قضا بشنید این سال که "طالب بود ابراهيم قاضي"
۱۲۲۵ هـ

ايضا

"سلام" علي ابراهيم بقول من ربه الرحيم
۱۲۲۵ هـ

ايضا ديگر

"و هب العلم من حدود ملک السند"
۱۲۲۵ هـ

در تاريخ وفات مير ابراهيم شاه مرحوم

"و ان من شيعته لابراهيم"
۱۲۲۵ هـ

قطعه تاريخ وفات سيد ثابت علي

چون محب شاه دين مداح آل مصطفی
آنکه از صدق حقيقت در محبت داشت جوش
رفته از دنيا بجنت گشته همبزم علي
ساغر وصل از کف ساقی رضوان کرد نوش
سال وصل آن محب واصل بزم علي
گفت "همبزم علي ثابت علي بادا" سروش
۱۲۲۵ هـ

ايضا

پيش از اين چون محب خاص علي داعي مير ما بصدق علي
ثابت الحُب صادق الايمان آنکه نامش شود ز سال عيان
مي شد از سند در زمان حيات بزيارات روضه حضرات
در دم عزم رفتنش في الحال شده "ثابت علي صادق" سال
۱۲۰۸ هـ

باز چون کرده این شرف حاصل
سال این خوش قدوم صدق نشان
سال دیگر به سند شد واصل
شد ز "ثابت علی بصدق" عیان
۵۱۲۰۹

این زمان باز چون بحکم قضا
با ثبوت ولا و صدق دلی
که بصدق دل است مقام رضا
آن محب علی و آل علی
از برای زیارت شاهان
کرد رحلت از این جهان بجنان
هاتمم گفت سال رحلت او
"های ثابت علی صادق کو"
۵۱۲۲۵

در جنان باد دائم آن مقبول
خاصه در حضرت شهان دایم
داعی دوستان آل رسول
باد داعی میر بزم کرم

"مائل" حق بیادش از اخلاص
خواهد از حق ابد شفاعت خاص

قطعه تاریخ واقعه سید رضا شاه

چو مقبول آل محمد رضا شاه
که در خلد هم بزم شان دائما باد
وفات از جهان کرد در عین غربت
ببزم جنان شد که جایش بجا باد
ز فیض شه دین رضا در جنان
مقام رضایش نصیب از خدا باد
بگفتند اهل جنان سال وصلش
که "همبزم آل محمد رضا باد"
۵۱۲۲۵

خدا یا بارواح امجاد شان
ز "مائل" بحق صد درود و ثنا باد

قطعه تاریخ وفات سید ارشاد علی مهدوی

چون شد بجوانی ز جهان سوي جنان آنکه
ز ارشاد علی نامور اهل جهان بود

ناگه ز غم فرقت او

از خون جگر چشم دلم اشک فشان بود
جستم چو ز دل سال وفاتش خردم گفت
”صد آه که ارشاد علی تازه جوان بود“

۵۱۲۲۶

ز ارشاد علي مير به حق آمده مقبول
با روي يقين سال دگر ورد زبان بود
”دائم بچنان باد دعاگوي احيا“
در مقدم او ورد دل اهل جنان بود

ايضاً

طبق خوابي که در ايام مرض دید بخواب
واصل بزم شهان چونکه براي العین آمد
گفت با روي يقين سال وصالش هاتف
”میر ارشاد علي واصل حسنین آمد“

۵۱۲۲۶

قطعه تاريخ وفات خواجه مهر علي علوي

چون واصل حق مهر علي خواجه علوي
ز اين دارالم سوي جنان نقل مکان کرد
بشنید دل از پیک الم سال وصالش
”از مهر علي مهر علي نقل جنان کرد“

۵۱۲۲۶

ايضاً

رفت چون مهر علی خواجه علوي ز جهان
آنکه از مهر علي جاش جنان مي شايد
هاتف غیب چنین سال وفاتش فرمود
”شافع مهر علي مهر علي مي آید“

ايضاً ديگر

چون شد ز جهان مهر علی خواجه که وصفش
از يمن فيوض ازلي جنتی آمد

از اهل جنان گل شده این سال وصالش
 "از مهر علي مهر علي جنتي آمد"
 ۱۲۲۶ هـ

ايضا ثالث

چو خواجه مهر علي کرده جان بحق تسليم
 وصال خواه حق آمد ز يمن مهر علي
 سروش غیب چنین سال وصل او فرمود
 "که وصل ياب بحق باد خواجه مهر علي"
 ۱۲۲۶ هـ

قطعه تاریخ وفات سيد قاضي مقبول شاه

چو مقبول آن شه و مقبل حق که بد حاجي و عالم و دين پناه
 بتاریخ پنجم ز ماه صفر شب جمعه ناگه بصد مجد و جاه
 ز صدر قضا بسته رخت شریعت بجنّت برفت از قضاي الله
 چنین گفت الهام حق سال فوتش
 "که مقبل بحق است مقبول شاه"
 ۱۲۲۷ هـ

قطعه تاریخ وفات سيد غلام نبي لکعلوي ساکن سيوستان

قطعه اولي

چو ناگاه سيد غلام نبي که بوده ز مجد و شرف نیک راي
 بداده بجان جهان داغ حزن ز بزم جهان در جنان کرد جاي
 ز جان حزينم شد این سال گل "ز حزن غلام نبي آه هاي"
 ۱۲۲۷ هـ

قطعه ثاني

غلام نبي کز کمال مجد و شرف در آل پاک نبي نامدار دوران بود
 چون ناگهان ز جهان با يقين کامل دل به بزم خلد به پيش نبي مکان بنمود
 سروش غیب بروي يقين از آن سالش "بود غلام نبي با نبي ابد" فرمود
 ۱۲۲۷ هـ

قطعه تاریخ وفات سید غلام مرتضا صوفی

چون غلام مرتضا سید نسب صوفی حسب
کرد ز این دارالفنا بر عزم جنت ارتحال
در دم ترحیل آن مرحوم حق الهام غیب
گفت "جایش جنت ست" از غیب سال
۵۱۲۲۷

قطعه تاریخ وفات میر غلام الله بن میر تهاره خان تالپر

در جوانی میر ما چون کرد فوت آنکه دل در حزن فوتش آه گفت
سال فوت آن جوان نیک دل "وای بر حزن غلام الله" گفت
۵۱۲۲۸

قطعه تاریخ وفات سید کرم علی مهدوی

چون ناگهان کرم علی آن سیدی جوان
ز این دار غم بروضه فردوس آل جفت
هنگام رحلتش خردم سال فوت او
"جای کرم علی ست بفردوس آل" گفت
۵۱۲۲۸

ایضاً

سید کرم علی که جوانی خلیق بود
ز این دار غم گذشته چو در خلد کرد جای
هاتف بروی ولوله تاریخ فوت گفت
"بوده کرم علی چه جوانی خلیق های"
۵۱۲۲۸

تاریخ واقعه ملا عبدالکریم بابی

چو عبدالکریم اسم بابی که او باهل کرم داشت ربط قدیم
ز تسکیم اکرام اهل کرم ز تقدیم انعام نعم النعیم
بغربت ز غربت سرای جهان شد از بس کراست بجنّت مقیم
شد این منجم اسمش بتاریخ وصل "بعبدالکریم است لطف کریم"
۵۱۲۲۸

فنعم الکرم کان کریم [الصفات] باهل کرم فی الجنان شد مقیم
کنون ورد "مائل" بحق در دعاست فاغفر و ارحم له یا رحیم

ایضاً

"لطف کریم است بعدالکریم"

۱۲۲۸ هـ

در واقعه عاجزه خود بی بی سکینه نام

شد چو اندر جنان سکینه من هم مکان با سکینه پیش بتول
گفت تاریخ هاتقم "وی باد در جنان با سکینه پیش بتول"
۲۳ + ۱۲۰۶ = ۱۲۲۹

قطعات تواریخ وفات سید محمد افضل شیرازی

چو از عز محمد افضل الال پیام وصل حق شوقاً بجان گفت
ز جان اهل جنان در شوق وصلش بود وصل تو فی هذالجنان گفت
سروشم [سال] وصلش ز آن به "اعزاز محمد افضل اهل جنان" گفت
۱۲۲۹ هـ

ز دل "مائل" بحق عرض تحیات

دعاء بهر آن خلد آشیان گفت

ایضاً

افضل آل محمد ز این جهان کرد چون در شوق وصلش ارتحال
گفت دل با "طیب" مال وصل او "با محمد افضل آمد وصل آل"
۱۲۲۹ هـ

"المجد افضل احباء اهل الجنان حبیباً"

۱۲۲۹ هـ

"فضل المجد افضل لآل ابدآ"

۱۲۲۹ هـ

قطعات تواریخ واقعه حضرت عمویم (سید ضیاء الدین شیرازی) مرحوم

دم تسلیم جان حضرت عمویم که در هجرش دلم این داستان گفت

بوصفش اکمل الال از تفضل
 ز دنیا رفته چون در قصر جنت
 ضیاء دین بروحش باد همدم
 بعون پنجتن زان سال وصلش
 ز دل هراهل فضل اندر جهان گفت
 بحق لبیک وصل از شوق جان گفت
 "ضیاء الدین محمد فی الجنان" گفت
 ۵۱۲۲۳ + ۵۱۲۲۹ = ۵۱۲۲۹

بحق پیوسته از خوبی دارین
 بحق "مائل" بحق بادا بدارین
 بگاه ختمه غفرانش الحق
 به نزد حق دعای دوستان گفت
 بارباب حق آن جنت مکان گفت
 عفاک الله پی این ختمه خوان گفت
 ایضاً

قبله ام چون بوصیت ز این پیش
 سال وصل خود خود آن دم با من
 چند اذکار شفاء الدین می گفت
 "درجنان جای ضیاء الدین" می گفت
 ۵۱۲۲۹

قطعات تواریخ وفات قاضی محمد معین عرف قاضی مولیدینه قاضی قلعه بلده

شد واصل جنان چو محمد معین که بود
 تاریخ وصل او بجنان دل بعون "آل"
 کامل ز حسب آل محمد یقین وی
 گفتا "به جنت ست محمد معین وی"
 ۳۱
 ۵۱۲۲۹ = ۱۱۹۸ +

ایضاً

چون محمد معین قاضی آنکه
 بست ازین قلعه رخت گفتم مال
 بود ز اجداد قاضی قلعه
 "بجنان باد قاضی قلعه"
 ۵۱۲۲۹
 ز آن بجنت ز وصل اهل جنان
 گوئیا اندر این قضا برضا
 کرد حق شاد قاضی قلعه
 بود میعاد قاضی قلعه
 باد در این قضیه رب ارحم
 ورد اولاد قاضی قلعه

ایضاً دیگر

هنگام صبح چونکه محمد معین بحق
 لبیک وصل اهل جنان از یقین بگفت
 ز آن هاتقم بروی یقین سال وصل وی
 "از اهل جنت ست محمد معین" بگفت
 ۵۱۲۲۹

قطعه تاريخ شهادت حاجي عمر مرحوم

چون ناگهان شهيد ستم اندر اين قضا
 ليک بشهيد الله بشهيداي دين بگفت
 تاريخ اين قضيه چنين ملهم قدر
 "حاجي عمر شهيد ستم هاي بين" بگفت
 ۱۲۲۹ هـ

ايضاً

چون ز اين ستم سرا شد در شوق بجنّت
 مقبول با شهادت حاجي عمر شهيد
 گفتند اهل جنت سال شهادت او
 "با حق بود بجنّت حاجي عمر شهيد"
 ۱۲۲۹ هـ

قطعه تاريخ مخدوم دين محمد مرحوم بوبكاني

بحکم خواهش حق ناگهان چو مخدوم
 ز صدر فضل و کمالات عزم رحلت بست
 ز شوق دل که به دين محمدي مي داشت
 چو اهل دين بحق آمد وصال او سر دست
 مروض سال وصالش بگفت با سر آه
 "ز شوق دين محمد به بين بحق پيوست"
 ۱۲۲۹ هـ

ايضاً

چو ز اين جهان شده شادان بوصل حق مخدوم
 که در جنان بحق دين ز اهل ارشاد است
 مروض سال وصالش از آن چنين فرمود
 "بلي که دين محمد ز وصل حق شاد است"
 ۱۲۲۹ هـ

قطعه در جواب شخصي که حرف گيري بر قتل مسلاي کلامي مي نمود

چو در پاس کلامي گفت شخصي که جائر قتل وي در شرع کی بود

بگفتم پس چرا شد سال قتلش "به حکم شرع جائز قتل وی بود"

۵۱۲۲۹

شمرده سال قتلش گفت توبه چو تائب شد دگر این بحث طی بود

[تاریخ رحلت "حبیه"]

در دم وصل آن حبیه حق سال وصلش چو جستم از قرآن

دل مع الحب سال وصلش گفت "فادخلی جنتی" ز قرآن خوان

۵۱۲۲۹ = ۱۱۸۸ +

۳۱

یا رب از فضلت این حبیه باد نزد خاتون دین ابد بجنان

قطعه تاریخ رحلت سید نور محمد بن سید نیاز حسین

چراغ محفل علم و عمل گزیده آل

که فخر اهل جهان بود ذات بی همتاش

ز حسب دل که بنور محمدی می داشت

مدام جلوه فزا بود نام رشد افزاش

ز بس بصدق دلی در نیاز آبا بود

نیاز مندی نام حسین داد جلاش

بنوزدهم ماه مبارک رمضان

که بوده از شرف قدر لیل عید لقاش

چو بر اراده حق کرد جان بحق تسلیم

ببرد بصدق ارادت بجنّت الماواش

دل بروی ارادت بگفت تاریخش

"بحق نور محمد بود بجنّت جاش"

۵۱۲۳۰

کنون که رفته ز دنیا بوصل حق پیوست

دعای اهل حق است خیر و خوبی عقباش

بخلد باد کنون حامیش ز فضل خدا

محمد عربی و ائمه النجاش

بحق آنکه مدام است بوصل حق مدعو

[مدام] ورد دل "مائل" حق است دعاش

قطعات تواریخ رحلت مخدوم نور محمد بوبکانی مرحوم

کیجا شد آنکه ز دل مخلص دعا گو بود
 دریغ و آه در این فرقتش بهر حال است
 مگر گذاشته با آل صدر مخدومی
 که نوبتاً بجهان ارث اهل افضال است
 ز یمن نور محمد که نقش نامش بود
 جلای بخش وصال جنان باجلال است
 سروش غیب چنین سال وصل او فرمود
 "وصال نور بنور محمد و آل است"
 ۵۱۲۳.

کند ز "مائل" حق تا حق این دعا مقبول
 دعای مغفرتش ورد دل مه و سال است
ایضاً

چون ناگهان ز قضا اهل فضل را مخدوم
 که بود نامی دوران ز صفوت ذاتی
 بهجت آمده واصل بحق پس از رحلت
 بحق نور محمد شفیع عرصاتی
 کشیده سر ز الم گفت هاتقم تاریخ
 "بده بنور محمد ز دل تحیاتی"
 ۵۱۲۳.

قطعه تاریخ رحلت محمد حافظ

محمد حافظ از وصل مخلد بهجت گشت چون دلشاد بالحق
 کشیده آه گفتم سال وصلش "محمد حافظ او باد بالحق"
 ۵۱۲۳.

هذه الصلوة الشریفة تاریخاً لارتحال مخدوم محمد منعم مرحوم هالانی

اللهم صل علی محمدن المنعم
 بنعمای وصال الجنان اعزاً
 ۵۱۲۳.

بسکہ بیاریش دلم "مائل" است
روز و شب ست عرض دلم این دعا
فضل حق و رحمت پروردگار
باد بیاران طریقتش عطا

قطعه تاریخ وفات مخدوم غلام محمد

مخدوم ما غلام محمد چو ز این [جهان]
لیک خوان بخلد برین رخس [مروگ راند]
بواب خلد دیده غلام محمدش
در دم بخویش برده بخلد برین رساند
ز آن هاتف از زبان وی اندر خطاب سال
"با ما ایا غلام محمد بیا" بخواند
۱۲۳۲ هـ

در درد فرقتش که بود دلنشین دهر
صد گوهر سرشک غم از دیده دل فشاند
اکنون که دل بفاتحه اش "مائل" حق است
غیر از دعای مغفرتش کار دل نماند

قطعہ تاریخ وفات میر مختار علی

نامور با میر مختار از علي
روز وصل او بیجنت از سروش

چون زد اندر قصر جنت فال وصل
”هست جنت جایش“ آمد سال وصل

۵۱۳۲

[قطعه تاریخ وفات شخصی که احمد نام داشت]

ز این جهان چون واصل حق احمد اسم نقش بند نام حق بر لوح جان
حامداً لله بشوق وصل حق کرد در بزم جنان نقل مکان
سال وصلش بی سر اندیشه شد "واصل حق گشت احمد فی الجنان"
۵۱۳۳۲

قطعه تاریخ وفات عبدالرحیم بن محمد عطا

از اولاد حضرت مخدوم نوح

چو راهی بحق گشت عبدالرحیم که بد همراهش فضل مولای او
حق از رحمت خاص خود بالوصال بهشت برین ساخته جای او
از آن سال وصلش سروشم ز غیب بگفتا "بهشت است ماوای او"
۵۱۳۳۲

ایضاً

اشهر اولاد پاک حضرت مخدوم نوح
آنکه به عبدالرحیم شهره در اهل صفاست
بسکه پی وصل حق در صف ارباب خلد
نزد محمد عطا والد خود با خداست
[هاتف] غییم سحر سال وصالش بحق
گفت "بعبدالرحیم وصل محمد عطاست"
۵۱۳۳۲

قطعه تاریخ وفات سید غلام مرتضایی

...
...
پرسی ز قضا چه ماجرایش	می گفت چه سید جوان بود			
هر پیر و جوان در عزایش	آن مقبل نو جوان که بودند			
مشتاق بهشتیان برایش	زان هشته جهان چو وصل جورفت			
فرمود بهشت حق عطایش	مرحوم ازل خطابش آمد			
از رحمت حق بمرحبایش	جایش به بهشت کرد رضوان			
چون دید غلام مرتضایش	تاریخ وصال او سروشم			
فرموده "بود بهشت جایش"				
۵۱۳۳۲				
در فاتحه خوانی و دعایش	"مائل" بحق است مغفرت خواه			

ایضاً

آه چون سید غلام مرتضی آنکه توصیفش نمی آید بَعَد
 داده داغ غم بیجان دوستان گردید واصل با احد

قطعه تاریخ وفات سلطان علی

با علی چون گشت واصل فی الجنان آنکه از سال است نامش منجلی
 ساختم زاینگونه اندر منقبت سال وصلش دلنشین هر ولی
 سال وصل اوست با عون احد "صدر جنت را بود سلطان علی"
 ۵۱۲۳۳

قطعه تاریخ وفات عبدالکریم

در ثانی محرم کان ماه درد آل است
 آه از جگر کشیده زاینگونه لب بچنباند
 خوش زیست مرگ آنکو ایزد ز فضل خاصش
 زاینجا به بخش ایمان در قصر خلد چنباند
 در عین نوجوانی چون شایقاً بوصله
 از دهر رخس رحلت بر جانب جنان راند
 در حسرت جوانی و آن علم و فضل و خویش
 هر دل ز بس تالسم از دیده اشک افشاند
 تاریخ رحلت او چون جستم از دل خویش
 دل، "واصل کریم است عبدالکریم" [بر] خواند
 ۵۱۲۳۳

یا رب بحق حسنین کن قرب شان نصیبش
 ز اخلاص "مائل" حق سویش همین دعا راند

دیگر

"لطف کریم است به عبدالکریم"
 ۵۱۲۳۳

قطعات تواریخ وفات میر حسین علی (۱) بن میر علی اصغر شیرازی

قطعه اولی

حسین علی خلف توجوان حضرت میر
ز جام وصل جلال و حسن چو شد سرمست
برای سال وصالش بگفت دل "بجلال"
۶۶
"حسین علی بجوار حسین علی پیوست" [؟]

قطعه ثانی

داغ است دل ز درد وفات حسین علی
که از داغ هجر او شده غمگین دل جهان
با یاری "جلال" بگو سال فوت وی
۶۷
"دائم حسین علی است به حسین در جنان" [؟]

قطعه ثالث

شد ناگهان چو واقعه میر نوجوان
کز درد فرقتش دل احباب مبتلی است
با روی درد گفت دلم سال فوت وی
۶۸
"همراهی حسین و حسن با حسین علی است" [؟]

قطعه تاریخ وفات آخوند محمد بقا

میر مرحوم منشی محمد بقا آنکه بده خواهشش وصل بالله صدق
نمود از پی نعم مشوی الجنان بدار البقا وصل دلخواه صدق
... سال وصالش بعون احد البقا نعم مشواه صدق [؟]

مثنوی شوقیه

در شوقیه و تاسف بر فرقت گفته

مردم اندر شام فرقت کیف حال	ای نسیم صبح کو صبح وصال
از سحر چیزی فراقم شده سر	شام فرقت را نمی بینم بسحر
روز و شب در ذکر یا رب می رود	در فراقم روز چون شب می رود
اندرین غم غمگسار من شود	یا ربم کی یار یار من شود
بی وصالش هر دو شد شرمندگی	در فراقش مردم و کو زندگی
به که از من این دو بیتش بشنوی	اندر این غم از کلام مولوی

تضمین ابیات مولوی المعنوی

از جدائیها شکایت می کند	"بشنو از نی چون حکایت می کند
در نفیرم مرد و زن نالیده اند"	کز نیستان تا مرا ببریده اند
با جدائی سازش من دیدنی است	این نوا زین بینوا بشنیدنی است
بیخودم بینم چه می سازد خدا	ور جدائی کرد از خویشم جدا
صابرم بر هر چه سازد عشق پاک	گر نمی سازد بمن گردون چه باک

مکالمه عشق

کای بعشق یار دائم مبتلی	استمع ماذا يقول العشق لی
داستان عشق از من گوش کن	جرعه از جام عشقش نوش کن

خطاب با غافل از عشق و بیان احوال عشق

استمع من قولنا اقوال عشق	قل لمن لا يعلم الاحوال عشق
باش یک دم گوش بر آواز نی	طعنه عشاق سازی تا به کی
گفتگوی عشق را باشد اثر	بشنو از نی تا چه می گوید دگر
معنی عشق آمده جوش و خروش	عشق چون آید نماند عقل و هوش
بیقراری را ست در عشق اعتبار	عشق چون آید نمی ماند قرار
کو زیخا و کجا باشد عزیز	عشق چون آید نمی ماند تمیز

عشق چون آید زند آتش بجان
صوفی اندر رقص گر سازد غلو

در ضدیت عقل با عشق گفته

معنی العشق نار الله خوان
مدعایش نیست غیر از عشق او

عشق می خواهد ز تو دیوانگی
عقل را با عشق نبود نسبتی

خطاب به عاشق

کار بیهوشی است اما هوش کن
لیک بیهوشی ندارد اعتبار
گرد شمع معرفت پروانه باش
در ره عشق است صد خوف و خطر
جان نثاری بایدت در راه عشق

قصه لیلی و مجنون گوش کن
هوش را هر چند اینجا نیست کار
همچو مجنون از جنون دیوانه باش
عشق را باشد ره و رسم دگر
خاکساری بایدت در راه عشق

مکالمه در آنکه بی خیال حق نباید بود

کز خیال غیر حق بینی قلق
طرفه دُرهای حقیقت سفته است

باش آزاد از خیال غیر حق
اندر اینجا مولوی خوش گفته است

تضمین ابیات مولوی المعنوی

ما بقی تو استخوان و ریشه
ورخس و خارست و هیمه، گلخنی
باش از دل در خیالش جمله حال

ای برادر تو همه اندیشه
گر بود اندیشه ات گل گلشنی
معنی اندیشه چون آمد خیال

در اجتناب از رقیب که عبارت از اغیار است گفته

لیس فی بز می تقرب بالرقیب
در محبت بسکه عزمت جازم است
بزم اغیار است کآنجا یار نیست

قد سمعنا من احادیث الحبيب
از رقیبان گوشه کردن لازم است
بزم یاران لایق اغیار نیست

مکالمه در آنکه بزم دل جای یار است

جای یاران بود بزم دل بجا
ما و من اینجا ندارد هیچ سود

داشت در بزم دلم خوش یار جا
غیر را اینجا نمی باشد وجود

کن خیالِ خویشتن تا خود کئی (۱) از خودیها در گذر تا خود چئی (۲)

مکالمه در آنکه بیاد یار مجازی بقول المجاز قنطرة الحقيقة

به یاد یار حقیقی باید بود

اندر اینجا با خدا بودن خوش است	بیخود و از خود جدا بودن خوش است
جستجوی یار اینجا لازم است	گفتگوی یار اینجا لازم است
قد رضینا بالقضا فی هجر یار	کرد درد هجر او جانم فگار
نیست غیر از یار کارم با کسی	از جدای شکوه‌ها دارم بسی
لیک غیر از یار من گویم بکس	گویمش گردد بمن گر هم نفس
میکنم تضمین بیت آنکه گفت	قول یاران را نمی باید نهفت

تضمین بیت قدیم

من ز یاران چشم یاری داشتم	خود غلط بود آنچه می پنداشتم
چاره کارم کنون جز صبر نیست	صابرم کارم دگر با جبر نیست
چند از مجبور جبر آید بکار	یار در هر کار دارد اختیار
نیست کارم جز بیاد یار خویش	میکنم خوش یاد آن دلدار خویش

در طلب یار گفته

آین من اصبحت فی تحمیده	آین من امسیت فی تمجیده؟
آین من فی شوقه عمری مضی	آین من فی ذوقه عینی بکلی؟

در تاسف بر فرقت یار گفته

بود یارم هموطن ز این پیشتر	این زمان از غریتم زو در سفر
این وطن را نام کس نشنیده است	داند آن کوکین وطن را دیده است
حیدرآباد آمده این خوش وطن	حُب حیدر هم وطن بادا بمن
من ز حُب حیدری با یار خویش	میکنم اظهار هر اسرار خویش
بسکه با حُب محمد کار ما است	یوسف مصر محبت یار ما است
حُب حیدر خوش بحب احمدی	دارد از اخلاص ربط سرمدی
در محبت هر دو یار صادق اند	بهر یاران غمگسار صادق اند

ایضاً در تاسف بر فرقت یار گفته

یاد ایامی که یارم یار بود	در همه غم بهر من غمخوار بود
بوده دل منزل سرای دلربا	در دلم خوش داشته دلبر سرا
دلبرم خوش دلبرها می نمود	بُرده دل، با دل دلاسا می نمود

در توصیف یار گفته

مصحف رویش به آیات مبین	بوده کشفافِ معانی یقین
داشت چون در علم حکمت دستگاه	بوده دستورالعلاجش هر نگاه
هر نگاهی کز شفقت می نمود	شرحی از قانونِ حکمت می نمود
جبهه اش می بود روشن همچو ماه	بوده هر دل راجبیش سجده گاه
چون دوسطر ابروش می دیدمی	درس حکمت زو بایما خواندمی
ناوکِ مژگان آن ابرو کمان	می نمود از دور هر دل را نشان
سر خطِ حسنش عجب خط داشته	رویش از خط طرّفه سر خط داشته

متنظره خال با چشم

خوانده مضمونِ خطش هندوی خال
 داشته با ترک چشمش قیل و قال
 چند خوانی کافرم بر زعم خویش
 نام من باشد بلال اندر قریش
 در مدینه از حبش جا کرده ام
 ز آن بروی یار ماوا کرده ام
 چون تو اندر سحر داری دستگاه
 فتنه ات بر ساحری آمد گواه
 نیست در اسلام جائز قتل کس
 کشت سحر و فتنه ات هر ذی نفس

در جواب دادن چشم گفته

گفت چشمش کای سیه روکن خموش
 کافری، کن ذکر کفر خویش گوش

باشد از کفر دلی رویت سیاه
 کافري بر کفر تو زلف است گواه
 هرزه گردی، نیست یکجا جای تو
 هست بیجا هرزه گردی، وای تو
 چند خوانی خویش را اینجا بلال
 نام تو هر جا بود هندوی خال
 سوره نور است در شانم مبین
 گر به بینی سویم از عین الیقین
 با مسیحا نسبت من پُر بجا ست
 بهر درد دل نگاهم چون دوا ست
 بود در این گفتگوی شان بهم
 خضر خطش در میان شان حکم

مکالمه در آنکه کفر و ایمان نزد عاشقان یکی است

و از وصف یار مجازی یار حقیقی پی توان برد

الغرض بشنیده وی این بحث شان
 داشت این فرد گزین ورد زبان
 کفر و ایمان پیش عاشق یک بود
 کی بر این حرفم در اینجا شک بود
 اندر اینجا در بیان وصف یار
 از مجاز آمد حقیقت آشکار

در بقیه توصیف یار گفته

بر رخس چون زلف مشکین می فتاد
 صبح و شام عیش و غم می گشت یاد
 بر لبش جام شراب و زیر لب
 خوش تبسم می نمود از بس ادب
 در تبسم چون دهن را می کشود
 غنچه گل می گشت و وصفش می نمود

بوده در چاه زرخدانش مدام
 از صداقت صد چو يوسف را مقام
 بر کمر از ناز چون می کرد دست
 دسته دسته فوج دلها می شکست
 راستی قامتش می گفت راست
 از خجالت سرو پا در گل بجاست
 خوش ز نازش بهر ارباب نیاز
 می شدی پیدا حقیقت از میجاز
 دلبرم خوش دلبری سر می نمود
 دل ز من می برد و در بر می نمود
 دیدنش می بود بی شک عید من
 بوده منظور دلش خوش دید من
 در سخن هر گه گل افشان می شدی
 هر گل حرفش گلستان می شدی
 هر سخن کز طبع او بشنید می
 در بهار عیش چون گل چید می

در رجوع بحضرت ساقی روز شمار حسب فرموده چشم یار گفته

چشم مخمورش همی گفتی بناز	کن براه شوق ساقی دیده باز
دیدن ساقی بدل بخشد صفا	دیده رویش خوان صفا با سرحبا
ساقی ما ساقی هر دو سرامت	آنکه از وی جام کوثر بخش ماست
در حضورش با حضور دل مدام	میکنم عرض از دل و جان این پیام

در تاسف بر عمر گذشته و اقوال و افعال لغو و لهُو

و طلب جام اصلاح از حضرت ساقی گفته

قد مضی عمری بقیل و قال لغو	لیس اعمالی سوی افعال لغو
ساقی ما مصلح احوال ما ست	عرض اصلاح این زمان ز اقوال ما ست
من ز افعال و ز اقوال مضی	پیش یارانه خجل چون ساقیا

در گلستان چون گلم کن شاد کام بخش از اصلاح خاصم تازه جام
در گلستان گر نه باشد گل چه حظ ور بجام گل نباشد مئل چه حظ

مکالمه ، در آنکه عشق را با حسن ربط وصلی است و عشق حق

با حُسن احمد صلی الله علیه و آله و سلم اصلی است

بر لب جام این نوید وصلی است
عشق را با حُسن ربط اصلی است
عشق حق با حُسن احمد دیدنی است
داستانِ عشق من بشنیدنی است
داستانِ عشق من با حُسن یار
یافت خوش از عشق و حسن شان نگار
باشد اندر بزم عشاق ازل
می زدست یار خوردن خوش عمل
چون به ساقی یارم آنجا کام داشت
بزم یاران طرفه دور جام داشت
مطرب آنجا بسکه مست باده بود
بیت حافظ را ز مستی می سرود

تضمین بیت حافظ

”ساقیا بر خیز و در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را“
من در این ایام غم از هجر یار یار هم در یاد ساقی دل فگار
اسقنا یا رب کاسات الوصال مین یدالساقی بنغمات الوصال
دیده جام اندر کف ساقی مدام کرده شوق دل بسویش این پیام

خطاب بحضرت ساقی در طلب جام و انتقال بمدح خسرو ذوالکرام

ساقیا تا چند باشم من بغم گر کنی جامم کرم نعم الکرم
جام می کآن بخش شاهان آمده خاصه بخش شاه دوران آمده
جام می کزوی بشاهان سرخوشی است جام می کزوی دل شان درخوشی است

جام می کامد کرم زو کامیاب	یمن نام پاک شاه بوتراب
جام می کآن مژد ایمان آورد	مژد ایمان با کریمان آورد
جام می کز فیض وي بزم کرم	دور عیش آرد بصد عزم کرم
جام می کآن آورد مژد مراد	بهر رشد شاهی از فرط وداد
جام می کز مستیش دل در سمود	خواند از نعم الکرم هر دم درود
جام می کز بخشش دل در دعا	بهر شه خواهد حصول مدعا
جام می کز مستیش در بزم شاه	آمده دل از کراست کام خواه

ایضاً در طلب جام گفته

جام می کز مستیش بیخود شوم	در مقام بیخودی سویش روم
جام می کآن را چون من گیرم بکف	گویدم هر کس نوید لاتخف
جام می کآن آورد یارم بیاد	سازدم در یاد یار خویش شاد
جام می کآن واصل یارم کند	واصل آن یار غمخوارم کند
جام می که آن بخشدم از غم نجات	همچو یاران در حیات و در ممات
جام می کآن مطلبم حاصل کند	در صف یاران دین واصل کند
جام می کآن یاری حق بخشدم	بخش وصل یار مطلق بخشدم
تا بیاران یاری آن ساقی است	مدعایم وصل یاران باقی است
بخش یاران وصل حق بادا مدام	بر دعای وصل قد تم الکلام

چون دلش مائل بیار مطلق است

”مائل“ حق بین که واصل با حق است

[ب-۶-ص ۱۰۶]

ساقی نامه

بنام خداوند پیمانه بخش
ختم اندر ختم آورد صبهایی عشق
ز صبهایی عشقش بهر صبح و شام
ازین جام باشد جهان کامیاب
زمین و زمان وقف این جام کرد
من از فیض این جام نیکو اثر
که مستی عشق است ز پیمانه اش
بلی هر که دیوانه این در است
مرا جام کوثر بکف داده اند
عجب نشه دارد این جام عشق
ز جامش جهان کام در کام یافت
بلی نشه عشق از جام اوست
سزد گر کنم شکر انعام او
ز عهد ازل سر نه پیچم مدام
من از ساقی خویش گیرم چو جام
مرا کار با ساقی کوثر است
کجائی تو ای ساقی روزگار
بیا ساقی ای من غلام درت
بیا ساقی ای خضر سقایی تو
بیا ساقی ای میر بزم کرم
ز دست بگیرم چون من جام را
بیا ای ز دست جهان کامیاب
شراب مصفا که هوش آورد
شراب مصفا چو آب حیات
به من ده که با خضر همدم شوم
سبوی بخش و ختم بخش و خمخانه بخش
روان کرد از باده دریایی عشق
مه و مهر می آورد تازه جام
زمین کامیاب و زمان کامیاب
دل عاشقان را به او رام کرد
ز عشق محمد شدم با خبر
دل عاشقان است دیوانه اش
بجام دلش باده کوثر است
برات ازین من عرف داده اند
شود پخته ز این جام هر خام عشق
می عشق ازین جام در کام یافت
مرا چشم بر راه انعام اوست
که دارم بکف از ازل جام او
من و ساقی و باده مینا و جام
کنم مدعای دل خود تمام
که طبعم به مدحش پُر از گوهر است
که باده ات ز دل بُرد صبر و قرار
غلام در حضرت قنبر
حیات ابد وقف صبهایی تو
غلام درت صد چو جمشید و جم
کنم پخته هر معنی خام را
به کام دلم ریز جامی شراب
دل پُر تعب را به جوش آورد
که بخشد حیات دل اندر ممت
بدم باشم و گرچه بیدم شوم

به هر دم بر آرم دم عشق را
 شد از آتش عشق جانم کباب
 بلی بزم می نعل درکار داشت
 شرابی چنین و کبابی چنان
 بود نوش جانها همین نا و نوش
 بیا ساقی ای واقف کار ما
 بیا و بیاور مَیْ ناب را
 شبی یاد دارم که در عین خواب
 چو بیدار گشتم ز آن خواب باز
 نوای حجاز از دلم بُرد هوش
 خروشی ز الله اکبر زدم
 بیا ساقی ای دین و ایمان ما
 بیا ساقی ای راحت افزای دل
 بیا ساقی ای واقف راز عشق
 بیا و بده باده لعل رنگ
 بیارای بزمی چو بزم جنان
 خوش آن بزم رنگین که با می بود
 اگر زاهد آید در این بزم عیش
 عجب نشه دارد مَیْ عاشقان
 دماغم معطر ز بوی می است
 نی گو که ما را به هوش آورد
 مغنی نوای به گلبانگ زن
 چو گل کل شگفته است باغ نشاط
 به گلزار رفته پی سیر گل
 گل جام دارد عجب رنگ و بو
 بیا ساقیا نو بهار ست کنون

کنم همدم خود غم عشق را
 مگر بود در کار نعل شراب
 که از نعل سرورونق کار داشت
 بود نوش جان و دل عاشقان
 من این بندر مستانه دارم به گوش
 بیا ساقی ای بخت بیدار ما
 که دارم به دل قصه خواب را
 به لب داشتم ساغری پُرشراب
 به گوش دل آمد نوای حجاز
 ز بیهوشی آمد دلم در خروش
 نوایی غم از یاد حیدر زدم
 بیا مطرب ای جان و جانان ما
 بیا مطرب ای نغمه پیرای دل
 بیا و بیاور به خود ساز عشق
 که گردد رفیق نی و ساز چنگ
 که دیگر نه مانده است تاب و توان
 خوش آن می که با نغمه نی بود
 رود از سرش خشکی زهد و طبعش
 عجب نغمه دارد نی عاشقان
 که گوش دلم بر سرود نی است
 دل عاشقان را به جوش آورد
 که دارند یاران خیال چمن
 به بین رنگ و بوی می انبساط
 که گیرم به کف یک گل جام مل
 نماید به دنیا و دین سرخ رو
 بیاد خطت سبزه زار است کنون

چه مضمون دارد خط جام را (۱)
می و مطرب و ساقی گل عذار
به فصل بهار از نباشد شراب
بیا ساقی ای یار غم خوار من
بیا ساقی ای مایه انبساط
نشاط ابد وقف این ساغر است
من این باده در کام دل کرده ام
کجا عاشق این باده داند حرام
به میخانه رفتم که جای صفاست
به بیت الله کردم ازان نسبتش
چه می خانه و چیست بیت الحرام
من اندر خرابات جا کرده ام
خراباتیان را ز ما صد سلام
بیا ساقی ای ساقی خاص و عام
بیا و بیاور می خوشگوار
چو من در جهان ست میخوار کیست
بیا ساقی ای مرد میدان عشق
بیا ای سرور دل عاشقان
انیس دل درد مندان توئی
مرا دختر رز انیس دل است
من از رندی خود نه دارم شکفت
ز رندان من این نکته دارم به گوش
چو زاهد ز کف داد عهد الست
تو این بند بد مستیم گوش دار

به زاهد رسانید پیغام را (۲)
بود رونق افزای فصل بهار
به یاران دیگر چه گویم جواب
به دنداریم یار دلداری من
بده ساغر من از می پُر نشاط
که لبریز از باده کوثر است
مطلب ازو جام دل کرده ام
که خوردند یاران به بیت الحرام
صفا بخش دل همچو بیت خداست
که دارند یاران بسی حرمتش
برای خرابات عشق است نام
خراباتیان را صلا کرده ام
که دارند دائم در آنجا مقام
کمر بسته خدمت شیخ جام
که از مستی عشق دارم خمار
ز صهبای عشق تو سرشار کیست
بیا ساقی ای صدر ایوان عشق
بیا ای انیس دل بیدلان
فروزنده بزم رندان توئی
که آنسش مخمر در آب و گل است
که عهد ازل را نباید نهفت
که باشد عجب صحبت نا و نوش
نیاید دگر جام کوثر به دست
به پیمانه پیمان شکن را چه کار

خوش آن کس که پیمانہ دارد به کف
چنان مست اخلاص شه گشته ام
چو دیوانہ تا چند باشم به آز
به میخانه پیر مغان هر صباح
بیا ساقی ای پیر میخانه ام
بیار آن شرابی که بخشد نجات
خوش آنکس که فکرش بود فکر عشق
چه گویم به زاهد که میخانه چیست
که میخانه بیت الحرام من است
سلام درش سجده شکر ما ست
خوش آنکس که دارد به میخانه جا
به میخانه رفتم برای قعود
به میخانه رفتم ز روی نیاز
نماز نیاز در ساقی است
ازو ناز و از ما نیاز ست و بس
نمازی که باشد بغیر از نیاز
ز تحصیل حاصل چه حاصل دگر
بیا ساقی ای خضر راه وفا
بساقی رساند کس از من پیام
ز ساقی نه خواهم بجز جام می
به اخلاص ساقی چه خوش چار قل
من این چار قل را باخلاص تام
حیات ابد خواهی ارمی بنوش
به زاهد همین است پیغام من
چنان شوق می برد جانم ز دست
به می دلق پرهیز تر کردنی است
ز می توبه تا کی کنم ساقیا
بیا تا به می رقص مستی کنم

ز صہبای اخلاص شاہ نجف
که دیوانہ از یک نگہ گشته ام
کنون می روم سوی میخانه باز
بما می دهد مژدہ الفلاح
ز می پُر بکن باز پیمانہ ام
ز فکر دگر در حیات و ممات
خوش آنکس که ذکرش بود ذکر عشق
طواف طواف در خانه کیست
میان حریمش مقام من است
چه شکرانہ حالت سُکر ما ست
به اخلاص آن ساقی با وفا
قعودی که باشد بمعنی سجود
که سازم در آنجا قضای نماز
دل و جان نثار در ساقی است
دلیل حقیقت مجاز ست و بس
نباید ازو حاصلی غیر آز
به زاهد به گو الحذر الحذر
بدہ جرعه ام باز ز آب بقا
که می خواهم از حضرتش یکدو جام
که بی می بود زندگی نا به کی
به دل نقش دارم چو مینای مل
کنم عرض ساقی بروز قیام
ز ساقی همین نکته دارم به گوش
که جز می نباشد دگر کام من
که صد توبہ دل بیکدم شکست
به پرهیز گاران خبر کردنی است
کنون وقت عیش است یکدم بیا
چو مستان دگر حق پرستی کنم

بلی رقص مستی است از کار ما
 به زاهد چو از حق بگویم دگر
 بیا ساقی ای ساقی حق پرست
 بیا تا کنم رقص مستانه وار
 به فتوای عشق است این می حلال
 بیا ساقی ای مفعخر ممکنات
 بیا ساقی ای آیه زندگی
 بیا و بده جامی از سلسبیل
 به ده می که یابم دگر عمر نوح
 ز مستان اگر زاهد آرد نفور
 ز احوال مستان چه گویم دگر
 بیا ساقی ای واقف حال ما
 که مستانه بر راه دین می روم
 بیا و بده ساغری پُر شراب
 بیا و بده از می من هرف
 ازان مژده خندان بروز قیام
 بیا ساقی اکنون که جان می دهم
 بصد نقد جان میخرم جام می
 میم ده که آرد بدل جوش عشق
 به جوشم چو خشم از می عشق یار
 ز جوش دل این نغمه سر می کنم
 منم مست و لایعقل از جام عشق
 میخواهید از من دگر هوش را
 بیا ساقی ای نائب صدر دین
 ز خمخانه خاص خشم غدیر
 که گیرم ازین خشم دگر جام را
 بدستم ز خشم بخش رطل گران

بیر می که ساقی شود یار ما
 که از حق پرستی ندارد خبر
 که از شوق می رفت جانم ز دست
 بیا تا نمایم دل و دین نثار
 که لاریب فی حیلته ای حال
 بیا ساقی ای خضر آب حیات
 بیا ساقی ای مایه زندگی
 که از درد عشق است طبعم علیل
 به مستی کنم باب دین را فتوح
 به پیشش بخوانم هو الله غفور
 که از حال خود هم نه دارم خبر
 دمی گوش دل کن بر اقوال ما
 بر احوال مستان به بین از کرم
 که بخشد نجاتم به یوم الحساب
 که آرد به دل مژده لاتخف
 رسانم به یاران پیشین سلام
 دم واپسین است فغان می دهم
 که کس زنده بی می بود تا به کی
 که جز می نباشد دگر نوش عشق
 که برده است جوش دل از من قرار
 ز بدمستی خود خبر می کنم
 ز بدمستی عشق بدنام عشق
 مدارید از من دگر گوش را
 بحکم خدا و رسول امین
 خشم اندر خشم آور می دل پذیر
 ز من دست رد دور ایام را
 که گیرم سبک باز بر دوش جان

مرا دست بیعت بدامان تست
 بود هر کرا دست بیعت به شاه
 بگو کیست شاهنشاه روزگار
 بیا ساقی ای شاه جم دستگاه
 بیا و بده ساغر زر نگار
 بجا میزنم حرف منصور وار
 که باشد بلا از ازل بخشش شان
 کجایند عشاق عهد الست
 بدستم همین گوید این جام غم
 زخم نیست جز جام اندر جهان
 کنون گوش دارید بر حرف من
 ز مجنون پیرمید اخبار عشق
 به لیلی خود داشت الفت چنان
 بلولی کنون می فریسم پیام
 بکوشید هر لحظه در یاد عشق
 که فرهاد در یاد شیرین به مُرد
 ازین باده هر کس که شد جام یاب
 سلامی بر احوال بگذشتگان
 نشانی نماند ز ما و تو هم
 هر آن کس که از عشق دارد نشان
 هم اول عدم بود آخر عدم
 خدا یا بحق ده و چار تن
 بهر دو جهان داریم شاد کام
 دگر حشر من کن به آل رسول
 به حشر و به نشر و دنیا و دین
 بیا ساقی ای دستگیر اقام

که دستم بدامان احسان تست
 نه دارد به شاهان دنیا نگاه
 بغیر از شهنشاه دلدل سوار
 بیا ساقی ای شاه جمشید جاه
 که سازم نثارش زر روزگار
 سرق شناسان رود گو به دار
 به بینید جولان این رخش شان
 که از جام عشقند سرشار و مست
 که جمشید کی بود کی بود جم
 ز جمشید جز نام نبود نشان
 که از حرف عشق است زیب سخن
 که بود از ازل مست و مرشار عشق
 که با لیلی خویش بسپرد جان
 که مجنون خود را رساند سلام
 میرسید دیگر ز فرهاد عشق
 نمرود آنکه او جان به جانان سپرد
 به دنیا و دین می شود کام یاب
 که رفتند و هشتند از بی نشان
 مآل وجود است سوی عظم
 به معدومیش نیز موجود دان
 درین راه می باش ثابت قدم
 که سر مست عشق اند در انجمن
 به عشق خود و هم به عشق امام
 که دیگر نه باشم در آن دم ملول
 بکن یاد ساقی مرا دل نشین
 که دستم بود بر سر خاص و عام

چنان گیر دستم در آن رست خیز
 بیا ساقی ای آبروی جهان
 بده آبرویم ز آب عنب
 که سازم ادا اطاعت کردگار
 شوم پاک و صاف از غم ماسواه
 بیا ساقی ای رهبر راه دین
 بیا ساقی ای ساقی دین پناه
 بیا و بده باز پیمانه ام
 چو دیوانه تا چند باشم خراب
 عتابم بزهد عصرست و بس
 بیا ساقی ای ساقی روز حشر
 بیا و بیاور شراب طهور
 به مستی شوم آن زمان عذر خواه
 چو پرسند نامم بگویم جلی
 چو نام علی آید اندر میان
 دلا باش از این مژده امید وار
 به دوزخ چه کارم بود آن زمان
 چو "مائل" غلام در حیدر است
 بجز یاد ساقی ندارد مدام

که از دست دیگر نه بینم ستیز
 ز آب عنب کن مرا تر زبان
 بکن شست و شویم ز آب عنب
 به مستی نمایم دل و دین نثار
 ز اعمال پیشین شوم عذر خواه
 بیا ساقی ای شافع المذنبین
 توئی عذر پوش و منم عذر خواه
 که از بهر پیمانه دیوانه ام
 گهی در عتاب و گهی در خطاب
 خطابم به ساقی حشرست و بس
 که دارم به دل یاد از بعث و نشر
 که مستانه خیزم به یوم النشور
 بر حضرت ساقی دین پناه
 غلام علیهم غلام علی
 دگر پُرمشی نیست بر عاصیان
 غلام علی را به دوزخ چه کار
 که گردد علی ساقی مخلصان
 دلش مائل باده کوثر است
 علیه الصلوة و علیه السلام

سزد گر باخلاص آن شاه دین
 بلی فتح فتح علی خان ماست
 خدایا به آن مخلص خاص شاه
 من از مستی جام اخلاص شاه
 بحمدالله کان یار غمخوار ماست
 بیا ساقی ای یار مخلص نواز
 بیا ساقی ای ملجأ مخلصان

کنم نقش دل نص فتح المبین
 که فتح علی خاصه در شان ماست
 دگر بهر اخوان آن دین پناه
 به دنیا و عقباً نه دارم نگاه
 براه وفا رهبر و یار ماست
 بیا ساقی ای مخلص پاک باز
 بیا ساقی ای مخلص مهربان

بیا و بیاور می خوشگوار
 ز اخلاص شاه زمین و زمان
 بیا ساقی ای مایه صد فتوح
 بیا ساقی ای جان جسم جهان
 بیا ساقی ای فتح یاب الست
 اگرچه در آن روز اصحاب دین
 ولی دست قدرت به تو یار شد
 به دست ز حق شد عطا ذوالفقار
 چرا چون نه نازم بر آن داوری
 بلی جا بجا فتح فتح علی است
 به نامت بود فتح یاب دوام
 امیری که از جان غلام علی است
 ز نامش کرم جلوه گر جابجا
 کرم از علی شامل حال اوست
 بده مژده فتح در هر مکان
 بحمد الله کز یمن آن شاه دین
 کنون بر دعا می کنم اختتام
 که آرد به دل یاد اخلاص یار
 کنون می روم بر سر داستان
 بیا ساقی ای راحت افزای روح
 بیا ساقی ای جسم جان توان
 ز دست شکست احد شد دست
 گرفتند راه فرار از کمین
 که وصفت در آن روز کرار شد
 پی فتح دین در صف کار زار
 که آمد به دست ز حق یآوری
 که از نام شه فتح دین منجلی است
 شه نامور میر والا مقام
 سرفراز دوران بنام علی است
 بهر دم ببخشد مرادش خدا
 که از جان دل مخلص آل اوست
 به افزونی عمر و اقبال شان
 دعای دل آمد اجابت قرین
 که منظور دل نیست طول کلام

در هجو امامی

(۱)

این تازه سخنور که پدید آمده است
در گفتن یاوه پر شدید آمده است
بیجاست که گویند "امامی" بکسی کو
در خصمی آل چون یزید آمده است

(۲)

در مدحت خود ذم احبّا غلط است
وز اهل کمال شکوه بیجا غلط است
کمی فکر "امامی" به "عظیم" برسد
فکرش به سخنوری سراپا غلط است

(۳)

این مرد یاوه گو که بعکس ست نام او
کمی نزد عقل پخته بود فکر خام او
فکرش بنظم معنی و مضمون نمی رسد
فهمیده ایم خامی طرز کلام او

(۴)

این تازه خود ستا که بخود ناز می کند
دعوی نکته یابی از آز می کند
کمی نزد عقل دعوی کاذب بود درست
گویا که کذب دعوی خود باز می کند

(هجو)

بگو بشجره ملعون که برگ و بارت سوخت
 تو خار بن بگلستان دین رسانده خزان
 ثقیفه دویم است این قیامت شورکی
 دو ضد اصل بهم نور و نار شد جوشان
 آمیخته اصل به هاشم مخالف و سرکش
 به عبد شمس نبد ذره ز مهر میان
 بسنگ کین دزدندان مصطفی بشکست
 بروز جنگ احد صخره نام بوسفیان
 بریده سر، جگر عم مصطفی خورده
 ام المعاویه آن هند نام بی ایمان
 ایا تو سوخته قرآن ترا به قرآن چیست
 مسوز قرآن این نیست حرمت قرآن
 ایا تو سوخته قرآن و کشته عترت پاک
 گهی به نیزه سر عترت و گهی قرآن
 بشو باب شد ار کهنه کاغذ مصحف
 مزن تمام در آتش چه آتش و قرآن
 مسوز قرآن ورنه نخواهدت بخشید
 مدام تشنه خون تو باشد این قرآن
 ز آل یاسین میخوان مدام الیاسین
 ولی مسوز کد الیاس نیز از رسلان
 تو بر الا الله بکن وقف راسخون پس خوان
 ولی مسوز که الا الله ست در قرآن
 ور از عداوت والراسخون همی سوزیش
 بکش مسوز که الا الله ست و در آن

تو گفته یعلمه الله رسول لا یعلم
 رسول لا یعلم نیست یعلم الرحمان
 بجای کسر بخوان نصب لفظ ارجلکم
 چه شد بگویدت از کس دو عضو ممسوحان
 ز اصطفای آدم تا به آل عمران فضل
 تو کرده حصر علی العالمین زین برهان
 تو لفظ آل محمد کشیده تحقیق
 و گرنه آل نبی به ز آل جمله مهان
 بلیلة القدر از حق سلام گو بر کیست؟
 اگرچه آل محمد تو کرده حذف از آن
 گهی کفی بعلی تعال میخواندی
 کنون علی الکرات بمعرکه ...
 گهی ز ان علیا تو خوانده مولاش
 معین ناصرش اکنون نموده معنی آن
 بوعده فسیکفیک میخورد خونت
 مسوز قرآن ورنه تو دانی و قرآن
 ایا تو سوخته قرآن و آل مروانت
 بسوختند علمهای تعزیه داران
 تو در مدینه بمال کسان زدی آتش
 کسانت سوخته مال نبی بسیوستان
 و ما جعلنا الرویا التي اریناک
 تو فتنه للناس ای رئیس بوزنه گان
 نبی بحکم خدا کرد رد مروان حکم
 برجع قهقرواش چیست حجت ای نادان
 بحج برو یمنی خیمه زن طعام بده
 نماز قصر کن و خویش را مقیم بدان
 نبی نزد یمنی خیمه ورنه قصر نمود
 تو رسم کفر کنی و خلاف دین دارن

ترا بطائف اگر هست مال و املاکی
 مسیر یکدو سه روزه سفر نباشد آن
 ز دست دیو شود خاتم سلیمان گم
 عبث تو چاه میکنی نیستی تو لایق آن
 برجم حامل شش ماهه حکم تو نافذ
 فصالح حمل ثلثون شهر در قرآن
 نماز صبح دوگانه چهارگانه گذار
 ترا ز جام سحر بر عبادتست توان
 بغش و قی شده ریش و بروت خمر آلود
 دلیل خوردن می نیست چند شاهد آن
 بکس بگو صرف الله اسراة نوح
 کز اقتلو نعش الکفت کس مشو ترسان
 یقا قتلو و لا تقتلوه نقطه میکن
 غلام و داع شتر از تو رقعہ کور کیان
 کسی بسوی مدائن کسی بزیده فرست
 بشام شب کن و صبح وطن بغربت دان
 تو در طویله شکست خورده شامیان در شام
 بدور پیرهننت صبح و شام جامه دران

رباعیات

[۱]

تا کسي غم امروز نهم بر فردا ز این غفلت امروز به فردا دردا
فردا چو شوم فرد زهر فرد بشر ربِّ ارحم و لاتذرنی فردا

[۲]

صبحت شایقاً لک ، یا شاه کربلا دارم دلم ز شوق لقای تو مدعا
جان بر لبم ز شوق لقای جمال تو شوق لقای تست که می خواهم از خدا

[۳]

یا رب تو بدهر بی نیازم فرما در کشور عشق با کبازم فرما
پیوسته به خیل عاشقان ازلی با خلعت عشق سرفرازم فرما

[۴]

”مائیل“ که غلام علی از صدق و صفا ست
یک بنده درگاه علی الاعلی ست
در سلک غلامان میان ثقلین
نازان بغلامی علی شیر خدا ست

[۵]

شاه نجف آنکه سید الکونین است
روشن چو مه و مهر میان ثقلین است
حق کرد چو از صلب او ظهور حسین
زان رو به علی خطاب ذوالنورین است

[۶]

من لایق ذم آنکه مدحم گفته است
مدوح زمان است و دُررها سفته است
تا چند دُر افشانی مدحش سازم
مدوحی خود بدمر من بنهفته است

[۷]

من لایقِ هجو آنکه مدحم کرده است
 بر ماحِ خویش لطفِ اعظم کرده است
 از فضل و کمال است جو وحیدِ دوران
 مسدوحی خود بمدح من ضم کرده است

[۸]

"مائل" که غلام نامِ شاهِ نجف است
 سر مستِ ازل ز جامِ شاهِ نجف است
 حقّاً که بزمِ غلامانِ علی
 از صدقِ دلی غلامِ شاهِ نجف است

[۹]

"مائل" که مدام رو برادرِ نجف است
 با صدق و یقین غلامِ شاهِ نجف است
 از صبحِ ازل بزمِ زوآران
 خواهانِ هوای صبحِ گاهِ نجف است

[۱۰]

هر چند که عمرم همه در حرص و هوا رفت
 در پیرویِ نفسِ سراپا بیخطا رفت
 آخر چو ندامت آمد از وی حاصل
 بر رفته چه اندوه که گر رفت بجای رفت

[۱۱]

"مائل" که بدلِ مائلِ یار آمده است
 بی کارِ مدان که بهر کار آمده است
 کارش همه وقتِ یار است مدام
 هر چند بدهر خوار و زار آمده است

[۱۲]

"مائل" که غلامِ علی و آلِ علی است
 پیوسته امیدوارِ افضالِ علی است

در هر دو جهان چون مقبلانِ ازلي
مقبولِ جهانيان باقبالِ علي ست
[۱۳]

خوش آنکه گدایِ لطف و احسانِ علي ست
هر لحظه بجان بنده فرمانِ علي ست
در ملکِ سخا بطبقِ فرمانِ ازل
عالم همه گدیه خواه و سلطانِ علي ست
[۱۴]

صد شکر که از شکار سلطان آمد
شیر افکن و شیر گیرِ دوران آمد
ثورِ فلک از نهییش آمد بی جان
گردون صولت "کرم علي خان" آمد
[۱۵]

[صد شکر] که شه از شکار شادان آمد
و از آمدنش شاد دل و جان آمد
تا باز کند شکارِ دلها بکرم
شادان ز کرم "کرم علي خان" آمد
[۱۶]

صد مژده که شاه مکرمت کیش آمد
نو روز غنا بکامِ درویش آمد
گردیده شرفیابِ زیاراتِ شریف
خورشید به بیت الشرفِ خویش آمد
[۱۷]

سبطین نبی که هر دو مختارِ حق اند
مختارِ چو مصطفی به سرکارِ حق اند
باشد به یدِ قدرتِ شان رشته کار
مختارِ حق اند زانکه درکارِ حق اند

[۱۸]

سبطین که در میان جنت شاه اند
روشن بجهانیان چو مهر و ماه اند
در یوم نشور طبق فرمان ازل
بر زمره عاصیان شفاعت خواه اند

[۱۹]

تا چند براه شرک باشی مضطر
گر مرد رهی براه حق رو یکسر
حقاً که همین موعظه کافی ست ترا
لا تدع مع الله الها آخر

[۲۰]

دیدم بزمانه بس سلاطین و وزیر
کز تخت به تخته برده شان را تقدیر
رفتند و نبردند بخود هیچ از دنیا
جز نیکی و یا بدی کز ایشان ست شهیر

[۲۱]

تا چند بشغل کار دنیا باشی ، ای جفت هوس
تا چند بفکر بار عقیبی باشی ، ای مرده نفس
پیوسته بفکر و ذکر جانان می باش ، ای جان عزیز
تا در دو جهان تو یار مولا باشی ، بی یاری کس

[۲۲]

ای دل تو به یاد یار خندان می باش
و از یاری نفس شوم گریان می باش
زین خنده و گریه گه نه باشی غافل
یعنی که بهر حال تو یکسان می باش

[۲۳]

صبحت مادحاً لک یا صاحب البقیع باشد بدهر رتبه مداح تو رفیع
اصبح لنا بحسبک فی زمرۃ العباد یا شافع الخلائق کالجذک الشفیع

[۲۴]

کردم عبت بمدح کسان عمر خود تلف
دارم ز یمن مدح شریف تو صد شرف
در دو جهان چو نیست مرا کار با کسی
ز این بعد ما و مدح تو یا صاحب النجف

[۲۵]

صبحت مادحاً لک یا صاحب النجف
گشته مرا ز صبح ازل حاصل این شرف
باشد در مدیح تو چون صبح با صفا
تو گوهر خدائی شد کعبه ات صدف

[۲۶]

آسوده کربلا در آن مشهد پاک دارد شرف و قدر فزون از ادراک
گر خاک شود سرمه چشم ملک است ورنه بوجودش نبود بیم هلاک

[۲۷]

احمد که در انبیا ست شاه لولاک در شان وی است لما خلقت الافلاک
حق کرد چو بهر وی ظهور ثقلین در کُنه حقیقتش چه جای ادراک

[۲۸]

یا رب ز تو من صدق و صفا می خواهم ، چون صبح امل
با صدق و صفا دل به خدا می خواهم ، از روز ازل
حقاً که به بی خودی ز خود بی خبرم ، از مستی عشق
در بی خبری همین دعا می خواهم ، یا عز و جل

[۲۹]

حق داد ترا خلعت شاهی ز ازل هم شاهی و هم جهان پناهی ز ازل
بر شاهیت ای جهان پناه کونین دادند مه و مهر گواهی ز ازل

[۳۰]

شاهها بدرت گناهگار آمده ام از کرده خویش شرمسار آمده ام
دیدم چو درت ملجأ صد گونه کرم از مکرمات امید وار آمده ام

[۳۱]

یا ساقی کوثر تو ز کوثر یک جام
از بهر من تشنه جگر کن انعام
تا در دو جهان ، به خیل مستان ازل
باشم ز ازل تا به ابد مست دوام

[۳۲]

یا رب ز تو عشق دل کشا می خواهم
یا رب ز تو حسن دل ربا می خواهم
با شاهد حسن کن دلم را واصل
از حضرت عشقت این دعا می خواهم

[۳۳]

یا رب ز تو من دولت دین می خواهم (۱)
با دولت دین صادق و یقین می خواهم
فرما تو قبول این سوال سائل
پیوسته ز حضرتت همین می خواهم

[۳۴]

یا رب ز تو من طبع صفا می خواهم
با طبع صفا فکر رسا می خواهم
در بزم سخنوران برنگین سخنی
پیوسته بحرف خود جلا می خواهم

[۳۵]

یا رب ز تو حب پنجن می خواهم
و از خلعت خلعت کفن می خواهم
در حشر ز حضرتت بحق حضرات
در تحت لوای شان وطن می خواهم

[۳۶]

از شاه نجف جا به نجف می خواهم وز باب نبی بیت شرف می خواهم
تا مست دوام باشم اندر کونین از ساقی خود جام یکف می خواهم

(۱) در بیاض چهارم بجای "می خواهم" ردیف "می طلبم" است .

[۳۷]

یا شاه نجف گدایِ احسانِ تو آم یک بنده عاصی، از گدایانِ تو آم
گر بندگیم قبولِ حضرت افتد در هر دو جهان بنده فرمانِ تو آم

[۳۸]

از راه جنون بسوی صحرا رفتیم
و از محملِ دل به یادِ لیلی رفتیم
دیدیم که خود لیلی و خود مجنون است
بنگر که ز بی خودی چه رسوا رفتیم

[۳۹]

اصبحت شایقاً لک یا صاحب الزمان
در شام غربتم ز غم فرقت بجان
تا سازی از ظهورِ خود ۰۰۰ ز دین حق
شل فی لقا یک قد جا و ز البیان

[۴۰]

یا بنتِ نبی حضرت خاتونِ جنان حق کرده ولایِ تو نشانِ ایمان
پیوسته بحضرت نیازست مرا در حضرت بابِ خود نیازم برسان

[۴۱]

شادم ز قدومِ عیدِ ماهِ رمضان کامد ز قدومش اهلِ ایمان شادان
ز این روز که روزِ عیدِ نامش کردند آمد شرف و قدر شبِ قدر میان

[۴۲]

صد شکر کز اقبالِ خدیوِ دوران حق سعی مشکور نمود از احسان
چون رفتنت آمده سراپا ناکام از آمدنت آمده خوش کام جهان

[۴۳]

ای دستِ تو کام بخش دلها به یقین
با دست و دلت باد ز دلها تحسین
تا دستِ کرم به دستگیری آید
دستِ کرمت بعافیت باد قرین

[۳۳]

دوشینه بخواب بعد طوفِ حرمین رفتم چو بکربلای شاهِ کونین
از ملهم غیب شد چنین الهام در هر دوسرا بود شفیعِ تو حسین

[۳۵]

حقّا که بکربلای شاهِ کونین شد وردِ موالیان اندر ثقلین
حق کرد شفیعِ ما حسین ابنِ علی یا شافعنا انت مسمی بحسین

[۳۶]

یا شاهِ نجف منم غلامِ در تو جز ذاتِ نبی کیست کسی همسرِ تو
در روزِ غدیر خلعتِ انت المني بنهاد بحکمِ حقِ نبی بر سرِ تو

[۳۷]

یا رب ز تو من هر آنچه خواهم آن ده
ایمان و امان بدولتِ شایان ده
در هر دو جهان بطبقِ فرمانِ ازل
از بهرِ حصولِ مقصدمِ فرمانِ ده

[۳۸]

گر یارِ شبی به من شود هم خانه خوانم همه شب به پیشش این افسانه
در محفلِ عشقِ گرم جوشند بهم پروانه به شمع ، شمع با پروانه

[۳۹]

یا ختمِ رُسل بحقِ تو خویش از همه ،
خویش از همه ، چرا که پیش از همه ،
با خویشی حقِ تو پیشوایِ رُسلی
پیش از همه ، برتبه پیش از همه ،

[۵۰]

یا صاحبِ البقیع تو خوش ذاتِ امجدی
مقبولِ حقِ ز فیضِ عنایاتِ سرمدی
حقِ نامِ تو نمود حسنِ مجتبا بحق
موصوف تا صفاتِ حسنِ چون محمدی

[۵۱]

اي آنکه ز حق بدل هوای داري
 حَقّاً که بکفر و دین صفای داري
 در کعبه و دیر نیست جز حق پیدا
 از حق مگذر، عجب خدای داري

[۵۲]

کس نیست که پرسد چه کسی و به چه کاری
 با این دل پُر کار مگر کار نه داری
 تا چند ز بیکاری خود شکوه توان کرد
 یک لحظه بخود باش اگر "مائل" یاری

[۵۳]

اي از کرمّت حصولِ کامِ داعی بشنو ز کرم بجان پیام داعی
 بخشد همه کامِ شه خداوند کریم این است پیام صبحِ شام داعی

[۵۴]

بر معصیتِ چند نظر فرمائی شاید برخم بابِ کرم بکشائی
 عَبدی که خطا کند دیت بر مولا است یا شاهِ نجف انت بحق مولائی

[۵۵]

دل را ست بعشق ارتباطِ ازلی عشق است که بادل بودش ربطِ دلی
 این ربط که در میانِ عشق و دل ما است بادا ز ازل تا به ابد لم یزلی

قطعات دو بیت

[۱]

در برج حمل چو مهر جا کرد عالم عتلم فرح بپا کرد
یعنی که درین روز علی اعلی جا بر سر صدر مصطفی کرد

[۲]

آن ست امام کز ره جود می کرد نثار هر چه زو بود
نه آنکه برای جمع دولت میراث نبی ز خویش بنمود

[۳]

آن ست امام کز پیمبر بنمود ادای دین یکسر
نه آنکه پی ادای آن دین با جمع صحابه ماند مضطر

[۴]

ای رفته ز خویش با خدا باش هر دم بخدا ز خود جدا باش
آخر تو ز بیخودی به خود آ گر خود تو نمی بخود فنا باش

[۵]

صبحت زائرا لک یا خاتم الرسل فرما مرا بزمه زواری متصل
گر دورم از حضور ولی با حضور قلب دارم بکف برای نثار تو نقد دل

[۶]

یا رب اسمم با مسم کن ز فضل حاصلم این خوش تمنا کن ز فضل
یعنی از یمن غلامی علی در ولا قدم دو بالا کن ز فضل

[۷]

با شادی دنیا ست چو همدم همه دم غم
ناخوش در شادی و غم طبع تو برهم
شادان تو ز ارباب حق این موعظه بشنو
کای "مائل" حق، مائل حق باش بهر دم

[۸]

آن ست امام اهل ایمان کو کرد فدای حق دل و جان
نه آنکه ز بیم مردن خویش از پیش نبی شدی گریزان

[۹]

ای خازنِ کرم کف جود و عطایِ تو
وی بابِ مکرمت در حاجتِ روایِ تو
بادا همیشه فیضِ کرم بخشی ازل
مشمول حال زمره اهل ولایِ تو

[۱۰]

ای دل بگو تو عاشق شیدایِ کیستی
سرمست جوش عشق ز صهبایِ کیستی
که در قیام گه به قعود و گهی سجود
مینا صفت بگریه ز غمهایِ کیستی

[۱۱]

ای گل تو عاشق رخ زیبایِ کیستی
شاداب و خنده زن بتماشایِ کیستی
از خنده تو گریه بدل جوش می زند
خونین کفن ز داغ تمنایِ کیستی

[۱۲]

ای گل بگو تو ساغر صهبایِ کیستی
وی مثل بگو بجوش تمنایِ کیستی
کی از شراب عشق بود جام دل تهی
ای دل تو مست عشق ز مینایِ کیستی

۱- مرثیه دوازده بند

تبع دوازده بند مولانا محتشم

بند اول

باز این چه شورش است کزو خلق در غم است
باز این چه نو غم است کزو چشم پُر نم است
باز این چه شیون است که شد عام در جهان
باز این چه ماتم است که غم افزای عالم است
باز این چه حسرت است که روی زمین گرفت
باز این چه وحشت است کزو خلق در رم است
باز این چه فتنه ایست که گل شد بباغ دین
باز این چه نوحه ایست که تا عرش اعظم است
باز این چه گریه ایست که عالم پُر آب کرد
باز این چه ناله ایست که با گریه همدم است
باز این چه آتش است که جانها کیاب کرد
باز این چه سوزش است که جان سوز عالم است
یعنی مه عزا به فلک گشت جلوه گر
ماه چه ماه ماتم شاه معظم است
داغ کلف به چهره خورشید ز این عزا ست
روی فلک میاه از این ماتم غم است
گر خوانمش مصیبت عالم بعید نیست
این نو مصیبتی که بصد درد توام است
وا حسرتا که ماه محرم پدید شد
ماه عزا و ماتم شاه شهید شد

بند دوم

آه از دمی که خیمه سلطان کربلا
 کردند نصب در پس ایوان کربلا
 آه از دمی که پیکر پسر زخم شاه دین
 در خاک و خون فتاد به میدان کربلا
 آه از دمی که نعره زنان با صف ملک
 روح الامین رسید بایوان کربلا
 آه از دمی که از ستم و ظلم کوفیان
 تاراج گشت خیمه سلطان کربلا
 صد شور غم به خیمه اهل حرم فتاد
 ز آواز الوداع شهیدان کربلا
 آواز العطش ز زمین تا فلک رسید
 از شور تشنه کامی مهمان کربلا
 جز آب دیده جرعه آبی نداد آه
 دولا ب چرخ بهر یتیمان کربلا
 باد خزان چو ساخته بی برگ نخل دین
 پر فتنه گشت صحن گلستان کربلا
 آن کشتی که بود خدا ناخدای او
 یک باره غرق گشت بطوفان کربلا
 آن دم که شاه تشنه جگر ز این جهان گذشت
 فریاد العطش ز زمین و زمان گذشت

بند سیوم

کاش آن زمان زمین و زمن غرق خون شدی
 روی فلک به ماتم شه لاله گون شدی
 کاش آن زمان که خون شهیدان بخاک ریخت
 خاک زمین بیاد چو گرد قشون شدی
 کاش این قضا که رفت بر اولاد مصطفی
 کونین را بسوی عدم رهنمون شدی

کاش آن زمان که نخل امامت ز پا فتاد
 رنگ فرح ز گلشن دوران برون شدی
 کاش آن زمان که گشت زبون حال اهل بیت
 احوال روزگار سراپا زبون شدی
 کاش آن زمان که خون ز تن شاه می چکید
 کونین غرق موجه طوفان خون شدی
 کاش آن زمان که جان ز تن شه وداع کرد
 جان از تن خلاق عالم برون شدی
 کاش آن زمان که گشت نگون خیمه حرم
 این خیمه کهن بزمین سر نگون شدی
 این باز پرس گر نه فتادی بروز حشر
 احوال روزگار در آن روز چون شدی
 روح الامین بغصه که روح روان چه شد
 بیجان به گریه بود که جان جهان چه شد
بند چهارم

اهل ستم به خوانِ الم چون صلا زدند
 اول صلا به حضرت خیرالنساء زدند
 انگه فکنده طرح جفای دگر به دهر
 تیغ ستم بفرق شه لافتا زدند
 پس جرعه ز ساغر بر آب زهر نوش
 در حلق تشنه حسن میجتبا زدند
 بر این جفا نه مانده به دشت بلا دگر
 صد تیغ کین بفرق شه کربلا زدند
 شد فتنه زار گلشن ایمان سر بسر
 اهل ستم چو سرو امامت ز پا زدند
 از ظلم کوفیان چه بگویم چها نه شد
 آن دم که تیغ ظلم بر آل عبا زدند

اهل ستم به تیشه تیزآبه دغا
 از گلشن امامت صد نخلها زدند
 تن هاي اهل بیت فکنده بخاک و خون
 سرهاي شان بفرق سر نیزه زدند
 اهل حرم درین ستم آباد پُر الم
 صد فوحه بر در حرم کبریا زدند
 انگاه شام گشت گذر گاه اهل بیت
 شام الم سیاه شد از آه اهل بیت

بند پنجم

وا حسرتا ز گردش این چرخ سفلہ کار
 وا حسرتا ز ظلم ملاعین روزگار
 وا حسرتا ز گریه پُر درد اهل بیت
 وا حسرتا ز خنده کفار نابکار
 وا حسرتا ز تیغ جفای مخالفان
 وا حسرتا ز خنجر شمر ستم شعار
 وا حسرتا ز نوحه زینب به هجر شاه
 وا حسرتا ز سوز دل بانوی وقار
 وا حسرتا ز بیکسی عابد یتیم
 وا حسرتا ز تشنگی شاه شیر خوار
 وا حسرتا ز گریه اکبر به دشت غم
 وا حسرتا ز شادی قاسم در آن دیار
 وا حسرتا ز آه جگر سوز اهل بیت
 وا حسرتا ز ناله دلهاي شعله بار
 وا حسرتا ز واقعه دشت کربلا
 وا حسرتا ز قصه این درد دل فگار
 بر نیزه رفت چون سر آن آفتاب دین
 گویا که آفتاب قیامت شد آشکار

زین ظلمها که بر سر آل عبا گذشت
فریاد اهل بیت ز ارض و سما گذشت

بند ششم

چون خون شاه تشنه جگر بر زمین رسید
جوش از زمین گذشته به عرش برین رسید
تزدیک شد که شور قیامت شود بلند
زین نو قیامتی که بروی زمین رسید
در خون طپید جان محبان اهل بیت
بر حلق شه چو خنجر شمر لعین رسید
بی اختیار نعره روحی فداک زد
چون این خبر به حضرت روح الامین رسید
خیل ملک بحکم شه مالک الملوک
در ماتم حسین علی بر زمین رسید
خون شد دل خلایق عالم بدشت غم
ز آن تیغ کین که بر سر سلطان دین رسید
فریاد یا حسین یتیمان تشنه لب
ز اهل زمین به مردم گردون نشین رسید
از بس غبار حادثه در دهر شد بلند
گرد ملال بر رخ اصحاب دین رسید
شد آسمان برنگ زمین پُر غبار غم
زان رو که گرد حادثه اش بر جبین رسید
دلها خراب موجه طوفان این غم اند
چانهها کباب آتش سوزان این هم اند

بند هفتم

از روی زین چو سرور لب تشنگان فتاد
غلطان بخاک و خون به صف کشتگان فتاد

در يادِ خون فشاني* اين چرخِ پر عناد
 صد اشکِ خون ز دیده* اهل جهان فتاد
 روي* زمين به لرزه در آمد به جوش خون
 بر روي* او چو خونِ دل کشتگان فتاد
 آوازِ الوداع بر آمد ز شش جهت
 فریادِ الغياث به هفت آسمان فتاد
 هر وحشي* به وحشت اين غم ز خویش رفت
 هر طائري به شور الم ز آشیان فتاد
 ز آن ماتمي که رفت در آن دم بر اهل بیت
 صد شور غم بروي* زمين و زمان فتاد
 صد حربه* الم به دل خویش می زدند
 از حرب گاه چون گذر کاروان فتاد
 از دور چشم حضرت زينب در آن زمين
 بر پیکر شريف شه انس و جان فتاد
 بي اختيار از طپش آتش الم
 زد نعره* که آتش ازو در جهان فتاد
 پس با زبان پُر گله آن خواهرِ حسين
 رو در مدینه کرد که ای یاور حسين

پند هشتم

اين غرقِ خون بجامه* گلگون حسين تست
 در خون فتاده ناشده مدفون حسين تست
 از خنجرِ ستيزه* شمر ستم شعار
 در خون طپان به دیده* پر خون حسين تست
 اين سرورِ خوش خرام که یکبار بر زمين
 بي سر فتاد با قد موزون حسين تست
 اين پیکر شريف که بي سر فتاده است
 سر داده در رضاي* تو اکنون حسين تست

این جسم جان سپرده که بیجان فتاده است
 جان جهان و جسم پُر از خون حسین تست
 این جسم خسته که فتاده است همچو خوار
 مقبول خاص حضرت بیچون حسین تست
 این قالب طپان که به گرداب خون فتاد
 خونین کفن به جامه گلاگون حسین تست
 این غم کش جهان که غم او ز حد گذشت
 در غم طپان بخاطر محزون حسین تست
 زین گردشی که رفته ز گردون دون پسند
 فریاد زن ز خصمی گردون حسین تست
 انگه ستاده سوي نجف با دل فگار
 فریاد بر کشید که یا شاه ذوالفقار!

بند نهم

یک باره از کرم بسوي حال ما بین
 بر حال تشنه کامی آل عبا بین
 آل عبا که زیر عبا با تو بوده اند
 از ظلم کوفیان همه را بی عبا بین
 تن های شان به دست بلا غرق خون شدند
 سرهای شان به فرق سر نیزها بین
 از جوش خون تشنه لبان صف الم
 کشتی اهل بیت به بحر فنا بین
 از ظلم ظالمان چه دهم شرح من و عن
 مظلوم خویش در صف اهل دغا بین
 شد جان فدا حسین تو بهر رضای تو
 بر حال خسته جانی آن جان فدا بین
 جانی که بوده جان تن پاک حضرت
 اکنون ز ظلم خسته و از تن جدا بین

از ظلم می برند سوی شام اهل بیت
صبح امل کجا شد شام جفا بین
اکتون که می برند اسیرش بسوی شام
بر حالت اسیری زین الیبا بین
یعنی ز روی لطف بده داد این ستم
بشنو ز اهل بیت تو فریاد این ستم

بند دهم

ای چرخ پر ستیزه چه بیداد کرده
روی زمین ز ظلم غم آباد کرده
زین ظلم تو اگرچه دل خصم شاد شد
لیکن دل خلاق ناشاد کرده
صد خانه عدالت یکبار شد خراب
از ظلم تا خرابه بنیاد کرده
در جوش بحر خون شهیدان تشنه لب
کشتی اهل بیت تو بر باد کرده
باد خزان به خار مغیلان نه کرده است
در باغ دین هر آنچه به شمشاد کرده
بر تست حرف اینهمه غمها که رفته است
هر چند خویش را ز غم آزاد کرده
فریاد از جفای تو کای چرخ سفله کار
دلهای اهل بیت به فریاد کرده
بر جان مصطفی چه بگویم چها نه رفت
زین ظلم نو که بر سر اولاد کرده
قتل حسین سرور با خنجر دغا
شمر لعین نه کرده تو شداد کرده
ای چرخ اینچه شور قیامت فگنده
کز تیغ ظلم نخل امامت فگنده

بند یازدهم

آل عبا چو در صف محشر قدم زنند
 دست عتاب بر صف اهل ستم زنند
 روز جزا برای جزای معاندین
 خونین کفن به مجمع محشر قدم زنند
 انگه ز غصه بر ورق نامهای شان
 جف القلم بما هو کائن رقم زنند
 آید عتاب از حرم حق به دشمنان
 فریاد الغیاث چو اهل حرم زنند
 ترسم مباد از غم و اندوه اهل بیت
 سگسان عرش مجمع محشر بهم زنند
 ترسم ز جوش گریه آل عبا مباد
 کونین را ز غصه به بحرالم زنند
 ترسم مباد ز این ستم و ظلم کوفیان
 بر نامه شفاعت عالم قلم زنند
 آید ندا که عذر خطا بدتر از خطاست
 اهل ستم چو دست تاسف بهم زنند
 آید خطاب غصه که ادخلهم السقر
 آل عبا چو از ستم خصم دم زنند
 افتد بحشر ولوله آه اهل بیت
 از سوز درد ماتم جان کاه اهل بیت

بند دوازدهم

"مائل" خموش شو که غمت بی حساب شد
 از جوش گریه تو جهان غرق آب شد
 مائل خموش شو که ز طغیان بحر خون
 بنیاد هستی تو سراپا خراب شد

مائل خموش شو که غبار ملال شاه
 گرد رخ الم زده بو تراب شد
 مائل خموش شو که به زخم غم حسین
 خون دل خلاق عالم بتاب شد
 مائل خموش شو که به حشر غم حسین
 خورشید را ز روی شه دین حجاب شد
 مائل خموش شو که ز تبیین این بیان
 اندوه تازه وقف دل شیخ و شاب شد
 مائل خموش شو که ازین شعر شعله ریز
 جان و دل خلاق دوران کباب شد
 مائل خموش شو که ز انشای این سخن
 بخت سخن به مرتبه عالی جناب شد
 مائل خموش شو که به ذکر غم حسین
 هر بیت بیت نامه تو انتخاب شد
 ترسم ز جوش این غم و اندوه جان دهی
 جان حزین خویش به آه و فغان دهی

مرثیه - ۲

[مربع]

باز دوران و غا شد های های	باز طوفان بلا شد های های
باز سامان عزا شد های های	زین عزا حشری پیا شد های های
باز ماه غم بگردون شد پدید	باز دور غم به دوران در رسید
باز زین غم جان و دل در خون طپید	جان ز دل زین غم جدا شد های های
نیست ماه غم بگردون این زمان	شد علم تیغ ستم بر آسمان
شد زمین و آسمان زین غم طپان	هی ، علم تیغ جفا شد های های
زین الم گریان ست چشم روزگار	دیده دل شد درین غم اشکبار
رفت از جان جهان زین غم قرار	شیون این غم پیا شد های های

در عزاي اهل بیت مصطفی	جایجا جوش غزا شد غم فرا
در زمین و آسمان شد این غزا	نوحه در ارض و سما شد، هاي هاي
در عزاي این عزاي دل نشین	بر فلک شد نوحه اهل زمین
گشت گریان ز این الم روح الامین	ورد دل روجي فدا شد، هاي هاي
این غزا اندر حریم کبریا ست	این غزا در کرسی و عرش علا ست
این غزا در انبیا و اولیا ست	جایجا طرح غزا شد، هي هاي
یا رسول الله! حسین تو کجا ست	جان مادر، نور عین تو کجا ست
نور عین جانشین تو کجا ست	جانشین تو کجا شد، هاي هاي
بود در یثرب نخستین جاي او	شد به بیت الله دگر ساوای او
این زمان در کربلا شد وای او	کربلا جایش چرا شد، هاي هاي
در زمین کربلا از قحط آب	دیده عطشان جمله آل بو تراب
خشک از اشک آمده چشم سحاب	خشک لب ارض و سما شد، هاي هاي
شاه اکبر این زمان در کربلا ست	کربلا زین جوش اکبر در بلا ست
در میان عرش اکبر این صدا ست	هاي اکبر شه کجا شد، هاي هاي
شاه اصغر چون شه لب تشنگان	برد بهر آب در فوج سگان
گشت آب تیر از حلقش روان	سیر از آب بقا شد، هاي هاي
روز قتل و شادی دامادی ست	شاه قاسم شاد دل زین شادی ست
در صف شهدا مبارکبادی ست	شاد دل شه با خدا شد، هاي هاي
شاد دل شه بر رضای کردگار	کرد در شادی شهادت اختیار
از عروسی زین الم شد دل فگار	هي کجا آن کتخدا شد، هاي هاي
نو عروس شاه قاسم بن حسن	ماند چون تنها بیجمله از محن
دست بر سر کرده گفت ای ذوالمنن	طرفه شادی بلا شد، هاي هاي
شاه عباس آبروی کائنات	شد چو بهر آب بر شط فرات
ز آب تیغ ظلم اهل سنیت	هر دو بازویش جدا شد، هاي هاي

چون قلم شد هر دو دست آن دلیر مشق (۱) در دندان خود بگرفت شیر
 عاقبت ز آب شهادت گشت سیر بر سر آب این جفا شد، های های
 آه واویلا ز شور شامیان آه واویلا ز مکر کوفیان
 آه واویلا ز شرح این بیان شرح این شور از حشا شد، های های
 از جفای خنجر شمر لعین همتی کجا رفت آن رئیس المومنین
 تا بگردد واصل رؤسای دین راس پاک از تن جدا شد، های های
 دیده بر نوک سنان راس امام شد بقدر نیزه خورشید قیام
 هست قایم این قیامت بر دوام این قیامت از قضا شد، های های
 میروند اکنون اسیران ستم از جفای شامیان تا شام غم
 هست زین غم نوحه اهل خرم صبح شام ما کجا شد، های های
 نوح طوفان آدم آل رسول ماند در طوفان غم زین غم ملول
 گفت گریان زین غم آن جان بتول این چه طوفان بلا شد، های های
 صل یا رب! بر شهیدان تا قیام هست عرض "مائل" اندر صبح شام
 بعد عرض صد صلوة و صد سلام ورد جانش بر ملا شد، های های
 [ب ۱ - ص ۲]

مرثیہ - ۳

باز شد ماه محرم، آه واویلا حسین
 موسم غم، دور ماتم، آه واویلا حسین
 از مه و انجم شب عاشوره روشن کرد چرخ
 شمع ماتم مشعل غم، آه واویلا حسین
 این مه غم آنکه پیدا شد [از و این] کشت و خون
 نیست از تیغ ستم کم، آه واویلا حسین
 بهر قتل آل احمد گوئیا زین مه گرفت
 تیغ در کف چرخ اظلم، آه واویلا حسین

شد شهادت از قضا میراث آل مصطفا
 گه به تیغ و گاه با ستم ، آه واویلا حسین
 زین مصیبت آنکه عالم گیر شد یکسرفتاد
 ماتم اندر جمله عالم ، آه واویلا حسین
 رقت ازین جوش عظیم آه و فغانِ اهل بیت
 از زمین تا عرش اعظم ، آه واویلا حسین
 کرد برپا در میان اهل افلاک و زمین
 جوش این غم تازه ماتم ، آه واویلا حسین
 ماتم آل نبی شد بخش جمله انبیا
 از محمد تا به آدم ، آه واویلا حسین
 آدم و شیث و عزیر و صالح و جرجیس و نوح
 در عزا گفتند با هم ، آه واویلا حسین
 مانند حیران زین قضای ناگه از بیچارگی
 عیسی اندر چرخ چارم ، آه واویلا حسین
 شد ذبیح الله فدای حق ز تسلیم و رضا
 در غم این ذبح اعظم ، آه واویلا حسین
 در حریم قدس گریان گفت با روحی فدا
 حضرت روح القدس هم ، آه واویلا حسین
 دیده برهم زین الم محبوب رب العالمین
 عالمی گردید برهم ، آه واویلا حسین
 در جنان اهل جنان کردند زین شیون بیا
 ز آه غم صد نخل ماتم ، آه واویلا حسین
 در صف غم دیده عطشان جمله آل پاک گفت
 ساقی کوثر بصد غم ، آه واویلا حسین
 مانند در قصر جنان با حوریان زین غم غمین
 فاطمه ، حوا و مریم ، آه واویلا حسین

گشت اندر ماتم جانِ نبی، چشم بتول
 جان پر از غم چشم پرتم، آہ واویلا حسین
 بہر قتلِ قاتل الکفار فوجِ ظالمین
 آمد از هر سو فراہم، آہ واویلا حسین
 بہر فتحِ خویش و کسرِ سیدالشہدا شدند
 کوفیان با شامیان ضم، آہ واویلا حسین
 شد بلند آواز چون کوسِ شہادت می شنید
 نای از نی زیر از ہم، آہ واویلا حسین
 دیدہ عطشان آلِ پاکِ مصطفایی آب ماند
 جامِ اندر دستِ جمِ ہم، آہ واویلا حسین
 جعفر و عباس و عونِ اکبر و اصغر شہید
 در جنان رفتند پی ہم، آہ واویلا حسین
 تا شود در عینِ شادی از شہادت شاد کام
 گشت قاسم رخصت از غم، آہ واویلا حسین
 نو عروسی دیدہ این حالتِ بصدِ اندوہ گفت
 بخش باشد شادی غم، آہ واویلا حسین
 شد بدشتِ کربلا چون شاہ تنها، گفت اجل
 مرحبا با خیرِ مقدم، آہ واویلا حسین
 چون غزالِ قدس از ظلمِ سگان بیتاب ماند
 شد نصیبِ آہوانِ رم، آہ واویلا حسین
 دیدہ این حکمِ خدای شاہ دین در پیخودی
 با خدا می گفت خود ہم، آہ واویلا حسین
 تن بہ خاک و سر بہ نیزہ روح در سیرِ جنان
 ماند ازین اندوہ پر غم، آہ واویلا حسین

خواند "سبحان الذي اسرى بعبدہ" آشکار
 بر نشان راس معظم ، آه واویلا حسین
 غیر عابد اندرین غم ای شه بیت الحرام
 در خرم کس نیست محرم ، آه واویلا حسین
 می رود غمگین بسوی شام غم اکنون اسیر
 صبح شام صد غم و هم ، آه واویلا حسین
 این مصیبت آنکه قایم ماند تا روز قیام
 از قیامت کی بود کم ، آه واویلا حسین
 دیده این تقدیر قادر با قضا گفته قدر
 سره الله يعلم ، آه واویلا حسین
 از پی این زخم کاری آنکه ناسور غم است
 نیست غم از صبر مرهم ، آه واویلا حسین
 ای محبان اندرین ماتم بجوش اشک و آه
 ورد دل سازید هر دم ، آه واویلا حسین
 "مائل" غمگین به عرض صد تحیات و سلام
 ورد دل دارد درین غم ، آه واویلا حسین

[ب ۱ - ص ۱۳]

مرثیه - ۴

باز به خلق این صداست ، یا حسن و یا حسین
 خلق جهان در عزا ست ، یا حسن و یا حسین !
 باز بروی سما بهر عزای بلا
 ماه عزا رخ نماست ، یا حسن و یا حسین !
 نیست مه این نو هلال بلکه پی قتل آل
 تیغ تظلم بیاست ، یا حسن و یا حسین !
 ماه محرم شده ، موسم ماتم شده
 ماتم جور و جفاست ، یا حسن و یا حسین !

شد به محرم صفر همدم خوف و خطر
هر یک ماه بلا ست، یا حسن و یا حسین !
هر دو برابر بهم هر دو سه حزن و غم
پیش و پس این جا کجا ست، یا حسن و یا حسین !
دیده وفای شما صبر و رضای شما
حق برضای شما است، یا حسن و یا حسین !
شکر به دل خستگی صبر به لب تشنگی
طرفه مقام رضا ست، یا حسن و یا حسین !
صبر شما در بلا شکر شما در جفا
ذکر دل انبیا ست، یا حسن و یا حسین !
جد شما مصطفی باب شما مرتضا
بهر شما در دعا ست، یا حسن و یا حسین !
کو حسن مجتبا کو شه کرب و بلا
بر لب خیر النساء ست، یا حسن و یا حسین !
گاه ولود شما حق به درود شما
گفت بلا لا ولا است، یا حسن و یا حسین !
سوده الماس غم تیغ جفا و مسم
بخش جناب شما ست، یا حسن و یا حسین !
شربت زهر دغا ضربت تیغ جفا
درد شما را دوا است، یا حسن و یا حسین !
ساغر زهر الم خنجر هر زهر غم
بخش شما ز ابتدا ست، یا حسن و یا حسین !
از طرف دشمنان بارش تیر و سنان
بهر شما مرحبا ست، یا حسن و یا حسین !
دیده بلای شما گفت قدر با قضا
کاین چه قضای بلا ست، یا حسن و یا حسین !

با دل پر اشک و آه روز جزا داد خواه
 جد^۱ شما مصطفی ست ، يا حسن و يا حسين !
 داد شهادت چو بار کرد شفاعت قرار
 هر دو شما را عطا ست ، يا حسن و يا حسين !
 خصم شما خوک و خر آن پدر و آن پسر
 لعنت حق را سزا ست ، يا حسن و يا حسين !
 بر ستم ظالمان شد چو عيان ظلم شان
 لعنت حق بر ملا ست ، يا حسن و يا حسين !
 هاي به طوفان غم غرق محيط بستم
 کشتي^۲ آل شما ست ، يا حسن و يا حسين !
 هاي بچرخ برين بر لب روح الامين
 ناله^۳ روحي فدا ست ، يا حسن و يا حسين !
 غربت و ترک وطن ، تشنگي و صد محن
 خاصه^۴ آل عبا ست ، يا حسن و يا حسين !
 دیده بشان تشنه لب روز و شب اندر تعب
 ساقی^۵ روز جزا ست ، يا حسن و يا حسين !
 در غم شهداي دين از ستم اهل کين
 نوحه^۶ ارض و سما ست ، يا حسن و يا حسين !
 سبيحه^۷ جان فلک ورد زبان ملک
 دمدم از ابتلا ست ، يا حسن و يا حسين !
 گوش فلک کر شده دهر پُر از شر شده
 خيريت اين جا کجا ست ، يا حسن و يا حسين !
 اهل سما و زمين آمده ماتم نشين
 ماتم غم جابجا ست ، يا حسن و يا حسين !

گاه وصال شب شاد شهادت طلب
 قاسم نو کتخدا ست، یا حسن و یا حسین !
 اصغر طفلِ صغیر خورده به حلقوم تیر
 تشنه آب بقامت، یا حسن و یا حسین !
 حضرت اکبر امام مانده بغم مستهام
 در صف اهلِ و غایت، یا حسن و یا حسین !
 حضرت عباس شیر حضرت عون آن دلیر
 کشته تیغ جفاست، یا حسن و یا حسین !
 بر سر اخوانِ شان بر سرِ یارانِ شان
 ظلم بلا منتهاست، یا حسن و یا حسین !
 جنت و حور و قصور قرب و وصال و حضور
 بخش همه از خداست، یا حسن و یا حسین !
 هر طرف دشت کین از پیِ شهدای دین
 جنت و رضوان سرامت، یا حسن و یا حسین !
 صبح شب بیکسان مونس و غمخوار شان
 عازم شامِ بلاست، یا حسن و یا حسین !
 نوحه اهلِ حرم ناله اربابِ غم
 تا حرم کبریاست، یا حسن و یا حسین !
 ناله وا حسرتا نوحه وا محنتا
 شارح این ماجراست، یا حسن و یا حسین !
 حرمت نام شما عرض غلام شما
 عفو گناه و خطاست، یا حسن و یا حسین !
 در غم آل کرام از دلِ "مائل" مدام
 عرض صلوة و ثناست، یا حسن و یا حسین

مرثيه - ۵

ترا هر دم خدا گوید حسينا بر تو صد رحمت
 نبی و مرتضا گوید ، حسينا بر تو صد رحمت
 ز رحمن آفرین بشنو ، ز رحمت حزین این بشنو
 ز مرحومان دین بشنو ، حسينا بر تو صد رحمت
 حسن گوید حسینم کو ، حسین نور عینم کو
 انیس گاه شینم کو ، حسينا بر تو صد رحمت
 ز احمد تا الی آدم ، بدیده صبرت اندر غم
 همی گویند در هر دم ، حسينا بر تو صد رحمت
 میان جنت الماوا ، ز روح حضرت زهرا
 شنیده مریم و حوا ، حسينا بر تو صد رحمت
 ترا اهل فلک گوید ، ترا جن و ملک گوید
 به دریا هر سمک گوید ، حسينا بر تو صد رحمت
 تو از عرش برین بشنو ، شه کرسی نشین بشنو
 تو از روح الامین بشنو ، حسينا بر تو صد رحمت
 ترا عالم ز جان گوید ، ترا جان جهان گوید
 ترا روح و روان گوید ، حسينا بر تو صد رحمت
 قضا گاه ولود تو ، قدر وقت نمود تو
 همی خواند این درود تو ، حسينا بر تو صد رحمت
 عزایت جابجا آمد ، جهان گیر این عزا آمد
 ز هر جا این صدا آمد ، حسينا بر تو صد رحمت
 به حق در کربلا ماندي ، فرس در دشت غم راندي
 بلا را مرجبا خواندي ، حسينا بر تو صد رحمت
 اجل شد رهنمائي تو ، قضا شد پیشوای تو
 قدر شد در قضای تو ، حسينا بر تو صد رحمت
 تو محکوم قضا گشتی به حکم حق رضا گشتی
 قدر را آشنا گشتی ، حسينا بر تو صد رحمت

توئي بر حکم حق ناضي، قضایت ز آن نه شد ماضي
 ز تو رحمن شده راضي، حسيناً بر تو صد رحمت
 ترا رحمن رضا جويد، به تسليم وفا پويد
 رضاي حق ترا گويد، حسيناً بر تو صد رحمت
 تو چون ترک وطن کردي، وطن دشت مجن کردي
 به غربت انجمن کردي، حسيناً بر تو صد رحمت
 ترا غربت دعا گفته، بلايت مرحبا گفته
 ترا دشت بلا گفته، حسيناً بر تو صد رحمت
 سحاب رحمت رحمن، چو ديدت تشنه و عطشان
 بگفت اندر غمت گريان، حسيناً بر تو صد رحمت
 تو ظلم شاميان ديدي، تو کذب کوفيان ديدي
 تو ظلم و کذب شان ديدي، حسيناً بر تو صد رحمت
 ز حق بر ظالمان لعنت، ز حق بر کاذبان لعنت
 ز حق بر جمله شان لعنت، حسيناً بر تو صد رحمت
 ز ظلم آل بومفيان که شد منصوص لعن شان
 شد آل مصطفی از جان، حسيناً بر تو صد رحمت
 به دشت غم تو مهماني، تو غم خوان غريباني
 تو در حشر شهيداني، حسيناً بر تو صد رحمت
 تو خوش در غم وفا کردي، وفا حکم خدا کردي
 تو قاسم کتبخدا کردي، حسيناً بر تو صد رحمت
 چو روز عشرت قاسم، غم آمد قسمت قاسم
 بود در حسرت قاسم، حسيناً بر تو صد رحمت
 ز قاسم بن حسن سرور، ز عبدالله نام آور
 به تو گويد حسن يکسر، حسيناً بر تو صد رحمت
 کجا معصوم اصغر شد، کجا مظلوم اکبر شد
 کجا مغموم جعفر شد، حسيناً بر تو صد رحمت
 کجا عباس نيک آئين، کجا عون آن شه غمگين
 دو بازوي قوي دين، حسيناً بر تو صد رحمت

کجا رفتند اخوانت ، کجا گشتند اعوانت
 کجا هستند یارانت ، حسينا بر تو صد رحمت
 اید از حضرت رحمان ، بود صد رحمت و غفران
 به اوراح شریف شان ، حسينا بر تو صد رحمت
 تو یک تن رو به میداني ، مقابل با هزاراني
 هزاران بر تو قرباني ، حسينا بر تو صد رحمت
 شجاعت نامدار از تو ، هزاران در فرار از تو
 به یکتائي قرار از تو ، حسينا بر تو صد رحمت
 تو سالار شهيداني ، تو دلدار یتيماني
 تو غمخوار اسیراني ، حسينا بر تو صد رحمت
 ترا صبر و رضا گفته ، ترا حکم قضا گفته
 ز قدرت خود خدا گفته ، حسينا بر تو صد رحمت
 تو صبر اندر بلا کردی ، تو شکر اندر جفا کردی
 تو حاصل مدعا کردی ، حسينا بر تو صد رحمت
 دعايت مستجاب آمد ، ز صبرت خوش نصاب آمد
 ترا صابر خطاب آمد ، حسينا بر تو صد رحمت
 قضا حیران صبر تو ، قدر قربان صبر تو
 تعالي شان صبر تو ، حسينا بر تو صد رحمت
 ترا تیر و کمان گفته ، ترا تیغ و سنان گفته
 ترا هر خسته جان گفته ، حسينا بر تو صد رحمت
 ز زخم خنجر کاري ، چو شد جسم تو گناري
 بگفتت حضرت باری ، حسينا بر تو صد رحمت
 تو چون لب تشنه دم دادی ، بدم یاد از عدم دادی
 به عالم تازه غم دادی ، حسينا بر تو صد رحمت
 تو مقبول خدا گشتی ، تو مشمول رضا گشتی
 تو مقبول جفا گشتی ، حسينا بر تو صد رحمت

ذبیح الله به تحسین است که هان ذبح عظیم این ست
 حسینم صادق آئین ست ، حسینا بر تو صد رحمت
 فدایت اسمعیل از جان ، ز جان در فدیة ات گریان
 به دستش عیدی قربان ، حسینا بر تو صد رحمت
 تو زیبا سرو آزادی ، تو اندر سروران شادی
 تو اندر سجده سر دادی ، حسینا بر تو صد رحمت
 سرت سردار سرها شد ، ز رفعت نیزه آرا شد
 بلند از سرو بالا شد ، حسینا بر تو صد رحمت
 سرت راس سنان گشته ، رئیس سروران گشته
 بحق رفعت مکان گشته ، حسینا بر تو صد رحمت
 تنت بر بستر خاک است ، سرت در سیر افلاک است
 دلت با ایزد پاک است ، حسینا بر تو صد رحمت
 چو باشد کربلائی تو ، بهشتی از برائی تو
 بحق رضوان سرائی تو ، حسینا بر تو صد رحمت
 غم شهدا رفیقت شد شهادت هم طریقت شد
 عیان سر حقیقت شد ، حسینا بر تو صد رحمت
 شهادت ارث ذات تو ، شفاعت از برات تو
 شجاعت از صفات تو ، حسینا بر تو صد رحمت
 شجاعت کرد کار اینجا ، شهادت داد بار اینجا
 شفاعت گشته یار اینجا ، حسینا بر تو صد رحمت
 شفاعت خانه زاد تو ، شجاعت هم جهاد تو
 شهادت دل نهاد تو ، حسینا بر تو صد رحمت
 شجاعت منصب آمد شفاعت مطلب آمد
 شجاعت مرتبت آمد ، حسینا بر تو صد رحمت
 شجاعت دستیار تو ، شهادت غمگسار تو
 شفاعت همکنار تو ، حسینا بر تو صد رحمت

شجاعت با تو گفت اینجا شهادت با تو گفت اینجا
 شفاعت با تو گفت اینجا ، حسینا بر تو صد رحمت
 ترا کلهوم می جوید ، به سوئی دشت می پوید
 سکنه با تو می گوید ، حسینا بر تو صد رحمت
 ترا زینب دعا گوید ، ییا تا مرحبا گوید
 ز درد و ابتلا گوید ، حسینا بر تو صد رحمت
 در آن از مجمع محشر ، ز دردت عابد مضطر
 همی گوید بچشم تر ، حسینا بر تو صد رحمت
 ز یمن نام پاک تو جهان گردد شفاعت جو
 تو از جان جهان بشنو ، حسینا بر تو صد رحمت
 دل و جانم فدای تو ، فدای خاک پائی تو
 به گوید در عزای تو ، حسینا بر تو صد رحمت
 ز جانم شرح غم بشنو ، تو با حق شیر غمگین گو
 شفاعت خواه جرم شو ، حسینا بر تو صد رحمت
 ز جرم از کرم بگذر ، کرم کن سوی من بنگر
 توئی شاه کرم پرور ، حسینا بر تو صد رحمت
 تو از رحمت زکاتم ده ، ز لطف خود براتم ده
 بشارت نجاتم ده ، حسینا بر تو صد رحمت
 زکات رحمت و غفران ، برات دولت و ایمان
 تو بخشی جمله از احسان ، حسینا بر تو صد رحمت
 دل "مائل" به تعظیم [است] تحیت خوان تکریم است
 سلامش عرض تسلیم است ، حسینا بر تو صد رحمت

مرثیه - ۹

باز هلال ماه عزا شد ، هاي حسين ، هاي حسين
 باز مه غم جوش فزا شد ، هاي حسين ، هاي حسين
 باز به دوران دوره غم شد ، باز رواج ظلم و ستم شد
 باز عزائي شاه اسم شد ، هاي حسين ، هاي حسين
 باز غم شه وقف جهان شد ، باز جهاني اشک فشان شد
 باز درين غم ورد زبان شد ، هاي حسين ، هاي حسين
 باز ز حسرت چهره گردون ، در غم شهدا گشت شفق گون
 گشت شفق گون با دل پُر خون ، هاي حسين ، هاي حسين
 هست هلال ماه محرم ، چونکه به شکل حلقه ماتم
 ماتم غم شد در همه عالم ، هاي حسين ، هاي حسين
 هاي ز ظلم ظالم ابتر ، خسته غم شد جان پيمبر
 گفت درين غم حيدر صفدر ، هاي حسين ، هاي حسين
 هاي حسين انت کجائي ، تشنه و مضطر بهر چرائي
 جان به کف اندر راه خدائي ، هاي حسين ، هاي حسين
 در غم غربت جان ز بدن شد ، جاي شهيدان دشت محن شد
 بهر غريبان اين چه وطن شد ، هاي حسين ، هاي حسين
 گريه درين غم واجب عين است ماتم شهدا در ثقلين است
 ورد خلایق هاي حسين است ، هاي حسين ، هاي حسين
 هست طريق تعزیه داري ، در غم شهدا گريه وزاري
 به که درين غم ناله بر آري ، هاي حسين ، هاي حسين
 هاي ز حزن شاه شهيدان ، هاي ز درد فرقت ياران
 هاي ز جوش درد یتیمان ، هاي حسين ، هاي حسين
 هاي کجا شد حضرت اکبر ، هاي کجا شد حضرت اصغر
 هاي کجا شد حضرت جعفر ، هاي حسين ، هاي حسين
 شادي نوشه وقف الم شد ، حجله شادي حجله غم شد
 از پي قاسم اين چه ستم شد ، هاي حسين ، هاي حسين
 خلعت شادي چون کفن آمد ، بر تن نوشه صد محن آمد
 شادي قاسم بن حسن آمد ، هاي حسين ، هاي حسين

حضرت عباس آن شه صفدر، رفت چو عطشان در صف لشکر
گشت فدای جان برادر، های حسینا، های حسینا
به که درین غم جان به لب آید، جان محبان در تعب آید
ورد دل و جان روز و شب آید، های حسینا، های حسینا
در صف شهدا جانی حسین است، ورد شهیدان های حسین است
های حسین است، وای حسین است، های حسینا، های حسینا
شد چو شهید آن شاه معلا، یافت شهادت رتبه دو بالا
گشت دو بالا ماتم شهدا، های حسینا، های حسینا
ای دل پر خون تو به چه کاری، کار دل آمد گریه وزاری
به که تو گریان جان به سپاری، های حسینا، های حسینا
گریه به حال تشنه لبان کن سیل سرشک از دیده روان کن
در غم شهدا ورد زبان کن، های حسینا، های حسینا
بسکه غم افزا حزن امام ست، از دل "مائل" عرض پیام است
عرض صلوة و عرض سلام است، های حسینا، های حسینا
[ب ۱ - ص ۱۰۲]

مرثیه - ۷

[مربع]

باز گردون بر سر جور و جفا ست باز ماه غم به گردون رخ نما ست
باز ماه ماتم آل عبا ست هی ستم باز این همه جور از چرا ست
چیست عزمت باز ای گردونِ دون کرده زین غم جهانی غرق خون
باد رویت ای ستمگر تیره گون تیره رویهای تو از ابتدا ست

در چه کاری ای سپهر نابکار نابکاری های تو شد آشکار
گشت از کار تو دلها داغدار از ازل کارت مگر جور و جفا ست
آه حسرت کز جفای شامیان شام غربت شد بروی شه عیان
نیست از صبح وطن این جا نشان کی وطن گاه کس، این غربت سرا ست

شاه دین چون در مدینه داشت جا در جوار روضه خیر الورا
روزي اندر روضه بشنید این صدا بعد ازین در کربلا جای شماست

شاه دین بر گفته خیر الانام شد ز یثرب جانب بیت الحرام
باز ز آنجا کرد هم نقل مقام این زمان عزمش بسوی کربلاست

شد روان چون شاه دین با اقربا از حریم کعبه سوی کربلا
ساخت اندر کربلا منزل سرا کربلا منزل سراي صد بلاست

هی چه گویم شد چها با شاه دین از جفا و مکر اعدای لعین
باد لعنت از خدا بر ظالمین بر سرشان لعنت الله از خداست

شد ز حق چون امر شادی بهر شاه بست شادان عقد وصل مهر و ماه
آه بزم شادی آمد قتل گاه شادی قاسم به دشت کربلاست

رفت نوشه چون در آن دشت محن گشت غرق بحر خون خویشتن
بر تشن شد خلعت شادی کفن آه غرق بحر خون آن کتخداست

بست از خون شهادت چون حنا شاه قاسم دست و پای خویش را
شادی شه شد مبدل با عزا نو عرویش دست بر سر زین عزاست

آه واویلا ز ظلم اهل شام آه واویلا ازین حشر قیام
هی کجا شد حضرت قاسم امام تا قیامت محشر این غم بیاست

تشنه لب شد آه چون اصغر صغیر خسته شد حلقوم آن معصوم میر
یافت تسکین در زبان از آب تیر آه اصغر سیر از آب بقاست

چون علی اکبر به میدان شد شهید نوحه اش تا عرش اکبر در رسید
عرش و کرسی زین عزا در غم طپید ورد دل الله اکبر زین عزاست

هی کجا شد شیر اکبر این زمان هی کجا شد شاه اصغر این زمان
هی کجا شد عون و جعفر این زمان هر یکی مقتول تیغ صد جفاست

داد با عباس بن شاه نجف شاه دین چون رایت نصرت به کف
کرد رایات اعادی را تلف حضرت عباس شه صاحب لواست

چون قلم شد بازوی بازوی شاه دست بازان رفت شه در قتل گاه
دیده حالش گفت هی هی یا آله بازو ما آه بی بازو چراست

شد عزای این ستم در دهر عام عام شد در دهر حشر این قیام
حشر گاه ظلم شد عالم تمام تا قیامت این قیامت جابجاست

چند باشی ای فلک گرم ستیز شاه دین تنهاست اندر رستخیز
دیده دل گشته زین غم اشک ریز این همه ظلم از تو بر آل عباسست

شاه دین تنهاست در فوج سگان سگ هزار و شیر یک تن در میان
در میان بارش تیر و سنان شیر حق آزرده دل زین ماجراست

شد چو عطشان در صف غم شاه دین ماقی کوثر از این غم شد غمین
جام در کف آمده روح الامین شربت آب بقا بر شه عطاست

شاه دین با جمله خویش و اقربا رفت چون لب تشنه زین دارالبلا
الفراق و العطش یا مصطفا! بر لب لب تشنگان کربلاست

شد به معراج سنان چون راس شاه شد سنان غم به چشم مهر و ماه
مهر و مه آمد ازین غم داد خواه داد خواه این ستم اهل سماست

صبح صادق چون به شام غم رسید هی اسیر شام شد آل مجید
شام غم شد در جهان زین غم پدید صبح شام غم شه زین العباست

"مائل" اندر ماتم اين حشر عام هست گريان از دل و جان تا قيام
 نيست غير از گريه كارش بر دوام كاروي در حشر با آل عباست
 [ب ۱- ص ۱۰۰]

مرثيه ۸-

دو ماتم شهيدان ، گرييد اي عزيزان
 با دیده دل و جان ، گرييد اي عزيزان
 دل در فغان و آه است کاین ساه غم چه ماه است
 ماه عزاي شاه است ، گرييد اي عزيزان
 ديگر مه غم آمد شهر مجرم آمد
 ايام ماتم آمد ، گرييد اي عزيزان
 اين شهر غم چه شهر است کآب و هواش زهر است
 گريان دو چشم دهر است ، گرييد اي عزيزان
 در دهر شور و شين است فرياد يا حسين است
 هان گريه فرض عين است ، گرييد اي عزيزان
 اي دل تو در فغان باش پمسته نوحه خوان باش
 گريان به چشم جان باش ، گرييد اي عزيزان
 اي دل چو شمع مي سوزشمي به دل بر افروز
 و از شمع گريه آموز ، گرييد اي عزيزان
 اي دل به تاب و تب شو حيران کار رب شو
 گريان بصد تعب شو ، گرييد اي عزيزان
 خاک الم بسر کن ، آه از جگر بدر کن
 با گريه چشم تر کن ، گرييد اي عزيزان
 جامه ز غم قبا کن از سر عمامه وا کن
 گريان چنين صدا کن ، گرييد اي عزيزان
 اکنون به هر ديارى جز گريه نيست کاري
 با چشم اشک باري ، گرييد اي عزيزان

گويم چها که چون شد ، حال دلم زبون شد
 بحرين دیده خون شد ، گرييد اي عزيزان
 سامان گريه بينيد باران گريه بينيد
 طوفان گريه بينيد ، گرييد اي عزيزان
 چشمي که نيست گريان در ماتم شهيدان
 بادا ز نور عريان ، گرييد اي عزيزان
 اي دیده خون بياريد خون جگر بياريد
 پاس عزا يداريد ، گرييد اي عزيزان
 گر چشم ز اشک خالي است نوبت بچشم مالي است
 اکنون که خشک سالي است ، گرييد اي عزيزان
 اي سيل اشک از نو از روي من روان شو
 با اهل اين عزا گو ، گرييد اي عزيزان
 اکنون که قحط آب است بر چرخ گر سحاب است
 چشمش ز غم پُر آب است ، گرييد اي عزيزان
 اي دوستان بجوشيد داروي غم بنوشيد
 در گريه سخت کوشيد ، گرييد اي عزيزان
 جانم ز غم حزين است اين حزن جان نشين است
 بيت الحزن همين است ، گرييد اي عزيزان
 زين غم نه جان است گريان جان جهان است گريان
 روح و روان است گريان ، گرييد اي عزيزان
 اين غم نه در جهان است ، در هفت آسمان است
 در عرش و لامکان است ، گرييد اي عزيزان
 ز اين غم زمين است گريان عرش برين است گريان
 روح الاسين است گريان ، گرييد اي عزيزان
 ز اين غم قضا بگريد مه بر سما بگريد
 دشت بلا بگريد ، گرييد اي عزيزان

ز این غم نبی بگرید و از جان علی بگرید
 هم هر ولی بگرید ، گریید ای عزیزان
 در پای عرش اکبر زهرا بدیده تر
 گریان است تا به محشر ، گریید ای عزیزان
 بیت الحرم بجوش است زین غم سیاه پوش است
 گریان درین خروش است ، گریید ای عزیزان
 عیسی به چرخ چارم گریان است اندر این غم
 با گریه گوید او هم ، گریید ای عزیزان
 "مائیل" ز دل فکاري دارد سرشک جاري
 زین زخمهائی کاري ، گریید ای عزیزان
 [ب ۱ ص--۱۰۸]

مرثیه - ۹

[مربع]

باز چرا ای فلک فتنه بپا کرده
 فتنه نو در جهان چهره نما کرده
 بر سر خود جلوه گر ماه عزا کرده
 منزل آل عبا دشت بلا کرده
 باز به چرخ برین ماه عزا رخ نما ست
 باز بروی زمین شور قیامت بپا ست
 باز در احباب دین ماتم آل عبا ست
 این همه شور از کجا تا به کجا کرده
 آه ز رنج و بلا در حق خیرالنسا
 آه ز تیغ جفا بر سر شیر خدا
 آه ز زهر دغا در جگر مجتبا
 باز برای حسین این چه جفا کرده

آه چه گویم به شاه رفت ز امداد تو
رفت به عرش برین این همه بیداد تو
هست سراپا ستم این ستم آباد تو
این همه ظلم و ستم آه چرا کرده

آه بدشت بلا تخم امل خاک شد
در غم آل رسول جامه ز غم چاک شد
نوحه اهل زمین بر سر افلاک شد
کای فلک پر جفا این چه جفا کرده

دیده و دل ز این الم اشک فشان غم اند
در غم آل رسول هر دو رفیق هم اند
گاه شرر ریز غم گاه ز غم پُر نم اند
دیده و دل گوئیا صرف بکا کرده

شادی قاسم بین در صف دشت بلا است
بر کف آن خسته دل خون شهادت حنا است
حمله شادی چه شد حضرت قاسم کجا است
شادی شه گوئیا بهر عزا کرده

آه چرا تشنه لب حضرت اصغر علی است
آه چرا در تعب حضرت اکبر علی است
آه چرا در غضب حضرت جعفر علی است
این همه شور و غضب آه چرا کرده

حضرت عباس کو کان شه شیر و غا
جرعه آب آورد بهر شه کریلا
یا پی رزم سگان باز بگیرد لوا
حضرت عباس شیر آه کجا کرده

آه که شاه شهید در صف دشت بلا است
آه که فوج یزید جمله بجور و جفا است

آه که شعر پاید تیغ به کف در قضا ست
آه به تیغ جفا این چه جفا کرده

آه که شاه شهید تشنه لب کربلا
 خورد ز جام وصال جرعه آب بقا
 کرد بحکم الست آه رضا بر قضا
ای بقدر آشنا این چه قضا کرده

هست غم روزگار وقف عزای حسین
 هست دل اشکبار گریه نمای حسین
 برد ز دلها قرار یاد فدای حسین
از پی ذبح عظیم این چه فدا کرده

شرح غم شاه دین هست برون از بیان
 گشت زبان قلم لال ز تفسیر آن
 حاجت تفصیل نیست گشت چو مجمل عیان
آه چه گویم چها بر شه ما کرده

مانده طوفان غم آه اسیر بلا ست
 ناله اهل حرم در حرم کپریا ست
 کاینچه جفا و ستم بر سر بیمار ما ست
از پی درد دلش این چه دوا کرده

"مائل" غمگین شاه با دل پُراشک و آه
 هست بلا اشتباه از ستمت داد خواه
 کای فلک روسیاه با شه گردون سپاه
 این همه جور و جفا آه چرا کرده

مرثیه - ۱۰

[مسدس]

امروز دگر ماه غم انگشت نما شه
 امروز دگر موسم ایام عزا شد
 امروز دگر بر فلک این فتنه بپا شد
 امروز دگر چرخ مستمگر به دغا شد
 شد باز پدید آه هلال مه ماتم
 ماهی که مسمی شد با ماه محرم

ای چرخ ستم چهره تو خاموش (۱) چرائی
 پیوسته ز اندوه سیه پوش چرائی
 با ماه الم باز هم آغوش چرائی
 زین کج روی خویشت تو در جوش چرائی
 داری مگر اندوه عزای شهدا را
 ای چرخ ستم پیشه بکن شرم خدا را

ای تعزیه داران! بعزا باز بجوشید
 از جوش محبت بعزا سخت بکوشید
 بر قامت خود جامه اندوه بپوشید
 این نغمه پُر جوش ز اخلاص نبوشید
 در ماتم شه هر که بجوش است به هوش است
 بی هوش توان گفت کسی را که خموش است

در واقعه شاه چه گویم که چها شد
 زین غم بزمین محشر اندوه بپا شد
 حشری ز زمین خواسته (۲) در هفت سما شد
 از هفت سما باز سوی عرش علاست
 بالله که این حشر نه بر روی زمین است
 از روی زمین خواسته (۳) تا عرش برین است

(۱) خاموش (۲) خاسته (۳) خاسته

چون دشت بلا خیمه گه آل عبا شد
 بر آل عبا تشنه لبی جوش فزا شد
 در خیمه افلاک چنین صوت و صدا شد
 کای آه چرا منزل شه دشت بلا شد
 بینید کنون دشت بلای شهدا را
 بینید کنون غرق بخون آل عبا را

چون حضرت اکبر بصف خصم لعین رفت
 شوری عجیبی در صف آن دشمن دین رفت
 از تشنگیش غلغله بر چرخ برین رفت
 آخر، به عطش از بدنش جانِ حزین رفت
 افسوس که آن سرو گلستان امانت
 در تشنه لبی خورد به حق جام شهادت

ای آه که چون یافت شهادت شه قاسم
 شد حجله شادی ز غمش حجله ماتم
 می گفت عروسی بدل و دیده پُرنم
 ز این حجله کجا رفت کنون آن پسر عم
 ای آه که شد خلعت شادی کفن او
 چست آمده این خلعت نو بر بدن او

بگرفت چو عباس علی رایت دین را
 بنمود ننگون رایت افواج لعین را
 شد تقویّتی تازه دگر اهل یقین را
 با نوکِ علم کرد نشان چرخ برین را
 آخر چو قلم گشت دو بازوی دلاور
 فریاد بر آورد که ای جان برادر!

ای آه ز لب تشنگی اصغر معصوم
 ای آه ز دل خستگی سپید مظلوم

ای آه چسان ناوک غم خورد به حلقوم
از دست جفا و ستم ظالم میشوم
ز این ناوک اندوه دلم قطره خون شد
دل قطره خون بود که از دیده برون شد

کو حضرت اکبر علی آن شکل پیمبر
کو قاسم داماد جگر خسته و مضطر
کو حضرت عباس علی شیر دلاور
کو حضرت عون است کجا تشنه لب اصغر
از تشنه لبی یافته پیغام شهادت
گشتند همه جرعه کش از جام شهادت

ای آه که تنها شه دین مانند بمیدان
دل خسته و حیران ز غم و درد رفیقان
نه یار، نه یاور، نه رفیقی، نه عزیزان
از تشنه لبی مضطرب الحال و پریشان
چون تشنه لبی در دل شه جوش فرا شد
از جوش عطش عازم میدان و غا شد

در دشت بلا آه چه گویم که چها رفت
از دست ملاعین چه دغا و چه جفا رفت
صد گونه ستم بر سر شاه شهدا رفت
چون شاه شهیدان بصف دشت بلا رفت
ای دل ز غم شاه بفریاد و فغان باش
و ای دیده ز خونابه دل اشک فشان باش

ای آه شرر ریز بجانم اثری کن
و ای چشم گهر ریز بعالم خبری کن
بر حال حسین ابن علی هم نظری کن

زین ناله جان سوز دگر شور و شری کن

کاي چرخ برين اين همه ظلم و ستم از کيست
بر اهل يقين اين همه ظلم و ستم از چيست

اي آه که شد جان جهان از تن مجروح
اي آه که غلطيد بخون آن تن بي روح

يعني که حسين ابن علي سيد ممدوح
از خنجر بيداد اعادي شده مذبح

اي تعزیه داران غم شاه، کجائيد
جان بر لب و تن غرق بخون است پيائيد

فرياد ز بي مهري* گردون ستمگر
فرياد ز جور و ستم ظالم ابتر

فرياد ز لب تشنگي* ساقی* کوثر
فرياد ز جان دادن آن جان پيمبر

آن دم که سر شاه بمعراج سنان شد
خورشيد قيامت بسر نيزه نشان شد

اي آه که گرديد سپس غابد بیمار
از تشنه لبی در کف اضداد گرفتار

ديدند چو اهل حرش بيکس و بي يار
با ناله بگفتند که اي خالق مختار

بر ناله* جان سوز دل زار نظر کن
بر بيکسي* غابد بیمار نظر کن

"مائل" تو در اين تعزیه پیوسته بغم باش
غمگين غم تعزیه* شاه امم باش

هر لحظه رفيق ره ارباب الم باش
جان در کف و آماده* صد گونه ستم باش

هر کس که در اين تعزیه ز اخلاص فدا شد
از اهل ولا گشته و واصل به خدا شد

مرثیہ - ۱۱

[مخمس]

آمد چو محرم علم آہ بپا کن یعنی کہ درین شهر صلائی بعزا کن
چاکی به گریبان زده و جامه قبا کن بر دوش عبائی ز غم آل عبا کن
بحرین دل دیده بهم وقف بقا کن

هو

بر فرق سراز جور زمان خاک بینداز پر غلغله در گنبد افلاک بینداز
بر آتش اشک از مژه خاشاک بینداز ز این غم نمکی بر دل صدچاک بینداز
ایام عزا آمده سر صرف عنا کن

هو

ایام عزا آمده با درد درون ساز دل را ز خیالات دگر پاک پرداز
چاکی به گریبان زن و خاکی به سر انداز در وادی ماتم علم آہ بر افراز
در قافله اشک روان آہ درا کن

هو

ای شمع! بپا زود بز ن حلقه شیون یکبار ز غم غلغله در دهر بیفکن
پر کرده ز اندوه همه کوچه و برزن یک دست سر سینه و یک دست بسر زن
یاد ز زمان ستم اهل جفا کن

هو

قانون درون را بدم آہ نکو سوز دل را بتم غصه شب و روز بیفروز
بگریستن و سوختن از شمع پیاموز در ماه محرم بدهد این عملت فروز
یعنی کہ سراپای خود از درد فنا کن

هو

دل را بغم شاه شهیدان بده آشوب با دست سر و سینه ز اندوه همی کوپ
جز درد درین بارگه نه هدیه مرغوب خواهی کہ شود کار تو فردا همگی خوب
در حلقه اهل الم امروز تو جا کن

هو

ای شیعه! درین ماه بده داد محبت دارد لقب این شهر غم آباد محبت
جاوید غم است خوردن معتاد محبت غافل نه شوی گاه ز ارشاد محبت
ناسور الم را ز غم شاه دوا کن
هو

امروز بجز آه صدای به شما نیست امروز درین دهر بجز تعزیه جا نیست
امروز عبادت چو فغان و چوبکا نیست یعنی به فرح بودن امروز روا نیست
جان داده درین ماتم امید شفا کن
هو

چون شاه شهیدان سفر کرب و بلا کرد گردون همگی رسم وفا های رها کرد
با اهل جفا آشتی و مهر و وفا کرد با آل نبی من چه بگویم که چها کرد
خون بار ز دو دیده یاد شهدا کن
هو

بر بیکسی آل عبا های نه دیدند دین داده ز کف ذلت جاوید خریدند
اینجا پی خود لعنت مادام گزیدند درقهر جهنم ز جهان رفته رسیدند
از حق طلب لعنت ارباب جفا کن
هو

از خوف خداوند نه ترسیده لعینان دادند پی جاه ز کف دولت ایمان
با آل علی ظلم نمودند فراوان با صد ستم و ظلم گرفتند ز شان جان
اندوه همین واقعه بیرون ز حصا کن
هو

جسمی که بود مرکب اودوش پیمبر جانی که بود جان تن حیدر صفدر
از جور و جفا های ملاعین بد اختر افتاده بخون ست درین معرکه بی سر
سر داده ز اندوه تن خویش فدا کن
هو

بر آل پیمبر چه بگویم که چها رفت از ظلم لعینان چه دغا و چه جفا رفت
زین واقعه بس غلغله در ارض و سما رفت شرحش زیان بیش و فزون تر ز حصار رفت
بر حکم قدر گشته رضا سیر قضا کن
هو

مغموم غم شاه ز غمهاست نجاتي امروز گرش نیست علي نیک حیاتي
 فردا ز نعیم ابدی هست براتي این نغمه شنیده بولا باش ثباتي
 با ناخن غم عقیده هر وا همه وا کن

[ب ۱ ص - ۱۶۴]

مرثیه - ۱۲

واقعه وداع

[مثنوي]

محرم آمد شد باز موسم شیون مگو هلال که شمشیر ظلم پیدا شد
 مگو هلال که شهر مصیبت عظمه است چه ماتمی که خزان کرده گلشن ایمان
 چه ماتمی که بود فرض بر بنی آدم چه ماتمی که غمش از بیان فزون باشد
 به دیدهاست کنون امر گریه و زاری بیا سرشک مکن دیده تر ز خون جگر
 سرشک این غم گویند پاره جگر است به قحط آب کنون آب دیده می باید
 ز آب دیده بود آبروی هر دو جهان درین دیار که شهر محرم است نامش
 اگر به شهر محرم تراست عزم سفر ببر بهمره خود آه و ناله را همراه
 به آه و ناله توان شرح این بیان کردن روایتی ست که چون اهل بیت پیغمبر
 خصوص سرور لب تشنگان امام حسین گرفته همره خود اهل بیت پیغمبر
 هلال تعزیه شد جلوه گر به چرخ کهن لوای ظلم بر اوج سپهر برپا شد
 مگو هلال که ایام ماتم شهداست چه ماتمی که ز بن کنده نخل صبر و توان
 چه ماتمی که بود معنیش خروش و الم چه ماتمی که درواشک میل خون باشد
 بیا سرشک، دمی کن مدد بغم خواری که هست تشنه جگر ساقی لب کوثر
 جگر شگافته را هر سرشک پُر اثر است اگر تو آب نه داری ز توجه می آید
 اگر تو دیده وری دیده را بکن سیلان لوای تعزیه برپاست بر در و بامش
 دلیل راه نه باشد دگر چو دیده تر که در طریق خطر نیست همهری چون آه
 به دهر ماتم آل نبی عیان کردن به سوئی دشت تظلم نمود عزم سفر
 گل ریاض وفا، نور دیده ثقلین پی وداع در آمد به روضه اطهر

تمام در حرم روضه رسول خدا
 تمام خاک بسر داخل حرم گشتند
 تمام در غم غربت به ناله و فریاد
 تمام خسته دل و داغ از غم دوزی
 تمام کرده لباس مسافرا به بر
 ز بعد عرض سلام آن گزیده مولا
 چرا ز حال غریبان خبر نمی پرسی
 چرا جواب سلام نمی دهی اکنون
 چرا به حال یتیمان خود نمی بینی
 چرا ز لطف صفا سرحبا نمی گوئی
 چه گویمت که چه گونه است حال ما غربا
 چه شکوه سر کنم از محنت جدائی ها
 چه گویمت که چها کرده امت با ما
 چرا تو غافل از اهل بیت اطهر خویش
 به اهل بیت خودت بین که چشم بر راه اند
 چرا تو ساکتی و غافل از حال حسین
 اگر سکوت تو ای جد من ز روی رضاست
 کنون مراست اگر چه خیال بیت الله
 منم حسین جگر گوشه گزیده تو
 منم حسین که پرورده کنار تو ام
 منم حسین که اینم خطاب می کردی
 منم حسین که دلجوئیم شعار تو بود
 منم حسین که اکنون ز ظلم دشمن دین
 دگر به روضه نیایم پی زیارت باز
 دگر به شهر تو ای شهر یار کشور دین
 اگر چه نیست مرا طاقت جدائی تو
 سپس وداع نموده ز قبر مادر خویش
 به روضه اش چو رسید آه و ناله برپا کرد

پی وداع رسیدند در لباس عزا
 تمام خسته جگر واصل حرم گشتند
 تمام و ابدا گو برای استمداد
 تمام و ابدا گو ز درد مهجوری
 مسافرا نه رسیدند پیش پیغمبر
 خطاب کرد سوی حضرت رسول الله
 خبر ازین سفر پسر خطر نمی پرسی
 دمی برای وداعم بیا ز قبر برو
 چرا به حال غریبان خود نمی بینی
 رضای خاطر دل خستگان نمی جوئی
 چرا غریب نوازی نمی کنی با ما
 که آمده است کنون وقت جان فدائی ها
 ز غصه جان به لب است لاله الا الله
 تمام بی کس و بی یاور و سفر در پیش
 پی تسلی خاطر اجازه می خواهند
 به بین چه می گذرد از جفا بر آل حسین
 رضای حق پسر و عزم من به کرب بلاست
 ولی قضا بقضا گویدم که کرب بلا
 منم حسین که بودم ضیای دیده تو
 منم حسین که فرزند غم گسار تو ام
 باین خطاب به خصم عتاب می کردی
 بحال من همه دم لطف کردگار تو بود
 رسیده ام بحضورت پی وداع پسین
 دگر نصیبه نه دارم ازین سعادت باز
 مرا اجازه نمی باشد از یزید لعین
 ولی چه چاره کنم خواهش خداست نکو
 روانه گشت سوی روضه برادر خویش
 پی وداع پسین ماتم هویدا کرد

چنان خروش به وقت وداع شد برپا
 که گشت یکرورد زبان و الما
 کجا زبان که کند حالت وداع بیان
 که گشت خیل ملائک ازین الم گریان
 خبر به هفت فلک شد که شاه تشنه لبان
 به سوی مکّه ز شهر مدینه گشت روان
 [ب ۱ - ص ۹۲]

مرثیه وداع - ۱۳

می روم لب تشنه ، عطشان الوداع
 بر قضا راضی شده در راه حق
 شد شهادت از خدا بر ما عطا
 شد علی اصغر درین میدان شهید
 شوق دیدار علی اکبر کنون
 شد دلم در هجر قاسم درد ناک
 آمده اکنون چونوبت بر سرم
 طبق حکم ایزدی از بهر رزم
 جز رضا بهر قضا چاره چو نیست
 در غریبی می گذارم بیکست
 می سپارم با تو جمله اهل بیت
 با شما ای اهل بیت مصطفی
 وعده وصل است در روز قیام
 ای یتیمان ، سوی میدان الوداع
 داده ام جمله عزیزان الوداع
 می روم پیش شهیدان الوداع
 درد او دارم فراوان الوداع
 خاطر م کرده پریشان الوداع
 نیست آنرا هیچ درمان الوداع
 هست لازم دادن جان الوداع
 می روم سوی لعینان الوداع
 راضیم بر حکم یزدان الوداع
 ای پسر اندر یتیمان الوداع
 ای انیس این غریبان الوداع
 باد حفظ حق نگهبان الوداع
 بعد ازین از ما بایشان الوداع

باش در حزن ای علی کان شاه دین

تشنه لب رفته ز دوران الوداع

[ب ۱ - ص ۱۶۲]

سلام - ۱

السلام اي احمد مختار ختم المرسلين
 شافم روز قيامت رحمة للعالمين
 السلام اي حضرت خير النساء جز نبی
 بضغه سني به شانت گف آں سردار دين
 السلام ای لافتا آمد به شانت از خدا
 رهبر راه هدايت يا امير المؤمنين
 السلام اي جسم پاکت خسته شد از نوش زهر
 از خدا آمد خطابت يا امام المسلمين
 السلام اي بر قضا راضي و صابر بر بلا
 اي شهيد کربلا سردار جمله صابرين
 السلام اي بيکس اندر دهر یک تن مانده زار
 مونس آل نبی يا شاه زين العابدين
 السلام اي نور چشم حضرت زين العباد
 السلام اي شاه دين موصوف باجود و سخا
 السلام اي جعفر صادق امام العارفين
 السلام اي موسي کاظم امام دو جهان
 صاحب علم و حيا هم معني و الکاظمين
 السلام اي صاحب مشهد علي موسي رضا
 هست ارض مرقدت همرتبه خلدر برين
 السلام اي جعفر ثاني تقی جواد عصر
 السلام اي بوالحسن يعني تقی هادي دين

السلام اي شاه دين عسکر امام جمله خلق
 صاحب جود و کرم باب امام آخرين
 السلام اي مهدي هادي شه آخر زمان
 قايم دين نبی محبوب رب العالمين
 السلام اي چارده معصوم دايم پر علي
 سايه لطف شما باشد رفيق و هم قرين

[ب ۱- ص ۱۶۱]

سلام - ۲

السلام اي مسند آراي امامت السلام
 السلام اي جمله سر تا پا کرامت السلام
 صد بلا بهر نجات مومنان کردي قبول
 السلام اي شافع روز قيامت السلام
 آيه تطهير در شانت بقران حق به گفت
 جبرئيل آورد از ايزد سلامت السلام
 شد ز مشرق تا به مغرب حکم نو بر خاص و عام
 السلام اي در جهان مشهور نامت السلام
 گرچه اهل کوفه کرده با تو صد جور و جفا
 شد نتيجه عاقبت با شان ندامت السلام
 در حضورت از ره صدق ارادت يا امام
 جبرئيل از جان و دل کرده خدمات السلام
 رتبهات ايزد بر افزوده بخيل اتقيا
 برتر از عرش علا آمد مقامت السلام
 السلام اي جانشين مصطفی سردار دين
 دين بعهدت يافته از سر اقامت السلام
 خاص و عام اندر جهان از در گهت با کام دل
 بهره عام است برای فيض عامت السلام

سوره نور است هر حرف از کلام پاک تو
 جمله اعجاز آمده گویا کلامت السلام
 گرچه در دهر است علی از زمره مداحیان
 لیکن ای شه از دل و جان است غلامت السلام

[ب ۱ - ص ۱۶۰]

سلام - ۳

ای بحق آشنا ، سلام علیک	آشنایت خدا ، سلام علیک
جان جسم نبی* نفس علی	روح خیرالنسا ، سلام علیک
آبروی جهان و ساقی حشر	تشنه کربلا ، سلام علیک
از تو شاداب گلشن ایمان	بحر حلم و حیا ، سلام علیک
از ظهورت ظهور حق آمد	مظهر کبریا ، سلام علیک
خوش نهادند بر سرت ز ازل	افسر هل اتي ، سلام علیک
حسب تو مایه شفاعت عام	شافع دو سرا ، سلام علیک
آیه انما است در مدحت	مدح خوانت خدا ، سلام علیک
مدح خوان تو جمله انس و ملک	مادحت مصطفی ، سلام علیک
گوهر جان نثار حق کرده	گنج و صبر رضا ، سلام علیک
شد وفا از تو عهد روز الست	ثابت اندر وفا ، سلام علیک
اسمعیل از تو یافت تازه قبول	چون تو گشتی فدا ، سلام علیک
جان فدائی تو بحق آمد	طبق امر قضا ، سلام علیک
در عزایت تمام روی زمین	گشت ماتم سرا ، سلام علیک
در عزائی تو جان به کف دارند	خلق ارض و سما ، سلام علیک
ورد جانهاست خاصه در مدحت	البلا للولا ، سلام علیک

ورد "مائل" مدام مدحت تست

هر صباح و مساء ، سلام علیک

[ب ۱ ص ۱۵۰]

سلام - ۴

السلام ای پیشوا ئی انبیا	السلام ای قیلہ گاہ دوسرا
السلام ای آیہ فتح المبین	السلام ای شیر حق خیر کشا
السلام ای بانو ی بیت شرف	السلام ای حضرت خیر النساء
السلام ای خستہ الماس غم	السلام ای زہر نوش ابتلا
السلام ای خستہ دل از تشنگی	السلام ای تشنہ گان را پیشوا
السلام ای شاہ قاسم بن حسن	السلام ای کتخدای کربلا
السلام ای تشنہ لب اصغر شہید	السلام ای شیر اکبر دروغا
السلام ای شاہ دین عباس شیر	السلام ای صاحب تیغ و لوا
السلام ای پنج گنج اہل بیت	السلام ای جملہ شہدای بلا
السلام ای ماندہ طوفان غم	السلام ای آدم آل عبا
السلام ای شاہ دین باقر امام	السلام ای عالم علم ہدا
السلام ای جعفر صادق امام	السلام ای صاحب صدق و صفا
السلام ای آیہ و الکاظمین	السلام ای معنی حلم و حیا
السلام ای صد چو فرعون خصم تو	السلام ای موسی طور رضا
السلام ای لولو شہوار دین	السلام ای گوہر کان تقا
السلام ای بوالحسن شاہ نقی	السلام ای ہادی ہر دوسرا
السلام ای عسکری شاہ حسن	السلام ای صاحب جیش ہدا
السلام ای مہدی ہادی دین	السلام ای قائم آل عبا

السلام ای چارہ معصوم پاک

السلام ای جملہ "مائل" با خدا

[ب ۱ ص ۱۴۶]

سلام - ۵

[سریع]

گوید ایزد مدام بر حسنین	دبندم، صبح و شام بر حسنین
از دل خاص و عام بر حسنین	صد صلوة و سلام بر حسنین
خاتم الانبیا ابد گوید	سرور اولیا ابد گوید
روح خیر النساء ابد گوید	صد صلوة و سلام بر حسنین

سبحه جان اهل ناسوت است حرز ایمان اهل جبروت است
ورد ملکوتیان به لاهوت است صد صلوة و سلام بر حسنین

جن و انس و ملک همی گویند عرش و کرسی فلک همی گویند
از سما تا سمک همی گویند صد صلوة و سلام بر حسنین

ماه غم شد پدید و در غم شان نیست جز گریه کار خلق جهان
ورد خلق جهان شده از جان صد صلوة و سلام بر حسنین

غم حسنین اعظم غمها ست شرح این غم بروضة الشهداء است
ورد ارباب غم به صبح و مسامت صد صلوة و سلام بر حسنین

با قدر دائما قضا گوید دیده تسلیم شان رضا گوید
صبر و شکر اندر این بلا گوید صد صلوة و سلام بر حسنین

جمله اهل شریعت اینجا گفت جمله اهل طریقت اینجا گفت
معرفت با حقیقت اینجا گفت صد صلوة و سلام بر حسنین

بعد عرض صلوات ختم رسل که بود رهنمای جمله سبل
هست صلوات آل واجب کل صد صلوة و سلام بر حسنین

بر نبی و جمیع آل کرام گفته از جان و دل صلوة و سلام
ورد دل کن ز غم درین ایام صد صلوة و سلام بر حسنین

ورد عرش برین ست در غم شان ورد روح الامین ست در غم شان
ورد اهل یقین است در غم شان صد صلوة و سلام بر حسنین

بر شهیدان کربلا صلوات بر غریبان کربلا صلوات
بر یتیمان کربلا صلوات صد صلوة و سلام بر حسنین

در عزاي شهادت ایشان به امید شفاعت ایشان
 مي کتم عرض حضرت ایشان صد صلوة و سلام بر حسين
 "مائل" حق بعرض دعوات است
 داعي لطف خاص حضرات است
 ورد جانش مدام صلوات است
 صد صلوة و سلام بر حسين

[ب ۱- ص- ۱۱۷]

سلام - ۶

السلام اي راز دانِ قادراکبر، حسين
 السلام اي ترجمانِ قدرتِ داور، حسين
 السلام اي اقتدارِ قدرتِ پروردگار
 السلام اي افتخارِ جمله پيغمبر، حسين
 السلام اي جانِ جسمِ حضرت خیرالبشر
 السلام اي نورعينِ حيدرِ صفدر، حسين
 السلام اي راحتِ روحِ بتولِ طاهره
 السلام اي مونسِ جانِ حسنِ سرور، حسين
 السلام اي آنکه شد شبيرِ نامِ اخِ تو
 السلام اي نامورِ با حضرت شير، حسين
 السلام اي آلِ عمرانِ را ز تو حاصلِ شرف
 السلام اي آيه اينِ سوره اظهر، حسين
 السلام اي درشجاعت، همچو، همزه نامدار
 السلام اي اشجعِ حقِ بازوي حيدر، حسين
 السلام اي ابنِ اخِ جعفرِ طيارِ خلد
 السلام اي ابنِ ابنِ عمِ پيغمبر، حسين
 السلام اي در ديانتِ فخرِ عباس و عقیل
 السلام اي افتخارِ جمله نامِ آور، حسين

- السلام ای مقتدای خاص مسلم بن عقیل
السلام ای غمزدائی آل آن غمبر ، حسین
السلام ای غمگسار تشنه گانِ کربلا
السلام ای یادگارِ ساقی کوشر ، حسین
السلام ای شاد غم در شادی داماد خویش
السلام ای غمزدائی قاسم مضطر ، حسین
السلام ای کعبه آملِ عبدالله شهید
السلام ای قبله گاه تشنه لب اکبر ، حسین
السلام ای باب مقتول جفا اصغر صغیر
السلام ای ابن شاه قاتل عنتر ، حسین
السلام ای همکنارت حضرت عباس و عون
السلام ای با همه شهدای غم همبر ، حسین
السلام ای جمله شهدای بلا را مقتدا
السلام ای پیشوای آن همه لشکر ، حسین
السلام ای زخمی و مجروح تیر و تیغ ظلم
السلام ای کشته و دلخسته خنجر ، حسین
السلام ای مسجد و محراب تقوا را امام
السلام ای والی دین صاحب منبر ، حسین
السلام ای سرفراز از حق به تاج سروری
السلام ای سرور دین صاحب افسر ، حسین
السلام ای صد چو سلمان را امام و پیشوا
السلام ای والی صد بوذر و فنیبر ، حسین
السلام ای جمله اصحاب از تو چون انجم منیر
السلام ای انجم آرا چون مه انور ، حسین
السلام ای خسروان دین را نور الهدی
السلام ای نور بخش خسرو خاور ، حسین
السلام ای باب زین العابدین چارم امام
السلام ای [جد^۳] پاک باقر و جعفر ، حسین

السلام اي هر دو موسلي را رفيق تيه غم
 السلام اي غمگسار آن دو نام آور ، حسين
 السلام اي از تو روشن شه تقی و شه تقی
 السلام اي غمگساران دو نیک اختر ، حسين
 السلام اي عسکری را از تو نصرت همکنار
 السلام اي از ایمه صاحب عسکر ، حسين
 السلام اي مهدي حق کرد حق از آل تو
 السلام اي ذروه حق هادي و رهبر ، حسين
 السلام اي در سلامت گفته شد
 السلام اي جمله شاهان غمکش سرور ، حسين
 السلام اي غمزدائي مجرمان در روز حشر
 السلام اي دافع غم شافع محشر ، حسين
 السلام اي صاحب مائل بحق محرم ، حقیر
 السلام اي جرم بخش "مائل" احقر ، حسين

[ب ۱ ص- ۲۴]

مرثیہ بزبان اردو

[مربع]

پھر ہوا ہے مہ عزائے حسین پھر ہوا ہے مہ جفاے حسین
دیکھ اس غم میں کربلاے حسین دھر دشت بلا ہے واے حسین

ہجھان پر خروش اس غم سوں (۱) آسمان سبز پوش اس غم سوں
دل و جان خون بجوش اس غم سوں خون بگریید از بروی حسین

جب چلا شاہ دین بہ دشت بلا لیکے ہمراہ جملہ آل عبا
از سما و سمک آٹھی یہ صدا میتوان دید کربلاے حسین

دیکھو کوفیون کی آج مہمانی کہ نہ دیتے ہیں شاہ کون (۲) پانی
ہے پیاسا رہا ہے وہ جانی نیست آبی مگر براے حسین

کربلا میں ہیں آج تشنہ جگر دیکھ، سب آل ساقی کوثر
ہے پیاسے گرے ہیں سب سرور می توان گفت، واے واے حسین

ہے شہادت کا دن دیکھو امروز ہے قیامت کا دن دیکھو امروز
ہے مصیبت کا دن دیکھو امروز در مصیبت فتادھاے حسین

کوفیون کی دیکھو دغا، یاران شامیون کی دیکھو جفا، یاران
سرورون کی دیکھو وفا، یاران آفرین باد بر وفاے حسین

(۱) سوں = سے (۲) کون = کو

آہ اصغر، کہاں ہے وہ معصوم جملہ گشتند جان فداے حسین	آہ اکبر، کہاں ہے وہ مظلوم آہ جعفر، کہاں ہے وہ مغموم
چیست شادی ہے غم سوں آزادی شد شہید، آہ، کتخدائے حسین	شاہ قاسم کی آج ہے شادی دیکھ اس تشنہ لب کی دامادی
جب چلا پانی کوں وہ شیر و غا شد شہید آہ در رضای حسین	دیکھو عباس شیر کا حملا ہے شہادت ہوئی اسے یہ عطا
ہو کی رخصت ز شاہ دین، سرور می رود آہ دل ربای حسین	جب چلا تشنہ لب علی اکبر سب لگے کہنے وہ نبی کے جگر
جا کہا کوفیوں سین کاے پُرشر این چه ظلم است از برای حسین	لے چلا شاہ دین علی اصغر آہ اصغر میرا ہے تشنہ جگر
جس سین وہ تازہ گل بخلد چلے شد غم آباد کربلای حسین	مارا ایک سگ نے تیر گل کے گلے شاہ اس گل کے غم میں گفت بلے
ہے اکیلا، کھڑا ہے وہ مظلوم دھر گویا ست مبتلای حسین	شاہ دین پر دیکھو ستم کی دھوم اس الم سین ہے دو جہاں مغموم
دو جہاں میں دیکھو قیامت ہے شد شہادت بہ خونبہای حسین	دیکھو اب شاہ کی شہادت ہے کیا قیامت دیکھو شفاعت ہے
آسماں میں دیکھو یہ ماتم عام عام شد در جہاں عزای حسین	ہے جہاں میں دیکھو یہ ماتم عام قدسیاں میں دیکھو یہ ماتم عام
کیا کروں میں بیان اس تقریر این چه شور است در جفای حسین	ہے، سب ہی آل مصطفیٰ ہین اسیر دیکھو عابد پہ اب ہوئی ہے بھیڑ

”مائیل“ اس غم سوں ھے سدا غمناک با دلِ خستہ و جگر پُر چاک
دو جہاں میں اسے نہیں کوئی پاک دارد امید از شغای حسین
[ب ۱- ص ۱۵۶]

سلام بزبان اردو

[مرع]

اے صبا جا در مدینہ مصطفیٰ کون کہہ سلام
اس سراپا نور ذات کبریا کون کہہ سلام
آفتاب اوج دین بدر الدجی کون کہہ سلام
نور مزل حضرت نورالہدیٰ کون کہہ سلام

اے صبا بعد از سلام آن رسولِ مقتدا
جا شتابی در حریم حضرت خیر التما
از ادب استادہ با صد زاری و صد التجا
بضغہ ذات رسولِ مقتدا کون کہہ سلام

اے صبا پھر از مدینہ در نجف جا تون شتاب
بر درِ مشکل کشای سرور عالی جناب
تا شتابی ہووی آسان مشکلِ ہر شیخ و شاب
شاہِ مردان، شیر حق، مشکل کشا کون کہہ سلام

اے صبا پھر از نجف جا سوی شاہ دین حسن
درمیان روضہٴ آس زہر نوش صد محن
تا بود دل خستہ گانِ جگ کیے تئیں آنجا وطن
خستہ دل مسموم زہر ابتلا کون کہہ سلام

اے صبا پھر وہاں سے ہو جا سوی دشت کربلا
ھے سدا جس گِلِ زمیں میں خون فشان ارض و سما

دیدہ جایی قتل شاہ و روضہ آن مقتدا
تشنہ لب مقتول دشت کربلا کون کہہ سلام

اے صبا در کربلا بعد از سلام شاہ دیں
شیر اکبر، شاہ اصغر کون سلام و آفرین
خوش وفا بنمود با شہ بود لازم ہم چنین
حضرت عباس سرور با وفا کون کہہ سلام

اے صبا اب کربلا موں طرفہ شادی غم است
شادی قاسم مبارک بھر تشریف ہم است
خلعت شادی پہن شہ بر شہادت عازم است
شاہ قاسم بن حسن نو کتخدا کون کہہ سلام

اے صبا در کربلا واجب ہے تم پر صبح شام
بر شہیدان ستم کہنا سلام مستدام
خاصہ آنجا دمیدم با جعفر و عون امام
شاہ عبداللہ حسینی جان فدا کون کہہ سلام

اے صبا طوفان غم ہے جا بہ یثرب کن قرار
پیش شاہ عابدین آن غمکش دلہای زار
تا رساند کشتی دین را سلامت بر کنار
نوح طوفان آدم آل عبا کون کہہ سلام

اے صبا پھر جا بہ یثرب راست با صدق و صفا
در حضور حضرت باقر شہ علم و عطا
کر کے تسلیم و نیاز آن شہ دوجگی ادا
صبح صادق شاہ جعفر با صفا کون کہہ سلام

ای صبا پھر جا ز یثرب سوی بغداد این زمان
در حریم مشہد امن کاظم الغیظ جہاں
تا ز قید تہ غم عالم کے تئیں دیوے اماں
حضرت موسیٰ کاظم غمزدہ کون کہہ سلام

اے صبا جا تم بہ ارض طوس از بغداد باز
بہر طوف مشہد شاہ خراسان با نیاز
تا تو بر طور رضا کردی چو موسیٰ سرفراز
حضرت سلطان دین موسیٰ رضا کون کہہ سلام

اے صبا پھر جا بہ ارض سامرہ تم، گل نثار
ہے سدا جس ارض مون باغ تفاوت را بہار
دیکھ کر وہاں روضہ آن سرور عالی تبار
دمبدم اس سرو باغ اعتلا کون کہہ سلام

اے صبا پھر سامرے سون جا بہ بغداد امام
در حریم سرور دو جگ تقیٰ نیک نام
جس نے تقویٰ کون دیا ہے خوش رواج اندر انام
صاحب تقویٰ تقیٰ متقا کون کہہ سلام

اے صبا بغداد سون پھر سامرے میں کر گذر
پیش شاہ دین حسن آن عسکریٰ نامور
جس کے حسن خلق سون ہے خلق عالم بہرہ ور
اس حسن سرو حسینیٰ مجتہا کون کہہ سلام

اے صبا پھر سامرے مون جا بہ پابوس امام
ہے سدا مشتاق جس کی پای بوسی کا، غلام

تا کرے وہ ہو کے ظاہر دین حق قایم تمام
 مظہر حق قایم دینِ ہدیٰ کون کہہ سلام
 اے صبا پھر در جناب چارہ معصوم پاک
 از دل "مائل" کہ ہے غم میں آنوں کے سینہ چاک
 بہر دفع زخمہای سینہ آس دردناک
 ایک ایک معصوم آل مصطفیٰ کون کہہ سلام
 [ب ۱ - ص ۱۴۶]

فتح نامه عمر کوت

هوافتاح

شکر و سپاس بی شمار تر از اعداد کواکب ، بدرگاه فروغ پیرایه باصره ،
ماه و مهر و حمد و ستایش افزون از ذرات آفتاب ، بجناب آفریننده انجم و سپهر
که از بدو طلوع اختر عظمت این دولت هلال ، لطف عمیمش مفاتیح قلاع مقاصد
و آمانی و ماه انگشت قدرت بی منتهاش کلید گنج مآرب و کامرانی است .
خورشید تمناي از افق عنایات ازلی طالع ، و نیّر اعظم مدعای از مطلع تفقّدات
لم یزلی ساطع . روز عشرت هوا خواهان مانند روز نوروز پُر نور ، و شب امید
معاندان تاریک تر از شب دیجور . ساحت مرادات بانوار فتوحات گوناگون منشور ،
و اعلام ارادت در معارک هر معاند باسباب فتح و فیروزی جلوه گر . تفصیل
و تشریح آن در اکناف روزگار اظهر من الشمس است . مجدداً بتائید قادر پُر
کمال و توفیقات ناصر ذوالجلال ، فتح تازه که نصیب روزگار فروخته آثار گردیده ،
بسبیل تجمیل بقلم می آید .

پُر ظاهر که قلعه عمر کوت همیشه تعلق ممالک محروسه سند دارد ، عبدالنّبی
کلهوڑه از برگشتگی طالع بتحت راجه جودهپور سپرده که مدت سی سال
بتحت و تصرف راجه های جودهپور بود . در این وقت میمنت رخت که
از کثرت ایلات و الوسات و فراوانی آلات محاربات هر گونه فضل الهی
شامل حال ، وا گذاشت قلعه مذکور را بدست کفار فجّار در آئین
دین متین روا نداشته ، برادر مهربان میان جام خان و میان ولیه خان و میان
غلام علی خان و میان کرم خان و آخوت پناهان میان ولی محمد لغاری و
موسلی کهتیان و بهادر خان کهوکر و دریا خان نظامانی و فضل محمد
تالپر و سیادت و شرافت پناه سید علی اکبر و فدویت شعاران طاهر و
چهار خدمتگاران بسر کردگی لشکر اسلام و سیادت و شرافت پناه سید
کوله شاه از طرف عموم صاحب مهربان میر سهراب خان و الله بخش خدمتگاران از
طرف برادر مهربان میر تهاره خان برای تسخیر قلعه مذکور و قلع قمع بتخانه
هستی کفار فجّار تعیین و تزئین نمودیم .

افواج بحر امواج بطی منازل چون ماه سریع السیر در سواد قلعه رسیده چاهان

و تالاب مکان کهاروره که بفاصله یک گروه نزدیک قلعه، آب حیات معاندان ظلمت سرشت بود بدست آورده در آنجا ترددات دلیرانه بنا بر تسخیر قلعه آغاز نهادند.

از آنجا که قلعه عمر کوت در رفعت و متانت نظیر ندارد، از درجه اوجش درجه سپهر را دقیقه و از پایه ارتفاعش بلندی قاف را نقطه توان گفت. خشت دیوارش چون آفتاب بر کوه آسمان جا گرفته، و کنگره برجش از اعتلائی بفلک برین رسیده. هر که استحکامی دیوارش بیند مانند صورت دیوار محو حیرت گردد و آنکه استواری درش بنگرد بسان حلقه در بخود پیچد. کفار نا بکار شهر بیرون قلعه را که از قدیم آباد بود سوخته ساکنان آنجا را تاراج نموده در قلعه تحصن جستند. باواز توپ و تفنگ صدای ادبار خود را بگوش بهادران جنگ می رسانیدند.

در آن مرز بوم آشیانه بوم از مر خشک سالی، قحط غله نوعی رخنما بوده که یک دانه غله پیدا نمی شد. و قلت گیاه بجای هویدا بوده که خلایق بدست کسی نمی رسید. غازیان ظفر نشان خیام گلگون و سرادقات رنگا رنگی برافراشته آن زمین را چون چمن چمن رنگین و مانند فضایی گلشن طراوت آگین ساختند. و هزاران شتران گیاه از مسافت صدهای گروه آورده توده های کوه نمایی مهیا ساخته هزاران خرور از اجناس غلات فراهم آورده انبارها کرده واسطه آسایش آدمیان و دواب نمودند.

و گوله های توپ و تفنگ قلعه گیان را مانند قطرات باران رحمت انگاشته پیشتر رفته، سلامت کوچه های کنده، بعضی بفاصله بیست قدم و برخی بفاصله پانزده قدم و بعضی بمسافت ده قدم، قلعه را از هر چهار طرف چون نقطه پرکار در دایره محاصره سخت گرفته، دمدمه های قایم نموده، یکطرف ضربا ضرب توپخانه و خم پاره مانند بوارق آسمانی بروی زمین درخشیدن، و دود شان بسان ابر بر روی فلک پوشیدن، و گوله های مانند تگرگ بالای قلعه باریدن، و صدای اتواب زهره اعدای را دریدن گرفت. و از یکطرف تیر زنان گزین کار که در تراشیدن کوه و هامون فرهاد را دیوانه و مجنون می دانند، بکار کنج کاو نواقب تعیین کردند. نقب زنان کوه کن مانند غواص بحار در زمین غوطه زدند و یک نقب را در زیر خندق داده که بقدر بیست دست عمق داشت رسانیدند. از ضرب تیشه آنها آوازی از گاو زمین برخاست و بگوش کفاران گاو پرست رسید. کفار فجار از آنجا

بکنندگی خندق روی نقب مذکور را ضایع کردند غافل از اینکه باز اجل از سوراخ دیگر برسد، و برق بلا از آسمان بر خرمن حیات شان می افتد.

در جنگ توپ و تفنگ بیش از پیش چستی و چالاکی بکار بردند. سرکردگان لشکر ظفر پیکر بنا بر رخصت جلو بر قلعه دم بدم معروض میداشتند. از حضور ممانعت صادر می شد که بر قلعه جلو نکنند مبادا کسی سپاهی ضایع بشود. از آن قرار غازیان پیل تن و بهادران کوه افکن در ضرب و شلق توپخانه در آن نقب های چنان کوششات دلیرانه بکار بردند که دیوار قلعه بقدر بیست دست بر زمین افتاد. و سون لله گوله انداز که سر حلقه مفسدان بود بر خاک عدم غلطید.

بطرفی دیگر بعضی نقب ها بفاصله ده قدم پنج قدم نزدیک خندق قلعه رسیده که نقب زنان تیز دستی بکار برده یک نقب اهتمام آخوت پناهان موسی کهتیان و بهادر خان کهوکهر و دریا خان نظامانی و فدویت شعاران طاهر و چته خدمتگاران از پشت کھائی به عمق پنج دام کننیده از خندق عرف کھائی دهانیده، در برج قلعه فرو برده در آنجا حوضی عظیم ترتیب داده پنجاه خروار باروت ریخته آتش داده خشت خشت برج قلعه را چون کاغذ بادی بر هوا پراپندند. چند کس کفار فجار در همان برج بگور هلاک تدفین یافتند.

درین اثنا دلاوران جنگ جو داد مردانگی داده جلو ریز شده بر کنگره های کلان چسپیده در صدد آن شدند که بالای قلعه بر آمده قلعه گیان را طمع تیغ بیدریغ سازند همان وقت کفار فجار تصاویر مرگ را از هر طرف دیوار قلعه دیده بانگ ملک الموت را بگوش جان شنیده، بعضی از دیوار شکسته توپخانه رو بفرار نهادند.

چنان ترسناک و هراسان گریخت که زنان را از گرانی گسیخت

و اکثری زنان خود پرستی را از گردن جان گسیخته داغ اطاعت و انقیاد را قشقه وار زینت ناصیه افتقار خود ساخته از قلعه بیرون آمده، الامان الامان گویان نزد سرکرده های عساکر منصوره آمده، مکالید قلعه را مع اسلح خود تسلیم قلعه کشایان فیروزمند ساختند. غازیان شیر شکار بمقتضای عفو من الاقتدار جان بخشی آنها نموده، از قلعه اخراج دادند، و قلعه را بتحت تصرف خود آوردند. نسایم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام ظفر انجام در اهتزاز آمد و حدائق

دلهاي' غازيان ظفر نشان به گلهاي' فتوحات تازه، نصارت بي اندازه گرفت و رياحين
 فرخي و فرخندگي در چمنستان مدعاي' حضور ابتسام پذيرفت. خواطر احبا پرنگ
 گل شگفته و بواطن اعدا' بخار حسرت خسته. عناديل زبان خاص و عام بترنمات
 مبارکبادي مترنم، و ازهار آرزوي' مائثر ملازمان و جمهور هوا خواهان از
 شگفتگي بر رياض ارم متبسم. سرکردگان لشکر ظفر پيکر قلعه دار سرکار را در قلعه
 نشانيده، به بندوبست مهمات آن سر زمين پرداخته معاودت نمودند.

مي بايد که بشکرانه' اين موهبت عظمي بر خود لازم دانسته، شاديانه' شادي
 بلند آوازه در هر شهر چراغ بندي نمايند، و خاطر خود جمع داشته احوالات
 را معروض داشته باشند. درين باب تاکيد تمام دانند.

تحریر تاریخ ماه ربیع الاول ۱۳۲۸ هـ

[ب ۳ - ص ۱۰۶]



عرضداشت

[نوشته میر مائل]

تائیدات ربّانی و تفضلات سحب سبحانی همواره شامل حال و کافل
آمال بندگان میر صاحبان والا شان سلاطین زمان ملاذین الغربا و المساکین
منظور انظار جناب حضرت سید المرسلین و آله الطیبین ادام الله اقبالهم و افاض
علي العالمین برّهم و احسانهم باد .

بعد اتحاف تحایف و دعوات مزید عمر و حیات و ترقی درجات جمعیت
آیات دافع بلیات معروض خدمات عالی درجات می پردازند که این جماعه کثیر
و جم غفیر معسکر دعا، دافع اعدا که چمچه اوغرا معاش از سرکار والا مقرر
دارند ، و از آن سد رمق و آب و نمک بنموده بدعای مزید عمر و اقبال لایزال
و استیصال معاندان سریع الزوال این خاندان فیض نشان موظف اند .

درین ولاحسب الامر جلیل القدر حاجی عمر یادداشت اسامیهای روشنائی در گاهان و یومیه
داران و فصلانه داران و وظائف خوار سرکار فیض آثار تنقیح نموده، اسامیهای اهل دعا
همه همه در قید حیات، مگر دوسه اسامیهای ممات اند که وا مانده گذاشته که
در پرده سوای روی اینان و آسمان ندیده و مستجاب الدعوة اند ، و پروانجات
عالیات در دست دارند .

درین صورت دعا گویان امیدوار فضل و کرم اند که چون
ماه محرم الحرام و ایام ماتم حضرت سید الانام علیه التحية والسلام است
ترحم بحال زمره بیدست و پا فرسوده یاد داشت مرسوله حاجی مذکور ، از حضور
پر نور مرتب شده به اجاره دار برسد که درین قحط سالی که مردم عوض
نان جان می دهند افتتاح سد رمق جماعه مساکین بی شک گردد که
مقرر است .

از قطره شاداب چو گردد موری پیدا ست که از بحرچه گردد نقصان

زیاده آفتاب عمر و اقبال تابان و لایزال باد ، بحرمة النبی و آله الامجاد :

برات روزي، اين زمره، دعا گويان
 چو کرده است خدا بر خزانه، شاهان
 بحق آنکه کند خير بيش خوبي بيش
 بود ز خوبي شاهان بخير چه نقصان
 خزانه، که زکاتش چنين برات بود
 همیشه باد فزون تر بخير و خوبي، شان
 [ب ۱ - ص ۱۲۹]

1000000

2000

1000000 1000000 1000000

1000000 1000000 1000000

1000000 1000000 1000000

1000000 1000000 1000000

1000000 1000000 1000000

1000000 1000000 1000000

1000000

1000000

صحت نامہ کلیات مائل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
فہرست	۴	روضۃ الاحباب (ص۔)	روضۃ الاحباب (ص۔ ۵)
(۳)	۱۹	پہنچا کر	پہنچا کر
(۵)	۱۸	مشوے	مشوے
(۸)	۱۳	متن	میں
(۱۰)	آخری	ایک لڑکے	ایک لڑکے
(۱۴)	۱	سال ۱۵۲	سال ۱۱۵۲ھ
(۱۴)	۱۵	میں، ملک	میں، اور ملک
(۱۵)	۱۰	کو میاں نور محمد خاں	کو میاں نور محمد خاں نے
(۱۶)	۱۳	سے حاصل	سے معلوم
(۱۶)	۱۹	قائم ہی	قائم رہی
(۱۸)	۲۰	مطابق ایک	مطابق ایک اور
(۲۰)	۱۹	” ہیر رانجھ ”	” ہیر رانجھا ”
(۲۰)	۱۹	کے طور پر	کے طور پر
(۲۳)	۴	غزلوں میں تو	غزلوں میں تو یہ معلوم کرنا
(۲۴)	۸	وفات	وفات
(۲۵)	۱۲	۱۰۵	۱۲۰۵
(۲۷)	آخری	۱۴۵۰	۱۲۵۰
(۲۸)	۱۵	کی تاریخ فات	کی وفات کی تاریخ
(۳۵)	۲۱	نے درار	نے دربار
(۳۵)	آخری	تک کوی	تک کوئی
(۳۸)	آخری	شرف بکا	صرف بکا
(۳۹)	۲	خورد زح	خورد زجام
(۳۹)	۸	پی ذبیح	پی ذبیح

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
(۴۴)	۲۴	کے اہتما اور	کے اہتمام اور
(۴۴)	آخری	لے کر	لے جا کر
(۴۶)	۱	پہلا قطعے	پہلا قطعہ
(۴۶)	۱۰	قاضی	قاضی
(۴۷)	۲۴	قضاعت	قضائت
(۵۰)	۴	بزرگ	بزرگ
(۵۲)	۱۵	ط یقہ	طریقہ
(۵۴)	۲۷	فرزد	فرزند
(۵۷)	۱۹	جامع	جامع
(۶۲)	۱۴	ہ ایات	ہدایات
(۶۴)	۳	ا ہایا	اٹھایا
۸۷	آخری	خواندہ می شود	خواندہ نمی شود
۱۲۴	آخری	عظیم	عظیم
۱۳۱	۹	طبع	طبع
۱۴۸	۱۴	(۱) تمن تمن	تمن تمن (۱)
۱۵۹	۲۵	در ۶۴	در صفحہ ۶۴
۱۷۷	۲۲	() آمدی	(۱) آمدی
۱۷۹	۱۳	مائل : پی	مائل ز پی
۲۰۷	۹	۵- قصیدہ	۶- قصیدہ
۲۱۵	۵	قصیدہ	۷- قصیدہ
۲۱۸	۱۲	قصیدہ	۸- قصیدہ
۳۰۳	۱۴	جمعیت روی	جمعیت رای
۳۰۹	آخری	ط ف ہندوق	طرفہ ہندوق
۳۱۸	۹	خ یش	خویش
۳۲۳	آخری	شدہ ند	شدہ اند

کلیات مائل فتوی

۵۴۱

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۲۴	۴	ازین	ازین
۳۲۴	۲۵	تازہ	تازہ
۳۳۰	۲	اعزرت	اعزازت
۳۳۴	۲۴	دو جهان	در جهان
۳۴۲	۸	است	است
۳۴۲	۱۴	در مختلف	ور مختلف
۳۴۴	۴	است و کہ	است او کہ
۳۴۴	۱۶	[ب ۶ - ص]	[ب ۶ - ص ۱۸۲]
۳۹۲	۱۸	دیوان عظیم	دیوان عظیم
		۵۱۰۱۲	۵۱۲۱۰
۴۲۰	آخری	۵۱۲۲۶	۵۱۲۲۷
۵۱۵	۳	عقیدہ	عقدہ
۵۲۶	۶	بروی	برای
۵۳۳	۲۰	پا زده	پانزده
۵۳۴	۲۴	نرد	نزد